



دفاع از قرآن

مطالعاتی در اشکالات وارد شده به قرآن کریم و پاسخ به آنها



دکتر علاء سالم



موسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی
نجف اشرف

دفاع از قرآن

مطالعاتی در اشکالات وارد شده به قرآن کریم و پاسخ به آنها

دکتر علاء سالم

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام

دفاع از قرآن	نام کتاب
دفاع عن القرآن	نام کتاب اصلی
دکتر علاء سالم	نویسنده
گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)	مترجم
اول	نوبت انتشار
۱۴۰۱	تاریخ انتشار
۱۴۴۲ق / ۲۰۲۱م	تاریخ انتشار کتاب اصلی
-	کد کتاب
اول	ویرایش ترجمه

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک **سید احمد الحسن** (علیه السلام) به تارنماهای زیر مراجعه نمایید.

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.co/ir

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

- پیش درآمد ۱۱
- نکات کلی ۱۲
- نکته ۱: اسباب و عوامل بروز شک ۱۲
- نکته ۲: شک در اعتقادات ۱۳
- نکته ۳: روش بررسی شک‌ها و اشکالات ۱۷
- اشکالات واردشده به قرآن کریم ۲۳
- اشکالات زبانی ۲۵**
- اشکال ۱: اعجاز قرآن، افسانه است و واقعیت ندارد ۲۵
- اشکال ۲: مخالفت قرآن با قواعد نحو ۴۵
- اشکال ۳: اشتباهات املائی در قرآن ۵۹
- اشکالات جمع‌آوری و تعدد قرائت‌های قرآن ۶۹**
- اشکال ۴: روش جمع‌آوری قرآن ۶۹
- اشکال ۵: تعدد قرائت‌های قرآن ۷۸
- اشکالات مربوط به ساخته دست بشر بودن قرآن ۸۷**
- اشکال ۶: تأثیرپذیری قرآن از کتاب‌ها و ترکیبات لفظی پیش از خود ۸۷
- اشکال ۷: اسباب نزول، و دخالت‌های عمر بن خطاب ۹۸
- اشکال ۸: ناسخ و منسوخ ۱۰۵
- اشکال ۹: ماجرای غرانیق ۱۱۰
- اشکالات مربوط به مخالفت قرآن با علم ۱۱۹**
- اشکال ۱۰: طوفان نوح ۱۲۴
- اشکال ۱۱: طول عمر نوح ۱۳۴
- اشکال ۱۲: «مغز» عضوی است که می‌اندیشد، نه قلب ۱۴۳
- اشکال ۱۳: خداوند، هستی را در شش روز نیافرید ۱۴۶
- اشکال ۱۴: کوه‌ها، میخ‌های زمین نیستند ۱۴۹
- اشکال ۱۵: زمین، گروی است و گوشه و کنار ندارد ۱۵۲
- اشکال ۱۶: زمین گروی است، و مسطح و صاف نیست ۱۵۹
- اشکال ۱۷: ماه همه جهان را روشن نمی‌کند ۱۶۲

- اشکال ۱۸: شکافته نشدن ماه ۱۶۳
- اشکال ۱۹: آشکارسازها آنچه در رحم هاست می دانند ۱۶۳
- اشکال ۲۰: شیر توسط غده های شیری تولید می شود ۱۶۵
- اشکال ۲۱: همه چیز به صورت جفت آفریده نشده است ۱۶۵
- اشکال ۲۲: راندن شیاطین جن با شهاب سنگ ۱۷۱

اشکالات تاریخی ۱۸۳

- اشکال ۲۳: اسم پدر ابراهیم، آزر نبود ۱۸۴
- اشکال ۲۴: مریم، خواهر هارون نبود ۱۸۵
- اشکال ۲۵: هامان در زمان فرعون وجود نداشت ۱۸۷
- اشکال ۲۶: جدعون، نه طالوت ۱۹۳
- اشکال ۲۷: قضیه اسراء رسول خدا ۲۰۰
- اشکال ۲۸: بهای یوسف، درهم نبود ۲۰۶
- اشکال ۲۹: اشتباه گرفتن دو «مریم» ۲۱۰
- اشکال ۳۰: دیدار موسی (علیه السلام) با عبد صالح ۲۱۸
- اشکال ۳۱: نمود مدت طولانی قبل از ابراهیم (علیه السلام) بود ۲۲۰

اشکالاتی که به تعلق داشتن اراده خداوند به کارهای انسان بازمی گردند . ۲۲۳

- تعلق داشتن اراده الهی به کارهای انسان ۲۲۳
- اشکال ۳۲: آیا خداوند به فحشا و زشتی دستور می دهد؟ ۲۲۶
- اشکال ۳۳: منبع کار نیک و بد، خداوند است یا انسان؟ ۲۲۹
- اشکال ۳۴: آیا کافر می تواند ایمان بیاورد یا نه؟ ۲۳۲
- اشکال ۳۵: عامل آراستن، خداست یا شیطان؟ ۲۳۵

اشکالات داستان های قرآن ۲۳۹

- اشکال ۳۶: انتقال بت های قوم نوح به اعراب ۲۳۹
- اشکال ۳۷: داستان اصحاب کهف ۲۴۳
- اشکال ۳۸: داستان برگزیدن موسی، و فرستادن او به سوی فرعون ۲۴۹

اشکالات اخلاقی و انسانی ۲۶۹

- اشکال ۳۹: قرآن، برده داری را تشریع و قانونی می کند ۲۷۱
- اشکال ۴۰: قرآن، کتابی است که به خشونت و کشتار فرامی خواند ۲۸۴
- اشکال ۴۱: قرآن خواستار به حاشیه راندن دیگران است ۳۰۶

اشکالات سیاسی ۳۰۹

اشکال ۴۲: قرآن به مسئله جانشینی رسول خدا ﷺ توجه نکرده است ۳۰۹

اشکالات قانونی ۳۲۱

اشکال ۴۳: صلاحیت قرآن برای هر زمان و هر مکان ۳۲۱

اشکال ۴۴: ارث زن در قرآن ۳۲۵

اشکال ۴۵: شهادت زن در قرآن ۳۲۹

اشکال ۴۶: اشکال حدود شرعی ۳۳۲

اشکالات منطقی و محتوایی ۳۴۳

اشکال ۴۷: هر امتی، فرستاده‌ای دارد ۳۴۴

اشکال ۴۸: توضیح هر چیزی در قرآن هست ۳۶۲

اشکال ۴۹: آیا خدا توصیف شده است؟ یا از وصف به دور است؟ ۳۶۷

اشکال ۵۰: آیا خدا در آخرت دیده می‌شود یا خیر؟ ۳۷۳

اشکال ۵۱: رانده شدن ابلیس از بهشت ۳۷۹

اشکال ۵۲: گناهایی که برای صاحبش آمرزیده نمی‌شوند ۳۸۹

اشکال ۵۳: خداوند دینی غیر از اسلام را نمی‌پذیرد ۳۹۸

اشکال ۵۴: داوری بر اساس آنچه خداوند در انجیل و قرآن فرستاده است ۴۰۳

اشکال ۵۵: قرآن، کتابی عربی است؟ یا بیانی است برای مردم؟ ۴۰۶

اشکال ۵۶: نبوت و کتاب در نسل چه کسی است؟ ۴۱۰

اشکال ۵۷: یک مشرق، دو مشرق یا مشرق‌ها؟ ۴۱۵

اشکال ۵۸: آیا گره زبان موسی باز شد یا خیر؟ ۴۱۸

اشکال ۵۹: عصای موسی ۴۲۳

اشکال ۶۰: دستش را به گریانش برد یا بازویش را به خودش چسباند؟ ۴۲۵

اشکال ۶۱: یونس در صحرا انداخته شد یا خیر؟ ۴۲۸

اشکال ۶۲: دستور یعقوب به پسرانش که از درهای مختلف وارد شوند ۴۳۴

بحثی درباره حسد ۴۳۶

اشکال ۶۳: توصیف بهشت، به پهنای آسمان‌ها و زمین ۴۴۲

اشکال ۶۴: آیا همه مردم وارد آتش می‌شوند؟ ۴۵۰

اشکال ۶۵: پرسش در روز قیامت ۴۵۲

اشکال ۶۶: آیا در روز قیامت از مردم پرسیده می‌شود یا خیر؟ ۴۵۶

- اشکال ۶۷: آیا خداوند کسی را برای «خطورات قلبی» بازخواست می‌کند؟ ۴۶۰
- اشکال ۶۸: جاودانگی در آتش ۴۶۵
- اشکال ۶۹: غذای اهل آتش ۴۷۰
- اشکال ۷۰: غرق‌شدن یا نجات فرعون؟ ۴۷۳
- اشکال ۷۱: قوم نوح، نوح را تکذیب کردند یا فرستادگان را؟ ۴۷۶
- اشکال ۷۲: پی‌کنندهٔ ناقهٔ صالح، یک نفر بود یا چند فرد؟ ۴۷۷
- اشکال ۷۳: آیا مجاهدین، یک درجه برتری دارند یا چند درجه؟ ۴۸۰
- اشکال ۷۴: هر چیزی زنده‌ای را از آب پدید آورد ۴۸۲
- اشکال ۷۵: تبدیل و دگرگونی در کلمات خداوند ۴۸۶
- اشکال ۷۶: از خدا پروا کنید آن گونه که حق پروا کردنش است، یا آن گونه که در توانتان است؟ ۴۸۹
-
- اشکال ۷۷: چه کسی انسان‌ها را وفات می‌دهد؟ ۴۹۲
- اشکال ۷۸: عرضهٔ امانت به آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها ۴۹۴
- اشکال ۷۹: انسان، خوار و زبون است یا مورد احترام؟ ۴۹۶
- اشکال ۸۰: آیا قلب و دل مؤمن، مطمئن است یا ترسان؟ ۵۰۴
- اشکال ۸۱: آیا انذار و بشارت، عمومی است، یا مختص گروه مؤمنان است؟ ۵۰۶
- اشکال ۸۲: آیا شفاعت وجود دارد یا منتفی است؟ ۵۰۹
- اشکال ۸۳: همه در گرو عمل خود هستند، مگر اصحاب یمین ۵۱۳
- اشکال ۸۴: آیا ابلیس، از جتّیان است یا از فرشتگان؟ ۵۱۴
- اشکال ۸۵: آیا فرشتگان برای مؤمنان طلب آمرزش می‌کنند یا خیر؟ ۵۱۶
- اشکال ۸۶: آیا مرتد توبه دارد یا خیر؟ ۵۱۷
- اشکال ۸۷: دوستی و موَدّت مسلمانان، نسبت به یهود و نصارا ۵۲۳
- اشکال ۸۸: دید مسلمانان نسبت به مشرکان در واقعهٔ بدر ۵۲۷
- اشکال ۸۹: عذاب‌دادن مردم مکه ۵۳۱
- اشکال ۹۰: توصیف اهل صُفّه ۵۳۵
- اشکال ۹۱: رابطهٔ مؤمن به خدا، با خانواده و اقوامش ۵۳۷
- اشکال ۹۲: زنان پاک برای مردان پاک هستند ۵۴۲
- اشکال ۹۳: آیا اجرای عدالت بین زنان امکان‌پذیر است یا خیر؟ ۵۴۹

پیش درآمد...

مادرِ شما فقط آن کسی نیست که شما را به دنیا آورده است، و این طور نیست که رَحِم او، موطن اصلی و اولیة شما باشد؛ بلکه مادر و وطن حقیقی، اصل و ریشه شماسست که شما را از انسانیت و پیشرفت و تکامل و اخلاق لبریز کرده است و همیشه می کند؛ همان اخلاقی که با آن از دیگر آفریدگان متمایز شده‌ای.

عاق شدن نیز در ژرف‌ترین معانی‌اش - فقط قرار گرفتن در مقابل خوبی‌های والدینی نیست که برای پرورش شما شب‌زنده‌داری کرده‌اند؛ هرچند این عاق شدن، زشت و قبیح است، ولی زشت‌تر و قبیح‌تر آن است که شما با اصل و ریشه خودت بیگانه شوی، و در تقابل فضل و بخشش کسی قرار بگیری که انسانیت را به تو بخشیده است، و با بی‌احترامی و ناسپاسی، به مقابله با تمام زیبایی‌های درونت برخیزی.

آموزه‌های آسمانی که در مسیر تکاملی انسان خردمند «هوموساپینس» در ده‌ها هزار سال اخیر دخالت داشته است - همان آموزه‌هایی که به‌تنهایی برای تفسیر راز جهش اخلاقی و فرهنگی، و پیدایش نخستین تمدن مردم زمین، با به‌وجود آمدن «تمدن سومری‌ها و پیشینیان» کفایت می‌کند - اگر اولیای شایسته خدا نبودند امکان وجود نمی‌یافت؛ همان اولیای شایسته‌ای که در جوامع و امت‌های خود در آن دوران، ارزش‌های اینارگری و عدالت و مهربانی و رحمت و به‌طور کلی دیگر نشانه‌های پیشرفت و ترقی و یکپارچگی بشری را گسترش دادند.

به همین دلیل از ناپسندترین شکل‌های عاق شدن این است که فرزند اصل و رَحِم و وطن حقیقی‌اش را نافرمانی کند؛ و ای کاش فقط از او روی گردان می‌شد؛ اما او بسیار فراتر رفت؛ تا آنجا که خوبی‌هایش را با بدی پاسخ داد، بلکه تا آنجا که تبدیل به دشمن بسیار سرسختی شده است؛ در حالی که هر گفتار ناهنجار و بی‌ارزشی را بلکه هر چیزی را که دست و زبان و اندیشه بیمارش به آن می‌رسد - همچون تیری به‌سویش پرتاب، و درخشندگی

لباس سفیدش را با غبار وهم و شک و افترا آلوده می‌کند. این دقیقاً حال و روز برخی انسان‌هاست که با رسالت‌های آسمان و شخصیت‌های برجسته بزرگوارش، با اعتراض و اشکال‌تراشی و تشکیک و بی‌احترامی رویارو می‌شوند.

نکات کلی

نکته ۱: اسباب و عوامل بروز شک

روشن است ایجاد شک و تردید درباره یک مسئله، علت‌ها و انگیزه‌های مختلفی دارد؛ از جمله:

- جنبه علمی و تحقیقاتی؛ وقتی هدف از آن، تحقیق درباره حقیقت و رسیدن به آن باشد؛
- عوامل ناشی از شبهه و ناآگاهی؛
- ضربه و صدمه‌ای که به فرد شک‌کننده رسیده، و باعث تزلزل اعتماد به اعتقادات و رفتار و به‌طور کلی نظام فکری‌اش شده است؛
- اثرات ناشی از بیماری‌ها و عقده‌های روانی، که به درمان نیاز دارند.

و چه بسا اسباب و علت‌های دیگری هم باشد که در اینجا به‌دنبال شمارش آن‌ها نیستیم؛ ولی مهم آن است که شک و تردید همیشه مذموم و نکوهیده نیست؛ زیرا روشن شده است شک و تردید، چه بسا پل ارتباطی محقق برای رسیدن به حقیقت مدنظرش بوده است؛ ولی شک و تردید، مذموم و نکوهیده و حتی وسیله‌ای ویرانگر و خطرناک - برای خود انسان قبل از هر چیز دیگری - خواهد شد، وقتی فرد شک‌کننده، در موضوعاتی که گام‌هایش به‌دور از بی‌طرفی و عدم جانبداری - که جویای حقیقت باید به آن آراسته گردد - بوده باشد، خود همان حقیقت ثابت را هدف قرار بدهد؛ این خصیصه هنگامی به‌وضوح و به‌روشنی آشکار می‌شود که فرد شک‌کننده در طرح شک خود، رویکردی غیرعلمی همراه با روش‌های

عامدانه شیطنت‌آمیز و عدم انصاف و بی‌حرمتی و فحاشی در پیش بگیرد، که به روشنی فقدان آداب و اخلاق لازم برای گفت‌وگو و تحقیق علمی را آشکار می‌کند؛ در نتیجه غالباً -که همین طور هم هست- به شناخت حقیقت نمی‌رسد، و چه بسا وی از اصل و اساس هم جوینده حقیقت نبوده است، هرچند نقاب حقیقت را بر چهره خود زده باشد.

نکته ۲: شک در اعتقادات

۱- حملات ناشی از تشکیک به اعتقادات که در زمان ما انجام می‌شود، مسئله‌ای بی‌سابقه و جدید نیست. تشکیک به وجود خداوند سبحان، یا صفات یا کارهای او، و نیز تشکیک به کتاب‌ها و فرستادگانش، و سخنان یا کارهایی که از آن‌ها صادر می‌شده، از سرآغاز رسالت‌های الهی در این زمین پیوسته برقرار بوده است، و این اعتقادات هیچ‌گاه از حملات ناشی از تشکیک و اشکال‌تراشی در امان نمانده‌اند؛ ولی آنچه در این زمانه ما تفاوت دارد حجم و شدت حمله‌های نظام‌مندی است که به‌طور کلی -متوجه دین الهی می‌شود، و نظریه‌پردازان بی‌خدایی علمی -که توسط مراکز عمده تصمیم‌گیری‌های سیاسی جهانی حمایت می‌شوند- در راهبری این تهاجم تنها نیستند؛ بلکه در این کار، بسیاری از افرادی که به‌ظاهر پیروان دین الهی هستند نیز آن‌ها را یاری می‌دهند!

۲- چرا در یک اعتقاد دینی، شک‌وتردید رخ می‌دهد؟

به‌جز فرد بیمار و کینه‌توز که به هرچیز الهی و دینی عداوت می‌ورزد، آن هم نه به دلیل خاصی، بلکه فقط به این دلیل که او به دین و هر آنچه به خداوند سبحان ارتباط دارد کینه‌توزی می‌کند، شک‌وتردید در اعتقادات دینی یعنی یک باور دینی- به علت‌هایی بازمی‌گردد که به نظر بنده مهم‌ترین آن‌ها دو علت اصلی هستند:

اول:

جهل و ناآگاهی. هیچ چیزی بدتر از جهل و ناآگاهی با «واقعیت» به مقابله برنخاسته است. جهل و نادانی می‌تواند به شکل‌های متعددی جلوه‌گر شود؛ از جمله:

- ناآگاهی به حقیقت یک باور. مثلاً شما ملاحظه می‌کنی به برخی از آیات قرآن و راز معجزه‌بودن و عصمت فرستادگان و برخی از چیزهایی که از آنان سر می‌زند، شک و تردید روا می‌دارد، و هرچه در توان دارد بر اساس این شک‌ها و اشکال تراشی‌هایش مرتب می‌کند؛ در حالی که وی از پایه و اساس، نه معنای صحیح آیات را دانسته، و نه راز اعجاز، و نه عصمت و حدودش را شناخته است. این نکته‌ای است که به روشنی تمام در بسیاری از اشکالاتی که تشکیک‌کنندگان به دین الهی وارد می‌کنند جاری و ساری است.

- رویکرد نادرست: هرچیزی، اصول و مبادی و حدودی دارد، و در نتیجه در سیر تحقیقی و استدلالی، رویکرد تحقیقاتی مناسب آن باید در پیش گرفته شود. به‌عنوان مثال، متشابه به محکم بازگردانده می‌شود، نه برعکس؛ و چیزی که با یقین ثابت شده است با شک و تردید رد نمی‌شود، بلکه فقط با یقینی همانند خودش رد می‌شود. وقتی «اصل» به‌شکل یقینی ثابت شود، با فرعی که پنداشته می‌شود برخلاف آن اصل بوده است در باره‌اش داوری نمی‌شود؛ بلکه -طبق رویکرد علمی و منطقی صحیح- باید فروع را طوری تحلیل کنند که متناسب با اصل خود شود؛ البته وقتی که فرع از قابلیت هماهنگی برخوردار بوده باشد؛ وگرنه محال است فرعی از آن اصل بوده باشد؛ به این معنا که [در این صورت] باید ریشه‌کن و نابود شود؛ زیرا در این حالت -یک عنصر عارضی و بیگانه خواهد بود، نه یک فرع واقعی؛ و همین طور دیگر بندهای منطقی که می‌دانیم هیچ دو نفری که اندکی از تعقل برخوردارند در مسئله بحث و استدلال و داوری آرا و نظرات و دیدگاه‌ها در باره‌شان اختلافی ندارند. در ادامه برخی از تطبیقات و کاربردهای بندهای فوق‌الذکر روشن خواهد شد. اما با این وجود فرد محقق در اشکالات تشکیک‌کنندگان مشاهده می‌کند آنان، فروع و شاخه‌ها را با اصول مخلوط کرده‌اند، و قطعیت‌ها را با شکیات و حتی با اوهام و پندارها -در فرایند مخلوط کردنی که چه بسا در بیشتر اوقات عامدانه بوده باشد، مورد داوری قرار می‌دهند.

دوم:

اشتباه در تشخیص سخن‌گوی واقعی و رسمی دین. روشن است که داوری درباره هر حقیقتی -چه یک رویکرد یا باور دینی بوده باشد، یا یک نظریه، یا فرضیه، یا یک ایده یا تفکر- و به دنبال آن شکل گرفتن موضع‌گیری سلبی و منفی، و شک و تردید نسبت به آن، فقط پس از فهمیدن و شناختن آن از سوی گوینده و صاحب واقعی‌اش که آن را بیان کرده است درست خواهد بود؛ و به هیچ‌وجه مبتنی بر رویکرد علمی و منطقی نخواهد بود که آن واقعیت با توجه به توضیحات و تفسیرهای افراد بیگانه و خودسر که به دور از بیان منظور صحیح و مقصود صاحبش هستند مورد داوری قرار بگیرد.

به نظر بنده چنین حقی فقط برای دین الهی ثابت نشده است؛ بلکه این یک حق بدیهی ثابت‌شده برای تمامی انجمن‌ها و جمعیت‌ها و سازمان‌ها و مؤسسات و حکومت‌ها در جهان امروز ماست؛ از سازمان ملل متحد گرفته، تا ساده‌ترین جمعیتی که از حقوق حیوان دفاع می‌کند؛ بلکه به‌طور کلی حقی ثابت‌شده برای تمام افراد جنس بشری نیز هست. شما وقتی می‌خواهی موضع‌گیری و نظر رسمی یک مؤسسه و حتی یک فرد را بدانی، مقام مشخص و مسئولی با مأموریت و اجازه رسمی وجود دارد که به‌موجب آن فقط او و نه هیچ‌کس دیگری- از اجازه ابراز موضع‌گیری رسمی آن مؤسسه و ارائه توضیحات مدنظر آن مؤسسه برخوردار است؛ و هر تصریح و تفسیر دیگری که تحلیلگران سیاسی یا افراد دیگری که تلاش می‌کنند موضع‌گیری این مؤسسه را بفهمند ارائه دهند یا آن را از طریق گمانه‌زنی‌ها یا جمع‌آوری برخی قرائن ظنی از اینجا و آنجا تفسیر کنند، هیچ ارتباطی با این مؤسسه ندارد.

در خصوص دین الهی، فقط کسی که از ویژگی «خلافت: جانشینی» خداوند برخوردار است و توسط خدا و نه هیچ‌کس دیگری- تعیین شده است، سخن‌گوی رسمی، و تنها کسی است که از سوی صاحب دین مجوزی دارد که به‌موجب آن حق دارد به اسم او سخن بگوید و موضع‌گیری او را مشخص، و متشابهات متون وی را تفسیر کند؛ همچنین دیدگاه دین حقیقی را درباره مسائل مختلف توضیح دهد؛ از جمله مسائل و قضایای مربوط به انسان و

به‌طور کلی حیات؛ و از نظر عقلی و نقلی ثابت شده است که هیچ زمانی از چنین سخن‌گویی، خالی نیست.

بر این اساس دین الهی اساساً با تفسیرها و برداشت‌های علمای ادیان و اشتباهات یا اشکالات یا تناقضات شناختی یا اخلاقی یا علمی و دیگر مسائلی که به دنبال دارند هیچ ارتباطی ندارد؛ زیرا خداوند «صاحب دین» آنان را برای انجام این وظیفه، معین و منصوب، و انتخاب نکرده است، و در نتیجه به دلیل نتایج ناشی از سخنان و نظرات آنان، «دین» مؤاخذه نمی‌شود؛ و اصرار برای مُلزم کردن دین الهی به این سخنان و نظرات، فاصله‌گرفتن واضح و معنادار از رویکرد خردمندانه علمی محکم است؛ علاوه بر آنکه چیزی جز ظلم و بی‌عدالتی و لجاجت نخواهد بود؛ به‌عنوان مثال:

دین الهی یعنی «خلیفه خدا» نگفته است راز اعجاز قرآن، در بلاغت و زبان آن نهفته است تا به این ترتیب گفته شود قرآن یک کتاب مربوط به نژادی خاص است، و فقط اعراب جنبه معجزه‌بودنش را درک می‌کنند!

دین الهی یعنی «خلیفه خدا» نگفته است دست سارق از میج یا از انتهای انگشتان بریده شود تا گفته شود اسلام، دینی است که از رحمت و مهربانی به‌دور است، و در آن، مجازات‌ها شدیدتر از خود جرایم است!

دین الهی یعنی «خلیفه خدا» نگفته است عقل و دین زن ناقص است، یا اجازه داده شده است کتک زده شود، یا از شأنش کاسته شود، یا با زور و اجبار به او حجاب پوشانده شود، تا گفته شود اسلام به زن بی‌احترامی کرده، و از قدر و منزلتش کاسته، و از وی در برابر وظایفش سلب اراده کرده است!

دین الهی یعنی «خلیفه خدا» نگفته است زمین، ساکن و مسطح است، و نظریه تکامل هدفمند انسان و به‌طور کلی هستی را - که در نهایت، وجود مسبب اول یعنی «خدا» را آشکار می‌کند - رد نکرده است تا گفته شود زمین، متحرک و گروی است، و در حال چرخش از آن

تصویر برداری شده است، تا در نهایت گفته شود دین با واقعیت‌های علمی که با دلایل قطعی اثبات شده‌اند، مخالفت دارد!

و به همین ترتیب ...

نکته ۳: روش بررسی شک‌ها و اشکالات

هنگام بحث و مناقشه با فرد تشکیک‌کننده، نباید از پس‌زمینه وی غافل بود. بیشتر افرادی که به اعتقادات و باورهای دینی شک‌وتردید وارد می‌کنند، به یکی از گرایش‌های زیر تعلق دارند:

- خدا ناباور؛ که از اصل و اساس، وجود خدا را انکار می‌کند.
- لادری (ندانم‌گرا)؛ که وجود خدا را نه انکار می‌کند و نه اثبات.
- خداگرا؛ که فقط به وجود خدا اعتقاد دارد، و هرچه را غیر اوست انکار می‌کند.
- دین‌مدار؛ یعنی پیرو یکی از ادیان الهی مثل مسیحیت یا اسلام است، ولی به برخی از اعتقادات، شک دارد، و چه بسا تردید او، به انجیل و قرآن، یا پیامبر خدا عیسی علیه السلام یا رسول اسلام محمد صلی الله علیه و آله یا یکی از اوصیای پاکش علیهم السلام هم برسد.

بحث و مناقشه با خدا ناباوران، باید اساساً در توانایی هریک از دو طرف (بی‌خدا و مؤمن) در اثبات موضع‌گیری و اعتقاد خودش مبتنی بر دلایل قطعی، محدود شود. آنان به نوبه خود، به همین صورت عمل کرده‌اند. و چه بسا آشکارترین تلاش‌ها در این عرصه، فرضیه‌ای است که دانشمند فیزیک‌دان فقید بریتانیایی «استیون هاوکینگ» درباره به‌تصویرکشیدن آغاز بدون حد و مرز هستی مطرح کرده است و در نتیجه -طبق نظریه هاوکینگ- هستی از وجود آفریننده بی‌نیاز است؛ و به دنبال آن جمله مشهور خود را بیان کرده است: «جهانی از هیچ.»

در اینجا بود که سید احمدالحسن، برای پاسخ به بیشتر گفته‌های خدا ناباوران که در

انکار وجود خدا جرئت به خرج داده بودند وارد کارزار شد و میز بازی آنان را در کتاب خود «توهم بی‌خدایی» به هم ریخت، و بسیاری از نظریه‌های محکم علمی آنان را مثل نظریه تکامل داروینی، نظریه انفجار بزرگ، تنظیم ثابت‌های دقیق کیهانی، و داده‌های نظریه شگفت‌انگیز کوانتوم- به‌عنوان دلایل روشن عقلی برای اثبات وجود خدا به کار گرفت؛ از جمله:

۱- تکامل-چه در سطح زندگی زمینی، و چه در سطح کیهان به‌طور کلی- هدفمند است، و در ورای آن، حقیقتی هدف‌گذار و دانا قرار دارد که این هدف را اراده کرده است.

۲- قانون علیت «اینکه هر معلولی، علتی دارد»؛ که بر اساس نظریه انفجار بزرگ، به بعضی از کاربردهای این قانون در اثبات حدوث و سرآغاز این جهان پرداخته است.

۳- از طریق بررسی ثابت کیهانی «لامبدا» و ثابت‌های کیهانی دیگر، نشان داد کیهان با دقتی بسیار عالی، قانونمند و طراحی شده است و در نتیجه در ویرایش قانون‌گذار و طراحی بزرگ قرار دارد.

۴- این کیهان هدفی دارد و در ورای آن هدف‌گذاری است که این هستی و به‌طور خاص- انسان را قصد کرده است.

نگارنده این کتاب «سید احمدالحسن» به‌نوبه خود خدانا باوران را به پاسخ آنچه مطرح کرده فراخوانده، و باب گفت‌وگو و بحث را باز کرده است؛ ولی به‌رغم سپری شدن سالیانی از انتشار این کتاب، دعوت ایشان گوش شنوایی از طرف هیچ‌یک از آنان نیافته است.^۱

طبیعتاً ماده استدلال در اثبات وجود خدا برای خدانا باوران باید اموری عقلی باشد که

به شکل بدیهی، یا با دلایل علمی، عقلی یا تجربی ثابت شده‌اند.

فرد مُلحد فقط در سطح انکار وجود خدا متوقف نمی‌شود، بلکه آن را به سطوح وسیعی گسترش می‌دهد؛ تا آنجا که سوءظن‌های خود را -هم در سطح اعتقادی و هم شریعت- متوجه قرآن و اسلام و رسول کریمش و به‌طور کلی دین می‌کند، و به باور بنده سوق‌دادن بحث به پس‌زمینه‌های ذهنی او و مناقشه با او در مرزهای دور از «مسئله اصلی» -یعنی مسئله اثبات وجود خدا- غالباً سودی به دنبال نخواهد داشت؛ بلکه باعث کاهش بسیار زیاد فشار از او خواهد شد؛ و در نتیجه شایسته است او را به همان «اصلی» ارجاع دهیم که برآورده‌کردنش، جزو نخستین گام‌های بحث روشمند و خردمندانه علمی است.

در بحث با فرد خداگرا، باید به ضرورت بعثت و ارسال الهی و مطرح کردن مباحث نبوت و ارسال عام، با دلایل عقلی قطعی پرداخته شود؛ زیرا از قبل می‌دانیم وی به وجود خدا اعتقاد دارد. بنابراین اگر از بحث با او به دنبال یک گفت‌وگوی جدی و نتیجه‌بخش باشیم باید این نکته را یکی از اصولی در نظر بگیریم که بحث و گفت‌وگو فقط در محدوده آن انجام شود.

اما دربارهٔ تشکیک‌کنندگان دین‌مدار -مثلاً مسلمانان- چه بسا گاهی ناچار می‌شویم مبادی اعتقاد اسلامی را برای آنان مطرح، و این اصول و مبادی را به آنان یادآوری کنیم؛ و اگر تشکیک، آنان را به حدّ طعنه وارد کردن به قرآن کریم یا رسول خدا محمد ﷺ یا یکی از اوصیای کریمش ﷺ یا یکی از آموزه‌هایشان رسانده باشد، بحث با آنان از طریق عرضهٔ قانون شناخت حجت‌های خدا -که از نظر عقلی و نقلی ثابت شده است- و ضرورت متصف‌بودن آنان ﷺ به عصمت از نظر عقلی و نقلی انجام می‌شود. روشن است ادعای اعتقاد وی به نبوت پیامبر اسلام و خلافت اوصیای کریمش و عصمت آنان، با ادعای صدور ظلم و ستم یا دروغ یا گناه یا سر زدن هر منکر دیگری از آنان -که هرگز چنین نیست- به‌هیچ‌وجه هم‌خوانی ندارد.

اثبات دوباره نبوت پیامبر اسلام محمد ﷺ برای بسیاری از مسلمانان - چه برسد به اثبات امامت اوصیای گرانقدرش - نقطه‌ای است که متأسفانه ما امروز به آن رسیده‌ایم؛ گزافه نخواهد بود اگر بگوییم بسیاری از مسلمانان نمی‌دانند نبوت پیامبر گرامی‌شان را چگونه به‌درستی اثبات کنند. بیشتر آنان به‌محض تولد، خود را مسلمان دیده‌اند و سختی‌ها و زحمت‌های تحقیق و جست‌وجو را به جان نخریده‌اند. سپس به خود آمدند در حالی که مغزشان از سخنان علمایی پر شده بود که می‌گفتند نبی، با معجزه مادی شناخته می‌شود، و بزرگ‌ترین معجزه هم از نظر شأن و جایگاه، و هم دلالت قرآن است، و وقتی از چگونگی دلالت آن پرسیده می‌شود خود را ناتوان از پاسخ می‌بیند!

همان طور که همه می‌دانند، قرآن کریم به یک‌باره نازل نشد؛ بلکه نزول آن در مدت‌زمان حدود ۲۳ سال کامل شد. حال آیا منظور علما این بوده است که پیامبر ۲۳ سال از عمر دعوت الهی خود را در انتظار به سر برده است تا پس از آن، دلیل نبوتش کامل شود؟ یا منظورشان این است که قسمتی از قرآن در محقق شدن دلالت نبوت ایشان کفایت می‌کند؟ و دقیقاً این مقدار کافی، چقدر بوده است؟

از سوی دیگر، اگر به نظر آنان قسمتی از قرآن کفایت می‌کند، و در عین حال به نظر آنان وجه اعجازی و دلالت قرآن بر نبوت پیامبر، زبان و فصاحتی بوده که قرآن با آن نازل شده است و فصیحان عرب، هنگام تحدی از آوردنش ناتوان بوده‌اند، و این ناتوانی آنان، نبوت ایشان ﷺ را اثبات می‌کند - این نکته‌ای است که هر محقق و پژوهشگری آن را در کتاب‌هایشان درمی‌یابد - در نتیجه از آنجا که ما از مهم‌ترین مسائل اعتقادی سخن به میان می‌آوریم، بر آنان لازم است دو مسئله را به‌شکل قطعی ثابت کنند:

اول: اثبات اینکه رسول خدا ﷺ مقداری کافی از قرآن را به همراه داشته است تا برای محقق شدن - طبق تصور آنان - معجزه زبانی و تحدی با آن، در اولین لحظه‌ای که دعوت الهی‌اش را در آن آغاز کرده است کفایت کند. این با وجود آن است که آنان در توضیح مقدار لازم برای معجزه بودن قرآن اختلاف نظر دارند؛ علاوه بر آنکه در نخستین بخشی از قرآن

که نازل شده نیز اختلاف نظر دارند. طبق نظر عده‌ای از آنان کمترین مقدار برای معجزه بودن یک «سوره» است، در حالی که به نظر بیشتر آنان اولین چیزی که فرستاده شد «آیاتی» از یک سوره بوده است نه یک سوره کامل؛ و این یعنی پیامبر، دعوت خود را آغاز کرد در حالی که دلیلی در دست نداشت تا صدق و راستی دعوتش را ثابت کند. آیا آنان نتیجه چیزی را که بنیان نهاده‌اند می‌پذیرند؟!

دوم: اثبات اینکه آن حضرت ﷺ اعراب را با آنچه از قرآن فرستاده شد، به مبارزه طلبید تا از نظر زبانی و بلاغت همانندش را بیاورند. این مسئله‌ای است که به‌طور قطعی ثابت نشده است، و شما هیچ مدرکی، نه از قرآن و نه از سیره نبی ﷺ، برای آن نمی‌یابید.

نکته دیگری که در تحقیقات علما در خور توجه است، این است که آنان اعجاز قرآن را به دیگر معجزه‌های مادی انبیا تشبیه می‌کنند؛ معجزه‌هایی مثل تبدیل عصای موسی (علیه السلام) به ماری که سحرهای دروغین آنان را به سرعت بلعید، یا طبابت عیسی (علیه السلام) برای برخی از بیماران زمان خودش و شفای آنان به دست ایشان، و معجزات مشابه دیگر؛ و این کار در واقع کاستن از قدر و منزلت قرآن است بدون اینکه این علما خود متوجه آن بوده باشند؛ زیرا معجزه‌های مادی انبیا - که به‌طور معمول از آن‌ها در متون دینی با عنوان «آیات: نشانه‌ها» تعبیر می‌شود - به‌طور کلی، پایه و اساس شناخت خلفای خدا نیست؛ چراکه به‌سادگی - چه بسا گاهی اتاق بیفتند و گاهی نیز اتفاق نیفتند، و همواره با تمامی خلفای الهی، در طول مسیر رسالتی‌شان همراه نبوده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا مَنَعَنَا أَنْ نُرْسِلَ بِالْآيَاتِ إِلَّا أَنْ كَذَّبَ بِهَا الْأُولُونَ﴾ (و [چیزی] ما را از فرستادن معجزات بازداشت جز اینکه پیشینیان، آن‌ها را تکذیب کردند). با این حال، دلیل حقایق فرستادگان، همیشه و همواره فراهم بوده است، و نیاوردن آیات و نشانه‌ها توسط آن‌ها، به صدق و راستی

دعوت‌های الهی‌شان هیچ آسیبی نمی‌رساند.

همچنین: آوردن آیات (معجزه‌های مادی) منوط به اذن و اجازه خداوند سبحان است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾^۱ (و گفتند: «چرا بر او از جانب پروردگارش نشانه‌هایی [معجزه‌آسا] نازل نشده است؟») بگو: «آن نشانه‌ها نزد خداست، و من فقط هشداردهنده‌ای آشکارم.»؛ و عاقلانه نیست که دلیل راستی انبیای الهی، چیزی باشد که در عمل وجود نداشته، و در گرو اذن و اجازه خداوند بوده باشد؛ وگرنه آن‌ها ﷺ با چه چیزی «انذاردهنده آشکاری» بوده‌اند؟ به‌علاوه آیا کسی فقط درباره یکی از انبیا شنیده است که قومش از او درخواست دلیل صدق و راستی‌اش را کرده باشند و او از آنان خواسته باشد منتظر بمانند تا خداوند اجازه آوردن دلیل را بدهد، یا به آنان پاسخ داده باشد این خواسته‌ای است که آوردنش فقط منوط به اجازه خداوند است؟ آیا چنین چیزی برای هیچ‌یک از آنان ﷺ اتفاق افتاده است؟!

واقعاً جای بسی تأسف است که وضعیت در تعامل با قرآن کریم و رسول خدا ﷺ به چنین سطحی رسیده است؛ به طوری که بیشتر علمای مسلمانان -چه برسد به عموم مسلمانان- استدلال صحیح برای اثبات نبوت نبی کریم را نمی‌دانند، و جایگاه قرآن کریم را در این خصوص نمی‌توانند توضیح بدهند، و حتی وجه اعجاز در کتاب پروردگارش را نیز نمی‌توانند بیان کنند. تمام چیزی که فرد مسلمان در روزگار ما می‌داند، تقلید از کسانی است که در حقیقت، حال و روزشان بهتر از خودش نیست.

شکی نیست از چنین وضعیتی که ما امروز شاهدش هستیم جز این انتظار نمی‌رود که به حجمه‌های شک‌و‌تردید نسبت به دین خدا، و بزرگان و نمادهای شریف آن منجر شود؛ تا آنجا که برخی از مسلمانان احساس هم‌دردی با آن می‌کنند یا دست کم اعتمادشان نسبت

به دین خدا و رهبران پربرکتش، در درونشان کم‌رنگ می‌شود.

به همین دلیل بر ما به‌عنوان افراد مؤمن به خدا و کتاب‌هایش و خلفای گرانقدرش- لازم است از دین خدا و بزرگان خط رسالت استوارش دفاع کنیم، و نقاب را از چهره شک‌ها و تردیدها و اشکال‌تراشی‌هایی که عده‌ای مطرح می‌کنند بزداییم، و سستی و باطل بودن و مغالطه‌گری‌هایی را که در خود نهفته دارند آشکار سازیم.

نکته: کسی که می‌خواهد از روش صحیح اثبات خلافت رسول خدا محمد ﷺ اطلاع حاصل کند می‌تواند به کتاب «عقاید اسلام» نوشته سید احمدالحسن مراجعه نماید.^۱

اشکالات وارد شده به قرآن کریم

سطح جدال‌هایی که به قرآن کریم وارد شده، و حملات گسترده‌ای از شک‌ها و اشکالاتی که چه در گذشته و چه حال به آن وارد شده است، اندک نیست؛ و آنچه امروز تفاوت دارد، فقط در شدت و سازمان‌دهی‌اش است. ما این جدال‌ها را به‌شکل زیر دسته‌بندی کرده‌ایم:

- ۱- اشکالات زبانی (لغوی)؛
- ۲- اشکالات مربوط به جمع‌آوری قرآن، و متعدد بودن قرائت‌هایش؛
- ۳- اشکالات مربوط به انسان‌ساخت بودن قرآن؛
- ۴- اشکالات مربوط به مخالفت قرآن با علم؛
- ۵- اشکالات تاریخی؛
- ۶- اشکالاتی که به تعلق داشتن اراده خداوند به کارهای انسان بازمی‌گردند؛
- ۷- اشکالات مربوط به داستان‌های قرآن؛

۱- آدرس الکترونیکی کتاب «عقاید الاسلام»:

۸- اشکالات اخلاقی و انسانی؛

۹- اشکالات سیاسی؛

۱۰- اشکالات قانونی؛

۱۱- اشکالات منطقی و محتوایی.

ما تلاش خواهیم کرد به نکات مهم این اشکالات و پاسخ به آنها بپردازیم.

(۱)

اشکالات زبانی

اشکالاتی که تشکیک‌کنندگان در زمینه نظم و زبان به قرآن کریم وارد می‌کنند بسیار هستند، و می‌توان آن‌ها را به سه سرفصل اصلی تقسیم کرد:

۱- اعجاز قرآن، افسانه است و واقعیت ندارد؛

۲- مخالفت قرآن با قواعد نحو (قواعد دستوری)؛

۳- اشتباهات املائی در قرآن.

این جنبه‌های سه‌گانه از نظر تشکیک‌کنندگان، برای نفی این حقیقت که قرآن کریم یک کتاب آسمانی فرستاده‌شده از سوی خداوند است کفایت می‌کند؛ و ما در ادامه به ترتیب به این اشکالات و پاسخ به آن‌ها خواهیم پرداخت.

اشکال ۱: اعجاز قرآن، افسانه است و واقعیت ندارد

تشکیک‌کنندگان فرض می‌کنند اعجاز قرآن، از نظر زبانی بوده است، و به‌مبارزه‌طلبیدن مردم برای آوردن همانندش، افسانه و خیالی بیش نیست و محقق‌شدن آن در عالم واقعیت به‌هیچ‌وجه امکان‌پذیر نیست، و کسی که تحدی متوجهش است به هر صورتی که بوده باشد، تلاش‌هایش از قبل محکوم به شکست است. اگر این شخص، چیزی شبیه قرآن بیاورد به او گفته می‌شود: تو کاری انجام نداده‌ای جز اینکه از خود قرآن تقلید کرده‌ای؛ و اگر از نظم و اسلوب قرآن دور شود به او گفته می‌شود: تو هیچ چیزی شبیه قرآن نیاورده‌ای و نتوانستی همانند آن را بیاوری. این علاوه بر آن است که تا چه حد امکان فراهم‌بودن شخصیتی بی‌طرف وجود داشته باشد که صلاحیت داوری بین دو متن

را داشته باشد.

به‌علاوه - این نکته اضافی از سوی آنان است - بعضی از آیات تحدی فقط به تحدی در حد یک آیه بسنده کرده‌اند، و می‌دانیم سرآغاز برخی سوره‌ها، فقط حروف مقطعه است، مانند «الم». آیا کار سختی است که فردی که تحدی متوجهش است آن‌ها را به سه حرف دیگر تبدیل کند؟ به‌خصوص که مسلمانان، در بیان معانی حروف مقطعه، تا به امروز اتفاق نظر پیدا نکرده‌اند.

در نتیجه تشکیک‌کنندگانِ امروز - دربارهٔ این اشکال خود - گفته فیلسوف، ابن‌زکریا رازی (ت: ۳۱۱ق، ۹۲۳م) را دربارهٔ قرآن تکرار می‌کنند که گفته است:

«شما ادعا می‌کنید این معجزه همواره وجود دارد - که همان قرآن است - و می‌گویید هرکس منکر آن است همانندش را بیاورد.»

سپس می‌گوید:

«اگر منظور شما از "همانند آن" در وجوهی است که گفتار با آن‌ها شیواتر و برتر می‌شود، ما می‌توانیم هزاران مطلبِ مانند آن را از سخنان افراد بلیغ و فصیح و شاعران بیاوریم؛ سخنانی که الفاظشان از آن بهتر و در معنا خلاصه‌تر هستند، بیان رساتری دارند، و موزون‌تر هستند. اگر شما با این راضی نمی‌شوید ما از شما همانی را مطالبه می‌کنیم که شما از ما مطالبه می‌کنید.»

پاسخ:

روشن است این اشکال، بر اساس این ایده شکل گرفته است که اعجاز قرآن، لغوی است، و تحدی قرآن بر اساس آن انجام شده است؛ در نتیجه فروپاشی اصل و اساس آن، برای سرنگونی فروپاشی خودِ تحدی کافی است؛ به این معنا که ما به بیش از این نیاز نداریم که ایدهٔ اعجاز لغوی و تحدی با آن را باطل کنیم، و ما این کار را در نکات پنج‌گانهٔ زیر انجام خواهیم داد؛ ولی پیش از آن، از طولانی‌شدن مطلب در این باب عذرخواهی می‌کنم؛ زیرا

این نکات فقط به این اشکال پاسخ نمی‌دهند، بلکه در پاسخ به اشکالات دیگر نیز سهیم‌اند.

اول:

در آغاز بد نیست بدانیم اصرار علمای مسلمان بیا تفکرات و مکاتب مختلفشان- در فهمیدن اعجاز قرآن از منظر زبانی، به مقدار زیادی در پیدایش اشکال فوق‌الذکر سهیم بوده است. وقتی سخن اکثر آنان بر این نکته اتفاق نظر دارد که وجه اعجازی که قرآن با آن تحدی کرده است فقط از دید لغوی و زبانی بوده است، تشکیک‌کنندگان این نکته را به‌عنوان یک اصل مسلم برای داوری درباره قرآن در نظر گرفتند.

برای روشن‌شدن بیشتر عرض می‌کنم: کسی که به سخنان علما در این مسئله مراجعه کند می‌بیند «معجزه زبانی» سهم بسیار بزرگی در شکل‌گیری این اشکال دارد. فهرست‌های خلاصه‌ای از مهم‌ترین نظرات آنان به قرار زیر است:

- اعجاز قرآن در اختصاص داشتن آن به فصاحت زیاد و نظم هم‌زمان است. این وجه را عده‌ای از علما برگزیده‌اند؛ از جمله شیخ طوسی، طبرسی و مجلسی؛^۱
- اعجاز قرآن فقط در بلاغت یا فصاحت است. ایجی، رازی و دیگران این نظر را برگزیده‌اند؛^۲
- اعجاز قرآن در «حسن نظم + خبردادن از غیب» است. عده‌ای از مفسران مثل واحدی و سمعانی و نسفی و اندلسی این نظر را برگزیده‌اند؛

۱ - مراجعه کنید به: شیخ طوسی در اقتصاد: ص ۱۷۳؛ طبرسی در تفسیر مجمع‌البیان: ۵ / ۲۵۰؛ مجلسی در بحارالانوار: ۹ / ۱۰۴.

۲ - مراجعه کنید به: ایجی در المواقف: ۳ / ۳۸۱؛ رازی در تفسیر خود: ۱۷ / ۲۰۳.

- اعجاز قرآن در مجموعه‌ای شامل «حسن نظم و بلاغت + خبردادن از غیب + بازگ کردن داستان‌های پیشینیان» است. قاضی باقلانی این نظر را برگزیده است؛^۱
- اعجاز قرآن در هفت وجه جدا از یکدیگر است که عبارت‌اند از: «بلاغت و اسلوب، معارف، نظام و تشریح، استواری بیان، تسلط بر معانی، خبردادن از غیب، و اسرار آفرینش.» سید خوبی این نظر را برگزیده است؛^۲
- اعجاز قرآن در هفت وجه دیگری از نظر راوندی،^۳ یا ده وجه از نظر قرطبی،^۴ و حتی زرکشی آن را به شانزده وجه نیز رسانده است،^۵ و حتی طبق سخن برخی از آنان، وجوه اعجازی قرآن تمام وجوه برتری قابل تصور را شامل می‌شود.^۶

و طبیعتاً اعجاز لغوی در تمام نظرات در بالای این فهرست قرار می‌گیرد.

در اینجا دو نکته را خاطر نشان می‌کنم:

- اول: با وجود اختلاف نظرات آن‌ها در بیان وجوه اعجاز، آن‌ها طبق نظراتشان در هیچ چیزی به اندازه وجود خود «اعجاز زبانی برای قرآن» با یکدیگر اتفاق نظر نداشته‌اند؛
- دوم: پژوهشگر هیچ دلیل قطعی محکمی -چه قرآنی، چه روایی، یا حتی دلیل قطعی عقلی- در سخن علما و مشخص کردن وجوهی که برگزیده‌اند مشاهده نمی‌کند؛ مگر

۱ - باقلانی، اعجازالقرآن: ص ۳۳ به بعد.

۲ - خوبی، البیان: ص ۴۵ به بعد.

۳ - راوندی، خرائج و الجرائح: ۳ / ۹۸۱.

۴ - قرطبی، تفسیر القرطبی: ۱ / ۷۲.

۵ - زرکشی، البرهان: ۲ / ۹۴.

۶ - مراجعه کنید به: طباطبایی، تفسیر المیزان: ۱ / ۵۹.

برداشت‌های آنان از فهم ظنی آیات تحدی (که از نظر آنان متشابه است). به همین دلیل نظرات آن‌ها دربارهٔ مشخص کردن مقدار حد اعجاز قرآن نیز متفاوت شده است. برخی از نظرات آن‌ها:^۱

- کمترین چیزی که معجزه با آن حاصل می‌شود سه آیه است؛
- معجزه، هر سوره به تنهایی است؛
- معجزه، سوره است؛ چه طولانی باشد، چه کوتاه. همچنین آیاتی که به اندازهٔ یک سورهٔ کوتاه هستند؛
- معجزه، سوره یا سخنی به اندازهٔ یک سوره است که در آن، برتری قوای بلاغت و مرتبه‌اش مشخص می‌شود، و فقط خودِ کلام نیست؛
- معجزه، خودِ قرآن است؛ چه اندک و چه بسیارش، سوره‌اش و آیاتش؛
- قسمتی از یک آیه معجزه نیست، در برابر کسی که قسمتی از آیه را نیز معجزه می‌داند؛
- معجزه، سوره‌های طولانی و کوتاه است؛ البته اگر مشتمل بر حکمت‌های آشکار باشد.

بسیار روشن است که مسئلهٔ اعجاز قرآن و بیان مقدار لازم برای معجزه‌بودنش، مبتنی بر ظن و گمان آنان بوده است؛ به همین دلیل نظرانشان در این خصوص متعدد، و به شکل گسترده‌ای متنوع شده است.

۱ - می‌توانید به نظرات مذکور و دیگر مطالب در کتاب‌های آنان مراجعه کنید. به عنوان مثال: مراجعه کنید به: طوسی، المبسوط: ۴ / ۲۷۴؛ باقلانی، اعجاز القرآن: ص ۲۸۶؛ زرکشی، البرهان فی علوم القرآن: ۲ / ۱۰۷؛ سیوطی، اتقان فی علوم القرآن: ۲ / ۳۲۴؛ بهوتی، کشف القناع: ۱ / ۴۰۸؛ جعفر کاشف الغطاء، کشف الغطاء: ۳ / ۴۵۰.

دوم:

شایان ذکر است در مسئله اعجاز قرآن، خود آیاتِ تحدی تصریح نکرده‌اند که تحدی، به صورت لغوی بوده است، و سیره رسول اسلام ﷺ نیز به آن گواهی نمی‌دهد.

اما آیات تحدی، آیات زیر هستند:

- ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِثْلِهِ وَادْعُوا مَنِ اسْتَلَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۱ (یا می‌گویند: آن را به دروغ ساخته است؟ بگو: اگر راست می‌گویید، سوره‌ای مانند آن بیاورید، و هرکه را جز خدا می‌توانید فراخوانید).

- ﴿أَمْ يَقُولُونَ افْتَرَاهُ قُلْ فَأْتُوا بِعَشْرِ سُورٍ مِثْلِهِ مُقْتِرَاتٍ وَادْعُوا مَنِ اسْتَلَعْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۲ (یا می‌گویند: این [قرآن] را به دروغ ساخته است. بگو: اگر راست می‌گویید، ده سوره بر ساخته‌شده همانند آن بیاورید، و غیر از خدا هرکه را می‌توانید فراخوانید).

- ﴿قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾^۳ (بگو: اگر انس و جن گرد آیند تا نظیر این قرآن را بیاورند، مانند آن را نخواهند آورد، هر چند برخی از آن‌ها پشتیبان برخی [دیگر] باشند).

اگر در این آیات تدبر کنیم آن‌ها را در اصل تحدی صریح می‌بینیم؛ ولی هیچ اشاره صریحی در آن‌ها نمی‌یابیم که تحدی مدنظر، تحدی با پاسخ لغوی، و مقابله با قرآن از نظر فصاحت و بلاغت بوده باشد. چرا این تحدی به عنوان مثال - به این صورت نباشد که همانند قرآن یا یک سوره یا سوره‌هایی از قرآن را از این نظر که نور و کتاب هدایت و استواری است

۱ - یونس: ۳۸.

۲ - هود: ۱۳.

۳ - اسراء: ۸۸.

بیاورید؟ یا همانند آن را از نظر معارف و حقایقی که در خود دارد بیاورید؟ یا از نظر تأثیرگذاری قرآن در روح و روان افرادی که به آن گوش می‌دهند بوده باشد؟ چرا تحدی از این نظر نباشد که قرآن، کتاب پند و موعظه است، همان طور که امام علی علیه السلام می‌فرماید: «**خداوند سبحان، هیچ‌کس را با چیزی مثل این قرآن پند نداده است؛ زیرا قرآن، ریسمان محکم، و وسیلهٔ ایمنی بخش خداوند است. بهار دل‌ها و چشمه‌های علم در قرآن است، و دل، جلای غیر از آن ندارد.**» و وجوه محتمل دیگر.

واقعیت این است که ما هیچ وجه علمی محکم و صحیحی (آیهٔ صریح، روایت قطعی، یا دلیل عقلی محکم) نمی‌یابیم که انتخاب تحدی لغوی و نه هیچ برداشت دیگری را برای علما قطعی کرده باشد؛ با توجه به اینکه کسی که قائل به اعجاز لغوی قرآن است، پیامبر را چنین به تصویر می‌کشد که گویا قرآنی را که با خود داشته است به همراه می‌برده و در مجالس ادب و شعر آن روز در مکه به دنبال فصیح‌ترینشان می‌گشته، و آنان را به مبارزه می‌طلبیده است تا همانند قرآن را بیاورند (و البته هرگز چنین نیست)؛ ولی به چه منظور؟ برای اینکه نبوت خودش را ثابت کند؟!

شکی نیست چنین رفتاری را سیرهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله در آغاز دعوتش و حتی بعد از آن، به کلی رد کرده است. آنچه از نظر قرآنی و تاریخی ثابت شده است همان طور که برای هرکسی که به سیرهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله مراجعه کند روشن است. این بوده که آن حضرت صلی الله علیه و آله قوم خود را با حکمت و مکارم اخلاق، به سوی خداوند دعوت، و به شهادت و گواهی پروردگارش استناد می‌کرده است: ﴿قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ﴾ (بگو خدا به‌عنوان گواه میان من و شما کافی است)؛ همان طور که قرآن در آیات متعدد به این نکته تصریح می‌فرماید. آن حضرت صلی الله علیه و آله آنچه را که از قرآن بر وی نازل شده بود برای آنان تلاوت می‌کرد؛ پس کسی که ایمان داشت، ایمان می‌آورد و کسی که کافر بود، کفر می‌ورزید. همچنین ایشان صلی الله علیه و آله با علم الهی که خداوند ایشان را به آن مجهز کرده بود برایشان استدلال می‌کرد و به پرسش‌های آنان پاسخ می‌داد. در سیرهٔ ایشان هیچ اشاره‌ای -حتی اشاره‌ای اندک و پنهانی-

وجود ندارد که ایشان علیه السلام روزی فصیحان عرب را به مقابله با قرآن، از نظر فصاحت و بلاغت دعوت کند تا آن‌گونه که علما اعتقاد دارند. ناتوانی آنان دلیل بر نبوتش بوده باشد.

بلی، چه بسا محققى که در بحث‌های آنان به تحقیق و پژوهش می‌پردازد سخنی از ولید بن مغیره یافته باشد که بین آنان بسیار متداول است و قرآن را با این سخن توصیف می‌کند:

«... به خدا سوگند، این سخنی که او می‌گوید شیرینی خاصی دارد، و زیبایی مخصوصی از آن می‌درخشد. درختی است که بالایش پرمیوه و پایینش پربرکت است. سخنی است که از هر سخنی بالاتر است، و پایین‌تر از خودش را در هم می‌کوبد...»^۱

ولی کسی که اعجاز لغوی را از سخن ولید برداشت می‌کند اشتباه کرده است؛ زیرا سخنی است که هیچ صراحت و حتی هیچ اشاره‌ای در خود ندارد که قرآن، معجزه‌ای از نظر فصاحت بوده است؛ بلکه درصدد نفی تشبیه قرآن با شعر و رجز و نثر و سخنان رایج در میان اعراب بوده است، و این را به صراحت می‌گوید. قرآن از جنس شعر یا نثر یا چیز دیگری نیست؛ بلکه اسلوب خاص خود را دارد. به‌علاوه - که البته این نکته‌ای مهم است - از کی سخنان افرادی مثل ولید درباره دین خدا و مسئله اعتقادی خطیری مثل آنچه ما درصدد بیانش هستیم، حجت و دلیل بوده است تا به آن استدلال شود؟!

و مهم‌تر از تمامی این‌ها: «خود قرآن و آنچه از سیره رسول خدا علیه السلام به ما رسیده است» در برابر همه قرار دارد و همه می‌توانند به آن‌ها مراجعه و آن‌ها را مطالعه کنند؛ و در این صورت هیچ اثری از این «تحدی لغوی» که به ظن و گمان علما خطور کرده است نخواهند یافت.

سوم:

به هیچ وجه نمی توان اعجاز لغوی و لفظی قرآن را از طریق بلاغت و فصاحتش (چه به تنهایی، و چه با قرارداد در کنار وجوه دیگر) پذیرفت؛ زیرا به اعتراف خود زبان شناسان و به خصوص زبان شناسان فصیح و سخنور، بلاغت و فصاحت مسئله ای نسبی و ذوقی است، و برای متمایز کردن «کلمه یا سخن» فصیح از دیگر سخنان و نیز برای متمایز کردن فصیح از فصیح تر، چه برسد به متمایز کردن چیزی که فصاحت معجزه آسا دارد در برابر دیگر سخنان- هیچ ضابطه و معیار و استاندارد علمی عینی دقیقی وجود ندارد.

به عنوان مثال: آنان برای فصاحت سخن، چهار شرط بیان کرده اند:

- سلامت از ناهماهنگی های کلمات؛ یعنی اجتماع کلمات باعث سنگینی زبان نشود.
- سلامت از ضعف تألیف؛ یعنی جاری بودن بر اساس قواعد مشهور دستوری.
- سلامت از پیچیدگی؛ یعنی ضعف معنا.
- فصاحت هر کلمه ای که در آن است.

ولی وقتی می بینند اولین چیزی که با این شرطها مخالفت کرده، خود قرآن بوده است به سرعت از شرطهای خود کوتاه می آیند. به عنوان مثال: آن گونه که نزد آنها معروف است اجتماع دو حرف «حاء» و «هاء» یا «عین» و «هاء» در کلام باعث سنگینی می شود. مثل «سبحه، اعهد»؛ و به دلیل مخالفت با یکی از شرطهای فصاحت از نظر آنان قاعداً آمدن این ترکیبات در سخن، باعث فصیح نبودنش می شود؛ ولی به این دلیل که چنین ترکیباتی در قرآن آمده است، به رغم مخالفت با شرط مدنظر، سخن قرآن همچنان بر فصاحت خود باقی می ماند!

وضعیت شرط دوم نیز این چنین است. قرآن به بسیاری از قواعد مشهور دستوری که در آیات بسیاری آمده اند هیچ توجهی نشان نداده است، که در ادامه توضیحش خواهد آمد؛

ولی این مسئله، از نظر آنان هیچ تأثیری بر فصاحت قرآن نداشته است.

همچنین طبق شرط سوم، سخن پیچیده نباید فصیح در نظر گرفته شود؛ ولی در عین حال آن‌ها با ابیات شعر «المتنبی» و دیگران شگفت‌زده می‌شوند و با وجود اعتراف به پیچیدگی مفرط آن، نشان «فصاحت بالغه» را به آن الصاق می‌کنند!^۱

وضعیت شرط چهارم نیز تفاوت چندانی با شرط‌های پیشین ندارد. این پیچیدگی که خالی بودن سخن از آن را شرط فصاحت دانسته‌اند، در قرآن در چندین جا آمده است. به همین دلیل «مغربی» ناچار شده است «غریب و دور از ذهن» را به «مستکره و مستحسنه: ناپسند و نیکو» تقسیم کند و بگوید:

«خللی که غرابت مستحسنه به فصاحت وارد می‌کند از نظر قومی که آن را پدید آورده‌اند نسبی است [و آن‌ها آن را ناقض فصاحت می‌دانند]؛ ولی اعراب خالص، چنین نظری ندارند.»^۲

و این یعنی طبیعتاً طبق نظر او- فصاحت قرآن، فقط از نظر اعراب خالص معتبر بوده است؛ یعنی همان کسانی که فرض می‌شود تمام دلالت‌ها و معانی الفاظ قرآن را می‌دانند؛ ولی واقعیت حال بسیاری از مسلمانان عرب- همچون ابوبکر و عمر و ابن عباس و دیگران- برخلاف این گفته گواهی می‌دهد؛ در نتیجه با توجه به نظر آنان و طبق شرط‌های بلاغت‌دان‌ها، قرآن فصیح نبوده است؛ چراکه در روایاتی که وارد شده است آنان معنای «و اباً»، «فاطر» و «غسلین» را در آیات نمی‌دانسته‌اند؛ مگر اینکه از نظر این بلاغت‌دان‌ها، چنین افرادی و امثال آنان عرب خالص نبوده باشند، و قرآن فقط برای امثال امرء القیس، زهیر بن ابی سلمی، نابغه ذبیانی و امثال آن‌ها بوده باشد، و بنده متوجه نمی‌شوم آیا این افراد معانی تمامی کلمات قرآن و دلالت‌هایشان را واقعاً می‌دانسته‌اند؟! و طبیعتاً چنین

۱ - مراجعه کنید به: جرجانی، وساطة بین المتنبی و خصومه: ص ۹۸.

۲ - مغربی، مواهب الفتاح: ۱/ ۱۱۳.

فرضی بسیار دور از ذهن خواهد بود.

آنچه فعلاً برای بنده اهمیت دارد این است که بدانیم این شرط‌های فصاحت برای کلمه یا کلام، با دلیل قطعی نزد آنان ثابت نشده است؛ همچنین در دسته شرط‌هایی که بر اساس معیارهای علمی و عینی باشند - که در همه موارد و حالات جاری و ساری بوده باشند - قرار نمی‌گیرند؛ بلکه صرفاً شرط‌هایی هستند که از اجتهادات ظنی و ذوق‌های ضدونقیضی ناشی شده‌اند، و از نظر یک شخص با شخص دیگر تفاوت دارند. به همین دلیل قرآن - و نیز شعر فصیح - با کلیت شرط‌های فصاحت مخالفت کرده‌اند؛ در نتیجه فصاحت، از اینکه صرفاً خصوصیتی نسبی بوده باشد فراتر نمی‌رود؛ خصوصیتی که تحت تأثیر شرایط شنوندگان و محیط‌های مختلفی که آنان در آن بزرگ شده‌اند قرار دارد.

ابن ابی‌الحدید گفته است:

«بدان، شناخت سخن فصیح و فصیح‌تر، و متعادل و زیبا، و متعادل‌تر، چیزی است که فقط به صورت ذوقی درک می‌شود، و نمی‌توان هیچ دلیلی برایش اقامه کرد.»^۱

خطابی گفته است:

«نظر بیشتر علما این بوده است که وجه اعجاز در قرآن، از نظر بلاغت بوده است؛ ولی توضیح و تفصیل آن برای آن‌ها دشوار است؛ و قاعده ذوق را در این خصوص جاری کرده‌اند.»^۲

همچنین ما در مسئله اعجاز لفظی قرآن، فقط از «فصاحت» سخن به میان نمی‌آوریم تا گفته شود علما، ملاک‌هایی را برای متمایز کردن سخن فصیح از غیرفصیح وضع کرده‌اند؛ بلکه به‌طور مشخص - درباره «فصاحت معجزه‌آسایی» سخن می‌گوییم که آن را به‌عنوان

۱ - مراجعه کنید به: سیوطی، اتقان فی علوم القرآن: ۲ / ۴۷۸.

۲ - مراجعه کنید به: زرکشی، البرهان فی علوم القرآن: ۲ / ۱۰۱.

وجهی برای اعجاز تلقی کرده‌اند؛ در نتیجه آن‌ها فقط به اینکه ضابطه و قانونی برای متمایز کردن سخن فصیح و فصیح‌تر ارائه بدهند نیازمند نیستند؛ بلکه علاوه بر آن مجبورند قانونی ارائه دهند که فراتر رفتن سخن از مرحله «فصیح‌تر» و رسیدن به مرحله «اعجاز فصاحتی» را توضیح دهد. بنابراین مراتب سخنوری - از این دید - چهار مرتبه خواهد بود:

۱- سخن غیرفصیح.

۲- سخن فصیح.

۳- سخن فصیح‌تر.

۴- سخنی که از نظر فصاحت، معجزه‌آسا است.

وقتی شرط‌های فصاحت از نظر علما همان‌طور که گفته شد - هیچ ضابطه علمی دقیقی برای متمایز کردن فصاحت در «مرتبه دوم» به ما نمی‌دهد، چه برسد به مرتبه سوم (که بدون شک خودش مراتب متعددی دارد؛ چراکه فصیح‌تر به‌طور کلی - یک سطح نیست) و با توجه به اینکه فرایند تمییز، نسبی است و همان‌طور که دانستیم - در هر دو مرتبه دوم و سوم به ذوق و سلیقه بازمی‌گردد، چگونه می‌توانیم از «فصاحت معجزه‌آسا» در سطح چهارم شناخت پیدا کنیم؟! و این ضوابط علمی که علما برای شناخت و مشخص و متمایز کردن «فصاحت معجزه‌آسا» از کلام «فصیح‌تر» وضع کرده‌اند کدام هستند؟!

واقعیت این است که کسی که به سخنان علما درباره این موضوع مراجعه می‌کند چیزی نمی‌یابد که بتواند به آن تکیه کند؛ مگر اینکه گفته شود: علت قرار گرفتن «اولی» یعنی فصیح معجزه‌آسا - در دسته معجزات لفظی و قرار نگرفتن «دومی» - یعنی فصیح‌تر - در این دسته، آن است که «اولی» قرآن است؛ و این بدیهی است که - دقیقاً مصادره به مطلوب است؛ یعنی ما موضوع بحث را بیاوریم و آن را در جایگاه دلیل قرار دهیم؛ و توضیحی برای یک ضابطه علمی که در مسئله عقیدتی حساسی که ما در صدد آن هستیم بتوان به آن تکیه کرد محسوب نمی‌شود.

چهارم:

به هیچ وجه نمی توان مقوله «اعجاز لغوی» قرآن را پذیرفت. نه فقط به دلیل مطالبی که پیش تر تقدیم شد، بلکه به این دلیل که قرآن کریم، یک کتاب الهی فرستاده شده است و از عوالم بالایی وحی شده، و وحی - اساساً - هیچ ارتباطی با زبان زمینی ندارد؛ همان طور که اساساً هیچ زبان زمینی در عوالم بالایی که از آن ها وحی می شود وجودی ندارد؛ چراکه این ها، عوالمی پیشرفته تر و کامل تر هستند، و در نتیجه ابزارهای آموزش و ارتباط در آن ها نیز قطعاً با پیشرفته بودنشان متناسب است؛ اما زبان، فقط به این عالم جسمانی ما اختصاص دارد، و ابزاری برای آموزش و ارتباط میان مردم در این عالم است، و البته همیشه [موجود] نبوده است. ان شاء الله تحقیق بیشتر در خصوص این مسئله در مطالعات مستقلی خواهد آمد.

آنچه در اینجا برای ما اهمیت دارد این است که بدانیم «زبان» یک محصول تکاملی زمینی است؛ چه در سطح آماده سازی قالب زبانی بیولوژی در وجود انسان، و چه در سطح واژگان. هر دوی این ها به همراه انسان از سادگی به پیچیدگی حرکت می کنند، درست مثل زبان کودک، در ابتدای پیدایش و سپس تکامل یافتنش. مسئله تکامل زبان و پیشرفت تدریجی آن، مسئله ای است که مباحث و پژوهش های علم زبان شناسی جدید درباره اش اتفاق نظر دارند و برخی تحقیقات قدیمی نیز آن را تأیید می کنند.

اینکه زبان یک محصول تکاملی است برای کشیدن خط بطلان بر این تفکر که «یک زبان (عربی یا هر زبان دیگری) در درون خودش (در واژگانش) اعجازی زبانی دارد به نحوی که هیچ زبان دیگری از آن برخوردار نیست» کفایت می کند. چنین گفته ای اساساً هیچ معنایی ندارد؛ زیرا قالب و نظامی که انسان به آن مجهز شده است در تمام بشریت یکسان است؛ اما پُر کردن آن از واژگان و به خدمت گرفتن آن ها در زبان، این مسئله ای است که با توجه به محیط اطرافش و شرایطی که در آن زندگی می کند به خود انسان باز می گردد؛ با در نظر داشتن این نکته که هدف از فراهم آوردن «قالب و به دنبال آن زبان» با هر زبانی

محقق می‌شود، و می‌دانیم تفاهم و ارتباط و تحقق اهداف وابسته به این دو، با همه زبان‌ها حاصل شده است.

بله، امکان دارد میان زبان‌ها تفاوت «عرضی» به وجود بیاید، ولی نه از نظر قالب و نظام، و نیز نه از نظر الفاظ و واژگانی که این زبان‌ها در خود دارند؛ بلکه به دلیل اضطراری است که بیرون از این دو قرار دارد. به‌عنوان مثال توجه و اهتمامی که امروز در خصوص زبان انگلیسی حاصل شده است درست مثل همان توجهی بوده که قبلاً نسبت به زبان عربی وجود داشته است. وقتی در میان اعراب آن زمان دانشمندانی پا به عرصه نهادند که در عرصه‌های مهم علمی و معرفتی قلم‌فرسایی می‌کردند، ملت‌ها و اقوامی که به زبان‌های دیگر سخن می‌گفتند خود را مجبور دیدند برای به‌دست‌آوردن آگاهی و شناخت، به زبان عربی و ترجمه این کتاب‌ها اهتمام بورزند؛ درست مثل وضعیتی که امروز برای زبان جهانی علم یعنی زبان انگلیسی - حاصل شده است.

به‌طور کلی، هر پژوهشگر مباحث زبان‌شناسی می‌تواند به نتایج زیر دست یابد:

- زبان یک پدیده اجتماعی است که هدف از آن، تفاهم و ارتباط مردم با یکدیگر است؛

- هیچ دلیل علمی صحیحی وجود ندارد که توقیفی بودن^۱ زبان (اینکه اصل و خاستگاه آسمانی داشته باشد) را برساند؛ اینکه زبان، یک هدیه الهی باشد که به یک‌باره و به صورت دفعی، با وحی یا الهام به انسان عطا شده باشد. همچنین هیچ دلیل علمی‌ای وجود ندارد که زبان، با «موافقت و قرارداد» ایجاد شده باشد؛ به‌خصوص پس از مشاهده

۱ - توقیف: هر حکم یا موضوعی که عقل بدان راه ندارد و منوط به بیان شارع مقدس است توقیفی نامیده می‌شود؛ مانند نماز، روزه، خمس، زکات و حج از عبادات و نیز احکام تکلیفی: وجوب، حرمت، استحباب، کراهت و اباحت. همچنین احکام وضعی نظیر صحت و فساد و طهارت و نجاست. (مترجم، منبع: سایت ویکی‌فقه)

به وجود آمدن زبان توسط تمام مردم، به آسانی و به راحتی و به صورت خودبه خودی؛ که به این ترتیب عاری از دیگر پیچیدگی‌هایی است که «قرارداد و اصطلاح» لازم می‌گرداند.

- نظریه علمی غالبی که در حال حاضر در آکادمی‌های علمی مطرح است بیان می‌دارد زبان یک غریزه و فطرت [طبیعت و سرشت] است، و این، دستیابی آسان انسان به زبان را توضیح می‌دهد؛ هرچند از نظر ظهور و تجلی به‌عنوان یک نظام و قالب در وجود انسان- به دو گرایش تقسیم شده است، که یک گرایش را زبان‌شناس معروف، پروفیسور نوآم چامسکی با دیدگاه «ظهور ناگهانی زبان» رهبری می‌کند و در برابر گرایش دوم قرار می‌گیرد که توسط دکتر استیون پینکر هدایت می‌شود و معتقد است زبان تحت سیطره اصل انتخاب طبیعی قرار می‌گیرد؛ ولی هر دو طرف اتفاق نظر دارند که خود زبان به‌عنوان واژگان، قطعاً در معرض تکامل قرار دارد.

- طبق زبان‌شناسی جدید، ساختار و قالبی که انسان (کودک) مهارت خود را در فراگیری زبان از آن می‌گیرد در واقع به زبان خاصی تعلق ندارد؛ بنابراین «زبان مادری» او می‌تواند هر زبانی باشد. و این مسئله‌ای است که به‌سادگی می‌توانیم درباره‌اش تحقیق کنیم. در نتیجه یک کودک بریتانیایی، به آسانی و راحتی به زبان عربی سخن خواهد گفت اگر در یک خانواده عربی زندگی کند؛ و عکس آن نیز صحیح است.

- «زبان» هر زبانی- ساختار و قالب پیچیده‌ای دارد (که در تمام بشریت مشترک است) و پس از پُرشدن با واژگان، هدف مدنظر از آن زبان را برآورده می‌کند. می‌خواهد زبان عربی باشد، یا فارسی یا عبری یا انگلیسی یا آلمانی یا اسپانیایی یا چینی یا هر زبان دیگری که امروز در جهان ما موجود است یا در آینده به وجود خواهد آمد، و هر زبانی از این

نظر، با زبان دیگر تفاوت چندانی ندارد؛ در نتیجه وجود برتری میان زبان‌ها معنایی نخواهد داشت؛ درست مثل یک دستگاه رایانه که سیستم عامل پیشرفته‌ای دارد و شما می‌توانی با هر زبانی که بخواهی آن را به کار بگیری.

- همه زبان‌ها با گذشت زمان در معرض تکامل و تغییر اجتناب‌ناپذیر قرار دارند، و این مسئله‌ای است که همه می‌بینند و حس می‌کنند؛ و هیچ‌کدام از زبان‌ها از این قطعیت برکنار نیست. همین کافی است بدانیم فرهنگ‌های لغت زبان‌های جهان امروزه به‌طور مرتب کلمات جدیدی را به واژگان خود اضافه می‌کنند. مثلاً کلمه «سلفی» برای اولین بار در سال ۲۰۰۲ توسط جوان استرالیایی در یکی از شبکه‌های اجتماعی پا به عرصه نهاد و او زیر تصویر خودش که در آن به نظر زیبا نمی‌رسید نوشت: «it was a selfie» و سپس به‌شکل گسترده منتشر شد. به این ترتیب فرهنگ آکسفورد - که مهم‌ترین فرهنگ زبان انگلیسی در سطح جهان است- آن را به اصطلاحات خودش افزود و این‌گونه آن را تعریف کرد: «تصویری که فرد از خودش می‌گیرد.»

اینکه درباره زبان عربی ادعا می‌شود برتر از دیگر زبان‌هاست و در نتیجه فقط این زبان است که در میان تمام زبان‌ها توانایی به‌دوش‌کشیدن اعجاز لفظی قرآن را دارد، سخنی کاملاً غیرعلمی است؛ زیرا ملاک واقعی برای برتری میان زبان‌ها چیست؟ و آیا زبان‌شناسی قدیم یا جدید، این را قطعی کرده است؟ آیا مراکز تحقیقاتی موجود در دانشگاه‌های برتر دنیا، در مطالعات و پژوهش‌های مستدل هوشمندانه و مطمئن خود، ملاک برتری میان زبان‌ها را مشخص کرده‌اند؟!

در واقع هیچ‌کدام از این اتفاقات به وقوع نپیوسته، و همه آنچه موجود است -در بهترین حالت- گمان‌ها و استحضاناتی نسبی بوده است. به‌عنوان مثال زبان عربی که -در مقایسه با

دیگر زبان‌ها- ریشه‌ها و کلمات هم‌معنی و صورت‌های استعاره‌ای بسیاری در خود دارد، این خصوصیت را دیگران نوعی زیاده‌روی می‌دانند که هیچ سودی در ورایش وجود ندارد، و دست‌کم این‌ها موضوعاتی هستند که برتری بر اساس آن‌ها به شکل ثابت و قطعی ثابت نشده است؛ بلکه همان طور که اشاره کردیم طبق تحقیقات و پژوهش‌های زبان‌شناسی جدید از نظر علمی ثابت شده است که هیچ توجیه و هدف‌گذاری علمی واقعی وجود ندارد که باعث برتری یک زبان بر دیگری شود؛ زیرا زبان هر زبان انسانی- چیزی جز یک پدیده اجتماعی نیست که هدف از آن، تفاهم و ارتباط در جامعه زبانی انسانی است؛ و همان طور که دیدیم این هدفی است که با همه زبان‌ها حاصل شده است.

علاوه بر این، مسئله «برتری زبان‌ها نسبت به یکدیگر» مسئله‌ای نیست که فقط تحقیقات و پژوهش‌های زبان‌شناسی جدید آن را نفی کرده باشد؛ بلکه مطالعات زبان‌شناسی قدیم نیز آن را نفی کرده است. به عنوان مثال ابن حزم گفته است:

«عده‌ای پنداشته‌اند زبان خودشان، برترین زبان‌هاست؛ در حالی که این معنایی ندارد؛ چراکه وجوه برتری، معروف و شناخته شده است، و صرفاً به عملکرد یا اختصاصات بستگی دارد و هیچ برتری عملکردی درباره زبان شمرده نمی‌شود، و درباره برتری یک زبان نسبت به زبانی دیگر هیچ متنی وارد نشده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ﴾ (و ما هیچ فرستاده‌ای را نفرستادیم، مگر به زبان قومش، تا برای آنان بیان کند)؛ همچنین می‌فرماید: ﴿فَإِنَّمَا يَسَّرْنَا بِلِسَانِكَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾ (درحقیقت ما آن را بر زبان تو آسان نمودیم. امید که پند بگیرند). بنابراین حق تعالی خبر داده است که قرآن را فقط به این دلیل به زبان عرب فرستاده است که قوم وی ﷺ آن را درک کنند و بفهمند، و نه به هیچ علت دیگری. جالینوس در این باره اشتباه کرده و گفته است: زبان یونانی‌ها برترین زبان‌هاست؛ زیرا دیگر زبان‌ها یا شبیه بانگ سگان است یا غورغور قورباغه‌ها. علی گفته است: این جهل و نادانی شدیدی است؛ زیرا هرکس زبانی را می‌شنود که زبان خودش نیست و آن را متوجه نمی‌شود، از نظر او در محدوده‌ای قرار می‌گیرد که جالینوس ذکر کرده است، و هیچ تفاوتی ندارد. چه بسا

عده‌ای گفته باشند: عربی برترین زبان‌هاست؛ زیرا سخن خداوند متعال با آن زبان گفته شده است؛ و علی گفته است: این سخن نیز معنایی ندارد؛ زیرا خداوند عزوجل به ما خبر داده که هیچ فرستاده‌ای را نفرستاده است مگر به زبان قومش. حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنِّي إِذَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾ (در آن صورت، من قطعاً در گمراهی آشکاری خواهم بود) و می‌فرماید: ﴿وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأُولِينَ﴾ (و آن، در کتاب‌های پیشینیان آمده است). کلام خداوند متعال و وحی او به هر زبانی فرستاده شده است، و تورات و انجیل و زبور نازل شده، و موسی علیه السلام به عبرانی صحبت می‌کرده، و صحف بر ابراهیم علیه السلام به زبان سریانی نازل شده است. زبان‌ها از این نظر در سطح یکسانی قرار دارند.^۱

اما آیات قرآنی که بیان کرده‌اند قرآن به «زبان عربی» بیان شده است، درصد برتری دادن زبان عربی به‌عنوان یک زبان گفتاری- بر دیگر زبان‌ها نیستند؛ بلکه برای بیان این نکته بوده است که قرآن به زبان عرب یعنی همان کسانی که در ابتدا با آن مواجه شدند فرستاده شد تا در آن تعقل کنند و ببینند. ما به پیشرفته و مترقی بودن زبان قرآن کریم اعتراف داریم، ولی اعتراف ما به پیشرفته بودن و عظمت زبان قرآن یک چیز است، و اینکه گفته شود اعجاز قرآن، لغوی بوده است، به‌طور کامل چیز دیگری است.

همچنین باید به این نکته توجه داشته باشیم که زبان عربی از زمان پیدایش و سخن‌گفتن با آن، به یک شکل باقی نمانده است؛ بلکه با گذشت زمان، دچار تغییر و تحولاتی شده، تا به مرحله انفصال و جدا شدن زبان جنوب عربستان از آن زبان اصلی رسیده است. این زبان نیز از این نظر همانند دیگر زبان‌ها دچار تغییر و تکامل می‌شده است و همچنان می‌شود. به‌طور قطع اگر ما زبان عربی زمان قریش را با عربی زمان خودمان مقایسه کنیم همین وضعیت را مشاهده می‌کنیم. همین کفایت می‌کند که بدانیم امروزه ما فقط هنگام نگارش یک مقاله علمی، یا کتاب و چیزهای دیگر شبیه آن، به [زبان] فصیح

بازمی‌گردیم. گویا «فصیح» فقط زبان علمی است؛ اما در کاربردهای دیگر با همان عربی و لهجه خودمان که به آن عادت داشته‌ایم سخن می‌گوییم؛ زبانی که در بیشتر اوقات فقط هم‌نام زبان مادری است. بنده فکر می‌کنم نپذیرفتن این واقعیت، چیزی جز لجابت و ستیزه‌جویی نیست. حتی عربی فصیح در زمان ما (از نظر سبک و سیاق، اسلوب، انعطاف‌پذیری و واژگان) با عربی فصیح در زمان «نص» و پس از آن متفاوت است. به‌عنوان نمونه شما می‌توانید کتابی را که بیش از چند قرن پیش تألیف شده است با کتابی که در زمان فعلی ما تألیف شده است مقایسه کنید، و خودتان تفاوت‌های بزرگی را که میان این دو وجود دارد احساس کنید.

در نتیجه اگر کوتاه بیاییم و میزان برتری میان زبان‌ها را بپذیریم - که طبیعتاً درست نیست؛ زیرا اساساً تشخیص برتری به‌شکل صحیح علمی میسر نیست، و به‌علاوه دانستیم، هم از دید زبان‌شناسی جدید و هم زبان‌شناسی قدیم مردود است - با وجود ثابت‌نبودن زبان در یک خط بیانی، در بهترین حالات فقط مسئله‌ای نسبی خواهد بود؛ و نتیجه خواهیم گرفت اینکه گفته شود «اعجاز قرآن، لغوی است» هیچ معنایی ندارد؛ آن هم به این دلیل که فقط زبان عربی می‌تواند این اعجاز را به دوش بکشد و نه هیچ زبان دیگر!

به اعتقاد بنده همین مقدار به اندازه‌ای که به موضوع ما ارتباط دارد کفایت می‌کند؛ و ان‌شاءالله مطالعات بیشتر درباره قضیه برتری زبان‌ها نسبت به یکدیگر در تحقیقات مستقلی خواهد آمد.

پنجم:

مقوله اعجاز لغوی قرآن را به‌هیچ‌وجه نمی‌توان پذیرفت؛ زیرا در غیر این صورت به این معنا خواهد بود که غیرعرب - که اکثریت قریب به اتفاق مردم هستند - مشمول تحدی نمی‌شود و اصلاً مخاطب قرآن قرار نمی‌گیرند، و لازمه پذیرفتن آن - طبق آنچه علمای مسلمان بنیان نهاده‌اند - این خواهد بود که اسلام فقط دینی برای اعراب بوده است؛ چراکه علما فرض می‌کنند ناتوانی از آوردن همانند قرآن، دلیل اصلی و اساسی برای اثبات صدق

دعوت فرستاده خدا محمد ﷺ بوده است؛ در حالی که قطعاً و یقیناً این گفته باطل است و حتی خود آیات تحدی نیز آن را رد می‌کنند: ﴿قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾ (بگو اگر انس و جن گرد آیند تا نظیر این قرآن را بیاورند، مانند آن را نخواهند آورد، هرچند برخی از آن‌ها پشتیبان برخی [دیگر] باشند). علاوه بر لازمه‌های دیگری که این گفته را باطل می‌کند؛ مثل طعنه به عدالت و حکمت و رحمت خداوند سبحان. خداوند سبحان، عادل‌تر و حکیم‌تر و مهربان‌تر از آن است که «وجه اعجاز» در کتاب خود را در چیزی قرار دهد که فقط اعراب، بلکه فقط اعراب خالص، و به‌خصوص فقط اعراب فصیح و سخنور آن را درک می‌کنند و نه دیگر مردمان؛ با وجود اینکه همگی در دنیای امتحان، مقصود و مخاطب قرآن هستند! فکر می‌کنم مطالبی که در نکات پنج‌گانه پیشین گفته شد برای رد این تفکر که اعجاز قرآن لفظی است، و اینکه منظور از تحدی، فصاحت الفاظ قرآن بوده است کفایت می‌کند؛ و با باطل شدن این ایده، تمام اشکالاتی نیز که بر اساس آن بنا شده‌اند، از پایه و اساس ویران می‌شوند. آن‌گونه که تشکیک‌کنندگان می‌پندارند اعجاز قرآن و تحدی‌اش، خیال و افسانه‌ای نیست که محقق‌شدنش امکان‌پذیر نباشد؛ چراکه این اعجاز، اساساً لفظی نبوده است، و آنان نیز مثل علمای مسلمانان- در این تصور، دچار اشتباه شده‌اند.

قرآن کریم اعراب و دیگران را در گذشته به‌واقع به تحدی فراخوانده، و این تحدی همچنان تا به‌امروز برای عرب و غیرعرب پابرجاست، و تا واپسین روز انسانیت نیز باقی خواهد ماند. این واقعیتی است که طبیعتاً بر ما لازم می‌گرداند سخن نهایی و درست را دربارهٔ اعجاز قرآن بشناسیم، و قطعاً انتظار داریم این اعجاز، به همان شکل و صورتی باشد که خود قرآن، و نیز سیره رسول خدا ﷺ هنگام آغاز دعوت الهی‌اش به آن گواهی می‌دهند. وجه اعجازی که به‌روشنی، با عدالت و حکمت و رحمت خداوند در برابر همهٔ بندگان هم‌خوانی داشته باشد؛ بدون اینکه میان عرب و غیرعرب تمایزی قائل شده باشد.

این موضوعی است که شرح و بیان آن در مبحث «اعجاز قرآن» توضیح داده شده

است؛ توضیحی که نظر سید احمد الحسن را - که یک تحقیق علمی است که در سایت موسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی منتشر شده است^۱ - درباره این مسئله در خود دارد.

اشکال ۲: مخالفت قرآن با قواعد نحو

هر قاری قرآن کریم می‌داند بسیاری از آیات قرآن به‌وضوح - به قواعد نحوی شناخته‌شده توجهی نکرده‌اند؛ نکته‌ای که تشکیک‌کنندگان آن را اشکالی وارد بر قرآن و تشکیکی در آسمانی‌بودنش می‌دانند. به نظر آنان: چگونه یک کتاب الهی می‌تواند اشتباهات و مغایرت‌های روشنی با قواعد نحوی داشته باشد!

این مغایرت‌ها واقعاً بسیارند؛ به‌عنوان مثال:

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ مِنَ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلُوا صَالِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۲ (در حقیقت، کسانی که ایمان آورده، و کسانی که یهودی شده‌اند، و ترسایان و صابئان، هرکدام به خدا و روز بازپسین ایمان آوردند و کار شایسته انجام دهند، پس اجرشان را پیش پروردگارش خواهند داشت، و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهناک خواهند شد).

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئِينَ وَالْمَجُوسَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا إِنَّ اللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾^۳ (کسانی که ایمان آوردند و کسانی که یهودی شدند و صابئی‌ها و مسیحیان و زرتشتیان و کسانی که شرک ورزیدند، البته خدا

۱ - بحث اعجاز القرآن، دکتر علاء سالم، آدرس الکترونیکی این تحقیق جهت اطلاع بیشتر:

<https://ihelrs.com/۱۸۱۰>

۲ - بقره: ۶۲.

۳ - حج: ۱۷.

روز قیامت میانشان داوری خواهد کرد؛ زیرا خدا بر هر چیزی گواه است).

﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَىٰ مِنْ أَمَنِ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱ (کسانی که ایمان آوردند، و کسانی که یهودی و صابئی و مسیحی‌اند، هرکدام به خدا و روز بازپسین ایمان آورند و کار نیکو کنند، پس نه بیمی بر ایشان است و نه اندوهگین شوند).

محل اشکال، کلمه «الصَّابِئُونَ» در سوره مائده است؛ زیرا طبق قواعد نحوی، اسم «إِنَّ» و چیزی که به آن عطف می‌شود منصوب است. اسم «إِنَّ» در این آیه «الَّذِينَ» و محلاً منصوب است. در نتیجه بر اساس قاعده نحوی باید «الصَّابِئُونَ» در سوره مائده نیز منصوب باشد؛ زیرا به اسم «إِنَّ» معطوف است؛ در نتیجه وضعیتش در سوره مائده باید همانند سوره بقره و حج باشد.

پاسخ:

اشکال مطرح‌شده وقتی درست خواهد بود که قواعد نحوی عربی، واقعاً صلاحیت داشته باشند ملاکی برای داوری درباره قرآن شمرده شوند؛ اما اگر این‌چنین نباشد اساساً اشکال گرفته‌شده سودی نخواهد داشت.

و پس از دقت در مطالب زیر، می‌توانیم به نتیجه برسیم:

اول:

بسیاری از دانشمندان مسلمان (زبان‌شناسان، مفسرین و دیگران) برای ایجاد راه‌حل‌ها و توجیهاتی برای مخالفت آیات قرآن با قواعد نحوی که می‌شناسند و به آن اقرار دارند خود را به سختی انداخته‌اند؛ تا آنجا که برای کسی که سخنان آنان را دنبال می‌کند چنین به نظر

می‌رسد که قرآن، گناه بزرگی مرتکب شده، و در لباسش پلیدی و لکه‌ای به وجود آمده است که با پاک‌اش منافات دارد، و باید آن را از او دفع کنیم، هرچند با تحمل سختی‌ها و تکلف‌هایی برای ارائه راه حل‌ها و توجیحات غامض و پیچیده!

به‌عنوان مثال دربارهٔ مطلب پیشین، در توجیه آمدن کلمهٔ «الصَّابِئُونَ» به‌شکل مرفوع در سورهٔ مائده، وجوه بسیاری بیان کرده‌اند؛ از جمله:

- در این آیه، تقدم و تأخر وجود دارد؛ در نتیجه معنایش چنین می‌شود: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالنَّصَارَىٰ مَنْ آمَنَ... فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ، وَالصَّابِئُونَ كَذَلِكَ» و به این ترتیب مبتدا و مرفوع می‌شود.
- «الصَّابِئُونَ» و بعد از آن، جملهٔ استثنافیه است و در نتیجه مبتداست، و «النَّصَارَىٰ» معطوف به آن است. جملهٔ «مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ...» خبر «الصَّابِئُونَ» است. اما خبر «إِنَّ» محذوف است، و خبر مبتدا «الصَّابِئُونَ» به آن دلالت می‌کند.
- «الصَّابِئُونَ» معطوف به محل اسم «إِنَّ» است، و قبل از ورود «إِنَّ» محلاً مرفوع بوده است؛ زیرا مبتدا بوده است، و به همین دلیل «الصَّابِئُونَ» مرفوع شده است.

و شگفت آنکه تمامی این وجوه گفته‌شده توسط خود علمای زبان در بوتهٔ نقد و بررسی قرار گرفته، و هرگاه کسی وجهی مطرح کرده، دیگری آن را رد کرده است، و تقریباً هیچ‌کدام از وجوه گفته‌شده باقی نمانده که از تیغ نقد، جان سالم به در برده باشد؛ به‌عنوان مثال در وجه سوم، که آمدن «إِنَّ» با نیامدنش در کلام یکسان شده، جرجانی (زبان‌شناس معروف) آن را رد کرده است.^۱

دو نکته:

اول: توجی‌هات پیشنهادی همان‌طور که دیدیم همه به کلمه «الصَّابِئُونَ» در آیهٔ سورهٔ مائده اختصاص دارند؛ ولی هیچ اشاره‌ای ندارند که چرا همین کلمه در آیه‌های سوره‌های بقره و حج با وجود سیاق یکسان، منصوب است؛ به‌خصوص دو آیه در سوره‌های بقره و مائده که تقریباً از یک ترکیب برخوردارند. اگر علت بی‌توجهی به این مبحث در حالت منصوب این بوده که این دو آیه با قاعدهٔ مشهور نحوی آنان مطابقت دارد، پرسشی مطرح می‌شود: چرا آیهٔ موجود در سورهٔ مائده چنین وضعیتی ندارد؟ یعنی چرا این آیه نیز با قاعدهٔ مشهور مطابقت ندارد؟

دوم: بیشتر آنان، به منظور ایجاد راه بیرون‌رفت از مخالفت قرآن با قواعد نحوی، برخی از قواعد شاذ و نامتعارف را برای توجیه این مسئله به کار برده‌اند، و این نکته واقعاً برای کسی که به سخنان آنان مراجعه کند بسیار روشن و بدیهی است؛ با وجود اینکه آن‌ها در عین حال - بیان می‌کنند مخالفت با قواعد مشهور نحو همان‌طور که در نکتهٔ سوم پاسخ اشکال اول دیدیم - سخن را از فصاحت ساقط می‌کند. واقعیت این است که بنده هیچ توجیهی نمی‌یابم که با آن بتوان گفته‌هایشان را دربارهٔ اعجاز لغوی قرآن از نظر فصاحت، با استفاده از قواعد شاذ و نامتعارف که از نظر آنان الزاماً کلام را از فصاحت خارج می‌کند، برای توجیه مخالفت قرآن با نحو، با یکدیگر جمع کرد!

به نظر بنده صاحب چنین تفکری در برخورد با قواعد نحوی، دو بار دچار اشتباه شده است: اول با تصویری که از قواعد نحوی ارائه کرده، که گویی قانون آسمانی مقدسی است که هیچ‌کس حق ندارد با آن مخالفت کند و به آن پایبند نباشد، یا یک نظریهٔ علمی قطعی است که نمی‌توان از آن منحرف شد. بار دوم با اقدام به توجیه و وصله‌کاری جاهایی که

التزام نداشتن به این قواعد در متن قرآنی دیده می‌شود؛ به شکلی که در تقویت تفکر دآوری قرآن با استفاده از قواعد نحوی و اشکال تراشی نسبت به قرآن، سهیم بوده است. با وجود اینکه همان طور که اکنون روشن خواهد شد نه این درست است و نه آن.

دوم:

برای دآوری درباره چیزی، و توصیف آن به درست یا نادرست، باید معیار و ملاک روشنی وجود داشته باشد که بر اساس آن دآوری صورت پذیرد. مثلاً شما نمی‌توانید نسبت به کاری که از راننده ماشینی سر می‌زند برای مخالفت داشتن یا مخالفت نداشتنش با قانون حکم کنید، مگر پس از آنکه معیار و آیین‌نامه‌ای وجود داشته باشد که کار راننده را با آن بسنجید؛ و پس از آن، اگر با آن قانون مطابقت داشت حکم به صحتش دهید، و اگر با قانون مخالفت داشت، حکم به نادرست‌بودنش دهید. در مسائل عقلی نیز شما عملیات جمع ریاضی « $۱+۱=۳$ » را نادرست توصیف می‌کنید؛ زیرا با قانون بدیهی ریاضی که شما می‌شناسید و می‌گویید: « $۱+۱=۲$ » مخالفت دارد.

در مسئله ما: آیا قواعد نحوی در عمل - صلاحیت دارد که قانون و معیاری باشد که به واسطه آن کلام عربی به طور کلی سنجیده شود تا اگر فردی به آن پایبند نبود، به مخالف و اینکه مرتکب اشتباه شده است توصیف شود؟ به طوری که حقانیت سخنش منتفی گردد، و هر خیری که در سخن او آمده است، به صرف مخالفت داشتن، پذیرفته نشود!

واقعیت آن است که چنین چیزی به طور کلی، نادرست است؛ بنا به دلایل بسیاری:

۱- در پاسخ به اشکال قبلی، گفته شد زبان، چیزی جز یک محصول زمینی نیست که با گذشت زمان در معرض تغییر و تبدیل و تکامل قرار می‌گیرد؛ و هر چیزی که چنین وضعیتی داشته باشد «یعنی: ثباتی در آن نباشد» درست نیست که به عنوان معیار و میزانی برای اثبات صحت و حقانیت یا اثبات نادرست و باطل بودن چیزی در نظر گرفته شود.

۲- در خصوص زبان عربی، قواعد نحوی که در آن وجود دارد در زمان متأخر و چندین

دهه پس از نزول قرآن تدوین شده‌اند؛ چه برسد به زمان پیدایش زبان عربی و مراحل‌ی که در طول تغییر و تکامل تدریجی آن و استفاده به‌عنوان زبانی برای تفاهم و ارتباط بین مجموعه‌ای از نوع بشر یعنی «اعراب»- در دوره‌های زمانی بعدی پشت سر گذاشته است. طبیعتاً اعراب در تمامی این زمان‌ها، بر اساس سلیقه و روش خود در برقراری ارتباط و تفاهم بین خودشان به زبان عربی خودشان سخن می‌گفتند، بی‌آنکه چیزی به اسم «قواعد نحو» وجود داشته باشد؛ و بدیهی است آنان در تعامل با واژگان، از نظر دستوری یا صرفی، پایبند به یک روش به‌خصوص نبوده‌اند. به همین دلیل نحوی‌دان‌ها اصطلاح «لغات شاذ و نامتعارف» را به وجود آورده‌اند.

در نتیجه التزام نداشتن سخنان ادوار گذشته عربی - مثل قرآن کریم- به قواعد نحوی وضع شده در زمان متأخر به‌هیچ‌وجه نقض و اشکالی برایش شمرده نمی‌شود، و طعنه و اشکال به خود این قواعد نحوی یا صرفی باز می‌گردد؛ چراکه به‌سادگی، نادرستی این قوانین و ناتوانی واضعانشان را در درک آنچه از سخنان عرب که شناخته و استفاده می‌شود آشکار می‌کند.

سید خویی می‌گوید:

«قرآن هنگامی نازل شد که در آن هیچ اثری و هیچ نمودی از قواعد عربی وجود نداشت؛ بلکه این قوانین در زمان‌های بعدی- پس از آن، از مقایسه و استقراء سخنان اعراب بلیغ، و بررسی ترکیباتشان برگرفته شد. اگر قرآن همان‌طور که دشمن می‌پندارد- وحی الهی نباشد تردیدی وجود ندارد که گفتار عربی رسایی است؛ در نتیجه یکی از منابع قواعد عربی خواهد بود، و جایگاه قرآن، کمتر از سخنان افراد بلیغ دیگر که معاصر پیامبر اسلام بوده‌اند نیست؛ و معنایش این است که قواعد دستوری عربی جدید، اگر با قرآن مخالفت داشته باشند، نقضی برای این قواعد خواهد بود، نه نقدی برای ترکیباتی که قرآن

به کار برده است.»^۱

و شهید سید محمد صدر می‌گوید:

«قواعد نحو (دستوری) به‌طور کلی- در زمان نزول قرآن کریم وجود نداشت، چه برسد به اینکه مردم [آن دوران] اهمیت و احترام آن را درک کرده باشند، همان طور که برای نسل‌های بعدی به‌دلیل تمرکز شدید بر دستور زبان عربی حاصل شده است. اعراب تا آن زمان، بر اساس خلق و خویشان، سخنانی را که به زبانشان جاری می‌شد بیان می‌کردند، و به این ترتیب واژه‌ها گسترش یافتند و بسیاری از مخالفت‌های نحوی در زبانشان جاری شد. پس از آن نحوی‌دان‌ها تا آنجا که امکان‌پذیر بود یا می‌توانستند آن‌ها را به‌عنوان استثناهای قواعد مطرح کنند شروع به توجیه آن‌ها کردند و مدعی شدند متن عربی، اشتباه نمی‌کند.»^۲

اختلاف در اسم اولین واضع قواعد نحوی، برای محققانی که در این زمینه تحقیق می‌کنند پنهان نیست؛ ولی اختلافی در این نکته وجود ندارد که مورخان و نحوی‌دان‌ها در مدرسهٔ بصری، در وضع این قواعد پیشتاز بوده‌اند. در ادامه، دیگر مدرسه‌های نحوی نیز به آن پیوستند؛ مدرسه‌هایی مثل کوفی، بغدادی، اندلسی و مصری. از جمله پیشگامان مدرسهٔ بصری، عبدالله بن ابواسحاق حضرمی (ت: ۱۱۷ق)، ابو عمرو بن علاء (ت: ۱۵۴ق)، خلیل بن احمد (ت: ۱۷۰ق)، سیبویه (ت: ۱۸۰ق)، اخفش (ت: ۱۷۷ق) و مبرد (ت: ۲۸۵ق) بودند؛ افرادی مثل کسائی (ت: ۱۸۹ق) و فراء (ت: ۲۰۷ق) نیز از جمله پیشگامان مدرسهٔ کوفی، و افرادی مثل زجاجی (ت: ۳۴۰ق) و ابوعلی فارسی (ت: ۳۷۷ق) و ابن جنی (ت: ۳۹۲ق) از جمله پیشگامان مدرسهٔ بغدادی بودند. مدارس نحوی دیگر نیز پیشگامان برجسته‌ای داشته‌اند.

۱ - خوبی، بیان: ص ۸۲.

۲ - محمد صدر، ماوراءالفقه: ۱/ ۲۹۶.

طبق نظر رایج در میان نحوی‌دان‌ها، حضرمی و هم‌دوره‌ای‌هایش از «بصری‌ها» اولین کسانی هستند که فرایند تأسیس و ریشه‌یابی قواعد را تا حدودی آغاز کردند. سپس فراهیدی و سیبویه و دیگران، مأموریت محکم‌سازی قواعد نحوی را تکمیل کردند، و همان‌طور که ملاحظه کردیم- همگی آنان بیش از یک قرن از تاریخ نزول قرآن فاصله داشته‌اند؛ به‌عنوان مثال سیبویه ۱۵۰ سال از زمان نزول قرآن فاصله دارد.^۱

سوم:

تنظیم‌کنندگان قواعد نحوی در تنظیم این قواعد به مراجع و اصول اساسی سه‌گانه‌ای تکیه کرده‌اند که برای قواعدشان از آن‌ها گواه می‌آورند؛ به این معنا که این‌ها همان ماده‌ای بوده‌اند که در جریان قاعده‌سازی به آن‌ها تکیه می‌کرده‌اند و یکی از آن‌ها، قرآن کریم بوده است، به اضافه دو مرجع دیگر:^۲

- یکی از این دو منبع، شعر فصیح است؛ خواه صاحب شعر، از جاهلیت بوده باشد، مثل امرؤ القیس، و «مخضرم» - که مثل حسان بن ثابت هم جاهلیت و هم اسلام را درک کرده است- یا از افراد متقدم در صدر اسلام بوده باشد مثل فرزددق، و جریر. برخی نحویون به دیگر محدثین «مولد» نیز استشهاد می‌کنند.
- منبع دوم گفتار برخی از قبیله‌ها، مثل قیس و هذیل، و برخی از کنانه، و برخی از طائی‌ها بوده است.

بزرگان نحویون «بصری» این را که احادیث نبوی به‌عنوان اصل و مرجع در استشهاد شمرده شود بعید دانسته‌اند؛ به این دلیل که گاهی، نقل به مضمون می‌شوند. مدرسه کوفی

۱ - به‌عنوان مثال مراجعه کنید به: مقاله منتشرشده در مجله «جیل الدراسات الادبیه و الفکریه»، شماره ۶۳، صفحه ۱۲۷، دکتر محمد طیب بشیر، دکتر سلیمان ابراهیم عبدالله، دانشگاه خارطوم.

۲ - مراجعه کنید به: دکتر قطب مصطفی سانو، قواعد النحویة فی میزان الشرع و العقل، فصل پنجم.

نیز از همین تفکر برخوردار است. دکتر قطب سانو، انقلاب جدیدی را تأیید کرده است که دو مدرسه اندلسی و مصری علیه روش افراطی مدرسه بصری و کوفی، پرچم‌دارش بوده‌اند.^۱ تحقیق و بررسی سخن عرب، هنگام فرایند وضع قواعد نحوی به‌طور تمام و کمال انجام نشد؛ و این یعنی این استقراء، ظنی و ناقص بوده است، و خود نحوین نیز به این نکته اعتراف دارند. به همین دلیل وقتی سلف حضرمی «عیسی بن عمر» با یکی از اعراب «الاقحاح» مواجه شد درباره کسی که این قواعد را پایه‌ریزی کرد، چنین گفت:

«درباره این چیزی که وضع شده است به من خبر بده که آیا تمام کلام اعراب در آن لحاظ شده است؟ عیسی گفت: خیر. آن عرب گفت: اگر کسی برخلاف تو سخن بگوید در حالی که از آنچه اعراب می‌گفتند پیروی کند، آیا به نظر تو او اشتباه می‌کند؟ گفت: خیر. آن عرب گفت: پس این کتاب تو به چه دردی می‌خورد؟»^۲

نحوی‌دان‌ها زبان را از شهرنشین‌ها اخذ نکردند، و نیز از صحرانشین‌ها و مرزنشین‌هایی که ساکنانش با دیگران مجاورت داشتند به دلیل اختلاط و تأثیرپذیری از آنان- برنگرفتند؛ در نتیجه زبان عرب آنان- طبق نظر نحوین- خالص نبوده است. بنابراین آن‌ها از قبایل مردم یمن و طائف و یمامه و شهرهای حجاز و ثقیف و ازد و غسان و قضاعه چیزی اخذ نکردند، و از قبیله‌هایی که در مجاورت مصر و شام و دیگر سرزمین‌ها بودند نیز چیزی نگرفتند؛^۳ تا آنجا که ابن جنی در کتاب خود «الخصائص» فصلی را به اسم «باب برنگرفتن از اهل مدّ، و برگرفتن از اهل وَّبر» نامیده است؛ یعنی جایز بودن برگرفتن از بادیه‌نشینان، نه از شهرنشینان؛ و علت به نظر او مثل دیگران- آشفته و ناهنجار بودن زبان مردم شهری به دلیل اختلاط با غیرعرب بوده است.

۱ - مراجعه کنید به: منبع قبل، فصل ششم و هفتم.

۲ - مراجعه کنید به: سیرافی، اخبار النحوین البصرین: ص ۲۷.

۳ - مراجعه کنید به: فارابی، الفاظ و الحروف: ص ۱۴۶ و ۱۴۷.

این با وجود آن است که همه می‌دانند به‌طور کلی قریش و مکه - که نحویون، لهجه آن‌ها را فصیح‌ترین لهجه‌های عرب می‌دانند - شهری آباد بوده است و مردمش شهرنشین بوده‌اند، نه صحرانشین. همچنین جابه‌جایی‌های تجاری بسیار داشتند و اختلاط با غیر اعراب با شدت زیاد در میانشان رایج بود؛ در نتیجه عاملی که باعث شد آنان از برگرفتن از بیشتر قبیله‌های عربی منصرف شوند در آن‌ها نیز وجود داشته است!

همچنین از نظر نحویون، استدلال به اشعار محدثین «مولد» [شاعرانی که در دوره اسلامی پا به عرصه گذاشتند نه جاهلیت] مجاز نیست؛ شاعرانی که طبقه‌شان با «بشار بن برد» (ت: ۱۶۷ق) آغاز می‌شود. ولی برخی از آنان مثل سیبویه - استشهداد به اشعار او را مجاز دانسته‌اند؛ و ابوعلی فارسی استشهداد به شعر «ابو تمام» را جایز دانسته است؛ و حتی نظر عده‌ای این بوده که استشهداد به تمام محدثین معتمد، جایز است؛ در حالی که دیگر نحوی‌دان‌ها به بهانه وقوع «لحن» [اشتباهات گفتاری] در محدثین چنین اجازه‌ای صادر نکرده‌اند. پس همان طور که ملاحظه می‌کنید این مسئله، اجتهادی ظنی است و به تفاوت باورهای نحوی‌دان‌ها بستگی داشته است.

هیچ شک و تردیدی در این نکته وجود ندارد که فرایند ترجیح برخی از زبان‌ها (گویش‌ها) بر گویش‌های دیگر در طول وضع قواعد توسط نحوی‌دان‌ها، از دخالت ذوق و سلیقه و نظرات شخصی خالی نبوده است؛ درست مثل وضعیت هر عملیات اجتهادی و استنباطی دیگری که در علوم مختلف ایجاد شده است. طبق نظر دکتر محمد حسن عبدالعزیز، نحوی‌دان‌ها وقتی خواسته‌ها و ذوق و سلیقه‌شان را در تجلیل از زبان عربی کهن و برتر دانستن آن و کاستن جایگاه عربی جدید و انکار آن حاکم کردند، جانب انصاف را رعایت نکردند، و بر آنان لازم بود معیارهای علمی واقع‌گرایانه‌ای وضع می‌کردند تا با آن به شکل

مساوی، بر عربی قدیم و جدید حکم کنند.^۱

به علاوه اختلاف میان مدارس نحوی به‌طور کلی- گسترده است، و در تمام مدارس حتی میان مشهورترین مدرسه‌های نحوی «بصره و کوفه» نیز وجود دارد. این اختلاف از ماده‌ای که در تأسیس قواعد به آن استشهد می‌شود آغاز، و به مسائل مربوط به روش و رویکرد نیز کشیده می‌شود، و آنچه در تحقیقات نحوی باید در نظر گرفته شود در نظر داشتن دیدگاه‌ها در برابر قرائت‌های متعدد قرآن کریم و حدیث نبوی و شعر و دیگر مسائلی است که در آن‌ها به وجود آمده است؛ و به اعتراف نحوی‌دان‌ها و بسیاری از پژوهش‌هایی که در این زمینه انجام شده است، اختلافاتی بوده است که از گزند سیاست‌بازی و جغرافیا و تمایل به اثبات خویشتن در امان نبوده است.^۲

برخی از نویسندگان دیگر بر این باورند که به‌دلیل مشخص کردن محدودیت زمانی توسط نحوی‌دان‌های اولیه، اجباری از سوی آنان به زبان عربی وارد شده است؛ یعنی تعیین محدوده زمانی که در آن زبان از این شایستگی برخوردار بوده که به‌عنوان شاهد و گواهی برای قاعده نحوی در نظر گرفته شود؛ تعیین محدوده زمانی که به غفلت از غنای لفظی و کاربردهای نحوی منجر شد، با این بهانه که استدلال به این‌ها فایده‌ای ندارد.^۳

ما نیز می‌توانیم همانند چنین تعصب و اجبار نحوی را حتی در بیان توجیهاتی که نحویون برای رد کردن مخالفت آیات با قواعدشان ارائه می‌دهند، مشاهده کنیم. آنان را می‌بینیم که آماده فرض گرفتن هر چیزی هستند، حتی اگر برای اثبات سلامت قاعده نحوی، تکلف‌آور و به‌دور از ذهن باشد. حتی برخی از آنان اصرار دارند آیه را بر اساس قاعده

۱- مراجعه کنید به: محمد حسن عبدالعزیز، قیاس فی اللغة العربیة: ص ۱۲۰.

۲- مراجعه کنید به: عبدالنبی محمد مصطفی، اختلاف النحاة ثماره و آثاره فی الدرس النحوی، پایان‌نامه کارشناسی ارشد.

۳- مراجعه کنید به: حلمی خلیل، مقدمة لدراسة علم اللغة: ص ۱۱۴.

نحوی بخوانند، با اینکه قرائت مشهور، با آن مخالفت دارد. این علاوه بر آن است که آن‌ها بسیاری از قرائت‌های قرآنی را نادرست و شاذ توصیف کرده‌اند، و حتی آن‌ها برای قواعد نحوی، اولویت بالاتری نسبت به شعر فصیح قائل هستند و در این زمینه، اعتراض حضرمی را نسبت به فرزدق «شاعر معروف» در گفته زیر، بسیار مطرح می‌کنند:

وَعَصَّ زَمَانَ يَا اِئِنَّ مَرْوَانَ لَمْ يَدْعُ ... مِنَ الْمَالِ اِلَّا مَسْحَتًا اَوْ مَجْلَفًا

(ای پسر مروان! سختی روزگار، جز افرادی مستأصل و تهی‌دست باقی نگذارده است)

آنجا که به وی گفت: چرا «اَوْ مَجْلَفًا» را مرفوع کردی؟ فرزدق به او پاسخ داد: «به دلیل اینکه تو بدت می‌آید و تو را به سختی می‌اندازد. بر ماست که بگوییم، و بر شماست که تأویل کنید.»^۱

از جمله لطایف و سخنان مضحکی که فرایند جمع‌آوری موضوع قواعد نحوی را -طبق نظر برخی از محققین- مخدوش کرده، این بوده است که برخی از بادیه‌نشین‌ها مبالغی را شرط می‌کردند تا در برابر نحویون (جمع‌آوری‌کنندگان قواعد) کلماتی را بر زبان برانند، و حتی برخی از آنان در نقل سخن از آنان نیز امانت‌دار نبودند!

شایان‌ذکر است بعضی از بزرگان نحو، حتی در حین گفتن سخنان خودشان نیز قواعد نحو را رعایت نمی‌کردند. روایت شده است «فراء» -زعیم مدرسه کوفی در زمان خودش- به حضور هارون عباسی وارد شد و چندین مرتبه سخنانی گفت که اشتباهات گفتاری در خود داشت. جعفر بن یحیی برمکی به هارون گفت: او اشتباه گفتاری دارد. هارون به فراء گفت: آیا تو اشتباه صحبت می‌کنی؟ فراء گفت: ای امیرالمؤمنین! طبیعت مردم بیابان‌نشین، اعراب‌دادن است، و طبیعت مردم شهرنشین، اشتباه‌کردن. وقتی دقت کنم اشتباه

نمی‌کنم. و وقتی به طبیعت خودم بازگردم اشتباه می‌کنم.^۱

از این جهت، به نظر انیس قریحه:

«بیشتر قواعد نحو و صرف در بسیاری از زبان‌ها، قواعدی نگارشی هستند نه قواعد گفتاری و قواعدی برای فهمیدن و فهماندن؛ و زبان، تغییر و تحول دارد، و جمود و ساکن نیست؛ و این نکته‌ای است که صرف‌دان‌های قدیمی نتوانستند درکش کنند.»

و وی «زبان عامیانه» را تکامل و پیشرفتی در زبان برمی‌شمرد.^۲

چگونگی عملکرد اقوامی که امروزه به عربی سخن می‌گویند گفته فریحه را تأیید می‌کند؛ به‌عنوان مثال تقریباً هیچ‌کدام از ما در عراق و نیز در دیگر سرزمین‌های عربی-هیچ‌یک از قواعد نحوی را در برقراری ارتباط و تفاهم با دیگران به کار نمی‌بریم؛ بلکه انتقال مفاهیم فقط با استفاده از زبانی که هر سخن‌گو به‌طور معمول در جامعه به کار می‌برد انجام می‌شود. و به‌طور کلی- منظور و مقصود خود را بدون رعایت قواعد نحوی بیان می‌کنیم، و به‌عنوان مثال- در صورتی که ابهام در سخن شخصی وجود داشته باشد از او دربارهٔ منظورش پرسیده می‌شود و او نیز منظور و مقصود خود را توضیح می‌دهد. انواع رسانه‌های ارتباط جمعی در برابر همگان قرار دارند که میلیون‌ها عرب از آن‌ها استفاده، و از طریق آن‌ها با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنند. اگر «قواعد نحوی» عامل فهمیدن و فهماندن بوده باشد پس چگونه ارتباط و تفاهم میان آن‌ها برقرار می‌شود؟ با وجود اینکه نسبت کسانی که این قواعد را در سخنان و نوشته‌های خود رعایت می‌کنند در مقایسه به کسانی که این قواعد را لحاظ نمی‌کنند بسیار بسیار اندک است!

اینکه خود کسی که سخن می‌گوید برای توضیح منظور خودش سزاوارتر است، برای رد

۱ - مراجعه کنید به: ابوبکر اندلسی، طبقات النحویین و اللغویین، طبقه سوم: ص ۱۳۱.

۲ - انیس قریحه، نحو عربیة میسرة: ص ۷۹ و ۱۰۲.

کردن این ادعای نحویون که حفاظت از قرآن کریم، همان هدف اصلی و اساسی بوده است که آنان را به تدوین قواعد نحو فراخوانده است، کفایت می‌کند. آنان این قواعد را وضع کردند و افراد پس از آنان تا آنجا پیش رفتند که این قواعد را به حد تقدیس رساندند؛ ولی نتیجه این شد که نه تنها این کار آن‌ها باعث‌وبانی طعنه بر قرآن شد، بلکه علتی برای تعدد نظرات و تشتت در فهم قرآن و استنباط عقاید و احکام از قرآن و پیدایش مذاهب و فرقه‌های مختلف گردید!

به‌عنوان مثال: کسی که شستن پاها در وضو را واجب کرده، و نیز کسی که مسح پاها را واجب کرده است، هر دوی آن‌ها به قاعده نحوی برای درک و فهم یک آیه مشخص استناد می‌کنند؛ ولی اگر مسلمانان، خود را ملزم می‌کردند فقط از سخن‌گو و ناطق قرآن سؤال کنند تا منظور و مقصود واقعی از آیات مشخص شود، این‌گونه اختلافاتی پیش نمی‌آمد؛ و منظور بنده، رسول خدا ﷺ و اوصیایش علیؑ هستند که جانشین پیامبر ﷺ شدند. نه از نظر عقلی و نه نقلی نمی‌توان پذیرفت رسول خدا ﷺ به‌سوی پروردگارش رحلت فرمود در حالی که هیچ‌کس را در میان مردم مشخص نفرمود تا برای بیان منظورش و تمام مسائل جدیدی که در دین خدا پیش می‌آید جانشینش شود. به همین دلیل وصیت ایشان در میان مسلمانان - که تقلین یعنی کتاب خدا و عترتش را بعد از خود در میان باقی گذاشت - متواتر است. پس در هر زمانی، مردی از آل محمد وجود دارد که وظیفه بیان مقصود از قرآنی را که رسول خدا محمد ﷺ بر زبان رانده است بر عهده دارد.

نتیجه‌ای که پس از این بیان مختصر به آن می‌رسیم:

قواعد نحوی، در واقع یک تلاش بشری ناقص بوده است؛ زیرا اساساً بر پایه دلالت گمان‌ها و استقرای ناقص وضع شده‌اند، و بر اساس دلالت برهان‌های قطعی و یقینی بنیان‌گذاری نشده‌اند. به همین دلیل است که نظرات نحویون درباره یک مسئله، متفاوت و متعدد شده است، چه برسد به اختلاف مدارس بزرگ نحوی که دیدیم. علاوه بر آن: قرار گرفتن زبان در سیطره تکامل حتمی و اجتناب‌ناپذیری که بر تمام کیهان از جمله انسان

و زبانش- حاکم است، به طور کامل وضع این قواعد نحوی را از طریق محصور کردن مرجع زبانی آن به یک مقطع زمانی مشخص و اقلیتی از اعراب برگزیده، و اینکه آن را به عنوان یک مرجع زبانی در نظر بگیریم که زبان‌های قبلی و بعدی‌اش را بر اساس آن قضاوت کنیم، کاری عبث و بیهوده می‌گرداند. به نظر بنده امثال چنین رفتاری، بیشتر به پوچی نزدیک‌تر است تا به یک تلاش علمی ستوده‌شده؛ چه برسد به اینکه «قواعد نحو» به عنوان معیاری در نظر گرفته شود تا با آن درباره کتابی الهی مثل قرآن کریم داوری شود!

اشکال ۳: اشتباهات املائی در قرآن

وجود اشتباهات املائی در قرآن کریم به نظر تشکیک‌کنندگان- الهی و مقدس بودن قرآن را نفی می‌کند.

پاسخ:

در ابتدا باید توجه داشته باشیم اینکه اصل محتوای مُصحف- که به رسم الخط عثمانی نوشته شده است- با رسم الخط عربی «قیاسی» کلمات مخالفت دارد، مسئله‌ای است که در مصحفی که می‌خوانیم بسیار دیده می‌شود؛ مثل «رحمن، صلوة، حیوة، سموات، ابنت، امرات و...» که رسم الخط قیاسی آن این چنین است: «رحمان، صلاة، حیاة، سماوات، ابنة، امراة و...»؛ ولی آیا این مسئله در حقانیت قرآن و اینکه حقیقت و منبعش الهی بوده است تأثیری دارد؟

قطعاً خیر؛ و این با دقت نظر در مطالب زیر روشن می‌شود:

اول:

قرآن، کتابی فرستاده و وحی شده از عوالم بالایی است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ

أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ

مَنْ نَسَاءً مِنْ عِبَادِنَا وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ﴿۱﴾ (و این چنین روحی از امر خودمان به‌سوی تو وحی کردیم. تو نمی‌دانستی کتاب چیست و نه ایمان؛ ولی آن را نوری گردانیدیم که هر که از بندگان خود را بخواهیم به‌وسیله آن راه می‌نماییم، و به‌راستی که تو به راه راست هدایت می‌کنی). در عوالم بالایی - نه از نظر گفتاری و نه نوشتاری - چیزی به اسم الفاظ و حروف وجود ندارد. «لفظ» ابزاری برای فهمیدن و فهماندن در عالم جسمانی ماست که در آن به سر می‌بریم، و از ویژگی‌های این عالم محسوب می‌شود؛ ولی عوالم بالایی، از آنجا که برتر و کامل‌تر از این عالم ما هستند در نتیجه طبیعتاً ابزار فهمیدن و فهماندن در آن‌ها نیز قطعاً متناسب با برتر و کامل‌بودنشان خواهد بود. مسئله تعدد عوالم و کیهان‌ها فقط یک واقعیت دینی نیست، بلکه یک نظریه علمی و مستند به دلایل است. فیزیک جدید و به‌طور مشخص دستاوردهای نظریه کوانتوم - با ایده چندجهانی توانسته است بر بسیاری از مشکلات و موانعی که فیزیک‌دانان کیهان‌شناس با آن‌ها مواجه بوده‌اند غالب شود.^۲

به‌طور کلی این باور که حقیقت و حقانیت قرآن - ولو در پایین‌ترین سطح تأثیرگذاری - از وجود اشتباهات املائی در نقل و نگارش آن تأثیر بی‌پذیرد درست نیست، و این نکته‌ای است که هرکسی با وجدان خودش درک می‌کند؛ به‌عنوان مثال آیا عاقلانه است یک نظریه علمی که با دلیل علمی قطعی ثابت شده است صرفاً به دلیل وجود اشتباهات املائی در حین نگارش آن، به صحیح‌نبودن، یا نسبت‌نداشتن به صاحبش، یا کاستن از شأن و جایگاهش متهم شود؟!

درباره قرآن کریم، این امر وجدانی اشاره شده، روشن‌تر است؛ زیرا رسول خدا محمد ﷺ خودش اقدام به نوشتن قرآن نکرده است. این نکته‌ای است که همه، حتی تشکیک‌کنندگان نیز از آن آگاه‌اند. مسئله «کاتب وحی» در سیره ایشان ﷺ معروف و

۱ - شوری: ۵۲.

۲ - برای اطلاع بیشتر: می‌توانید به کتاب «توهم بی‌خدایی» فصل ششم از سید احمدالحسن مراجعه کنید.

شناخته شده است؛ همان طور که استحکام رسم الخط قیاسی برای حروف عربی در قواعد املائی، در دوره های بعد از نزول قرآن حاصل شده است، که بیان آن خواهد آمد؛ در نتیجه حتی اگر فرض کنیم آن حضرت ﷺ خودش قرآن را نگاشته باشد در حالی که این، فرضی غیرواقعی است؛ زیرا قطعاً حاصل نشده است. و گاهی در نگارش آن، با رسم الخط قیاسی مخالفت کرده باشد، چنین فرضی نیز در حقیقت قرآن و حقانیت مطالبش هیچ تأثیری نمی گذارد؛ چراکه گفته شد قرآن، وحی از عوالم بالایی بوده است؛ علاوه بر اینکه جایگاه قرآن همانند جایگاه هر حقیقت دیگری- بر حروف مکتوب استوار نیست؛ و حتی این فرض مذکور، هیچ تأثیری بر حقانیت و عصمت رسول خدا ﷺ نیز نمی گذارد؛ چراکه صدق و راستی ادعای ایشان ﷺ با قانون شناخت حجت های الهی ثابت شده از نظر عقلی و نقلی، ثابت شده است؛ و عصمت ایشان ﷺ یعنی اعتصام به خدا از تمامی محارم خدا، به طوری که معصوم، پیروانش را از هدایتی خارج نکند و آنان را به باطلی وارد نکند- مشخصاً با نص الهی ثابت می شود، و به عنوان مثال- عدم مخالفت رسم الخط یک کلمه، به هیچ وجه جزو عصمت نیست؛ به خصوص وقتی بدانیم:

- آن حضرت ﷺ همه قرآن را به زبان آورد، و با توجه به آنچه در زمانش برایش امکان پذیر بود حقایق آن را برای مردم بیان فرمود؛
- پس از خودش، هم تراز و همراهی برای قرآن معین فرمود؛ به طوری که هرگز از قرآن جدا نمی شود - منظور بنده، امامی از آل محمد است- و پیروان خود را به ملازمت و همراهی با این امام مُلزم فرمود.

در نتیجه حتی اگر کسی فرض کند اشتباه در رسم الخط چه بسا گاهی- در بدترین نتایج احتمالی اش- به واضح نبودن منظور از کلمه ای منجر شود، با وجود «عدل» و «هم تراز» گفته شده، مثل چنین فرضی درباره قرآن موضوعیتی نخواهد داشت؛ و کسی که سرگردان و مُردّد است بیش از پرسیدن از امام راستین زمان خود وظیفه ای ندارد، تا آنچه را برایش مشتبه شده است محکم کند.

حتی اینکه پیامبر ﷺ اُمّی بوده باشد به طوری که «نه بتواند بخواند و نه بنویسد» هیچ تأثیری در صدق و راستی و عصمت آن حضرت ﷺ ندارد؛ زیرا خواندن و نوشتن، به طور کلی جزو علم واجبی نیست که خلفای الهی (انبیا و فرستادگان الهی) باید به آن متصف باشند. برای دانستن چگونگی انطباق قانون شناخت حجت‌های خدا بر رسول خدا ﷺ و نیز شناخت علمی که حجت الهی باید به آن متصف شود می‌توانید به کتاب «عقاید اسلام» نوشته سید احمد الحسن مراجعه کنید.

دوم:

شکی نیست که فرایند تثبیت رسم الخط حروف عربی به صورتی که ما اکنون می‌شناسیم - پس از یک زنجیره طولانی سیر تکاملی نوع خاصی از نوشتار حاصل شده، که با اختراع «خط میخی» در سرزمین بین‌النهرین آغاز شده است، و سپس به تدریج با پیشرفت خود انسان، خطها نیز به شکل صعودی تنوع پیدا کردند و توسعه یافتند.

اما اصل و ریشه‌ای که رسم الخط حروف زبان عربی ما از آن منشعب شده، مسئله‌ای است که علما و محققین درباره‌اش اختلاف نظر دارند، و تفاوتی نمی‌کند اصل آن یمنی یعنی «خط مسند - حمیری» - بوده باشد، یا محصولی تکاملی از خط نبطی بوده باشد، یا اصل آن چیز سومی بوده باشد؛ در تمامی حالات قطعاً به طور ناگهانی به همان شکل و صورتی که امروزه می‌شناسیم یا به عرصه ظهور نگذاشته است، و مثل هر دستاورد زمینی بشری، پس از پشت‌سر گذاشتن مراحل و دوره‌های مختلفی آشکار شده است.

در خصوص قرآن کریم، شکی نیست اولین کسی که آن را به زبان آورد رسول خدا محمد ﷺ بود و پس از آن، فرستاده‌ای الهی شد، و قرآن - در اصل - به او وحی شده است؛ و همان طور که از سیره ایشان مشخص است هیچ حرفی از آن را با دستن‌نوشته است، و حتی قرآن نیز به این نکته گواهی می‌دهد: ﴿وَمَا كُنْتُمْ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا

تَخَطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذَا لَزَّتَابَ الْمُبْطُلُونَ ﴿١﴾ (و پیش از این [قرآن]، تو هیچ نوشته‌ای را نمی‌خواندی و آن را با دست خود نمی‌نوشتی، وگرنه باطل‌گرایان یاوه‌گو شک‌و‌تردید می‌آوردند). آن حضرت ﷺ قرآن را می‌خواند و نویسندگانی از مسلمانان اقدام به تدوین آن می‌کردند؛ و این وضعیت، فقط به تدوین وحی الهی اختصاص نداشت، بلکه نوشتن نامه‌ها و صلح‌نامه‌ها و عهدنامه‌ها و دیگر مکتوبات را نیز شامل می‌شد؛ البته بدون در نظر گرفتن اختلاف شرح‌حال‌نویسان و تاریخ‌نگاران در تعداد افرادی که وحی و دیگر مطالب را می‌نوشتند.^۲

اما درباره رسم‌الخط قرآن به آن صورتی که بعداً در میان مسلمانان و تا زمان فعلی ما متداول شد، این رویدادی است که در زمان عثمان بن عفان در فرایند تدوین قرآن و جمع‌آوری مصحف‌ها و یکپارچه‌کردنشان در قالب یک نسخه در یک واقعه تاریخی معروف اتفاق افتاده است، و به‌زودی برخی از جزئیات آن، در اشکال بعدی (اشکال جمع‌آوری قرآن) خواهد آمد. در نتیجه اگر اشتباه املائی در رسم‌الخط برخی از کلمات وجود داشته باشد، به حساب کسانی گذاشته می‌شود که این کار را انجام دادند یا برخی از تدوین‌کنندگانی که پیش از آن‌ها بودند و در مصحف عثمانی، به رسم‌الخط موجود در نسخه‌های حروفی تکیه کرده بودند، و هیچ ارتباطی با قرآن، به‌عنوان حقیقتی که از عالم بالا نازل شده، و نیز به قرآن به‌عنوان الفاظی که رسول خدا ﷺ در این جهان بر زبان رانده است ندارد.

به‌عنوان مثال بیهقی حادثه‌ای را نقل می‌کند که میان اعضای کمیته جمع‌آوری قرآن که عثمان آن را ترتیب داده بود روی داده است. او گفته است:

«ابن‌شهاب گفت: در آن زمان درباره کلمه "التابوت" اختلاف نظر داشتند. زید گفت

۱ - عنکبوت: ۴۸.

۲ - مراجعه کنید به «سیره الحلبیه» که تعداد نویسندگان را به ۲۶ نویسنده رسانده است؛ و برخی از آنان، این افراد را به بیشتر یا کمتر از آن نیز رسانده‌اند.

"التابوة" و سعید بن عاص و ابن‌زبیر گفتند "التابوت". اختلافشان را نزد عثمان بردند. او گفت بنویسید "التابوت"، چراکه به زبان آنان است.»^۱

ابن خطیب گفته است:

«عثمان، کلمه‌به‌کلمه و حرف‌به‌حرف چیزی را که آن‌ها می‌نگاشتند بررسی و آنچه را که سهواً از آنان فوت می‌شد اصلاح می‌کرد. روایت شده است این سخن حق تعالی: (لَمْ يَتَسَنَّ) به او عرضه شد، و او بعد از آن، "هـ" را اضافه کرد: (لَمْ يَتَسَنَّه). همچنین درباره سخن خداوند (جَلَّ شَأْنُهُ): (لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ) [حرف] "لام" را حذف کرد و آن را چنین مقرر کرد: (لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ)، و نیز این سخن خداوند عزوجل (فَأَمَّهَلِ الْكَافِرِينَ) را به او عرضه کردند و او آن را چنین اصلاح کرد: (فَمَهَّلِ الْكَافِرِينَ).»^۲

مسئله رسم‌الخط حروف قرآن، به شکلی که امروزه می‌بینیم، تنها مسئله‌ای نبود که پس از نزول قرآن به وقوع پیوست؛ بلکه اعراب‌گذاری [قراردادن حرکت‌های کلمات] و نقطه‌گذاری قرآن نیز این‌چنین بود. به نظر بیشتر محققان، نقطه‌گذاری قرآن - و نیز تقسیم‌بندی قرآن به جزءها و حزبها - در زمان حاکم اموی، عبدالملک بن مروان، توسط برخی از نحوی‌دان‌ها و قاریان، و در عراق، زیر نظر حجاج بن یوسف (ت: ۹۵ق) انجام شد. اما حرکت‌گذاری قرآن با علامت‌ها و حرکات، توسط نحوی‌دان بصری، خلیل بن احمد (ت: ۱۷۰ق) انجام شد. او برای فتحه «الف» کوچکی در نظر گرفت که روی حرف قرار داده می‌شد، و برای کسره، «سریاء» کوچکی زیر آن، و برای ضمه «واو کوچکی» بالای حرف، و برای تنوین این حرف را تکرار کرد، و برای همزه «سر عین»، و برای الف وصل «سر ص» را بالای حرف قرار داد، و برای مد «میم» کوچکی را که به بخشی از «دال» متصل است در نظر گرفت. سپس مأموریت او را شاگردانش ادامه دادند تا در نهایت به

۱ - بیهقی، دلائل النبوة: ۷ / ۱۵۱.

۲ - ابن خطیب، فرقان: ص ۴۰.

شکلی که امروزه می‌بینیم رسیده است.^۱

سیوطی گفته است:

«در باره نقطه‌گذاری و اعراب‌گذاری مصحف، اختلاف نظر وجود دارد. گفته می‌شود اولین کسی که به این کار اقدام کرد ابوالأسود دؤلی به دستور عبدالملک بن مروان بود؛ و گفته شده است حسن بصری، و یحیی بن یعمر بوده‌اند؛ گفته شده نصر بن عاصم بوده است. اولین کسی که همزه و تشدید و روم^۲ و اِشمام^۳ را وضع کرد، خلیل بود.»^۴

دکتر جواد علی می‌گوید:

«بیشتر روایت‌های اهل اخبار بیان می‌دارد نخستین خط عربی، نقطه‌دار نبود، و نقطه‌گذاری، در اسلام به وجود آمد، و به وجود آورنده‌اش، ابوالاسود دؤلی بود. او به‌جای حرکت‌ها، از نقطه‌ها استفاده کرد. سپس خلیل بن احمد فراهیدی، نقطه‌ها را با نمادهای دیگری جایگزین کرد.»^۵

به این ترتیب ملاحظه می‌کنیم مسئله تثبیت املائی خط عربی و رسیدن به مرحله «قواعد قیاسی» که امروزه شاهدش هستیم، پس از طی چندین مرحله مختلف به‌مدت طولانی پس از نزول قرآن صورت پذیرفته، و قواعد آن در مراحل آغازین، در برخی از کتاب‌های نحو و لغت پراکنده بوده است؛ کتاب‌هایی مثل «ادب الکاتب» ابن قتیبه (ت: ۲۷۶ق) و «جَمَل» زجاجی (ت: ۳۴۰ق)؛ و سپس در کتاب‌هایی مثل «ادب الکتاب» ابوبکر

۱ - مراجعه کنید به: احمد قیش، املاء العربی: ص ۶.

۲ - روم، از اصطلاحات به‌کاررفته در تجوید، و به‌معنای انداختن دوسوم از حرکت حرف و باقی گذاشتن یک‌سوم دیگر است. (مترجم)

۳ - به تبدیل اعراب رفع به سکون، و به حالت ضمّه درآوردن لب‌ها بدون صوت، هنگام وقف، وقف اشمام گفته می‌شود. (مترجم)

۴ - اتقان فی علوم القرآن: ۱۷۱ / ۲.

۵ - مفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام: ۱۹۰ / ۸.

صولی (ت: ۳۳۶ق) و «عمدة الكتاب» ابوجعفر نحاس (ت: ۳۳۸ق) و دیگران که به صورت جداگانه به آن پرداخته شده است.

حال که وضعیت این‌چنین است، داوری درباره قرآن با توجه به قواعد املائی که در زمانی پس از نزول قرآن کامل شده است و بر اساس رسم‌الخط و نگارش و تشکیل و نقطه‌گذاری خط عربی انجام می‌شود، بیشتر به بازی نزدیک‌تر است تا به یک نقد علمی که چنین داوری‌هایی باید به آن آراسته باشند؛ به‌علاوه از یاد نبریم به این مسئله نیز اشاره‌ای داشته باشیم که یکی از اسباب و عواملی که در موضوع بحث ما باعث اشکال‌تراشی شده و بیشترین سهم را داشته است، ادعای برخی از علمای مسلمانان -طبق پندار و خیالشان- بوده که رسم‌الخط عثمانی، اسراری الهی در خود داشته است؛ مثلاً زرقانی می‌گوید:

«و همان طور که نظم قرآن معجزه است، کتابتش نیز معجزه است. چگونه عقل‌ها به راز زیادی "الف" در "مائة" و نه در "فئة" می‌رسد؟ و به زیادی "ياء" در "بأیکم" می‌رسد؟ یا چگونه به راز زیادی "الف" در "سعوا" در سوره «حج» و نبودن آن در "سعو" در "سبأ" می‌رسد؟ و راز زیادی "الف" در "عتوا" هر جا که باشد، و نبودن "الف" در "عتو" در فرقان؟ و به راز زیادی "الف" در "آمنوا" و نبودن آن در "باؤ"، "جاؤ"، "تجوؤ" و "فاؤ" در بقره؟ و به راز زیادی آن در "یعفوا الذی" و نبودن آن در "یعفو عنهم" در نساء؟ یا چگونه عقل‌ها به دلیل حذف برخی حرف‌ها از کلمات متشابه، و نه دیگر کلمات می‌رسد؟ مثل حذف "الف" از "قراءانا" در یوسف و زخرف، و نگاه‌داشتنش در دیگر مکان‌ها؛ و قراردادن "الف" پس از "واو" در "سموات" در سوره فصلت، و حذف آن از غیر آن؛ و اثبات "الف" در "المیعاد" و حذف آن در جایی در انفال؛ و اثبات "الف" در "سراجاً" هر جا که باشد و حذف آن از جایی در فرقان؟ و چگونه به بازبودن برخی از "تاء"‌ها و گردبودن در جاهای دیگر می‌رسد؟ تمام این‌ها، رازهای الهی و اهداف نبوی بوده و بر مردم پنهان هستند؛ زیرا رازهای باطنی

هستند که جز با فتح ربانی درک نمی‌شوند.^۱

شکی نیست که آنچه وی بیان کرده است صرفاً استحسانات و گمان‌هایی‌اند که هیچ دلیلی ندارند؛ نه دلیل نقلی (منظورم قرآن و سنت رسول خدا و امامان پاک (صلوات الله علیهم) است) و نه دلیل عقلی.

(۲)

اشکالات جمع‌آوری و تعدد قرائت‌های قرآن

اشکالاتی را که تشکیک‌کنندگان در این زمینه متوجه قرآن کریم کرده‌اند می‌توان در دو دسته اشکال اساسی جمع کرد؛ که عبارت‌اند از:

۱- اشکال روش جمع‌آوری قرآن.

۲- اشکال تعدد قرائت‌های قرآن.

اشکال ۴: روش جمع‌آوری قرآن

از نظر تشکیک‌کنندگان، روش و چگونگی جمع‌آوری قرآن -طبق آنچه در کتاب‌های مسلمانان آمده است- با اعتقاد مسلمانان به اینکه قرآن، یک کتاب مقدس الهی است هم‌خوانی ندارد.

پاسخ:

قبل از ارائه پاسخ، و برای روشن شدن علتی که باعث شد آن‌ها از این نظر اشکال وارد کنند، باید با توجه به آنچه در روایت‌های مسلمانان و نظرات برخی از علما آمده است -هرچند به شکل خلاصه- به برخی از مطالبی که به مسئله «جمع‌آوری قرآن» ارتباط دارد بپردازیم. برخی از ملاحظات در این خصوص به شرح زیر است:

۱- اعتقاد رسمی اهل سنت بر این اساس استوار است که رسول خدا ﷺ در حالی به سوی پروردگارش رحلت کرد که قرآن جمع نشده بود؛ بلکه روی تکه‌های پوست و کتف‌ها

و چوب نخل و مانند آن‌ها پراکنده بود. برخی از علما این ایده را پذیرفته‌اند که عملاً در زمان پیامبر ﷺ جمع‌آوری انجام شده باشد، ولی آن را به محافظت‌شدن در سینه افراد تفسیر کردند، یا به این معنا که پیامبر، آیات را به نویسندگان املا می‌کرد.^۱

همچنین روایت کرده‌اند صحابه‌ای هم بوده‌اند که در طول زندگی پیامبر ﷺ اقدام به جمع‌آوری قرآن می‌کردند. از جمله: ابی بن کعب، ابوزید، زید بن ثابت، و عبدالله بن مسعود.^۲

در خور توجه است کسانی که جمع‌آوری قرآن را به معنای «حفظ کردن» تفسیر کرده‌اند هیچ دلیل روشنی برای گفته خودشان ارائه نکرده‌اند؛ به‌خصوص پس از اعتراف برخی از جمع‌کنندگان به اینکه جمع‌آوری قرآن، تألیفی بوده است، نه حفظ قرآن. زید بن ثابت گفته است: «نزد رسول الله ﷺ بودیم و قرآن را روی تکه‌های پوست می‌نوشتیم.»^۳

اما چرا رسول خدا ﷺ قرآن را به نظر آنان جمع نکرده است. آن‌گونه که می‌گویند بنا به دلایل بسیار؛^۴ از جمله:

- هیچ انگیزه‌ای برای جمع‌آوری قرآن وجود نداشت؛
- آن حضرت ﷺ به نزول وحی مشغول بود، و احتمال وقوع نسخ در برخی آیات وجود داشت. اگر قرآن را در یک مصحف جمع می‌کرد هر وقت نسخی اتفاق می‌افتد قطعاً در معرض تغییر قرار می‌گرفت؛
- قرآن، به‌یک‌باره نازل نشد. بلکه به‌صورت پراکنده نازل شد.

۱ - مراجعه کنید به: زرکشی، البرهان فی علوم القرآن: ۱/ ۲۳۴؛ مقریزی، امتاع الاسماع: ۴/ ۲۳۹.

۲ - مراجعه کنید به: صحیح بخاری: ۴/ ۲۲۹ باب مناقب انصار.

۳ - مسند احمد بن حنبل: ۵/ ۱۸۵؛ سنن ترمذی: ۵/ ۳۹۰.

۴ - مراجعه کنید به: بیهقی، دلائل النبوة: ۷/ ۱۵۴؛ سیوطی، اتقان فی علوم القرآن: ۱/ ۱۶۴؛ زرقانی، مناهل العرفان: ۱/ ۲۴۸؛ و دیگران.

و این‌ها همان‌طور که ملاحظه می‌کنیم صرفاً اعتبارهای اجتهادی ظنی، و به‌طور کامل عاری از هرگونه دلیل قطعی هستند، و می‌توانند به‌راحتی در معرض انتقاد قرار گیرند؛ به‌عنوان مثال اینکه قرآن به‌صورت پراکنده نازل شده است از جمع‌آوری هرقدر از قرآن که امکانش فراهم باشد مانع نمی‌شود؛ و عقل می‌گوید: چیزی که همه‌اش درک نمی‌شود همه‌اش رها نمی‌شود. درباره توجیه دوم نیز، ما می‌بینیم در آیات قرآن، ناسخ و منسوخ وجود دارد، و ضرورتی ندارد آن‌گونه که آن‌ها برداشت کرده‌اند منسوخ از قرآن کنار گذاشته شود. اما نبودن انگیزه برای جمع‌آوری قرآن در زمان آن حضرت ﷺ این نیز بیش از سخنی گزافه، و فراتر از انداختن سنگی در تاریکی نیست.

۲- آن‌ها وقتی به این نقطه رسیدند که قرآن در زمان رسول خدا ﷺ جمع‌آوری نشده است، پس قطعاً اعتقاد دارند پس از رحلت ایشان ﷺ جمع‌آوری شده است. و در این زمینه چند دیدگاه دارند:

- یک بار روایت کرده‌اند کسی که اقدام به جمع‌آوری قرآن کرده، ابوبکر بوده است،^۱ ولی درباره معنای چگونگی جمع‌آوری وی اختلاف نظر دارند؛ اینکه جمع‌آوری صحیفه‌های پراکنده نزد مسلمانان بوده، یا جمع‌آوری صحیفه‌های موجود در خانه رسول خدا ﷺ و کنار هم گذاشتن آن‌ها یا بستنشان به یکدیگر با نخ بوده است.^۲
- بار دیگر می‌گویند کسی که اقدام به جمع‌آوری کرده، عمر بن خطاب بوده است، و او اولین کسی بوده که مصحفی با املائی سعید بن عاص، و کتابت

۱ - مراجعه کنید به: صحیح بخاری: ۶ / ۹۸ باب جمع‌آوری قرآن.

۲ - مراجعه کنید به: زرکشی، البرهان فی علوم القرآن: ۱ / ۲۳۸.

زید بن ثابت جمع‌آوری کرده، و چهار نسخه از آن را به کوفه و بصره و شام و حجاز فرستاده است.^۱

به همین دلیل عده‌ای از آنان تلاش کرده‌اند سه نوع جمع‌آوری را برای قرآن به شکل زیر به تصویر بکشند: اول در زمان رسول خدا ﷺ به معنای نوشتن روی استخوان و تکه‌های پوست و مانند آن‌ها. دوم در زمان ابوبکر به معنای جمع‌آوری این تکه‌ها در صحیفه‌ها. سوم در زمان عثمان به معنای نسخه‌برداری از صحیفه‌های مذکور در مصحف، و آتش‌زدن مصحف‌های دیگر.^۲

۳- فرایند جمع‌آوری قرآن، با اتفاقات و حوادث بسیاری همراه بوده است؛ از جمله: همان طور که بخاری در صحیح خودش روایت کرده است جمع‌آوری ابوبکر، با بررسی تکه‌های پوست و شاخه‌های نخل و مانند آن‌ها، توسط زید بن ثابت انجام شده است،^۳ و همین طور به همراه شهادت دو شاهد؛^۴ و طبق بعضی از روایات شهادت دو شاهد، روش در پیش گرفته شده برای جمع‌آوری قرآن توسط عمر بن خطاب نیز بوده است^۵ و گفته^۶ او را درباره دو آیه سوره براءت چنین روایت کرده‌اند: «اگر سه آیه بود آن‌ها را به‌تنهایی یک سوره قرار می‌دادم. [اما] یک سوره از قرآن را پیدا و آن‌ها را به آن ضمیمه کنید. آن‌ها آن را به انتهای براءت ضمیمه کردند.»^۶ همچنین آیاتی را از او و دیگران روایت کرده‌اند که در مصحف امروزی وجود ندارد.

۱ - مراجعه کنید به: مقریزی، امتاع الاسماع: ۴/ ۲۸۸؛ ابن‌شبیبه، المصنف: ۷/ ۱۸۴؛ هندی، کنز العمال: ۷۸/ ۵۷۸.

۲ - مراجعه کنید به: مقریزی، امتاع الاسماع: ۴/ ۲۳۹؛ زرقانی، مناهل العرفان: ۱/ ۲۳۸.

۳ - صحیح بخاری: ۶/ ۹۸ کتاب فضایل قرآن.

۴ - مراجعه کنید به: هندی، کنز العمال: ۲/ ۵۷۴.

۵ - مراجعه کنید به: سیوطی، دز المنثور: ۳/ ۲۹۶.

۶ - مراجعه کنید به: سیوطی، دز المنثور: ۳/ ۲۹۶؛ تفسیر ابن‌کثیر: ۲/ ۴۰۶.

اما عثمان بن عفان، هیئت بزرگی برای پیگیری فرایند جمع‌آوری قرآن تشکیل داد، و رویکرد او بر اساس جمع‌آوری از هرکسی بود که از رسول خدا ﷺ شنیده بود و او خودش به این نکته تصریح کرده است. از او وجود دو شاهد به‌عنوان شرط نیز روایت شده است.^۱ وی در جمع‌آوری قرآن، به صحیفه‌هایی که نزد حفصه بود نیز اعتماد می‌کرد. انس روایت کرده است:

«حذیفة بن یمان - که در فتح ارمینیه و آذربایجان به‌همراه شامیان و عراقی‌ها در حال جنگ بود- به خدمت عثمان رسید. حذیفة از اختلاف آنان در قرائت ترسید. حذیفة به عثمان گفت: ای امیرالمؤمنین! پیش از اینکه این امت در قرائت کتاب دچار اختلاف شوند مثل یهود و نصارا که دچار اختلاف شده‌اند- این امت را دریاب. عثمان شخصی را به‌سوی حفصه فرستاد و گفت صحیفه‌هایی را که در مصحف‌ها نسخه‌برداری کرده‌ایم برای ما بفرست، و ما بعداً آن را به تو بازمی‌گردانیم. حفصه آن‌ها را برای عثمان فرستاد. عثمان به زید بن ثابت و عبدالله بن زبیر و سعید بن عاص و عبدالرحمان بن حرث بن هشام دستور داد و آن‌ها نیز صحیفه‌ها را در مصحف‌ها نسخه‌برداری کردند. عثمان به این گروه سه‌نفره از قریش گفت: اگر شما و زید بن ثابت در چیزی از قرآن اختلاف‌نظر پیدا کردید آن را به زبان قریش بنگارید؛ زیرا قرآن به زبان آنان نازل شده است. آنان نیز انجام دادند و در نهایت، آن صحیفه‌ها را در مصحف‌هایی نسخه‌برداری کردند. عثمان آن صحیفه‌ها را به حفصه بازگرداند. عثمان آن صحیفه‌هایی را که نسخه‌برداری کردند به تمام سرزمین‌ها فرستاد و دستور داد هر صحیفه یا مصحفی از قرآن به غیر از آن مصحف را بسوزانند.»^۲

حفصه تنها کسی نبود که مصحفی داشت؛ بلکه عایشه و ابی و ابن مسعود و دیگران نیز

۱ - مراجعه کنید به: هندی، کنز العمال: ۵۸۵ / ۲؛ سیوطی، دز المنثور: ۲۹۶ / ۳.

۲ - مراجعه کنید به: صحیح بخاری: ۹۹ / ۶.

هرکدام مصحفی داشتند.

جزئیات دیگری هم هست که بنده از بیانشان خودداری کردم؛ زیرا هدف بنده جلب توجه خواننده به بیان علتی است که باعث شده تشکیک‌کنندگان به اشکال «الهی نبودن قرآن از این جهت» برسند.

حال که مسئله روشن شد به پاسخ اشکال مطرح‌شده باز می‌گردم. می‌گوییم:

اول:

حوادث روی داده به‌همراه قضیه جمع‌آوری و چگونگی اجرا شدنشان هرچه بوده باشند - به آن صورتی که تشکیک‌کنندگان فرض می‌گیرند - بر الهی بودن قرآن هیچ تأثیری ندارند؛ زیرا جمع‌آوری قرآن، کاری بوده است که عده‌ای از مسلمانان انجام داده‌اند، و اگر اشتباه یا سوءعملکرد یا کاستن از جایگاه قرآن در رفتاری به‌خصوص از ناحیه آنان ایجاد شده باشد، این نتیجه‌ای است که به حساب کسانی گذاشته می‌شود که این کار را انجام داده‌اند، نه خود قرآن و اینکه کتابی الهی بوده است یا خیر. به همین ترتیب مسئله اختلاف علمای مسلمان و تعدد نظراتشان در جزئیات جمع‌آوری قرآن - که گوشه‌هایی از آن را در مطالب گفته‌شده ملاحظه کردیم - این‌ها نظرانی است که به خود آنان بازمی‌گردد و آنان به تحمل عواقب آن سزاوارترند، و به‌هیچ‌وجه جزو رویکرد علمی شمرده نمی‌شود تا به‌طور کلی، عواقب آن را متوجه قرآن و سخن‌گویی سازیم.

اینکه قرآن کریم، کتابی الهی است، با حقانیت و الهی بودن کسی که آن را آورده و در این جهان به زبان رانده است ثابت می‌شود؛ یعنی رسول خدا محمد ﷺ؛ و این یعنی کسی که می‌خواهد در نسبت داشتن قرآن به خداوند سبحان شک و تردید وارد کند، از نظر منطقی بر او لازم است در صداقت و راستی خلافت الهی رسول خدا ﷺ و فرستاده شدن ایشان ﷺ از سوی خداوند سبحان تحقیق کند، و با اثبات صداقت و راستی دعوت ایشان ﷺ، حقانیت قرآن و انتساب قرآن به خداوند سبحان ثابت می‌شود. هرکس خواهان اطلاع از روش

صحیح تحقیق اثبات ادعای رسول خدا ﷺ است می‌تواند به کتاب «عقاید اسلام» سید احمد الحسن، مبحث خلافت محمد ﷺ مراجعه کند.

دوم:

بدون شک، خداوند سبحان، قرآن را به‌عنوان یک حقیقت الهی، از عالم بالا به قلب رسول خدا ﷺ به‌طور کامل وحی کرده، و رسول خدا ﷺ نیز همه قرآن را در این جهان به زبان آورده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَا تُحَرِّكُ بِهِ لِسَانَكَ لِتَعْجَلَ بِهِ * إِنَّ عَلَيْنَا جَمْعَهُ وَقُرْآنَهُ﴾ (فَإِذَا قَرَأْتَ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ * ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا بَيَانَهُ) (زبان‌ت را به‌خاطر عجله برای خواندن آن [=قرآن] حرکت مده، * چرا که جمع کردن و خواندن آن بر عهده ماست! * پس هرگاه آن را خواندیم، از خواندن آن پیروی کن! * سپس بیان [و توضیح] آن [نیز] بر عهده ماست). اما در خصوص جمع‌آوری قرآن توسط ایشان ﷺ به‌صورت نسخه‌ای آشکار، این مسئله‌ای است که در ضمن حدود امکاناتی که برای ایشان در زمان خودش فراهم بود اتفاق افتاده است؛ وگرنه چگونه برخی از صحابه مثل ابی بن کعب، ابن مسعود و دیگران - می‌توانستند مصحف‌های مخصوص به خودشان را بیاورند؟! و اصل صحیفه‌هایی که حفصه از آن‌ها محافظت می‌کرد چه بود؛ همان صحیفه‌هایی که عثمان در جمع‌آوری قرآن به آن‌ها تکیه کرد و پیش‌تر به آن اشاره شد. آیا آن‌ها از مطالب همان قرآنی نبود که رسول خدا ﷺ برای مسلمانان تلاوت، و آن‌ها را به کاتبانش املا می‌فرمود؟

قرآنی که رسول خدا ﷺ تلاوت فرمود به‌طور کلی - [به مسلمانان] رسید، و چیزی که پس از رحلت رسول خدا ﷺ در دست مسلمانان بود قرآن بود؛ همان‌طور که آنچه امروزه در اختیار ماست، قرآن است؛ و حوادثی که در فرایند جمع‌آوری قرآن جریان یافت هیچ آسیبی به آن نمی‌زند؛ نه به این دلیل که خارج از آن حقیقتی بوده است که رسول خدا ﷺ آن را به

بهترین و برترین حالتی که امکان‌پذیر بود برای مردم در این عالم آشکار کرد، بلکه از این جهت آسیبی نمی‌رساند که حجت‌های الهی که رسول خدا ﷺ آنان را در هر زمانی، هم‌تراز و همراه قرآن معرفی فرموده است آن را کافی دانسته‌اند.

سوم:

به نظر تشکیک‌کنندگان با اشکال‌گیری از طریقه جمع‌آوری قرآن و ماجراهایش - روش جمع‌آوری قرآن، با این مسئله که قرآن کتابی الهی باشد تناسبی ندارد؛ و این یعنی آنان فرض می‌کنند روش و طریقی برای جمع‌آوری وجود دارد که فقط آن روش با کتاب الهی بودن تناسب دارد؛ و آن راه چیست؟ این کدام روش جمع‌آوری کتاب الهی در این عالم است که تشکیک‌کننده، آن را مناسب می‌داند؟ و دلیل قطعی او چیست؟

واقعیت آن است که آن‌ها هیچ چیزی در این خصوص بیان نکرده‌اند، به‌جز اینکه فرض می‌کنند «روش جمع‌آوری» که قطعی نبوده و امکان از بین رفتن قسمتی از قرآن را فراهم کرده است، با الهی بودن کتاب منافات دارد. ما به‌طور کلی به چنین فرضی مُلزم نیستیم؛ زیرا فرضی است که از نظر نقلی و عقلی، باطل است:

- اما از نظر نقلی، به این دلیل که خود قرآن کریم، کتاب‌ها و صحیفه‌های آسمانی و الهی را بیان کرده است که پیش از قرآن فرستاده شده‌اند ولی اکنون وجود ندارد؛ و وجود نداشتن آن‌ها به معنای الهی نبودنشان نیست. یک کتاب می‌تواند الهی باشد، ولی با گذشت زمان، به‌طور کامل یا قسمتی از آن از بین برود؛
- اما از نظر عقلی، به این دلیل که نقض غرض، با حکمت منافات دارد. هدف از عالمی که در ما آن هستیم - طبق اعتقادات دینی ما - امتحان آفریدگان است؛ در نتیجه هیچ معنایی برای قطعیت و حتمیت در این دنیا درباره مسائل دینی وجود ندارد؛ چراکه به‌سادگی، نقض غرض خواهد بود و امتحان را از بین می‌برد، و چنین عملکردی از فرد حکیم صادر نمی‌شود.

این توضیح آخری به‌تنهایی- صلاحیت این را دارد که پاسخی برای پرسشی باشد که چه بسا در ذهن یک فرد خطور می‌کند: اینکه چرا خداوند، مسئله قرآن کریم را قطعی، و برای مردم فقط یک نسخه به طریقه‌ای فراهم نکرد که به‌هیچ‌وجه- امکان ورود شک و احتمال در آن راه نداشته باشد؟

و پاسخ: چنین چیزی با امتحان مخالفت دارد؛ در حالی که حق تعالی فرموده است:

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنْ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَمِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ﴾ (آن‌ها فرستادگانی هستند که برخی را بر برخی دیگر برتری بخشیدیم، از آنان کسی بود که خدا با او سخن گفت، و درجات بعضی از آنان را بالا برد؛ و به عیسی پسر مریم دلایل آشکار دادیم، و او را به‌وسیله روح القدس تأیید کردیم؛ و اگر خدا می‌خواست کسانی که پس از آنان بودند، بعد از آن [همه] دلایل روشن که برایشان آمد، به کشتار یکدیگر نمی‌پرداختند، ولی آن‌ها با هم اختلاف پیدا کردند؛ پس، بعضی از آنان کسانی بودند که ایمان آوردند، و بعضی از آنان کسانی بودند که کفر ورزیدند؛ و اگر خدا می‌خواست با یکدیگر جنگ نمی‌کردند، ولی خداوند آنچه را می‌خواهد انجام می‌دهد).

این دنیا، دنیای امتحان است، و هیچ معنایی برای قطعیت در آن وجود ندارد؛ چراکه در این صورت امتحان ملغی خواهد شد.

اشکال ۵: تعدد قرائت‌های قرآن

تشکیک‌کنندگان، وجود قرائت‌های متعدد را برای قرآن کریم نشانه وجود اضطراب و اختلاف در متن قرآنی می‌دانند، و اینکه چنین وضعیتی، با اینکه قرآن کتابی الهی باشد هماهنگی ندارد، و به وجود دخالت‌های بشری، در بافت و درون آن تأکید می‌کنند.

پاسخ:

قبل از پرداختن به پاسخ، خوب است بر برخی از نکات مهمی که به مسئله قرائت‌ها ارتباط دارد درنگی داشته باشیم.

منظور از قرائت‌ها در اینجا به زبان آوردن و گفتن کلمات قرآن است. اختلاف در قرائت‌ها تا به آنجا رسیده است که ابوعمرو دانی، وجوه اختلافات را در آن به هجده وجه رسانده است؛ از جمله اختلاف در زیادت و نقصان، تغییر یک لفظ به لفظی دیگر، تثبیت و حذف، تقدیم و تأخیر، مفرد و جمع، تشدید و تخفیف، تغییر اعراب و حرکات، صرف، و وجوه دیگر.^۱ حتی برخی از صحابه برای برخی از کلمات قرآن، قرائت‌های مخصوص به خود را داشتند؛ مثل عمر بن خطاب، ابی بن کعب، عبدالله بن مسعود، ابن عساب، عثمان و دیگران.

اختلاف در قرائت‌ها به وقوع نزاع و درگیری یا اختلاف میان برخی از مسلمانان منجر شد؛ مثل کشمکشی که میان عمر بن خطاب، و ابی بن کعب روی داد، و یکی، دیگری را به دروغ‌گویی متهم کرد. در روایت آمده است که ابی به عمر گفت: «مرا قرآن به خود مشغول کرده، در حالی که تو را کف‌زدن در بازارها به خود مشغول کرده است.»^۲

قرائت‌ها بسیارند، ولی قرائت‌های مشهور، قرائت‌های هفت‌گانه‌اند؛ و این قاریان هفت‌گانه (القرءاء السبعة) عبارت‌اند از: عبد الله بن عامر دمشقی (ت: ۱۱۸ق)، عبد الله بن

۱ - مراجعه کنید به: دانی، احرف السبعة: ص ۳۳.

۲ - مراجعه کنید به: ابن‌شبه، تاریخ المدینة المنورة: ج ۲ ص ۷۰۸ و ۷۷۳.

کثیر مکی (ت: ۱۲۰ق)، عاصم کوفی (ت: ۱۲۷ق)، ابوعمرو بصری (ت: ۱۵۴ق)، حمزه کوفی (ت: ۱۵۶ق)، نافع مدنی (ت: ق) و کسائی (ت: ۱۸۹ق).

اولین کسی که درباره قرائت‌ها شروع به تألیف کرد قاسم بن سلام (ت: ۲۲۴ق) بود، و ابن مجاهد (ت: ۳۲۴ق) راه او را ادامه داد و اولین کسی بود که فقط به هفت قرائت بسنده کرد.^۱ بسیاری این نظر را به انتقاد کشیدند؛ از جمله شاگرد او «ابن ابی هاشم» بود که به نظرش می‌رسید قرائت اعمش از قرائت ابن عامر، پذیرفتنی‌تر است^۲؛ و ابوحنبلان، بسنده کردن به هفت قرائت را دلیلی بر کمبود در علم ابن مجاهد برمی‌شمرد. حتی برخی از آنان، تمسک جستن فقط به همین هفت قرائت و نه هیچ قرائت دیگری- را عاری از هرگونه شواهدی از آثار و سنت برشمرده‌اند.^۳

اما علت تعدد قرائت‌ها به نظر علما- به دو عامل بازمی‌گردد:

اول: وحی؛ و این عاملی است که ابوعمر دانی آن را ادعا کرده و گفته است:

«اصل اختلاف قرائت‌ها: دلیل این اختلاف در قرآن این بوده که رسول خدا ﷺ قرآن را هر سال یک بار به جبرئیل (سلام و صلوات بر او) عرضه می‌داشت؛ ولی در سال وفاتش آن را دو مرتبه به جبرئیل عرضه داشت؛ و جبرئیل (درود و سلام بر او) در هر عرضه، قرآن را به یک شکل و یک قرائت از این شکل‌ها و قرائت‌های مختلف، برای ایشان بیان می‌کرد.»^۴

زبان حال سخن او گویای این است که او این مطلب را از «روایات اخیر عرضه» برگرفته است؛ ولی با توجه به آنچه در کتاب‌های صحیح آنان آمده است- مطلب اضافه‌ای که دانی

۱ - مراجعه کنید به: ابن‌الجزری، نشر فی القرائات العشر: ۱ / ۳۳ و ۳۴.

۲ - مراجعه کنید به: ابوشامة، مرشد الوجیز: ص ۱۲۷.

۳ - مراجعه کنید به: سیوطی، الاتقان: ۱ / ۲۱۵ و ۲۱۶.

۴ - دانی، احرف السبعة: ص ۴۶.

بیان کرده است در آن‌ها نیست. مثالی از این احادیث: «از عایشه، از فاطمه رضی الله عنها نقل شده است پیامبر صلی الله علیه و آله به من فرمود که جبرئیل هر سال، قرآن را به من عرضه می‌کرد، و امسال دو مرتبه آن را به من عرضه کرد؛ و دلیل آن را جز این نمی‌بینم که آجلم فرا رسیده است.»^۱ و نتیجه‌ای که دانی به آن رسیده، صرفاً اجتهاد و گمانی از طرف خودش بوده است.

دوم: اختلاف اجتهاد قاریان. وقتی قرآن خالی از هرگونه نقطه‌گذاری و اعراب بود، قاریان در قرائت آن اختلاف پیدا کردند؛ و این نظریه‌ای درست است. به همین دلیل است که بسیاری از علما و راویان و پیشوایان مذاهب و قاریان، نسبت به یکدیگر موضع سلبی دارند؛ مثلاً احمد بن حنبل، دو قرائت از قرائت‌های هفت‌گانه را ناپسند داشته است،^۲ و ابوبکر بن عیاش - که راوی قرائت عاصم است - قرائت حمزه را بدعت می‌دانست،^۳ و طبری قرائت ابن عامر را قبیح می‌دانست و آن را به فصیح‌نبودن توصیف می‌کرد.^۴

همچنین برخی از قرائت‌های هفت‌گانه، توسط بسیاری از زبان‌شناسان، به اشتباه‌داشتن، غلط‌بودن، توهمی‌بودن، قبیح‌بودن، و توصیفاتی از این دست توصیف شده‌اند. یکی از این زبان‌شناسان اخفش (ت: ۲۱۵ق) است که در کتاب خود «معانی القرآن» بعضی از این قرائت‌ها را بسیار به اجباری و نادرست و ناپسندبودن توصیف کرده است؛ مثلاً درباره قرائت «رُئِن مَقْبُوضَةً» ابوعمر و گفته است ناپسند است.^۵ همچنین «فراء»^۶ و «المبرد» که برخی از آن‌ها را به اشتباه و ناپسندبودن و اشتباهات گفتاری (لحن)

۱ - صحیح بخاری: ۶ / ۱۰۱.

۲ - مراجعه کنید به: ابن قدامة، المغنی: ۱ / ۵۶۸.

۳ - مراجعه کنید به: ابن حجر، تهذیب التهذیب: ۳ / ۲۵.

۴ - مراجعه کنید به: جامع البیان: ۸ / ۵۸.

۵ - مراجعه کنید به: اخفش، معانی القرآن: ۲ / ۴۶۶ و ۵۱۱ و ۵۴۷.

۶ - مراجعه کنید به: معانی الفراء: ۲ / ۷۵.

و جایز نبودن توصیف کرده است؛^۱ و مازنی و زمخشری و دیگران نیز نظراتی همانند آنان داشته‌اند.

به‌علاوه، به قرائت‌های هفت‌گانه نیز اشکالاتی وارد شده است، حتی توسط خود ابن‌مجاهد. مثلاً قرائت ابن‌عامر «کن فیکون» را به خیالی‌بودن و غلط و اشتباه در عربی توصیف کرده است، و قرائت نافع «معائش» را به اشتباه توصیف کرده است و قرائت عاصم به مکسور کردن «شین» «شُیوخاً» را اشتباه توصیف کرده است.^۲

این اطلاعات به‌روشنی نشان می‌دهد قرائت‌های هفت‌گانه چه برسد به دیگر قرائت‌ها. اجتهادی از سوی صاحبانشان بوده است، و اگر وحی الهی بود، قطعاً دلیل قرآنی یا روایی برایش می‌آوردند، و دست‌کم در معرض چنین طعنه‌هایی که مشاهده می‌کنیم قرار نمی‌گرفتند.

به‌علاوه، برای اینکه حجیت یکی از قرائت‌ها ثابت شود باید برای رسیدن آن به رسول خدا ﷺ یقین حاصل شود، و رسیدن آن به شخصی معاصر با ایشان مثل ابی بن کعب، یا عثمان - تا زمانی که خواندن تمام قرآن توسط رسول خدا ﷺ برای او ثابت نشود، تا او نیز قرائت را برای افراد پس از خود روایت کند تا به قاری برسد، کفایت نخواهد کرد. به همین دلیل برخی از آنان، تواتر را شرط دانسته‌اند؛ چراکه «خبر واحد» از نظر آنان یقین‌آور نیست؛ در حالی که هیچ اثری از چنین چیزی یافت نمی‌شود و حتی اثبات سند صحیح برای برخی از قرائت‌ها اساساً کاری دشوار است. مثلاً ابن‌حجر درباره «البزی» که راوی قرائت ابن‌کثیر است چنین گفته است: «عقیلی گفته است: از نظر حدیث، ناشناخته است. ابوحاتم گفته است: از نظر حدیث، ضعیف است، و از او حدیثی نقل نمی‌کنم.»^۳

۱ - مراجعه کنید به: کامل فی اللغة و الادب: ۳۱ / ۳؛ مقتضب: ۱۸ / ۲، ۱۳۲ و ۴ / ۱۲۵، ۱۹۵.

۲ - مراجعه کنید به: ابن‌مجاهد، سبعة: ص ۱۶۹ و ۱۷۹ و ۲۰۶ و ۲۷۸ و ۴۰۹.

۳ - لسان‌المیزان: ۲۸۳ / ۱.

اما درباره متواتر بودن آن‌ها از رسول خدا ﷺ، مسئله‌ای است که دسترسی به آن بسیار بعید است و طبق تعبیر شوکانی «نمی‌توان درباره‌شان به علم و یقین رسید»^۱ و زرکشی می‌گوید: «واقعیت این است که این قرائت‌ها، از سوی قاریان هفت‌گانه متواتر است؛ ولی متواتر بودن آن‌ها از پیامبر ﷺ محل اشکال است.»^۲

به همین دلیل «ابن جزری» مجبور به وضع قانونی برای پذیرش قرائت صحیحی شد که رد آن جایز نباشد؛ این قانون، عبارت است از «هر آنچه با عربی - حتی به وجهی - موافقت داشته باشد + موافقت داشتن آن - حتی به صورت احتمالی - با یکی از مصحف‌های عثمانی + صحیح بودن سندش».^۳ و این فتوای بسیاری از علمای مسلمان شیعه و سنی در مسئله قرائت در نماز بوده است.

برخی از آنان تلاش کرده‌اند با استفاده از «حروف هفت‌گانه» - که روایت شده است قرآن با آن‌ها نازل شده است - توجیهاتی برای قرائت‌های هفت‌گانه ارائه دهند، ولی این توجیهی نادرست است؛ زیرا این قرائت‌ها - که البته بیش از هفت تا هم هستند - از نظر زمانی، پس از نزول قرآن ایجاد شده‌اند؛ به علاوه آن‌ها در بیان معنای حرف‌های هفت‌گانه نیز اختلاف نظر دارند؛ نظر عده‌ای از آن‌ها این است که برخی از مفردات قرآن، به هم معنا یا نزدیک به آن تبدیل می‌شود، و برخی دیگر نظرشان این بوده که منظور، لهجه‌ها یا زبان‌ها هستند، و به نظر برخی دیگر، باب‌های هفت‌گانه ایاز «زجر و امر و حلال و حرام و محکم و متشابه و امثال» هستند، و نظر عده‌ای دیگر این بوده که وجوه اختلاف در قرائت هستند و...؛ به همین دلیل ابن جزری، خلط بین این دو را جهالت و نادانی برشمرده و چنین سخنانی را از

۱ - مراجعه کنید به: ارشاد الفحول: ص ۶۳.

۲ - البرهان: ۳۱۸ / ۱.

۳ - مراجعه کنید به: نشر فی القرائات العشر: ۹ / ۱.

سوی کسانی می‌داند که از علم و آگاهی بی‌بهره‌اند؛^۱ و حتی به نظر زرکشی آنچه پس از جمع‌آوری عثمان در دست مردم بود، فقط یک حرف، یعنی حرف زید بن ثابت بوده است.^۲ واقعیت آن است که همان طور که ابوجعفر امام باقر (علیه السلام) فرموده است: «قرآن فقط بر یک حرف، از سوی [خدای] یگانه نازل شده، ولی این اختلافات از سوی روایان آمده است.»^۳

به‌طور کلی این‌ها برخی از ملاحظاتی بود که به مسئله قرائت‌هایی تعلق دارد که تشکیک‌کنندگان آن را طعن‌های به قرآن کریم برشمرده و اختلافی دانسته‌اند که ویژگی «کتاب الهی بودن» را از آن نفی می‌کند.

پاسخ به تشکیک آنان:

اول:

روش صحیحی که الهی بودن قرآن با آن ثابت می‌شود تقدیم شد، و گفتیم: اثبات انتساب قرآن به خداوند سبحان و اینکه کتاب الهی است، با اثبات صدق و راست‌گویی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در دعوتش انجام می‌شود؛ به این ترتیب سخن، به حقانیت رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بازمی‌گردد که صدق و راست‌گویی‌اش با قانون شناخت حجت‌های الهی (انبیا و فرستادگان و امامان) ثابت شده است؛ قانونی که از نظر عقلی و نقلی، برایش دلیل آورده شده، و به‌طور کامل بر رسول خدا (صلی الله علیه و آله) منطبق است.^۴

۱ - مراجعه کنید به: منبع پیشین: ۳۳ / ۱.

۲ - مراجعه کنید به: البرهان: ۲۲۲ / ۱.

۳ - مراجعه کنید به: کلینی، کافی: ۶۳۰ / ۲.

۴ - برای اطلاع بیشتر درباره قانون شناخت حجت + اثبات خلافت محمد (صلی الله علیه و آله) مراجعه کنید به کتاب عقاید اسلام، نوشته سید احمدالحسن.

دوم:

گفتن و به‌زبان آوردن چیزی، جزء استوارکننده حقیقت آن چیز نیست. هر حقیقتی - چه قرآن، و چه غیرقرآن - به وجود واقعی و حقیقی اش استوار می‌شود؛ و این برای تمامی حقایق به‌صورت بدیهی ثابت شده است و فقط به قرآن اختصاص ندارد. در خصوص قرآن، به این مسئله بیشتر تأکید می‌شود؛ زیرا قرآن، اساساً کتابی آسمانی است که در این عالم، از طریق رسول خدا ﷺ، که آن را از طریق ابزار فهماندن مختص این عالم - یعنی لفظ - بیان کرده، آشکار شده است، و رسول خدا ﷺ همه آن را به‌گونه‌ای بیان کرد که کامل بودن آنچه را خدا می‌خواست ظاهر شود آشکار می‌کرد؛ اما اختلاف از آنجا ناشی شد که مسلمانانی که پس از ایشان ﷺ آمدند درباره گویش برخی از الفاظ قرآن - که رسول خدا آن‌ها را آشکار کرده است - دچار اختلاف شدند. پس این مسئله‌ای است که به خود آن‌ها برمی‌گردد و نتایج ناشی از اختلاف آنان در قرائت قرآن بر عهده خود آنان خواهد بود؛ و نظرات و گمانه‌زنی‌های علما نیز به همین صورت است.

همچنین حقانیت چیزی، از چگونگی گویش آن تأثیر نمی‌پذیرد. مثلاً ما به صدق و راستی رسالت کلیم‌الله، موسی بن عمران ﷺ و مبعوث شدن ایشان از سوی خداوند سبحان و اینکه او یکی از انبیای اولوالعزم است ایمان داریم، ولی خود قرآن به وجود لکن در گفتار وی تصریح می‌کند؛ لکنتی که باعث مسخره کردن و به‌استهزاه گرفتن او توسط فرعون شده بود: ﴿أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ﴾^۱ (آیا من از این کس که خود بی‌مقدار است و نمی‌تواند درست بیان کند بهتر نیستیم؟) ولی با این وجود، چگونگی سخن‌گفتنش حتی اندک تأثیری در صداقت و حقانیت او در رسالتش نداشت. این فقط به حقایقی که از مردان الهی صادر می‌شود اختصاص ندارد؛ بلکه درباره دیگران نیز به همین صورت است. به‌عنوان مثال هیچ‌کدام از دانشمندان، در صحت برخی از نظریاتی که

فیزیک‌دان بریتانیایی - استیون هاوکینگ - به آن‌ها رسیده است فقط به این دلیل که او از توانایی گفتن و نوشتن برخوردار نبوده، شک‌وتردیدی ابراز نداشته است. به این ترتیب روشن می‌شود حق و حقیقت، از چگونگی گفتن یا وجود اختلاف در نوشتنشان هیچ تأثیری نمی‌پذیرند.

سوم:

هر اختلافی در قرآن، بر حقانیت آن تأثیرگذار نیست؛ بلکه باید منبع اختلاف بررسی شود. عاملی که در حقانیت قرآن و اینکه کتاب الهی باشد تأثیرگذار است، اختلاف و تعارض بین مضامین آن است، یا وجود اشتباه در آن‌هاست، و نیز مسائلی از این دست که به فاعل آن بازمی‌گردد؛ یعنی به «وحی‌کننده قرآن، و اظهارکننده‌اش در این عالم»؛ یعنی به خداوند و فرستاده‌اش و کسی که قائم‌مقام اوست؛ و حال آنکه از ساحت مقدس آنان بسی به‌دور است؛ اما اگر اختلاف، ناشی از دریافت‌کننده باشد، این به خود او بازمی‌گردد؛ چراکه باعث‌وبانی بروز آن اختلاف شده است. این شکل دوم از اختلاف قطعاً در دنیای امتحان رخ می‌دهد که همان طور که قبلاً اشاره کردیم هیچ مجالی برای قطعی و حتمی‌کردنش نیست.

چهارم:

از جمله برنامه‌های الهی برای چگونگی رفتار با قرآن کریم چیزی بود که رسول خدا ﷺ در هر مناسبتی که برایش فراهم می‌شد برای مسلمانان بیان می‌کرد؛ در حالی که پیوسته در میان‌شان فریاد برمی‌آورد: «من در میان شما چیزی باقی می‌گذارم که اگر به آن‌ها تمسک جویند هرگز پس از من گمراه نمی‌شوید؛ کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم. این دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض بر من وارد شوند.» و اگر آنان به همان طرحی که آن حضرت ﷺ ترسیم کرده بود چنگ می‌زدند، نه‌تنها در قرائت قرآن اختلاف پیدا نمی‌کردند، بلکه با توجه به اینکه قرآن، کتاب آسمانی رمزآلودی است. در شرح و تفسیر و کشف رازها و معارف و شرایع آن و محکم‌کردن مسائل متشابهش نیز دچار اختلاف نمی‌شدند.

این روش یعنی ضمیمه کردن عدل و هم‌تراز تفسیرکننده قرآن، به قرآن- هرگونه اختلافی را که از جهت خود قرآن می‌توان تصور کرد در قرائت، بیان، محکم کردن، تشریح و دیگر مسائل- منتفی می‌کند؛ در نتیجه خود وجود قرآن در هر زمانی، ضرورتی فوری است که وجود حجتی الهی را می‌طلبد که آن را توضیح دهد. اما اینکه روش محمد ﷺ رها شود، و آن حضرت ﷺ و کتابی که آورده و بر زبان رانده است، بر اساس روش‌های دیگری داوری شود که به دور از روش او بوده‌اند، به هیچ وجه علمی نیست و از انصاف به دور است.

از نظر ما پذیرفتن قرائتی که مسلمانان امروزه قرائت می‌کنند به این دلیل نبوده که به خودی خود، با دلیل قطعی مثلاً تواتر یا سند صحیح- ثابت شده باشد؛ بلکه به این دلیل بوده که حجت‌های الهی به ما دستور داده‌اند قرآن را به آن صورت قرائت کنیم.

از سالم بن سلمه نقل شده است، گفت: مردی برای ابوعبداللہ ﷺ [قرآن] قرائت کرد و من حروفی از قرآن را می‌شنیدم که طبق همان چیزی نبود که مردم می‌خواندند. ابوعبداللہ ﷺ فرمود: «از این قرائت باز ایست و همان طور که مردم می‌خوانند بخوان، تا قائم قیام کند. وقتی قائم ﷺ قیام کرد کتاب خداوند عزوجل را طبق حدّ خودش می‌خواند...»^۱

اشکالات مربوط به ساخته دست بشر بودن قرآن

به نظر تشکیک‌کنندگان، قرآن، تلاشی بشری بوده است، و در نتیجه قابل نقد، خطا پذیر و قابل تصحیح است؛ و آن‌ها این نظر خود را به چهار اشکال مستند می‌کنند:

- ۱- تأثیرپذیرفتن قرآن از کتاب‌ها و ترکیبات لفظی قبل از خود؛
- ۲- اسباب نزول، و دخالت‌های عمر بن خطاب؛
- ۳- وجود ناسخ و منسوخ؛
- ۴- ماجرای غرانیق.

خلاصه نتیجه‌ای که تشکیک‌کنندگان قصد دارند از طریق مطرح کردن این اشکالات به آن برسند انسان‌ساخت بودن قرآن است، و در نتیجه منزه و مقدس بودن که دین‌داران به دلیل اینکه کتابی مقدس و آسمان است به آن افزوده‌اند، از آن زدوده می‌شود.

اشکال ۶: تأثیرپذیری قرآن از کتاب‌ها و ترکیبات لفظی پیش از خود

به نظر تشکیک‌کنندگان بسیاری از آیات و داستان‌های قرآن از کتاب‌های پیش از خودش - که باستانی‌تر از قرآن بوده‌اند - تأثیر پذیرفته‌اند؛ مثل داستان ابراهیم، حکایت هفت نفر اصحاب کهف و داستان‌های دیگر؛ و این به نظر آنان - برای اثبات اینکه قرآن، منابعی داشته که از آن برمی‌گرفته (یا به تعبیر عده‌ای از آنان، می‌دزدیده است) کفایت می‌کند، و قرآن وحی الهی نیست، چه برسد به اینکه - آن‌گونه که مسلمانان می‌گویند - معجزه باشد.

طبیعتاً پس از داده‌های باستان‌شناسی به‌دست‌آمده از کاوش‌های باستان‌شناسی در سرزمین بین‌النهرین (عراق) در آغاز قرن بیستم و ماجراهای پس از آن، این اشکال گسترده شد. لوح‌های سفالی از کهن‌ترین تمدن انسانی یعنی «تمدن سومر» حقایق بسیاری را هویدا کردند که باستان‌شناسان را حیران کرده است؛ از جمله مطالبی است که با دین الهی و انبیای خدا ارتباط کاملی دارد، و اتفاقات مهمی که در آن دوران برایشان افتاده است؛ مثل داستان طوفان نوح علیه السلام، و وقایع بسیار دیگر؛ و از آنجا که شباهت بسیار روشنی میان برخی از مضامین این لوح‌ها، با آنچه نزد ادیان ابراهیمی سه‌گانه متأخر از زمان آن‌ها آمده است وجود دارد، و با وجود این پیش‌داوری - که بسیاری، از جمله علمای دین در آن اشتراک داشته‌اند - که دستاوردهای تمدن سومری را صرفاً به افسانه و خرافات زمینی بودن توصیف می‌کنند، نتیجه حتمی چنین منطق کجی، برشمردن تمامی آنچه در ادیان آسمانی آمده - از جمله کتاب‌های مقدس و قرآن کریم - به‌عنوان صرفاً دستاورد بشری زمینی بوده است. این نتیجه‌ای است که امروزه، بی‌خدایان و تشکیک‌کنندگان با شدت آن را ترویج می‌کنند.

پاسخ:

اول:

در پاسخ به اشکالات گذشته، چندین مرتبه، بیان روش صحیح تعامل با قرآن برای اثبات اینکه کتابی آسمانی است تقدیم شد؛ که عبارت است از اثبات صدق و راستی دعوت آورنده‌اش و کسی که قرآن را به زبان آورده است؛ یعنی فرستاده خدا محمد صلی الله علیه و آله. اگر این مسئله ثابت شود - که از نظر عقلی و نقلی ثابت شده است - به‌دنبال آن، به‌طور قطعی و یقینی، الهی بودن قرآن نیز ثابت می‌شود.

پس از اینکه ثابت شد قرآن کتابی الهی است، اینکه برخی از مضامین و داستان‌هایش قبلاً در کتاب‌های آسمانی یا در اعتقادات پیروان ادیان گذشته آمده باشد یا اصلاً نیامده باشد، هیچ زبانی نخواهد رساند؛ و پس از اثبات اینکه قرآن کتابی الهی است حتی

متهم کردن آن به افسانه‌هایی که به رسول خدا محمد ﷺ املا شده است نیز تأثیری نخواهد داشت: ﴿وَقَالُوا أَأَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَىٰ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا﴾^۱ (و گفتند افسانه‌های پیشینیان است که آن‌ها را برای خود نوشته، و صبح و شام بر او املا می‌شود). تشکیک‌کنندگان امروز بیش از این نیستند که سخنان مشابهان خودشان در دیروز را تکرار می‌کنند.

دوم:

اینکه قرآن شامل داستان‌ها و اتفاقات و مضمون‌های عقیدتی گفته‌شده در کتاب‌های پیشین است، یک راز و سرّ محسوب نمی‌شود؛ بلکه خود قرآن، در آیات متعدد به این نکته تصریح کرده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿كَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ مَا قَدْ سَبَقَ وَقَدْ آتَيْنَاكَ مِنْ لَدُنَّا ذِكْرًا﴾^۲ (این‌گونه از اخبار پیشین بر تو حکایت می‌کنیم، و مسلماً به تو از جانب خود ذکری داده‌ایم)؛ و فقط به این دلیل است که دین خداوند سبحان یکی است و منبع فرستادگان خدا یکی، یعنی همان خداوند سبحان است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَىٰ نُوحٍ وَالتَّيِّبِينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَىٰ وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا * وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا﴾^۳ (ما همچنان که به نوح و پیامبران بعد از او وحی کردیم، به تو [نیز] وحی کردیم؛ و به ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان [نیز] وحی نمودیم و به داوود، زبور بخشیدیم؛ * و رسولانی که [ماجرای] آنان را قبلاً بر تو حکایت نموده‌ایم؛ و رسولانی که [سرگذشت] ایشان را بر تو بازگو نکرده‌ایم؛ و خدا با موسی آشکارا

۱ - فرقان: ۵.

۲ - طه: ۹۹.

۳ - نساء: ۱۶۳ و ۱۶۴.

سخن گفت). پس مرجعی که قرآن را به خدا ﷻ وحی کرد، همان مرجعی بوده که تورات و انجیل و دیگر کتاب‌ها و صحیفه‌های الهی را به فرستادگان پیشین وحی کرده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مَصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ * مِنْ قَبْلِ هُدًى لِلنَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَاللَّهُ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ﴾^۱ (این کتاب را در حالی که مؤید آنچه پیش از خود است، به حق بر تو نازل کرد، و تورات و انجیل را پیش از آن برای رهنمود مردم نازل کرد، و فرقان را نازل کرد. کسانی که به آیات خدا کفر ورزیدند بی‌تردید عذابی سخت خواهند داشت، و خداوند شکست‌ناپذیر و صاحب انتقام است).

به همین دلیل ما به‌عنوان مسلمان- به ایمان‌داشتن به همه انبیای خدا و کتاب‌های پیشین خداوند فرمان داده شده‌ایم: ﴿قُولُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا مِنْ رَبِّهِمْ لَا نَفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾^۲ (بگویید ما به خدا، و به آنچه بر ما نازل شده، و به آنچه بر ابراهیم و اسحاق و یعقوب و اسباط نازل آمده، و به آنچه به موسی و عیسی داده شده، و به آنچه به همه پیامبران از سوی پروردگارشان داده شده، ایمان آورده‌ایم؛ میان هیچ‌یک از ایشان فرق نمی‌گذاریم و در برابر او تسلیم هستیم).

واقعاً طبیعی است و به همین صورت هم هست- که بین بسیاری از مضامین قرآن و کتاب‌های الهی پیش از آن، شباهت بیابیم؛ چه در مسائلی که به‌طور کلی به اعتقادات ارتباط دارند، و چه درباره آنچه به انبیای پیشین و داستان‌هایشان و اتفاقات مهمی که در زمانشان افتاده است مربوط می‌شود؛ زیرا «عقیده» یکی است، و از آدم ﷺ و تا آخرین حجت الهی بر روی این زمین تغییر نمی‌کند؛ در نتیجه ذکر یگانگی خدا و صفات خدا و

۱ - آل عمران: ۳ و ۴.

۲ - بقره: ۱۳۶.

خلفایش در زمینش (انبیا و فرستادگان و امامان) و برخی از قضایای مهمی که در امت‌های پیشین اتفاق افتاده، و در قرآن آمده است - با وجود وحدت و یگانگی دین الهی - مسئله‌ای ضروری و قطعی خواهد بود؛ و دربارهٔ خلفا و جانشینان خداوند، آنان در حقیقت اصل و اساس دین هستند؛^۱ به همین دلیل تأکید ذکر آنان در قرآن، نکته‌ای است که جایگاه آنان در دین الهی آن را اقتضا می‌کند.

همچنین: حوادثی که برای آنان روی داده، و کارهایی که اقوامشان با آنان انجام داده‌اند، به‌مانند تجارب عملی هستند که برای اقوام و امت‌های بعدی و به‌طور مشخص برای کسی که به‌دنبال هدایت و نجات باشد سودمند است؛ زیرا آنان می‌توانند از این حوادث و رویدادها عبرت بگیرند، و از نکات مثبت این تجارب بهره ببرند و از تکرار نکات منفی آن‌ها دوری کنند؛ به‌خصوص که قرآن، کتاب هدایت و استقامت و ذکر و موعظه است.

به‌علاوه، به اعتقاد ما، کتاب‌ها و صحیفه‌های الهی که پیش از قرآن فرستاده شده‌اند - در بُعد حقیقی والایشان - چیزی جز قسمتی از قرآن نبوده‌اند. نزد خداوند سبحان، کتاب‌های متعدد وجود ندارد، بلکه فقط یک کتاب الهی است؛ ولی سبک و سیاق و واژگان این کتاب در این جهان، با توجه به وضعیت رسول الهی دریافت‌کننده، و جایگاه و مقام و اخلاصش آشکار می‌شود.

سید احمدالحسن می‌فرماید:

۱ - امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «به‌راستی که دین و اصل دین، یک مرد است؛ و این مرد، همان یقین است و همان ایمان است؛ و او امام امت و اهل زمانش است. هرکس او را بشناسد خدا را شناخته، و هرکس او را انکار کند خدا و دینش را انکار کرده. و هرکس او را نشناسد بدون این امام، از خداوند و دینش و حدود و شرایعش شناختی نداشته است. این‌گونه جاری شده است که شناخت این مردان، همان دین خداست...». صفار، بصائرالدرجات: ص ۵۴۹. برای آگاهی بیشتر می‌توانید، به کتاب «عقاید اسلام» سید احمدالحسن، مبحث اصل دین + مبحث رسالت مراجعه کنید.

«تورات و انجیلی که بر موسی و عیسی (علیهم‌السلام) فرستاده شدند، چیزی غیر از قرآن نیستند؛ بلکه آن‌ها نیز تجلی و ظهور قرآن در این عالم جسمانی هستند. تفاوت بین آن‌ها، مقام پذیرنده‌ای است که قرآن را در این عالم آشکار کرده است؛ یعنی [درباره] محمد و عیسی و موسی (علیهم‌السلام). از آن‌رو که محمد (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) از اخلاص بیشتر و مقام بالاتری برخوردار است، آنچه آشکار نموده، از نظر شأن و مرتبه، بزرگ‌تر و بالاتر و تمام‌تر و کامل‌تر از چیزی است که موسی یا عیسی (علیهم‌السلام) آشکار کرده‌اند. به این ترتیب تورات و انجیل عبارت‌اند از اجزایی از قرآن، و قرآن بر آن‌ها و محتوایشان احاطه دارد است: ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَمُهَيْمِنًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَمِنْهَاجًا وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ لِيَبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ﴾^۱ (و ما این کتاب را به حق بر تو نازل کردیم، تصدیق‌کننده کتاب‌هایی است که پیش از تو بوده‌اند و حاکم بر آن‌هاست. پس بر وفق آنچه خدا نازل کرده است در میانشان داوری کن، و [با دورشدن] از حقی که به‌سوی تو آمده از خواسته‌هایشان پیروی مکن. برای هر گروهی از شما شریعت و آیینی نهادیم و اگر خدا می‌خواست قطعاً همه شما را یک امت قرار می‌داد؛ ولی خواست در آنچه به شما ارزانی داشته است شما را بیازماید. پس در خیرات از یکدیگر پیشی گیرید که بازگشتگاه همه شما به‌سوی خداست تا از آنچه در آن اختلاف می‌کردید آگاهتان سازد) [...]»

... و تورات و انجیل، همان قرآن یا بخشی از آن هستند، با اینکه در محتوا و الفاظ با آن اختلاف دارند؛ به این دلیل که به همان حقیقت رهنمون می‌شوند. رسیدن به حقیقت واحد نه‌تنها ممکن است با الفاظ مختلف انجام شود، بلکه

می‌تواند با معانی مختلف نیز صورت پذیرد. مهم‌ترین خواسته، همین حقیقت است،
نه لفظ آن یا حتی معنای آن.»^۱

در نتیجه وجود برخی از حقایق دینی اشاره شده در قرآن، در کتاب‌های پیش از قرآن به آن صورتی که تشکیک‌کنندگان برداشت کرده‌اند به این معنا نیست که کتاب‌های پیشین، منبع قرآن بوده‌اند؛ و این به یگانگی دین الهی، و یگانگی کتاب الهی به‌شکلی که بیان کردیم اشاره می‌کند.

سوم:

اما ادعای برخی از تشکیک‌کنندگان که قرآن از ترکیب‌های لفظی و عبارت‌هایی استفاده کرده است که اصل آن‌ها به شاعران جاهلی بازمی‌گردد؛ یعنی قرآن آن‌ها را از آنان اقتباس کرده و به آیاتش ضمیمه کرده است؛ مثل این سخن: «دنت الساعة و انشق القمر... عن غزال صاد قلبی و نفر: آن ساعت نزدیک شد و ماه دو تکه شد... به خاطر آهویی که دلم را صید کرد و فرار کرد.» و گوینده آن به نظر آنان امرئ القیس بوده است، و آن‌ها اعتقاد دارند قرآن، همین سخن را در این گفته حق تعالی استفاده کرده است: ﴿اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ﴾ (ساعت نزدیک شد و ماه دو تکه شد)؛ و این به نظر آنان در حقانیت و اعجاز قرآن تأثیر می‌گذارد.

در حقیقت طرح چنین مسئله‌ای، هیچ ارتباطی به علم یا منطق سلیم ندارد؛ زیرا به‌شکل قطعی ثابت نشده است که این بیت، از آن امرئ القیس بوده است و در دیوان اشعارش موجود نیست؛ و به‌فرض که چنین چیزی در عمل اثبات شود، باز هم در حقانیت و اعجاز قرآن هیچ تأثیری نمی‌گذارد؛ زیرا اعجاز قرآن، در زبان قرآن نیست، و به آن صورتی که تشکیک‌کنندگان و دیگران می‌پندارند، بلاغت آن نیز در الفاظ و نظمش نهفته نیست.

برای دانستن سخن نهایی درباره اعجاز قرآن کریم می‌توانید به ضمیمه پاسخ‌های سید احمدالحسن، بحث «اعجاز قرآن» مراجعه کنید.^۱

همچنین شکی نیست که «زبان» محصول تکامل زمینی است، و استفاده از واژگان هر زبانی، در انحصار هیچ‌کسی نیست؛ در نتیجه به‌فرض اینکه مثلاً امرئ القیس، ترکیب «دنت الساعة و انشق القمر» را در شعر خود، در معنایی که مدنظرش بوده است استفاده کرده باشد، و سخنگویی دیگر، ترکیب لفظی مشابه آن را به معنا و قصد دیگری استفاده کرده باشد، این چه اشکالی خواهد داشت؟ آیا منطق علمی می‌گوید چنین کاری را سرقتی به حساب آوریم که از ارزش سخن‌گوی دوم می‌کاهد؟ به‌خصوص اینکه وی عبارتی را دقیقاً کلمه‌به‌کلمه، به همان صورتی که سخن‌گوی اول استفاده کرده به کار نبرده، و هدفش نیز هدف سخن‌گوی اول نبوده است!

همان‌طور که رسول خدا ﷺ و اوصیای ایشان علیهم‌السلام بیان کرده‌اند قرآن کریم، سخنی است که ظاهر و باطنی دارد؛ مثلاً تأویل سخن خداوند متعال: ﴿اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ﴾ (ساعت نزدیک شد و ماه دو تکه شد) طبق برخی از روایات «خروج قائم» است،^۲ یا طبق روایت‌های دیگر «قیامت» است؛ و هیچ شعری از امرئ القیس یا دیگر شاعران دوران جاهلیت نبوده است که در آن، ساعت یا ماه به‌شکل مذکور تأویل شوند؛ بلکه روشن است که منظور شاعر از «ساعت»، دیدار با محبوب خودش بوده است: «به خاطر آهویی که دلم را صید کرد و فرار کرد»؛ این کجا و آنچه قرآن کریم قصد کرده است کجا؟!

چهارم:

در خصوص مشابهت برخی از مضامین قرآن و به‌طور کلی ادیان ابراهیمی - با مطالبی

۱ - قابل دسترس در آدرس: <https://ihelrs.com/> / ۱۸۱۵

۲ - مراجعه کنید به: علی بن ابراهیم، تفسیر قمی: ۲ / ۳۴۰.

که در متون سومری‌ها آمده است، این مسئله‌ای است که در بسیاری از قضایا، قطعی و ثابت شده است؛ مانند داستان آدم و حوا، قابیل و هابیل، طوفان نوح، و گناه و بهشت جاودان، داستان ایوب نبی، داستان منجی و رهایی‌بخش، و موضوعات و قضایای دیگر؛ در نتیجه اصرار به انکار شباهت آن‌گونه که برخی از علما انجام می‌دهند سودی نخواهد داشت و آسیب بزرگ‌تری به دین می‌رساند؛ چراکه آن‌ها با این اصرار خود، در صف کسانی ایستاده‌اند که سومر را صرفاً افسانه‌ها و خرافات زمینی برمی‌شمارند. این علما، مشابهت را فقط به این دلیل انکار کرده‌اند تا از اینکه اصل دین، به زمینی بودن و اساسش به اسطوره و خرافه بودن متهم شود فرار کنند؛ ولی غافل از این نکته‌اند که هر شخص محقق و مطلع از متون ادیان الهی و متون سومری‌ها، می‌تواند در بسیاری از موضوعات این مشابهت را اثبات کند، نه در یک یا دو موضوع تا بتوان به راحتی از آن‌ها چشم پوشید. به همین دلیل نظر برخی از محققان این بوده که آنچه سومری‌ها داشته‌اند همان اصل و اساسی بوده است که تمام ادیان آسمانی بعدی به آن بازمی‌گردند.

ما می‌گوییم: غیر از این نمی‌تواند باشد؛ نه به این دلیل که منبع دین الهی و به طور مشخص قرآن کریم- به آن صورتی که تشکیک‌کنندگان به تصویر می‌کشند، زمینی و اسطوره‌ای بوده است و هرگز چنین نیست- بلکه به این دلیل که برخی از متون سومری‌ها، در حقیقت، چیزی جز متون دینی و آموزه‌های الهی و اخبارهای غیبی- که برخی به آینده تعلق دارند- نیستند؛ اخباری که آدم (علیه السلام) و فرستادگان پس از او- مثل ادریس و نوح و ابراهیم (علیهم السلام)- از آن‌ها خبر دادند، و این اخبار را در میان اقوام خود (سومری‌ها و پیشینیان‌شان) منتشر کردند، و قطعاً ما در آن‌ها، شباهت‌هایی با آنچه بعداً موسی و عیسی و محمد (درود خداوند بر ایشان) آورده‌اند خواهیم یافت؛ زیرا همه آن‌ها، پیامبران الهی بوده و از یک منبع سرچشمه گرفته‌اند. بله، چه بسا دست تحریف، به برخی از متون و اعتقادات سومری‌ها رسیده باشد، و وضعیت این اعتقادات، همانند وضعیت اعتقادات و متون همه ادیان بعدی است؛ بلکه این مسئله به طور خاص درباره سومری‌ها احتمال بیشتری دارد؛ زیرا آن‌ها در

بازه زمانی میان خودشان و پیشینیانشان، این داستان‌ها و آموزه‌هایی را که فرستادگان روایت کرده بودند به صورت شفاهی به یکدیگر منتقل می‌کردند، و کتابت و نگارش هنوز کشف نشده بود؛ و وقتی نوشتن کشف شد، پس از گذشت سالیان طولانی، این آموزه‌ها مدون شدند؛ ولی هرطور که بوده باشد، میراث آن‌ها عاری از حقیقت نبوده و دست تحریف، همه چیز را در برنگرفته است.

سید احمدالحسن در کتاب خود «توقفگاه‌های برگزیده، از چشم‌اندازهای سومر و اکد» بازخوانی علمی جدید منصفانه‌ای، در سطح فرهنگی دینی و به‌طور کلی انسانی، از تمدن سومر را مطرح کرده است، و درباره آن و ارزش معنایی و شناختی‌اش بحث کرده است، و به‌جای اینکه فرصت اشکال‌تراشی نسبت به دین الهی را در اختیار تشکیک‌کنندگان قرار دهد، میزبازی آنان را به هم ریخته و در پایان بحث خود، چنین پرسشی مطرح کرده است:

« اکنون شایسته است بگوییم: هیچ عاقلی پیدا نمی‌شود که مدعی شود همه این دستاوردهای شگرف که آشکارا هزاران سال پیش بر صفحه تاریخ نقش بسته، از هیچ و عدم به وجود آمده یا از فرهنگی عقب‌مانده و بدوی تکامل پیدا کرده است؛ با وجود اینکه هیچ اثر و نشانی از این فرهنگ عقب‌مانده ادعا شده در دست نیست... اکنون حق داریم بپرسیم آیا این دستاوردها نشان از آن ندارد موجودی که چنین دستاوردهایی را تولید کرده یا آن‌ها را به منصفه ظهور درآورده، از صفت منظم‌بودن برخوردار بوده، و در نتیجه عامل مؤثر آن نیز نظم‌دهنده و دانا بوده است؟ و این خود ثابت‌کننده وجود خداوند است... »^۱

برخی از بزرگان باستان‌شناس، به تأثیرگذاری انبیای الهی در دستاوردهای سومری توجه داشته‌اند. دکتر کریمر می‌گوید:

«واقعاً می‌تواند چنین باشد که ابراهیم و پدران‌ش، با تولیدات ادبی سومری ارتباط داشته‌اند؛ تولیدات و نتایجی که در مدرسه شهرشان، نسخه‌برداری شده، یا به وجود آمده است؛ و به‌هیچ‌وجه محال نیست وی و افراد خانواده‌اش، برخی از آداب و رسوم و دانش‌های سومری را به فلسطین آورده باشند.»^۱

حال که این نکته روشن شد و با توجه به مطالب پیشین که دانستیم دین خدا یکی است و کتابش هم یکی است، دور از ذهن نخواهد بود و البته چنین هم هست. که برخی از متون سومری با آنچه نزد ادیان الهی سه‌گانه یهودی و مسیحیت و اسلام است، مشابهت و حتی چه بسا مطابقت داشته باشد.

در خصوص قرآن کریم در ضمن آنچه بیان کرده است به‌عنوان مثال- داستان نوح علیه السلام و طوفان دیده می‌شود که در زمان نوح روی داده است، و برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و قومش جزو خبرهای غیبی محسوب می‌شده است: ﴿قِيلَ يَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَىٰ أُمَمٍ مِّمَّنْ مَعَكَ وَأُمَّمٌ سَمَّيْتَهُمْ ثُمَّ بَمَسْهُمْ مِّنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ * تِلْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهَا إِلَيْكَ مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ مِنْ قَبْلِ هَذَا فَاصْبِرْ إِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۲ (گفته شد: «ای نوح، با درودی از ما و برکت‌هایی بر تو و بر گروه‌هایی که با تو هستند فرود آی. و گروه‌هایی هستند که به‌زودی برخوردارشان می‌کنیم، سپس از جانب ما عذابی دردناک به آنان می‌رسد.» * این از خبرهای غیب است که آن را به تو وحی می‌کنیم. پیش از این نه تو آن را می‌دانستی و نه قوم تو؛ پس شکبیا باش که فرجام [نیک] از آن تقواییشان است)؛ همچنین داستان مریم علیها السلام: ﴿ذَلِكَ مِنْ أَنْبَاءِ الْغَيْبِ نُوحِيهِ إِلَيْكَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَقُولُونَ أَفَلَا مَهْمُ أَيُّهُمْ يَكْفُلُ مَرْيَمَ وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يَخْتَصِمُونَ﴾^۳ (این از اخبار غیب است که به

۱- دکتر کریم، سومری‌ها: ص ۴۱۹.

۲- هود: ۴۸ و ۴۹.

۳- آل عمران: ۴۴.

تو وحی می‌کنیم، و وقتی آنان قلم‌های خود را [برای قرعه‌کشی به آب] می‌افکندند که کدامیک سرپرستی مریم را به عهده گیرد، تو نزد آنان نبودی؛ و [نیز] وقتی با یکدیگر کشمکش می‌کردند تو نزدشان نبودی). حال ما حق داریم بپرسیم:

رسول خدا ﷺ کتابی الهی آورد و آن را بر زبان راند، و از جمله مطالبی که به زبان آورد حقایقی بود که بیش از هزاران سال قبل اتفاق افتاده بود؛ در حالی که برخی از آن‌ها از نظر علمی و باستان‌شناسی فقط همین چند دهه اخیر کشف شده‌اند. حال چگونه یک مرد اُمّی که در یکی از کوه‌های مکه از دیگران بریده و متوجه پروردگارش است، از آن‌ها آگاه شده است؟ آن‌ها در سایه امکانات چاپ و نشری آن دوران که واقعاً اولیه و ساده بودند. چگونه متوجه داستان‌ها و اتفاقاتی شد که برخی از آن‌ها در گذشته به کلی محو شده بودند، در حالی که ایشان ﷺ در زندگی خود، نه چیزی خوانده، و نه چیزی نوشته بود؛ و این خصوصیتی است که در سیره آن حضرت، پیش و پس از مبعوث شدنش ثابت شده است.

کسی که می‌گوید وجود زمینی مشخصی بوده است که این آموزه‌ها را به او آموزش می‌داده و او را از آن‌ها مطلع می‌کرده و او را به این معلومات مجهز می‌کرده است، باید دلیل قطعی برای این ادعای خودش ارائه دهد؛ ولی بسنده کردن به اتهام و اهانت، به هیچ‌وجه حقانیت رسول خدا و قرآن را نفی نمی‌کند، و ذره‌ای در دلیل راست‌گویی و صداقت هر دو تأثیر ندارد؛ بلکه فقط ادب و اخلاق خود فرد بدگو را مُنتفی، و انحطاط و فرومایگی وی را ثابت می‌کند، نه چیز دیگر.

اشکال ۷: اسباب نزول، و دخالت‌های عمر بن خطاب

به نظر برخی از تشکیک‌کنندگان یا توجه به روایات مسلمانان - علت نزول بسیاری از آیات قرآنی، اتفاقات خاصی بوده است و برخی از آن‌ها، در نتیجه پیشنهاد و دخالت برخی از صحابه نازل شده است؛ و این از نظر آنان، دخالت دست بشری را در قرآن تأیید می‌کند، و با این موضوع که قرآن، کتابی آسمانی و قانونی باشد که به رسول وحی شده است، تعارض

دارد.

تشکیک‌کنندگان مثال‌های بسیاری را در این خصوص مطرح می‌کنند. دو نمونه از آن را که در مثال‌ها و اظهارنظرهایشان آمده است، انتخاب می‌کنم:

اول:

«از آنس نقل شده است، گفت: عمر گفت: پروردگارم در سه جا با من موافقت کرده است. عرض کردم: ای رسول خدا! ای کاش مقام ابراهیم را محل نماز انتخاب کنیم. پس [این آیه] فرستاده شد: ﴿وَ اتَّخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلًّی﴾ (مقام ابراهیم را به عنوان مکان نماز انتخاب کنید)؛ و آیه حجاب. عرض کردم: ای رسول خدا! ای کاش به زنان دستور می‌دادی حجاب داشته باشند؛ زیرا آن‌ها، هم با افراد نیکوکار و هم با بدکردار سخن می‌گویند. پس آیه حجاب فرستاده شد؛ و [سوم اینکه] زنان پیامبر ﷺ نسبت به ایشان غیرتی می‌شدند و حسادت می‌ورزیدند. به آنان گفتم: ﴿عَسَىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِّنْكَنَّ﴾ (امید است که اگر شما را طلاق دهد، همسرانی بهتر از شما جایگزین شوند). پس این آیه فرستاده شد.»^۱

دوم:

«واحدی، از عطا، از ابن عباس نقل کرده است، گفت: وقتی به حدیبیه رسیدیم، کعب بن عجزه، که حیواناتِ موذی سرش روی پیشانی‌اش ریخته بود، گفت: ای رسول خدا! این شپش‌ها مرا خورده‌اند. فرمود: سرت را از ته بتراش و فدیّه بده. گفت: کعب، سرش را از ته تراشید و گاوی ذبح کرد، و خداوند عزوجل در این موضع، این آیه را نازل فرمود: ﴿فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَّرِيضًا أَوْ بِهِ أَذًى مِنْ رَأْسِهِ...﴾ (و هرکس از شما بیمار باشد یا در سرش ناراحتی داشته باشد...)»^۲

۱ - صحیح بخاری: ۱/ ۱۰۵ باب فضیلت رو به قبله بودن.

۲ - واحدی، اسباب نزول الآیات: ص ۳۷.

برخی از تشکیک‌کنندگان پس از مطرح کردن این حادثه به شکلی زشت و وقیحانه می‌پرسند: آیا وجود شپش در سر یکی از مسلمانان در یک حادثه خاص، باعث نزول آیه‌ای از آسمان می‌شود؟ در حالی که قرآن طبق طرحی که دین‌داران ارائه می‌دهند قانونی برای همه بشر و همه زمان‌هاست! و طبق فهم آنان، نتیجه این می‌شود که نزول وحی قرآنی با استناد به روایات اسباب و شأن نزول- شبیه عملیات تدوین قانونی از سوی کمیته‌ای است که به این دلیل تشکیل شده است؛ یک بخش، پیش‌نویس را می‌نویسند، و بخش دیگر پیشنهادهاتی برای ویرایش برخی از مواد قانونی مطرح می‌کنند، و گروه سوم برخی از مواد را می‌افزایند، و دسته چهارم نیز حکم برخی از مواد را برای برخی گروه‌ها استثنا قائل می‌شوند؛ و این تأیید می‌کند که قرآن، صرفاً تلاشی بشری بوده است، نه چیز دیگر.

پاسخ:

اول:

تعامل با قرآن کریم بر این اساس که قرآن یک قانون است همان‌طور که این مضمون بر زبان تشکیک‌کننده‌ها و حتی مسلمانان، بسیار جاری می‌شود. دقیق نیست؛ البته اگر منظور از قانون، همان معنای قانون دقیق و معمول امروز بوده باشد؛ یعنی عالی‌ترین قانون و سند عالی قانونی که ساختار دولت و نظام حکومت، و از جمله وظایف دستگاه‌های حاکم، و نیز چگونگی ارتباط میان آن‌ها در آن مشخص می‌شود. قانون اساسی به این معنا، فقط قوانین کلی را دربردارد، ولی قوانین و مسائل جزئی، معمولاً به نهاد قانون‌گذار سپرده می‌شود که در حکومت‌های دموکراسی همان پارلمان‌ها و مجالس ملی هستند.

درست نیست که قرآن کریم، قانونی به این معنا تلقی شود؛ زیرا قرآن از یک سو، به برخی از مسائل جزئی و تفصیلی پرداخته است، و تا جایی که برخی مسائل جزئی و تفصیلی به طرح و نقشه نجاتی که ارائه می‌دهد ارتباط دارد به این مسائل پرداخته است؛ و از سوی دیگر به‌طور خلاصه به آنچه در سطح عقیدتی و تشریحی و اخلاقی به هدایت انسان و رهایی

و نجات و تربیت او ارتباط دارد، چه در جنبه‌های علمی و چه جنبه‌های عملی، پرداخته است؛ یعنی بُعدی که قوانین اساسی دولت‌های جهان، از ورود به جزئیات آن سر باز زده‌اند. به همین دلیل قرآن به‌تربیتی، آن هدف مورد انتظار از آن را «به‌عنوان یک طرح و برنامه‌رهایی و نجات مردم» محقق نمی‌سازد، اگر بخواهیم فقط به آن عمل کنیم و به نقش ثقل دیگر و مترجم توضیح‌دهنده و اجراکننده بندها و قوانین و تشریعاتش توجهی نداشته باشیم.

سید احمدالحسن می‌فرماید:

«قرآن یک قانون تفصیلی به‌معنای متعارف امروز نیست؛ بلکه قرآن و آنچه رسول خدا ﷺ و امامان علیهم‌السلام از سوی خداوند آورده‌اند، یعنی کتاب خدا و سنت رسول خدا و امامان علیهم‌السلام، حد و حدودی کلی را شامل می‌شود که نظام حکومتی عادلانه و نتیجه‌بخش را ترسیم می‌کند، و بی‌توجهی به آن یا مخالفت با آن صحیح نیست.»^۱

حال که این نکته روشن شد، به‌طور کلی دیگر معنایی برای اشکال مطرح‌شده باقی نمی‌ماند؛ زیرا قرآن و شخصیتی که آن را آورده است، آن را به‌عنوان کتاب هدایت و موعظه و استقامت شناسانده‌اند؛ در نتیجه اشکالی در این نیست که برخی از آیاتش، اسباب نزول خاصی داشته باشند، یا در برخی از آیاتش، به نام یا ویژگی‌های افرادی مشخص و مانند این‌ها اشاره شده باشد، زیرا این اسباب، امور و وقایعی هستند که با طرح و نقشه مد نظر برای هدایت انسان هماهنگی دارند، و خود را از پایه و اساس به‌عنوان دستوری به‌معنی کلام حقوقی- مطرح نکرده‌اند تا در پرتو آن‌ها درباره‌اش داوری شود. به این ترتیب روشن شد این اشکال بر اساس فرضی بنا شده که اساساً اشتباه بوده است.

دوم:

وجود اسباب نزول خاص برای برخی از آیات به‌هیچ‌وجه به این معنا نیست که معنای

آن آیه فقط به سبب نزولش محدود شده است تا بتوان گفت اگر قرآن، کتاب هدایت جهانیان است، پس چگونه چنین مسئله جزئی و خاصی در آن گنجانده شده است؛ بلکه معنای آن آیه، در تمام موضوعات مشابه آن اصلی که سبب نزول آیه است، ساری و جاری است.

مثلاً فرض کنید موضع‌گیری خصمانه ابولهب و همسرش «ام‌جمیل» با رسول خدا ﷺ علت نزول آیات سوره مسد بوده است؛ ولی این به آن معنا نخواهد بود که توبیخ و عاقبت گفته‌شده در این آیات، فقط به این دو اختصاص داشته باشد؛ بلکه این عاقبت حتمی برای هرکسی است که در برابر فرستادگان و خلفای خداوند - هنگامی که به‌سوی اقوامشان مبعوث می‌شوند - موضع‌گیری خصمانه‌ای اتخاذ می‌کند، چه مرد بوده باشند و چه زن؛ در نتیجه این آیه یا این آیات، موعظه و عبرتی برای همه، در طول خط رسالت‌های الهی است.

از ابوبصیر نقل شده است، گفت: به ابوعبدالله علیه السلام عرض کردم: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ (تو فقط اندازدهنده هستی و هر قومی، هدایتگری دارد). فرمود: «رسول خدا ﷺ اندازدهنده، و علی علیه السلام، هدایتگر است. ای ابومحمد، آیا امروز هدایتگری هست؟» عرض کردم: بله، فدایتان شوم؛ همیشه هدایتگری پس از هدایتگری بوده است تا اینکه به شما تحویل داده شد. فرمود: «ای ابومحمد، خداوند تو را رحمت کند. اگر آیه‌ای فقط برای یک مرد فرستاده می‌شد و با وفات این مرد آن آیه نیز می‌مرد و از بین می‌رفت، کتاب خدا نیز می‌مرد؛ ولی کتاب خدا زنده‌ای است که همچنان جاری است، همان طور که در گذشته جاری بوده است.»^۱

سوم:

اینکه اتفاقاً به‌خصوص، عاملی برای وحی قرآنی و نزول آیه یا آیاتی از قرآن بوده باشد

یک چیز است، و اینکه این مسئله به عنوان دخالت بشری در قرآن شمرده شود چیزی دیگر؛ و به هیچ وجه بین این دو، ملازمی وجود ندارد.

قرآن، یک کتاب آسمانی است که بر اساس حقیقت والایش بنا شده است، و الفاظی که در آن قرار دارند چیزی نیست جز ظهور این حقایق والا و متعالی، با توجه به وضعیت آشکارکننده اش (یعنی رسول خدا ﷺ) و چیزی که با عالم جسمانی ما مناسبت دارد^۱ و اسباب نزول، در وجود آن به عنوان یک حقیقت والای نوری و کلی، هیچ دخالتی ندارند. بله، فرودآوردن این حقایق و ظهور آن‌ها در این عالم جسمانی، به اسبابی نیاز دارد؛ با در نظر داشتن این نکته که این‌ها، اسبابی برای ایجاد آن حقایق نیستند، بلکه اسبابی برای برانگیختن آن حقایق قرآنی، و فعال کردن ظهور آن‌ها در این عالم، از طریق الفاظی بوده است که آن‌ها را توضیح می‌دهد.

مثالی برای تقریب ذهن: فرض کنیم یکی از دانشجویان مهندسی برق، از استاد خود سؤالی می‌پرسد و استاد او را به کتاب «تراژا (Theraja)»^۲ ارجاع می‌دهد. حال صرفاً اینکه این دانشجو علتی برای مراجعه به این کتاب شده است به این معنا نیست که در انتشار و نگارش آن دخالتی داشته است؛ بلکه این کتاب، همچنان از آن مؤلف دانشمند هندی معروف خود باقی می‌ماند. بله، پرسش دانشجو، عاملی برای مراجعه به آن و فعال کردن ظهور ماده‌ای از مواد کلی توزیع شده در آن کتاب بوده است. وضعیت مسئله ما نیز به همین صورت است.

مثلاً دربارهٔ اتفاق شپش - که غریزهٔ تشکیک‌کننده را برانگیخته، و عاملی برای مسخره کردن او شده است - بیش از این نیست که عاملی برای فعال‌سازی مادهٔ تشریحی مندرج در قرآن بوده است؛ یعنی مسئله «احصار» که در حج اتفاق می‌افتد؛ همچنین مسئله بیماری که سر فرد محرم دچارش می‌شود و یکی از محرّمات احرام است. به شکل خلاصه:

۱ - برای توضیح بیشتر این مسئله، به کتاب «عقاید اسلام» سید احمد الحسن، مبحث «قرآن» مراجعه کنید.

۲ - کتاب تکنولوژی برق، اثر ب. ال. تراژا، منبع اصلی برای دانشجویان مهندسی برق.

«إحصار» به معنای بیماری‌ای است که مُحْرَم را از کامل کردن حج و عمره‌اش بازمی‌دارد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَأْتُمُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ فَإِنْ أُحْصِرْتُمْ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنَ الْهَدْيِ وَلَا تَخْلِقُوا رُءُوسَكُمْ حَتَّىٰ يَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحِلَّهُ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ بِهِ آدَىٰ مِنْ رَأْسِهِ فَفِدْيَةٌ مِنْ صِيَامٍ أَوْ صَدَقَةٍ أَوْ نُسُكٍ﴾ (برای خدا حج و عمره را به پایان رسانید، و اگر [به علت موانعی] بازداشته شدید آنچه از قربانی میسر است [قربانی کنید]؛ و تا قربانی به قربانگاه نرسیده سر خود را متراشید؛ و هرکس از شما بیمار باشد یا در سرش ناراحتی داشته باشد [و ناچار شود در احرام سر بتراشد] به کفاره [آن، باید] روزه‌ای بدارد، یا صدقه‌ای دهد، یا قربانی کند).

خلاصه حکم فرد «مُحْصِر» (که بیماری‌اش او را از به‌پایان رساندن حج یا عمره بازمی‌دارد) این است که وی با فرستادن قربانی به محل قربانی، از احرام خارج می‌شود. اگر در حال انجام حج بوده است صبر می‌کند تا در روز نحر و در منا آن را ذبح کند، و اگر در حال عمره بوده است منتظر می‌ماند تا در مکه ذبح کند. وقتی ذبح انجام شود، تقصیر می‌کند و از احرامش خارج می‌شود، و همه آنچه با احرام برایش حرام شده بود برایش حلال می‌شود، به غیر از زنان. ولی اگر کسی بیماری یا آسیبی در سرش باشد می‌تواند در طول احرام، حلق کند و سرش را بتراشد. البته با کفاره‌دادن با روزه یا صدقه (غذادادن به افراد مسکین) یا «نسک» (قربانی کردن یک گوسفند).

به‌علاوه این دو حکمی که این دو آیه به آن‌ها اشاره کرده‌اند کلی، و شامل همه مسلمانان تا روز قیامت می‌شود، و فقط به کعب بن عجره اختصاص ندارد؛ با اینکه او علتی برای نزول این آیه بوده است. بله، این شخص فقط عامل و سببی برای فعال‌سازی ماده تشریحی کلی بوده است که به آن اشاره شد، نه کمتر و نه بیشتر.

چهارم:

اما درباره اصطلاح «دخالت‌های عمر» و پیشنهادات او، این مسئله‌ای است که فقط در روایت‌های اهل سنت آمده است و در نتیجه اشکالی به ما وارد نمی‌شود؛ زیرا از اوصیای رسول خدا محمد ﷺ به ما روایت نشده است. حتی با فرض ثابت شدن آن نیز در حالی که همان طور که بیان کردیم ثابت نشده است. به این معنا نخواهد بود که قرآن، یک دستاورد بشری بوده است؛ بلکه این پیشنهادات گفته شده همان طور که گفته شد صرفاً علتی خواهند بود برای فعال‌سازی برخی از مواد قرآن که در عمل در عالم بالایی قرآن موجود بوده‌اند و در این عالم جسمانی آشکار شده‌اند؛ و این یعنی این پیشنهادات هر طور که بوده باشند و به هر شکلی که تصور شوند و از هر فردی که صادر شوند همان طور که توضیح دادیم به هیچ وجه نه در معنای دور و نه در معنای نزدیک، بر اینکه قرآن کتابی الهی بوده باشد که از سوی خداوند سبحان وحی شده است تأثیری نمی‌گذارند.

اشکال ۸: ناسخ و منسوخ

طبق نظر برخی از تشکیک‌کنندگان، اینکه در قرآن، ناسخ و منسوخ وجود دارد از مهم‌ترین دلایل بشری بودن قرآن شمرده می‌شود؛ وگرنه به نظر آنان منطقی نیست که خداوند نظر دیروزش را تغییر دهد و آن را به حکم جدیدی در امروز تبدیل کند، مگر اینکه نسبت جهل و نادانی را به خداوند بپذیریم.

به‌عنوان مثال: مسئله قبله: در ابتدا توجه و روی کردن به هر سمتی بود که مسلمان می‌خواست: ﴿وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾^۱ (و مشرق و مغرب از آن خداست؛ پس به هر سو روی کنید آنجا روی خداست. آری، خدا گشایشگر داناست) و سپس با روی کردن به سوی بیت المقدس، و در ادامه با متوجه شدن

به سمت مسجد الحرام نسخ شد: ﴿قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ﴾^۱ (ما [به هر سو] گردانیدن رویت را در آسمان نیک می‌بینیم. پس ما تو را به قبله‌ای که به آن خشنود شوی برگردانیم. پس روی خود را به سوی مسجد الحرام کن؛ و هر جا بودید، روی خود را به سوی آن بگردانید). در اینجا این پرسش مطرح می‌شود: چرا خداوند از همان ابتدا کعبه را به عنوان قبله مسلمانان معین نکرد؟ آیا این نشان از نقص و کمبود در علم و قدرت خداوند نیست؟

پاسخ:

اول:

نسخ به معنای تغییر حکم است، و در دین، در سطح اعتقادات که تمثیل اصل و اساس دین است - مثل توحید و حاکمیت خدا - اتفاق نمی‌افتد. عقیده الهی، از زمان نخستین خلیفه الهی - آدم علیه السلام و تا برپایی ساعت، بدون تغییر و تبدیل بوده، هست و خواهد ماند.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«امکان ندارد عقاید الهی تغییر کند یا تبدیل شود؛ چراکه دین خدا یکی است و از سوی واحد سبحان نازل شده است؛ اما می‌تواند برخی مصداق‌ها تغییر کنند، یا بیان عقیده و توضیح آن‌ها بیشتر و عمیق‌تر شود، و شناختی که بر یک عقیده بنا نهاده شده است و عمل بر مبنای آن به دنبال وجود پذیرنده آن شناخت بزرگ‌تر شود؛ اما خود عقیده، تغییر نمی‌کند و تبدیل نمی‌شود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاعْبُدُونِ﴾^۲ (این است امت (آیین) شما؛ امتی

۱ - بقره: ۱۴۴.

۲ - انبیاء: ۹۲.

(آیینی) یگانه، و من پروردگار شما هستم، پس مرا بندگی کنید). و می فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ اَعْمَلُوا صَالِحاً إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ﴾ (ای فرستادگان! از چیزهای پاکیزه بخورید و کار شایسته کنید که من به آنچه انجام می دهید آگاهم). و ﴿وَإِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَأَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ﴾^۲ (و این امت امت (آیین) شما؛ امتی (آیینی) یگانه، و من پروردگار شما هستم؛ پس مرا بندگی کنید). فرستادگان همگی امتی یگانه هستند و عقایدشان نیز یکی است...»^۳

بله، نسخ می تواند در جزئیات تشریح -چه در سطح ارسال پیامی فرستادگان، و چه در طول مسیر و بعثت فقط یک فرستاده الهی- اتفاق بیفتد.

سید احمدالحسن می فرماید:

«همیشه این احتمال وجود دارد که در طول مسیر دین الهی، جزئیات تشریح تغییر کند؛ چه در حالتی که فرستاده ها پی در پی باشند، یا هنگام مبعوث شدن تنها یک فرستاده، مثل حضرت محمد ﷺ. در طول مسیر رسالت رسول خدا محمد ﷺ برای احکامی که ایشان ﷺ در آغاز بعثت تأیید فرموده بود، نسخ به وجود آمد؛ مانند عِدَّة زنی که همسرش از دنیا رفته است؛ همان طور که در قرآن آمده است...»^۴

دوم:

لازمه وقوع نسخ در تشریح، نسبت دادن جهل و نادانی به خدا یا رسولش نیست؛ بلکه هدف نهایی از آن، به وجود انسان در این جهان گره خورده است. شکی نیست که این عالم

۱ - مؤمنون: ۵۱.

۲ - مؤمنون: ۵۲.

۳ - سید احمدالحسن، عقاید اسلام، مبحث «رسالت».

۴ - سید احمدالحسن، عقاید اسلام، مبحث «رسالت».

جسمانی که ما در آن به سر می‌بریم - از دیدگاه دینی - برای مخلوقات و به‌خصوص انسان، عالم امتحان و آزمون است، و نمی‌توان این هدف را نادیده گرفت؛ به‌علاوه ما دربارهٔ نسخ در تشریح سخن می‌گوییم.

به‌عنوان مثال دربارهٔ تغییر قبله و تشریحاتی همانند آن که نسخ در آن‌ها اتفاق افتاده است، می‌توان گفت:

«برخی از اهداف این نسخه‌ها به‌دلیل پالایش مردم و جداکردن افراد بی‌خرد از کسانی است که حق را درخواست می‌کنند. در حالی که قبلهٔ احناف در مکه کعبه بود، قبلهٔ رسول خدا و نماز آن حضرت به‌سوی بیت‌المقدس - به‌سوی قبلهٔ یهود - بود. زمانی که آن حضرت به مدینه رفت و قبلهٔ یهود و قبلهٔ ایشان به‌سوی بیت المقدس بود، می‌بینیم خداوند قبلهٔ آن حضرت را کعبه قرار می‌دهد. اگر قبلهٔ آن حضرت در مکه، کعبه بود، ایمان آوردن برای احناف آسان‌تر می‌شد. قطعاً برگرفتن قبلهٔ یهود توسط محمد ﷺ در مکه رخدادی سنگین برای احناف محسوب می‌شد؛ چراکه قبلهٔ آنان کعبه بود. همچنین قراردادن کعبه به‌عنوان قبله توسط محمد ﷺ در مدینه نیز رخدادی سنگین برای نصارا و یهود بود؛ چراکه قبلهٔ آنان بیت‌المقدس بود.»^۱

همچنین اینکه این دنیایی که ما در آن به سر می‌بریم جهان متغیرات و برخوردها و ناسازگاری‌هاست، ویژگی و شاخصهٔ دنیای ماست؛ در نتیجه کاملاً طبیعی خواهد بود شرایط محیط بر جامعهٔ انسانی در این زمین، در مسئلهٔ تغییر تشریح الهی دخالت داشته باشد.

وقوع نسخ در تشریح، تنها مسئله‌ای نبوده است که با ماهیت جهانی که در آن به سر می‌بریم هماهنگی و انسجام داشته باشد؛ بلکه به حل یکی از هیجان‌انگیزترین بحث‌های

فلسفی نیز کمک کرده است؛ یعنی میزان ارتباط ثابت با متغیر. اگر شریعت با تمام جزئیاتش ثابت باشد در حالی که انسان و محیطش در تبدیل و تغییر همیشگی باشند، چگونه دین خواهد توانست با او همراهی، و مشکلاتش را حل کند؟! و اکنون برای ما روشن شده است «نسخ» می‌تواند یکی از راه‌حل‌های موفق برای غلبه بر این مشکل باشد.

سید احمدالحسن می‌فرماید:

«بنابراین تشریح الهی قابلیت نسخ، تغییر و تبدیل شدن دارد. اسباب و علل بسیاری هستند که در نسخ و تغییر دخالت داشته‌اند؛ از جمله شرایط محیطی که جامعه انسانی را در این زمین در بر گرفته است.»^۱

خلاصه‌ای از آنچه تقدیم شد: وقوع نسخ در تشریح، به علم و حکمت خداوند اشکالی وارد نمی‌کند؛ و فقط همین نیست، بلکه به‌طور کامل با علم و حکمت مطلق که خداوند سبحان به آن متصف است، سازگاری و هم‌خوانی دارد؛ زیرا علت آن، عاملی است که به ماهیت و طبیعت عالم جسمانی ما بازمی‌گردد؛ عالمی که از یک سو، برای سنجش و امتحان مهیا شده، و از سوی دیگر، به این دلیل است که ماهیت آن، تغییر و تبدیل همیشگی و مستمرش است؛ در نتیجه نسخ، مسئله‌ای است که ماهیت خود پذیرنده آن را می‌طلبد، و به عاملی که به فاعلش بستگی داشته باشد بازمی‌گردد؛ خداوند سبحان و متعال بسی برتر و بالاتر از پندارهایی است که تشکیک‌کنندگان به ساحت مقدسش وارد می‌کنند.

اشکال ۹: ماجرای غرائق

درباره این سخن حق تعالی: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾^۱ (و پیش از تو [نیز] هیچ رسول یا پیامبری را نفرستادیم جز اینکه هرگاه تمنا داشت و به آن امید داشت، شیطان در تمنایش القای [شبهه] می‌کرد. پس خدا آنچه را شیطان القا می‌کرد محو می‌گردانید، سپس خدا آیات خود را استوار می‌ساخت، و خدا دانای حکیم است) روایت زیر، به شکل مرسل در کتاب‌های اهل سنت آمده است:

«از ابن عباس نقل شده است که رسول خدا ﷺ سوره نجم را خواند. وقتی به ﴿أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ * وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ﴾ (به من خبر دهید از لات و عزی * و منات آن سومین دیگر) رسید، شیطان بر زبانش «تلك الغرائق العلى و شفاعتهم ترتجى: این غرائق زبیروی والا که به شفاعتشان امید است» را القا کرد. وقتی به آخر آن رسید ایشان سجده کرد و مسلمانان و مشرکین نیز سجده کردند. پس خداوند عزوجل چنین نازل فرمود: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ - إِلَى قَوْلِهِ - عَذَابٌ يَوْمٍ عَقِيمٍ﴾ (و پیش از تو [نیز] هیچ رسول یا پیامبری را نفرستادیم جز اینکه هرگاه تمنا داشت و به آن امید داشت، شیطان در تمنایش القای [شبهه] می‌کرد - تا این سخن حق تعالی - عذاب روز عقیم) روز بدر.^۲

بخاری روایت کرده است:

ابن عباس درباره آیه: ﴿إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ﴾ (جز اینکه هرگاه تمنا داشت و به آن امید داشت، شیطان در تمنایش القای [شبهه] می‌کرد) گفته است: وقتی چنین شود شیطان در حدیثش القا می‌کند؛ و خداوند آنچه را شیطان القا کرده است

۱ - حج: ۵۲.

۲ - طبرانی، معجم الکبیر: ۴۲/۱۲؛ الزیلعی، تخریج الاحادیث و الآثار: ۲/۳۹۱.

باطل، و آیاتش را محکم می‌کند؛ و گفته شده است: منظور از تمنایش، خواندن آن است.^۱

تشکیک‌کنندگان در قرآن، وقوع این ماجرا را قطعی می‌دانند، و اینکه رسول خدا به عمد خدایان مشرکین را ستایش کرده - که هرگز چنین نیست - و اینکه این جمله را به دلیل نرم کردن دل‌هایشان در قرآن وارد کرده است. به نظر آنان این واقعه تأکید می‌کند که قرآن، ساخته دست بشر است، و کتاب وحی شده و نازل شده از آسمان نیست.

پاسخ:

اول:

این اتفاق، از پایه و اساس صحت ندارد، و هیچ اثری از آن در روایات اوصیای رسول خدا محمد (درود خداوند بر ایشان) وجود ندارد؛ بلکه فقط فریبی بوده است که کینه‌توزان و مبغضین به رسول خدا ﷺ برای طعنه به وی بیان کرده‌اند؛ در حالی که هرگز چنین نبوده است.

ما به عنوان شیعه آل محمد، تنها کسانی نیستیم که چنین می‌گوییم؛ بلکه بسیاری از علمای اهل سنت نیز اعتراف داشته‌اند که روایت‌های این اتفاق، مرسل و غیر صحیح هستند؛ به عنوان مثال:

ابن کثیر پس از ذکر این داستان با سندهای مختلف گفته است:

«می‌گویم: محمد بن اسحاق آن را در "سیره" به چنین شکلی بیان کرده است و همه آن‌ها مرسل و منقطع هستند؛ و خدا داناتر است.»^۲

۱ - بخاری، صحیح بخاری: ۲۴۱ / ۵.

۲ - ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم: ۲۴۰ / ۳.

ابوبکر بیهقی گفته است:

«نقل این داستان ثابت نشده است.»^۱

رازی گفته است:

«اما اهل تحقیق گفته‌اند: این روایت، باطل و جعلی است؛ و با قرآن و سنت و معقولات علیه آن استدلال کرده‌اند... اما سنت، روایتی است که از محمد بن اسحاق بن خزیمه روایت شده است: درباره این داستان از او پرسیده شد. او گفت: این جعلی از سوی زندیق‌هاست، و کتابی درباره‌اش تألیف شده است.»^۲

در نتیجه استناد تشکیک‌کنندگان به این حادثه دروغین و جعلی برای توجیه گفته‌هایشان، چیزی جز حيله‌گری فردی بدبخت و بیچاره نیست، نه کمتر و نه بیشتر.

دوم:

اینکه ما دروغین و جعلی بودن این اتفاق را مطرح می‌کنیم، بهتر و برتر از آن است که آرا و نظراتی ظنی را مطرح کنیم و به دنبال توجیهاتی منطقی بگردیم و این واقعه را ممکن‌الوقوع جلوه دهیم. علما چند سخن و نظر را درباره آن بیان کرده و به بحث و بررسی‌اش پرداخته‌اند^۳ که بنده هیچ سودی در پرداختن به آن‌ها نمی‌بینم؛ زیرا این‌ها صرفاً فریب‌کاری‌ها و اوهامی است که کمترین چیزی که می‌توان درباره‌شان گفت اشکال وارد کردن به عصمت رسول ﷺ است که از نظر عقلی و نقلی ثابت شده است؛ البته اگر نگوئیم راهی برای اشکال وارد کردن به کتاب کریم و نیز به رسول کریم را برای تشکیک‌کنندگان هموار کرده‌اند.

۱ - از او: رازی در تفسیر خود: ۲۳ / ۵۰؛ شوکانی، فتح القدير: ۳ / ۴۶۲.

۲ - تفسیر رازی: ۲۳ / ۵۰.

۳ - به‌عنوان مثال مراجعه کنید به: مجلسی، بحارالانوار: ۱۷ / ۵۶ به بعد؛ ایچی، موافق: ۳ / ۴۲۳.

سوم:

اما آیه: ﴿إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانَ فِي أُمَّنَّتِهِ﴾ (جز اینکه هرگاه تمنا داشت و به آن امید داشت، شیطان در تمنایش القای [شبهه] می‌کرد)؛ علمای مسلمان (محدثین و مفسرین) به بیان معنای این پرداخته، و نظراتی را درباره‌اش ارائه داده‌اند که مشهورترین آن‌ها این بوده که «تمناکردن: آرزو کردن» در این آیه، به معنای تلاوت است؛ و نیز به معنای وسوسه و حدیث نفس است؛^۱ به معنای اینکه پیامبر، خودش تلاوت می‌کرد و می‌خواند، و شیطان، وسوسه‌هایش را برای شنوندگان بیان می‌کرد.

برخی از مفسرین، به مسئله القای شیطان در تلاوت تأکید کرده‌اند.^۲

برخی از آنان، نزول این آیه را تسلی خاطر رسول خدا ﷺ می‌دانند. طوسی گفته است:

«معنای این آیه، تسلی خاطر پیامبر ﷺ است؛ و اینکه خداوند، پیامبر یا فرستاده‌ای را مبعوث نکرده است مگر اینکه وقتی او آرزو کرد یعنی تلاوت کرد شیطان در جهت مخدوش کردن تلاوت وی تلاش کرد القا کند؛ ولی خداوند با آیات محکم خود آنچه را او القا کرده بود از بین برد.»^۳

عده‌ای هم گفته‌اند این آیه به آرزوی قلب اشاره دارد، و منظور، برنامه‌ریزی انسان برای وجود چیزی است که دوستش دارد و خواستارش است؛ به این معنا که پیامبر یا فرستاده الهی، دوست دارد دین خدا را بیان کند و مردم به او رو کنند و ایمان بیاورند؛ ولی شیطان، وسوسه‌اش را به مردم القا می‌کند تا ستمکاران را تحریک کند و مفسدان را فریب دهد تا

۱ - ابن حجر، فتح الباری: ۳۳۲/۸؛ عینی، عمدة القاری: ۹۹/۷.

۲ - مراجعه کنید به: تفسیر سمرقندی: ۹۳/۱؛ تفسیر ثعلبی: ۳۰/۷؛ تفسیر سمعانی: ۹۹/۱؛ تفسیر نسفی: ۳/

۱۰۹؛ تفسیر قرطبی: ۶/۲.

۳ - طوسی، تبیان فی تفسیر القرآن: ۳۳۰/۷.

این کار را برای این فرستاده یا پیامبر تباه کند.^۱

برخی از آنان «تمنّا» را به معنای سخن و به زبان آوردن آن تمنا و آرزو تفسیر کرده‌اند. پیامبر سخن می‌گوید، و شیطان در سخن و کلام او القا می‌کند.^۲

این‌ها نمونه‌هایی از نظرات علمای مسلمان درباره بیان معنای آیه بود؛ ولی معنای صحیح آیه، با دقت در نکات زیر روشن می‌شود:

۱- «تمنّا: آرزو و خواست» نبی یا رسول، به معنای «امیدواری» است؛ یعنی

«امیدواری به یک خیر و خوبی»؛ و این امیدواری او، نه به آن صورتی که برخی از علما بیان کرده‌اند به این دلیل بوده که وی آن را دوست دارد و محبوبش و هوای نفسش است؛ بلکه از دستور خداوند سبحان آمده است.

۲- پس از آنکه نبی یا رسول، شروع به آشکار کردن امیدواری اش به مردمی کرد که از او پیروی می‌کنند، شیطان به القای باطل در سینه برخی از آنان اقدام می‌کند.

۳- برای منسوخ کردن و از بین بردن القای شیطان، خداوند فرشتگانی را به سوی برخی از این مردم گسیل می‌دارد تا در سینه‌هایشان، آن حقی را القا کنند که باطل بودن القای شیطان را روشن کند؛ به این صورت که خداوند با رحمت خود آیاتش را با القای طمأنینه و آرامش در دل‌های مؤمنان محکم نموده و یقین آنان را افزون کرده است که حق، همانی است که رسول خدا، آنان را به آن فراخوانده، نه باطلی که شیطان القا کرده است.

۴- القای شیطان، با وسوسه و نمایش‌های خبیثانه در خواب یا بیداری انجام می‌شود؛ اما فرشتگانی که حق و یقین را در دل مؤمنان القا می‌کنند این کار

۱- مراجعه کنید به: المیزان: ۱۴/ ۳۹۰؛ تفسیر بیضاوی: ۴/ ۱۳۳.

۲- مراجعه کنید به: تفسیر قرآن عظیم، ابن ابی حاتم: ۸/ ۲۵۰۲ و ۲۵۰۳.

را از طریق دمیدن آن در دل‌ها، یا از طریق رؤیاهای صادق در خواب و بیداری انجام می‌دهند.

۵- القای شیطان، فتنه است؛ در نتیجه هرکسی از آن پیروی کند، اصل نفاق و ایمان نداشتنش به رسول خدا آشکار می‌شود.

از سید احمد الحسن درباره سخن حق تعالی پرسیده شد: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنْسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ * لِيَجْعَلَ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ فِتْنَةً لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْقَاسِيَةَ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ﴾^۱ (و پیش از تو [نیز] هیچ رسول یا پیامبری را نفرستادیم جز اینکه هرگاه تمنا داشت و به آن امید داشت، شیطان در تمنایش القای [شبهه] می‌کرد. پس خدا آنچه را شیطان القا می‌کرد محو می‌گردانید، سپس خدا آیات خود را استوار می‌ساخت، و خدا دانای حکیم است * تا آنچه را که شیطان القا می‌کند، برای کسانی که در دل‌هایشان بیماری است و [نیز] برای سنگ‌دلان آزمایشی بگرداند، و ستمگران در ستیزه‌ای بس دور و درازند) که معنای القای شیطان در آرزوی پیامبر چیست؟

«پاسخ:

هیچ فرستاده‌ای یا هیچ پیامبری و از اهل بیت (علیهم‌السلام) روایت شده است "و لا محدث: و هیچ محدثی" در حالی که خودشان محدث بودند- آرزو و تمنایی نداشت یعنی امید برای حاصل شدن خیری از امور خیر که خداوند حاصلش می‌کند، حتی اگر پاره‌ای اوقات به صورت اجمالی باشد؛ به عبارت دیگر آرزوی آن‌ها محقق شدن امر خداوند سبحان است نه آن گونه که برخی مردم پنداشته‌اند میل و هوا و هوس خودشان- مگر ﴿أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ﴾ (شیطان در آرزوی چیزی القا نمود)؛

یعنی پس از آنکه فرستاده (چه فرستاده باشد چه پیامبر و چه محدث) شروع کرد به آشکار کردن میل و آرزوی برای پیروانش، شیطان اقدام به القای باطل در سینه برخی از این مردم - درباره این آرزویی که برای آنان یا برای برخی از آنها آشکار نموده است - می‌کند.

﴿فَيَنْسُخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ﴾ (خدا آنچه را که شیطان افکنده بود محو و نابود می‌کند): با فرستادن ملائکه‌ای که در سینه برخی از این مؤمنان حق را القا می‌کردند؛ حقی که با القای شیطان در سینه‌های برخی، باطل پنداشته می‌شد.

﴿ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ (سپس خدا آیات خود را استوار می‌ساخت، و خدا دانای حکیم است): خداوند آیاتش را با افکندن طمأنینه و آرامش و وقار و یقین در قلب‌های مؤمنان محکم می‌فرماید، پس از اینکه در قلب‌هایشان از سوی خودش - سبحان و متعال - این علم را القا نمود که آنچه شیطان در سینه برخی القا کرده است، حق نبوده، بلکه حق آن چیزی است که فرستاده به‌سوی فرامی‌خواند. القای شیطان با وسوسه در قلب یا با نشان دادن چیزی خبیث در بیداری یا خواب صورت می‌پذیرد. شیطان به دوستان خود که نفس‌هایشان و حُب منیت و اظهار کردن و سروری و ریاست باطل و پیروی از هوای نفس بر ایشان مسلط شده است القا می‌کند. ﴿هَلْ أَنْبَيْتُكُمْ عَلَىٰ مَنْ نَزَّلُ الشَّيَاطِينُ * تَنْزَلُ عَلَىٰ كُلِّ آفَاكٍ أَثِيمٍ * يُلْقُونَ السَّمْعَ وَ أَسْمَعُهمْ كَادِبُونَ﴾^۱ (آیا شما را آگاه کنم که شیاطین بر چه کسی نازل می‌شوند؟ * بر هر بسیار دروغ‌گوی گنهگار نازل می‌شوند * القا می‌کنند در حالی که بیشترشان دروغ‌گویان‌اند).

نسخ و محو و نابود کردن آنچه شیطان القا می‌کند توسط خداوند، با ارسال

ملائکه‌ای انجام می‌شود که حق را به اولیای الهی القا می‌کنند، و در قلب‌های مؤمنان سخن می‌گویند و حق را به آن‌ها می‌شناسانند و آنچه را که آن‌ها را به صراط مستقیم هدایت می‌کند، در خواب یا بیداری به آن‌ها نشان می‌دهند. پیروی از فرستاده، همان حق آشکار از جانب خداوند سبحان و متعال است، و کسانی که از القائنات شیطان پیروی می‌کنند - که آزمایشی برایشان است - در گذشته هم مؤمن نبوده‌اند؛ بلکه منافقانی بوده‌اند که در قلب‌هایشان مرضی بوده و قلب‌هایشان سخت و تاریک بوده است و در شک و تردید گرفتار بوده‌اند.

﴿وَإِنَّ الظَّالِمِينَ لَفِي شِقَاقٍ بَعِيدٍ * وَلَيَعْلَمَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَيُؤْمِنُوا بِهِ فَتُخْبِتَ لَهُ قُلُوبُهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ لَهَادِ الَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ * وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مِرْيَةٍ مِّنْهُ حَتَّى تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ يَوْمَ عَقِيمٍ * الْمَلِكُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾^۱ (و ستمکاران در اختلافی بزرگ گرفتارند * و تا آنان که به ایشان علمی داده شده است بدانند قرآن حقی از جانب پروردگار توست و به آن ایمان بیاورند و دل‌هایشان با آن آرام گیرد و خدا کسانی را که ایمان آورده‌اند به راه راست هدایت می‌کند * همواره کافران در آن شک می‌کنند تا آنگاه که ناگهان آن ساعت فرا رسد یا به عذاب روز بی‌شادمانی گرفتار آیند * فرمانروایی در آن روز از آن خداوند است. میانشان حکم می‌کند. پس کسانی که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند در بهشت‌های پر نعمت‌اند).

منافقان و کفار تا آخرین لحظه در رسالت شک خواهند داشت ﴿حَتَّى تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً﴾ (تا آنگاه که ناگهان آن ساعت فرا رسد) یعنی تا قیام قائم عجله ﴿أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ يَوْمَ عَقِيمٍ﴾ (یا به عذاب روز بی‌شادمانی گرفتار آیند) یعنی نظیر و

مانندی ندارد، و هیچ سالی از سال‌های پیشین چون آن، متولد نشده است، و آن، روز قیام قائم علیه السلام است. در این روز سلطنت از آن خداوند است؛ چراکه پادشاه حاکم در این روز، امام مهدی علیه السلام است.»^۱

والحمد لله وحده.

اشکالات مربوط به مخالفت قرآن با علم

وارد کردن اشکال به قرآن از نظر مخالفت برخی از آیات قرآن با داده‌ها و واقعیت‌های ثابت‌شده علمی، یکی از راه‌های تشکیک‌کنندگان برای اشکال گرفتن به قرآن کریم بوده است. برخی از آیات به نظر آنان- اشتباهات علمی در خود دارند، و این، با اینکه قرآن، یک کتاب الهی معصوم از اشتباه بوده باشد منافات دارد؛ همچنین نشان می‌دهد قرآن فقط یک تلاش بشری محض بوده است که می‌تواند اشتباه داشته باشد.

پاسخ:

اول:

در ابتدا باید توجه داشته باشیم که ما در برابر دو گرایش قرار داریم: گرایشی که پیشگامانش تلاش می‌کنند به اثبات چیزی بپردازند که آن را «اعجاز علمی قرآن» نامیده‌اند و آنان را می‌بینیم که به هر دستاویزی چنگ می‌زنند تا اثبات کنند قرآن، با یک نظریه علمی مطابقت دارد. در برابر آن، گرایش تشکیک‌کنندگانی قرار دارد که چنین تلاش‌هایی را به‌طور کلی رد می‌کنند و حتی به سخره می‌گیرند.

کسی که مکتوبات هر دو طرف «تأییدکننده و انکارکننده» را مطالعه کند تصور می‌کند در برابر کتابی قرار است که بخش بزرگی از آن شامل دایرةالمعارف علمی طبیعی است؛ مثل پزشکی، زیست‌شناسی، زمین‌شناسی، فیزیک و علوم طبیعی دیگر؛ و تشکیک‌کننده می‌خواهد بر اساس آن، قرآن را محکوم کند.

درحقیقت منظور از قرآن، نه این بوده است و نه آن. قرآن همان طور که خودش را

معرفی کرده است. کتاب هدایت و یادآوری و درستکاری و صداقت است. حق تعالی می‌فرماید:

- ﴿كِتَابٌ أَنْزَلَ إِلَيْكَ فَالَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِنْهُ لِتُنذِرَ بِهِ وَذِكْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ﴾^۱
(این کتابی است که به‌سوی تو نازل شده است؛ پس نباید در سینه‌ات از ناحیه آن تنگی و فشار باشد، تا به‌وسیله آن مردم را بیم دهی، و برای مؤمنان تذکر و پند باشد).

- ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا﴾^۲ (قطعاً این قرآن به [آینی] که خود پایدارتر است راه می‌نماید، و به آن مؤمنانی که کارهای شایسته می‌کنند مژده می‌دهد که پاداشی بزرگ برایشان خواهد بود).

روشن است قرآن کریم، کتاب هدایت و انذار است، و کتابی نیست که منظور از آن، جمع‌آوری نظریات فیزیک و شیمی و زیست‌شناسی و زمین‌شناسی و مانند آن‌ها باشد؛ ولی این به آن معنا نیست که به‌هیچ‌وجه در برخی از آیاتش به‌طور ضمنی- به برخی از حقایق هستی یا طبیعی نپرداخته است. مثل اشاره به اینکه هستی، آغازی دارد، و در گسترشی همیشگی است: ﴿وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾^۳ (و آسمان را با دستانی برافراشتیم، و بی‌گمان، ما گسترده‌ایم)؛ یا اشاره به این واقعیت که انسان، نتیجه فرایند رویشی بوده که در این زمین به وجود آمده است: ﴿وَاللَّهُ أَنْتَكُم مِّنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا﴾^۴ (و خدا شما را همچون گیاهی از زمین رویانید)؛ و اشاره‌هایی این‌چنینی که با هدف اصلی هدایت خلاق به‌سوی

۱ - اعراف: ۲.

۲ - اسراء: ۹.

۳ - ذاریات: ۴۷.

۴ - نوح: ۱۷.

خداوند سبحان هماهنگی دارند. حتی خداوند سبحان کسی است که مردم را به تأمل و اندیشه در آیات گسترده شده در آنفس و آفاق فراخوانده است تا با آنها هدایت شوند و بشناسند که خدای سبحان حق است: ﴿سُرِّبَهُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾^۱ (به‌زودی نشانه‌های خود را در افق‌ها [ی‌گوناگون] و در درونشان به ایشان نشان خواهیم داد، تا برایشان روشن گردد که او حق است. آیا کافی نیست پروردگارت خود شاهد هر چیزی است؟).

بله، اشکالی در این وجود ندارد که قرآن، پیشی‌گیرنده کشف یک حقیقت کیهانی بوده باشد، و سپس بعداً فیزیک‌دانان یا زیست‌شناسان تکاملی کشف کنند که آن، یک واقعیت علمی ثابت‌شده صحیح بوده است. این کشف هرچند طبیعتاً در بزرگی صداقت‌گوینده قرآن سهمی دارد، ولی در هر حال قرآن را در جایگاه کتابی که برای مطرح کردن نظریات علمی آمده باشد قرار نمی‌دهد و چنین تصویری از قرآن ارائه نمی‌دهد که قرآن از این نظر که «یک کتاب علمی طبیعی است» در صدد اثبات حقانیت و الهی‌بودن خود، یا حقانیت کسی باشد که آن را آورده، و در دعوت خود آن را به زبان آورده است؛ حال آنکه برخی از جزئیات این واقعیت‌های علمی، جز با گذشت هزار سال از بعثت رسول خدا ﷺ روشن نشده است.

اگر دو طرف درگیر، درباره راز اعجاز قرآن جست‌وجو می‌کنند - که تحدی، به‌واسطه آن اتفاق افتاده است - متوجه می‌شوند طبق آنچه سید احمدالحسن روشن کرده است، این اعجاز در تأثیر روانی و روحی برای تدبیرکننده پنهان است. چه این فرد، قاری قرآن باشد و چه شنونده.^۲

۱ - فصلت: ۵۳.

۲ - مراجعه کنید به: دکتر علاء سالم، بحث اعجاز قرآن، ضمیمه پاسخ‌های سید احمدالحسن در موضوع اعجاز.

دوم:

قرآن، کتاب آسمانی است، و حقیقتی علوی دارد که از سوی خداوند عزوجل به فرستاده کریمش ﷺ در این جهان، وحی شده است؛ در نتیجه زبان و رمزهای خاص خود را دارد که از آن حقایق پنهان ماورای الفاظش پرده برمی‌دارد. از آنجا که حقایق از عالم بالاست، نقش الفاظ چنین خواهد بود که با توجه به ماهیتشان به‌طور مناسب به آن حقایق اشاره داشته باشد؛ و جایگاه آن در این خصوص، مثل جایگاه هر سخن‌گویی است که برای رساندن حقیقت، زبان مخصوص به خود و روش خاص خودش را دارد. به همین دلیل رسول خدا ﷺ یعنی ظاهرکننده قرآن و سخن‌گویش در این عالم- راه و روش کاملی را برای تعامل با قرآن و بیان و تفسیر و کشف حقایق آن، از طریق ضمیمه کردن عدل و هم‌تراز و ترجمان الهی یعنی «حجت خدا» وضع نمود تا پس از وی قرآن هدف خود را برای هدایت آفریدگان محقق کند. همچنین روشن فرموده است که در قرآن، ظاهری و باطنی، و محکمی و متشابهی وجود دارد، و در عین حال از تفسیر و روشن‌گری از قرآن طبق نظرات شخصی، باز می‌دارد؛ همچنین اینکه قبل از محکم کردن متشابه قرآن توسط ایشان ﷺ در زندگی اش یا پس از رحلتش به‌سوی خداوند، توسط یکی از اوصیایش، به آن متشابه تکیه و اعتماد شود.

پژوهشگر قرآنی بدون در نظر گرفتن قصد و غرضی که دارد- اگر می‌خواهد در تحقیقات خود منصف و واقع‌گرا باشد، نباید به این مسئله بی‌توجهی کند. دست‌کم خود قرآن از وجود متشابه در آیاتش پرده برداشته است: ﴿هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ مِنْهُ آيَاتٌ مُحْكَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ الْكِتَابِ وَأُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾^۱ (اوست کسی که این کتاب را بر تو فرود فرستاد. پاره‌ای از آن، آیات محکم هستند. آن‌ها اساس کتاب‌اند؛ و [پاره‌ای] دیگر متشابهات‌اند. اما کسانی که در

دل‌هایشان انحراف است برای فتنه‌جویی و طلب تأویل آن [به دل‌خواه خود] از متشابهش پیروی می‌کنند، با آنکه تأویلش را جز خدا و ریشه‌داران در دانش کسی نمی‌داند. همانان که می‌گویند «ما به آن ایمان آوردیم، همه از جانب پروردگار ماست» و جز خردمندان کسی متذکر نمی‌شود).

در نتیجه منطقی نیست که خواننده قرآن، درباره یکی از آیات قرآن به‌صرف اینکه نتوانسته است آن را درک کند یا چگونگی جمع‌بستن آن آیه را به آیه دیگر نمی‌داند، یا اینکه ظاهر آن آیه مخالف آموزه‌ای باشد که از نظرش ثابت است یا ... اشکال وارد کند، و فرض بر این است که - اگر او واقعاً یک محقق واقع‌گراست - باید به دنبال کسی بگردد که شایستگی توضیح قرآن را داشته باشد؛ یعنی «امامی از آل محمد = هم‌تراز قرآن»؛ و قبل از اشکال‌گیری و تشکیک درباره آن، از او درباره مسائل متشابهی که برایش پیش آمده است سؤال کند، نه اینکه اشکال و شک‌و‌تردید خود را دلیلی برای الهی نبودن قرآن بداند!

ما کسی را که از یک نظریه علمی پیچیده‌ای اشکالی می‌گیرد، چگونه توصیف کنیم؟ آن هم مثلاً صرفاً به این دلیل که آن را نفهمیده است، و قبل از اینکه به دانشمندی مراجعه کند که شایستگی توضیح درست آن نظریه را داشته باشد اظهار نظر نماید! آیا جز این است که او تحقیقات علمی محکم را به بازی و بیهودگی گرفته؟!

سوم:

برای تکمیل فایده، در ادامه به نمونه‌هایی از طعنه‌ها و اشکالات آن‌ها نسبت به قرآن -طبق نظر آن‌ها- از نظر مخالفت داشتن با داده‌های علمی می‌پردازیم، و ارزش علمی و میران تأثیرگذاری آن‌ها را بر اینکه «قرآن کریم، یک کتاب الهی فرستاده شده باشد» خواهیم دید.

اشکال ۱۰: طوفان نوح

علمای ادیان، به دلیل تحریف برخی از متون دینی، یا فهم اشتباه آن‌ها، حادثه طوفان را به شکلی مطرح کرده‌اند که شرارت خدانا باوران و تشکیک‌کنندگان را برانگیخته است، و آن‌ها این حادثه را دست‌مایه‌ای کافی دانسته‌اند که با استفاده از آن به دین الهی اشکال وارد کنند.

خلاصه داستان دینی طوفان نوح: طوفان، همه کره زمین را با آب پوشاند؛ ولی نوح و کسانی که به او ایمان آوردند و پس از ساخت کشتی به همراهش سوار کشتی شدند، توانستند نجات پیدا کنند. آن کشتی آن‌ها را به همراه یک جفت از هر حیوانی که روی زمین زندگی می‌کرد با خود حمل کرد، و او و کسانی که با وی بودند، به علاوه همه حیوانات، تقریباً به مدت یک سال در آن کشتی ماندند!

اشکالاتی که به این طرح وارد می‌شود عبارت‌اند از:

- ۱- این مقدار آبی که طوفانی را به وجود آورد که همه زمین را پوشانده بود از کجا آمده است؟! در حالی که تمام آبی که در زمین موجود است برای پوشاندن همه زمین کافی نیست!
- ۲- نوح این مقدار غذای کافی برای غذا دادن به حیواناتی را که با خودش سوار کرده بود از کجا آورده است؟ به خصوص با در نظر داشتن این نکته که وی یک جفت از هر حیوانی را سوار کرده است!
- ۳- چگونه حیوانات جزیره‌ها و قاره‌های دوردست مثل استرالیا- به نوح رسیدند تا به همراه وی در کشتی سوار شوند، بدون اینکه در این رفت‌وآمد خود اثری باقی گذاشته باشند؟
- ۴- هیچ اثری از سیلی که همه کره زمین را فراگرفته باشد وجود ندارد!

بنابراین این داستان، در برابر نقد علمی تاب‌وتوان ایستادگی ندارد؛ و از آنجا که

کتاب‌های مقدس دینی این داستان را بیان کرده‌اند، این داستان، اشتباه‌بودن این کتاب‌ها را آشکار می‌کند و این کتاب‌ها به آن صورتی که پیروانشان ادعا می‌کنند آسمانی نیستند.

پاسخ:

اول:

تردیدی نیست که اصل داستان به این شکل گفته شده، از تورات است. در سفر پیدایش آمده است:^۱

- کشتی یک جفت از هر حیوان را با خود حمل کرد: (و جفت جفت از هر ذی‌جسدی که روح حیات دارد نزد نوح به کشتی درآمدند. و آن‌هایی که آمدند نر و ماده از هر ذی‌جسد آمدند، چنان‌که خدا وی را امر فرموده بود. و خداوند در را پشت سر او بست).^۲
- همچنین در این سفر آمده است که آب، همه زمین را فراگرفت: (و آب بر زمین بسیار زیاد غلبه یافت، تا آنکه همه کوه‌های بلند که زیر تمامی آسمان بود پوشیده شد. آب‌ها پانزده ذراع از کوه‌ها بالاتر رفتند و آن‌ها را پوشاندند).^۳
- همچنین در این سفر آمده است که طوفان اتفاق افتاد، در حالی که عمر نوح ۶۰۰ سال بود، و در ۶۰۱ سالگی عمر نوح به پایان رسید: (و در سال ششصد از زندگانی نوح، در روز هفدهم از ماه دوم، در همان روز جمیع چشمه‌های لُجَّة عظیم شکافته، و روزنه‌های آسمان گشوده شد... در همان روز نوح و پسرانش، سام و حام و یافت، و زوجه نوح و سه زوجه پسرانش، با ایشان داخل

۱ - مراجعه کنید به: عهد‌القدیم / سفر تکوین (پیدایش): اصحاح ۷ و ۸.

۲ - سفر پیدایش، اصحاح ۷، آیات ۱۵ و ۱۶. (مترجم)

۳ - سفر پیدایش، اصحاح ۷، آیات ۱۹ و ۲۰. (مترجم)

کشتی شدند).^۱ (و در سال ششصدویک، در ماه اول، در اول ماه، آب از زمین خشک شد).^۲

بیشتر علمای مسلمان از این طرح تأثیر پذیرفتند. نمونه‌هایی از سخنان آنان:
ابن کثیر گفته است:

«جماعتی از مفسران گفته‌اند: آب از ارتفاع کوه‌های روی زمین پانزده ذراع بالاتر رفت. این همان نظر اهل کتاب است؛ و گفته شده است: هشتاد ذراع؛ و همه زمین را فراگرفته است؛ تمام طول و عرض زمین، و پستی و بلندی‌های آن، و کوه و زمین‌های بایر و شنی آن را؛ و هیچ جنبنده زنده‌ای در هیچ جای زمین باقی نماند، چه کوچک و چه بزرگ.»^۳

شیرازی در تفسیر خود گفته است:

«۱۳- آیا طوفان نوح همه جهان را فراگرفت؟! از ظاهر آیات برای ما روشن می‌شود که طوفان، فقط به یک منطقه از زمین اختصاص نداشته، بلکه همه سطح زمین را پوشانده است.»^۴

سؤال زیر از مرکز پژوهش‌های اعتقادی، زیر نظر مرجعیت سید سیستانی پرسیده شده است و به نظر می‌رسد او از پاسخ آن‌ها به این مطلب رضایت داشته است:

«پرسش از میرزا/ عمان:

آیا طوفانی که عقوبتی برای قوم پیامبر خدا نوح (علیه السلام) بود همه سطح زمین را فراگرفت،

۱ - سفر بیدایش، اصحاح ۷، آیات ۱۱ و ۱۳. (مترجم)

۲ - سفر بیدایش، اصحاح ۸، آیه ۱۳. (مترجم)

۳ - ابن کثیر، بدایة و النهایة: ۱/ ۱۲۷.

۴ - ناصر مکارم شیرازی، الامثل: ۶/ ۵۴۰.

یا فقط به منطقه خاصی اختصاص داشت؟

پاسخ:

برادر محترم، میرزا!

سلام علیکم و رحمة الله و برکاته

حق تعالی می فرماید: ﴿إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ حَمَلْنَاكُمْ فِي الْجَارِيَةِ﴾^۱ (چون آب طغیان کرد به راستی که ما شما را بر کشتی سوار نمودیم).

«طَغَى الْمَاءُ»: یعنی از حد معمول خود تجاوز کرد. از علی علیه السلام روایت شده است: «هر قطره‌ای از آب که فرو افتاد با پیمان‌های به دست فرشته‌ای فرود آمد، مگر در روز طوفان؛ چراکه فقط به او نه دیگر نگهبانان- اجازه این کار داده شده است؛ و این سخن خداوند است: ﴿إِنَّا لَمَّا طَغَى الْمَاءُ...﴾ تا آخر حدیث» و از این حدیث دانسته می‌شود آب، همه خشکی را پوشاند.

و آنچه علامه طباطبایی رحمته الله علیه در تفسیر المیزان بیان کرده است این مطلب را تأیید می‌کند: به نوح علیه السلام دستور داده شد از هر کدام از انواع حیوانات، یک جفت با خود حمل کند. این نکته تصریح دارد بر اینکه طوفان، همه مکان‌های خشکی زمین یا بیشتر آن را - که به منزله همه زمین است- فراگرفت. در حقیقت ظاهر قرآن کریم - که ظهوری انکارنشده دارد- بیان می‌کند طوفان، همه زمین را فراگرفته است، و تمام بشری که روی آن بوده‌اند همگی غرق شدند، و تا این زمان هیچ دلیل قطعی وجود نداشته است که از چنین ظهور و فهمی، روی گردانده شود.» تفسیر المیزان: ج ۱۰، ص ۲۶۶.

در پناه خدا باشید.»^۲

۱ - حاقه: ۱۱.

۲ - قابل دسترس در آدرس: <https://www.aqaed.com/faq/> ۳۰۰۱

برخی از آنان به تردیدهایی درباره این مسئله اعتراف کرده‌اند. شیخ جواد مغنیه می‌گوید:

«و چه بسا طوفان نوح، کلی بوده باشد، یا چه بسا فقط به قسمتی از زمین اختصاص داشته باشد؛ و هیچ متنی در کتاب خدا نیست که به یکی از این دو صراحت داشته باشد.»^۱

و حتی عده‌ای از آنان گفته‌اند نوح علیه السلام علاوه بر همه حیوانات، تمام درختان را نیز با خودش برده است:

«۲۷۵۸- پیامبر خدا نوح، هنگام طوفان با خودش در کشتی از همه درختان برد.»^۲

حال اگر به اشکالات پیش‌گفته توجه کنیم مثل مسئله وجودنداشتن اثری از طوفانی که همه زمین را فراگرفته باشد، و نیز نبود هیچ اثری از حیوانات جزیره‌های دورافتاده نتیجه‌ای که خواهیم گرفت این خواهد بود که روایت «تورات که بیشتر فقهای مسلمان نیز آن را تأیید می‌کنند در برابر نقد علمی رنگ می‌بازد و به هیچ‌وجه نمی‌توان توجیه علمی برای آن ارائه کرد. یا ما باید علم را رد کنیم و به جهل راضی شویم، یا بگوییم طوفان نوح محدود بوده و منطقه مشخصی از زمین را در بر گرفته است.»^۳

مگر اینکه گفته شود این آثار با معجزه الهی پنهان شده است!

«البته در این صورت، ماجرا یک قصه‌پردازی تخیلی خواهد بود. هر جا که موضوع، بغرنج و گیج‌کننده می‌شود و مشخص می‌گردد قضیه با حقایق اثبات‌شده علمی ناسازگار، و فاقد شواهد تاریخی است، دلیل آن را معجزه می‌دانند و حال آنکه ارائه معجزه از سوی خداوند باید از روی حکمت و دلیل حکیمانه باشد، نه کاری

۱ - محمد جواد مغنیه، تفسیر الکاشف: ۴۳۳ / ۷.

۲ - مناوی، فیض‌القدیر: ۵۲۶ / ۳.

۳ - احمد الحسن، توهم بی‌خدایی، فصل پنجم، بحثی درباره طوفان نوح.

عبث، یا برای گمراه کردن انسان و پوشیده ساختن وقایع و رویدادهایی همچون طوفان نوح (علیه السلام). باید به این نکته مهم نیز توجه داشت که ماجرای طوفان، یک داستان تاریخی است؛ از همین رو موضوعات مربوط به آن را می‌توان به لحاظ علمی بررسی و تأیید کرد. بر این اساس امروزه به واسطه علم می‌توان هر چیز نادرست را در این داستان به آسانی کشف و شناسایی کرد. به این ترتیب فقط داستان درست و واقعی بر جای می‌ماند؛ داستانی که با حقایق علمی که زمین‌شناسی تاریخی و نتایج کاوش‌های دقیق علمی به دست می‌دهد، تناقضی ندارد.»^۱

دوم:

طرح واقعی و صحیح طوفان (علیه السلام) که در آن، متن دینی با واقعیت‌های علمی و تاریخی هماهنگی دارد، طرحی است که سید احمد الحسن در فصل پنجم کتاب «توهم بی‌خدایی» تحت عنوان «بحثی درباره طوفان نوح» بیان کرده و در آن به‌طور مفصل سخن گفته، و دلالت علمی و تاریخی و دینی را برای طرح خود توضیح داده است. همه می‌توانند به این کتاب مراجعه کنند و از آن مطلع شوند.

به‌طور کلی، مطالب زیر برخی از نکاتی است که ایشان در بحث خود به آن‌ها اشاره کرده است:

۱- بیان برخی از اشکالات علمی نسبت به تصویر سنتی دینی از طوفان نوح، و نیز خلاصه اشکالات بی‌خدایان به این داستان.

۲- پرداختن به داستان طوفان در متون سومری و بابلی، و اینکه طبق این متون - آغاز آن پس از کامل شدن آفرینش انسان خردمند (هوموساپینس) بود که سیاه‌پوست بودند و از آفریقا به دره حاصلخیز هجرت کرده بودند. این نکته - علاوه بر اینکه یک مسئله علمی

۱ - احمد الحسن، توهم بی‌خدایی، فصل پنجم، بحثی درباره طوفان نوح.

ثابت شده است^۱ - عبارتی را که در متون سومری بسیار تکرار شده است توضیح می‌دهد: «قوم سیاه‌سرها»؛ معمایی که برای باستان‌شناسان حل‌نشده باقی مانده بود، و اکنون علت آن روشن شده است. از آنجا که پیشینیان سومری‌ها از آفریقا آمده بودند طبیعی است که رنگ سرشان سیاه بوده باشد. سپس گام بعدی از راه رسید، یعنی استخلاف و جانشینی الهی یا طبق تعبیر سومری‌ها: نزول پادشاهی از آسمان - برای نخستین خلیفه انسانی، «آدم» در زمین.

۳- متون تاریخی که در الواح سومری و بابلی آمده‌اند، و نیز متن قرآنی، بر این نکته اتفاق نظر دارند که طوفانی در زمان نوح (زیوسودرا = اوتنایشیم = آتراهاسیس) به‌عنوان عقوبتی الهی اتفاق افتاد؛ و اینکه او (علیه السلام) از طریق وحی و رویا، آن را دانست؛ و بر اساس بعضی از متون سومری و نیز بابلی، وظیفه نوح ساخت یک کشتی بود که از تعدادی از فرزندان به‌خصوص بشر، گیاهان و حیواناتی خاص محافظت کند؛ و این یعنی نوح (علیه السلام) همه حیوانات را با خود نبرد، چه برسد به همه گیاهان.

سید احمد الحسن در توضیح یکی از متون^۲ می‌فرماید:

۱ - تحت عنوان: «کشف موطن اولیه تمام بشریت در آفریقا» که روزنامه «ایندپندنت عربی Independent» در سال ۲۰۱۹ میلادی منتشر کرد. مقاله‌ای علمی که پژوهش‌هایی را در برداشت که دانشمندان حوزه ژنتیک، زمین‌شناسی و فیزیک آب‌وهوا انجام داده بودند تا موطن اصلی بشریت را مشخص کنند. در این مقاله آمده است: «دانشمندان مشخص کرده‌اند که موطن همه اجداد بشر، در دره حاصلخیز رودخانه‌ای در شمال بوتسوانا، در آفریقای جنوبی واقع شده است. پژوهش‌های جدید آشکار کرده‌اند که انسان مدرن (انسان خردمند) از ۲۰۰ هزار سال پیش در تالاب‌های وسیع واقع در جنوب رودخانه «زامبزی» که مهد همه بشریت بوده است پا به عرصه گذاشت... در بازه زمانی میان ۱۱۰ تا ۱۲۰ هزار سال پیش، آب و هوا شروع به تغییر کرد، و مسیرهای حاصلخیز در این دره به وجود آمد، و برای اولین بار این ساکنان شروع به پراکنده شدن کردند و راه را برای مهاجرت انسان مدرن به بیرون از آفریقا و در نهایت، به همه اطراف و اکناف جهان آماده کرد.» این مقاله در آدرس زیر در دسترس است:

<https://bit.ly/3bk1LCY>

«... بنابراین ممکن است مقصود از این متن، این باشد که انتقال یافتگان به کشتی، گروهی از مؤمنان بوده‌اند که به دستور نوح عمل کردند و نیز بذر گیاهان زراعی منتقل شده از نظر اقتصادی نیز برای انسان حائز اهمیت بوده است. بر این اساس می‌توانیم نتیجه بگیریم که حیوانات وارد شده به کشتی، اهلی و برای انسان مفید بوده‌اند. در پایان زیوسودرا (نوح) وظیفه‌اش را با موفقیت به انجام رساند و پاداش گرفت؛ زیرا وی سخن خدا و وحی الهی را پذیرفت و پس از پایان فرایند انتقال و نجات کشتی، به ملکوت آسمان‌ها صعود کرد و زیوسودرا در زمین دلمون یا آن‌گونه که در متن سومری آمده، زمین "عبور" - سکنا گزید.»^۱

۴- در متون سومری و بابلی مربوط به ماجرای طوفان و به‌خصوص متن حماسه گیلگمش^۲ - اشاره‌هایی هست که در مشخص کردن منطقه‌ای که طوفان در آن اتفاق افتاده است سهیم هستند؛ که عبارت‌اند از:

- نوح در منطقه‌ای نزدیک به آب زندگی می‌کرد، و خانه و کشتی او از نی ساخته شده بود؛^۳
- علت سیل، ویران شدن یک یا چند سد بود؛^۴
- مسیر حرکت آب‌های این سیل، از جنوب به شمال بود؛^۵

۱ - احمدالحسن، توهم بی‌خدایی، فصل پنجم، بحثی درباره طوفان نوح.

۲ - مراجعه کنید به: طه باقر، حماسه گیلگمش.

۳ - در حماسه گیلگمش آمده است: «این کلام آن‌ها را به خانه نیین (از جنس نی) بُرد، ای دیوار، آه دیوار!

بشنو ای خانه نیین و بفهم ای دیوار، ... خانه‌ات را از هم بگسل و قایقی بنا کن.»

۴ - در حماسه گیلگمش آمده است: «سپس به‌دنبال او، "نین اورتا: خداوندگار جنگ" سدها را در هم شکست.»

۵ - در حماسه گیلگمش آمده است: «یک روز تمام بادهای سهمگین جنوبی وزیدن گرفت و شدت یافت تا کوه‌ها را نیز پوشاند.»

- طوفان در منطقه‌ای اتفاق افتاد که کوه‌هایی در آن قرار داشت.^۱

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«حال اگر بخواهیم به دنبال منطقه‌ای در عراق یا اطراف آن بگردیم که این صفات ذکر شده برای طوفان در آن مصداق داشته باشد، مکانی به غیر از دره حاصلخیز پیش از آنکه آب‌ها آن را بپوشاند و به خلیج امروزی تبدیل شود نمی‌یابیم. با ویران شدن سد تنگه هرمز کنونی، آب‌های سیل‌آسا، از دریا به سمت دره یعنی برای کسی که در دره قرار داشته، از سمت جنوب جریان یافته است. ارتفاع این مکان کمتر از سطح دریاست و در آن مناطق بلندی همچون کوه‌ها وجود دارد که محیط اطراف آن را تشکیل می‌دهند، و جزیره‌هایی که در خلیج امروزی می‌توان آن‌ها را یافت مانند بحرین فعلی - نیز از ارتفاعات آن بوده‌اند. این منطقه قبل از آنکه درگیر طوفان شود، دره‌ای آکنده از دریاچه‌های آب‌های گوارا بوده، زیرا آب‌های شیرینی که از شمال می‌آمده، در آن می‌ریخته است. پس طبیعی است که در آن نی فراوان بروید، و در نتیجه خانه و کشتی نوح از نی باشد. در متن بعدی به این موضوع آشکارا اشاره شده است.»^۲

حال اگر ما در این اطلاعات اخیر (طوفانی که در منطقه‌ای واقع شد که کوه‌هایی در آن بوده است) دقت کنیم ملاحظه می‌کنیم با سخن خداوند متعال در قرآن هماهنگی دارد: ﴿قَالَ سَآوِيْ اِلَى جَبَلٍ يَّعَصْمُنِي مِنَ الْمَآءِ قَالَ لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ اِلَّا مَنْ رَحِمَ وَحَالَ بَيْنَهُمَا الْمَوْجُ فَكَانَ مِنَ الْمُعْرَجِيْنَ﴾^۳ (گفت: «به زودی به کوهی پناه می‌جویم که مرا از آب در امان نگاه می‌دارد.» گفت: «امروز در برابر فرمان خدا هیچ نگاه‌دارنده‌ای نیست،

۱ - همان طور که در متن پیشین این حماسه دیدیم.

۲ - احمد الحسن، توهم بی‌خدایی، فصل پنجم، بحثی درباره طوفان نوح.

۳ - هود: ۴۳.

مگر کسی که [خدا بر او] رحم کند.» و موج میان آن دو حایل شد و [پسر] از غرق شدگان گردید).

آنچه از شرح تاریخی برای منطقه طوفان از سوی سومری و بابلی‌ها تأکید شده، این نکته بوده که طوفان در جنوب عراق اتفاق افتاده است (چراکه تاریخ دینی و باستان‌شناسی تأکید می‌کند که نوح، در آنجا زندگی می‌کرده است، و الواح گلی کشف‌شده به این نکته اشاره دارند) و می‌دانیم این منطقه با عنوان «دشت آبرفتی» توصیف می‌شود؛ پس این کوه‌ها از کجا آمده‌اند؟

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«بنابراین ما باید به دنبال مکانی چسبیده به بین‌النهرین یا در واقع جایی که ادامه این منطقه باشد و در آن کوه‌هایی وجود دارد بگردیم. دره حاصلخیز پیش از آنکه آب آنجا را بپوشاند و به خلیج امروزی تبدیل شود، تنها جایی است که از همه این ویژگی‌ها برخوردار است و ما پیش‌تر به این موضوع اشاره کرده‌ایم، و این منطقه دقیقاً در جنوب عراق واقع شده است.

همچنین، در داستان قرآنی، موضوع دیگری نیز رخ می‌نماید؛ اینکه قرآن موج سیل را به کوه تشبیه کرده است: ﴿وَهِيَ تَجْرِي بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ﴾ (کشتی، آنان را در میان امواجی چون کوه می‌برد). این توصیف برای سیلی که توسط باران پدید می‌آید درست نیست؛ چراکه به هر حال سیلی چنین سهمگین، آن هم در منطقه‌ای باز و در یک دشت، نمی‌تواند موج‌هایی کوه‌مانند به وجود آورد. چنین توصیف قرآنی، برای سیلی که توسط یک سونامی بزرگ یا از طریق شکسته‌شدن سدّی طبیعی که منطقه پست را از دریا جدا می‌کند و پشت آن مقادیر بسیار زیادی آب جمع شده باشد، ممکن است روی دهد؛ چراکه در این حالت، منطقه پست به‌سرعت از آب پر می‌شود و همین می‌تواند جهش هیدرولیکی عظیمی به وجود

آورده، به دنبال آن موجی مانند کوه پدیدار شود. این مطلب کاملاً با منهدم‌شدن سد تنگه هرمرز کنونی و پُرشدن دره از آب و تبدیل آن به خلیج فعلی، مطابقت دارد.»^۱

۵- سید احمدالحسن فقط به مشخص کردن مکان روی دادن این طوفان بسنده نکرده است؛ بلکه زمان و مکان لنگرآنداختن کشتی پس از فروکش کردن آب‌های سیل را نیز مشخص کرده است. می‌توانید به این بحث مراجعه کنید و از آن و دلایل علمی و دینی که برایش آورده شده است اطلاع حاصل کنید.

آنچه در اینجا برای ما اهمیت دارد این نکته است که بدانیم طرحی که سید احمدالحسن برای حادثه طوفان و پرسش‌هایی که به آن ارتباط دارد مطرح کرده، به همه اشکالاتی که بی‌خدایان و تشکیک‌کنندگان مطرح کرده‌اند پاسخ داده است، و هیچ دلیلی برایشان باقی نگذاشته است که با آن عذر و بهانه بیاورند؛ و این همان نتیجه مطلوب است. بله، فقط اشکالات مطرح‌شده برای طرحی که علمای غیرمعصوم ادیان به آن باور دارند، باقی مانده است؛ ولی آنان به تحمل نظرات خودشان سزاوارترند، و این به دین الهی هیچ ارتباطی ندارد.

اشکال ۱۱: طول عمر نوح

طبق برخی از متون روایی دینی، مجموع زندگی پیامبر خدا نوح (علیه السلام) ۲۳۰۰ سال بوده است؛^۲ اما متن قرآنی، مدت حضور وی در میان قومش را ۹۵۰ سال مشخص کرده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا

۱ - احمدالحسن، توهم بی‌خدایی، فصل پنجم، بحثی درباره طوفان نوح.

۲ - تخمین‌های دیگری نیز برای عمر ایشان (علیه السلام) وجود دارد؛ از جمله ۱۷۰۰، ۱۶۵۰، ۱۴۰۰ و ۱۰۵۰ سال و دیگر اعدادی که مفسرین و مورخین و صاحبان سیره بیان کرده‌اند. به‌عنوان مثال مراجعه کنید به: تاریخ و تفسیر طبری، و درالمنثور سیوطی، و دیگران.

اشکالات مربوط به مخالفت قرآن با علم ۱۳۵

فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ ظَالِمُونَ ﴿۱﴾ (و به راستی، نوح را به سوی قومش فرستادیم؛ پس در میان آنان ۹۵۰ سال درنگ کرد، تا طوفان آن‌ها را در حالی که ستمکار بودند فراگرفت).

تشکیک‌کنندگان و خدانا باوران با دست‌مایه قرارداد این موضوع سعی کرده‌اند به دین الهی و کتاب‌های مقدسش، شک و تردید و اشکال وارد کنند؛ با این توجیه که زندگی بدن انسان، از نظر ژنتیکی شناخته‌شده و مشخص است. پس چگونه جسم نوح در این زندگی مادی، تمام طول این مدتی را که قرآن یا متن دینی بیان کرده زندگی کرده است؟!

پاسخ:

اول:

باید در ابتدا بدانیم به نظر علمای دین، مانعی وجود ندارد که انسان (نوح و قومش در موضوع بحث ما) هزار سال یا بیشتر زندگی کرده باشد، البته تا زمانی که ظاهر متون دینی چنین قضیه‌ای را تأیید کنند؛ حتی اگر ظاهر متن دینی، با دلایل علمی قطعی مخالفت داشته باشد! و آن‌ها اصلاً در حساب‌های خود منظور نکرده‌اند که شاید متون دینی که چنین مدت‌هایی را تعیین کرده‌اند چه بسا منظور دیگری به غیر از چیزی داشته باشند که به ذهن آنان خطور کرده است؛ به‌خصوص قرآن کریم که کتابی است وحی‌شده از عوالم بالایی، و زبان و نمادها و اشارات مخصوص به خودش را دارد.

نمونه‌ای از پاسخ‌های علمای دین در این خصوص:

پاسخ مرکز پژوهش‌های اعتقادی، زیر نظر سید سیستانی درباره پرسشی که درباره معقول نبودن طول عمر نوح علیه السلام وارد شده در متن دینی، مطرح شده است:

«پاسخ»

برادر محترم، محمد!

سلام علیکم و رحمة الله و برکاته

چنین استنتاجاتی مبتنی بر تصوراتی هستند که اختلاف دوره‌های تاریخی و شرایط زندگی و محیط و امکانات داده‌شده از سوی خداوند متعال به نسل‌های گذشته بشر را در نظر نگرفته‌اند. قرآن کریم برای ما از امت‌هایی سخن می‌گوید که خداوند متعال، توانایی‌های به‌خصوصی مثل جثه بزرگ در قوم عاد- به آن‌ها بخشیده بود: ﴿وَرَأَدَكُمْ فِي الْخَلْقِ بَسْطَةً﴾^۱ (و در خلقت، بر قوت شما افزود) و نیروی بُنیه جسمانی در قوم ثمود: ﴿وَتَنْحِتُونَ الْجِبَالَ بُيُوتًا﴾^۲ (و از کوه‌ها خانه‌هایی می‌تراشیدید) ... و این چنین خداوند متعال، نوح علیه السلام و قومش را صاحب عمرهای طولانی گرداند ... پس آنچه شما عاقلانه نمی‌دانی و آن را به وهم و خیال نسبت می‌دهی، چه بسا از ایمان نداشتن شما به توانایی خداوند متعال یا تشکیک به راستی و درستی نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سرچشمه می‌گیرد؛ به این دلیل که به آیات قرآن کریم، وهم و خیال را نسبت می‌دهی، و چه بسا به نظر کوتاه و قاصر خودت، آن را کتاب افسانه‌ها می‌دانی؛ و این، تنها به این دلیل است که شما امور را با استانداردهای عصر حاضر مقایسه می‌کنی، و اختلافات دوره‌های تاریخی و تفاوت‌های شرایط زندگی در آن‌ها را به حساب نمی‌آوری، و [نیز] توانایی‌ها و عناصر بقای را که خداوند متعال، انسان را به آن مجهز کرده است به حساب نمی‌آوری؛ که اگر این طور نبود، همان طور که بسیاری از انواع موجودات زنده منقرض شدند، قطعاً بشر نیز منقرض می‌شد...

بنده متوجه نمی‌شوم اشکال اینکه خداوند متعال، عمر نوح علیه السلام و فرزندانش را چند برابر عمر انسان فعلی گردانده باشد چیست؟! آیا این عاملی نیست که باعث شده شما چنین عملیات محاسباتی را اجرا کنی تا به این نتیجه برسی که عمرهایی که بیش از

۱ - اعراف: ۶۹.

۲ - اعراف: ۷۴.

۵۰۰ سال هستند وهم و خیالی بیش نیست؟! سخن نهایی را به شما می‌گوییم: بزرگی و عظمت خداوند متعال را با اندازه عقل خودت مقایسه نکن، و از اختلاف امکانات زندگی و شرایط زیستی در دوره‌هایی در صدها یا ده‌ها هزارسال پیش غافل مشو. در پناه خدا باشید.»^۱

توضیح:

۱- روشن است این پاسخ فرض می‌کند عمر جسم انسان و طول مدتی که سلول‌های آن زندگی می‌کند در دوره‌های مختلف، متفاوت بوده است؛ ولی این صرفاً ادعایی است که با واقعیت علمی هم‌خوانی ندارد. علم ژنتیک به‌طور کامل اینکه سلول‌های انسان بتوانند چنین مدت‌زمانی را زندگی کنند رد می‌کند؛ به‌علاوه علم امروز می‌تواند طول عمر سلول‌های انسان را در محدوده‌های زمانی پیشین مشخص کند، و هیچ دوره‌ای در این زمین نبوده است که سلول‌های انسان از این امکان زندگی به‌مدت هزار سال یا حتی عددی نزدیک به آن برخوردار بوده باشند.

۲- این مسئله ارتباطی با قدرت خدا ندارد تا گفته شود «معقول نبودن اینکه سلول‌های انسان بتوانند هزار سال زندگی کنند، محدود کردن قدرت خداست»؛ زیرا روشن است. قصور و کوتاهی در پذیرنده است، نه در فاعل؛ به این معنا که سلول‌های انسان، از این قابلیت برخوردار نیستند که مدت مذکور را زنده بمانند؛ البته تا وقتی که اصلاح ژنتیکی به‌خصوصی به وجود نیامده باشد. به همین دلیل دانشمندان تلاش می‌کنند تا چنین جهش ژنی را که عمر سلول‌ها را افزایش می‌دهد ایجاد کنند تا انسان بتواند مدت طولانی‌تری زندگی کند؛ و این از دید نظری، امکان‌پذیر است.

سید احمدالحسن می‌فرماید:

«اما عمر انسان در گذشته از نظر علمی و به‌دقت شناخته شده است. از آنجا که امروزه ژنوم انسانی به‌دقت شناخته شده است، دانشمندان علت‌های ژنتیکی را به‌خوبی می‌شناسند و می‌فهمند چرا و در چه زمانی سلول‌ها پیر می‌شوند و بدن انسان از هم فرومی‌پاشد. آن‌ها تحقیقاتی را در دست بررسی دارند تا با استفاده از جهش‌های ژنتیکی، عمر انسان را طولانی‌تر کنند و این هدفی است که می‌تواند روزی به دست آید. در نتیجه دانشمندان به‌صورت قطعی می‌دانند انسان در زمان نوح و پیش از آن، عمر هزار ساله یا حتی نزدیک به آن نداشته است؛ درست همان گونه که ما طول خط‌کشی را که در دست داریم، به دقت می‌دانیم.»^۱

«برای دفاع از دیدگاه علمای دین» فقط می‌ماند که گفته شود: طول عمر نوح و قومش، اعجاز بوده و حالت طبیعی نبوده است؛ ولی واقعیت این است که اعجاز - اگر خداوند اجازه دهد و اتفاق بیفتد - در برخی حالت‌های نادر بنا به حکمتی که خداوند سبحان خواسته است اتفاق می‌افتد. در مسئله ما نیز می‌تواند برای نوح علیه السلام حاصل شود تا عاملی برای هدایت مردم باشد، ولی معنایی ندارد که برای همه قومش - که تعداد زیادی از مردم بوده‌اند - نیز اتفاق بیفتد.

به‌علاوه اگر چنین چیزی واقعاً اتفاق افتاده باشد، قطعاً یک حادثه انسانی منحصر به فرد و در خور توجه بوده است، و باید نسل‌اندز نسل برای ما نقل شده باشد، و باید هم متون دینی و هم متون تاریخی، آن را برای ما نقل می‌کردند، و تأثیر عملی آن را با ایمان آوردن قومش - یا دست‌کم عدّه بسیاری از آنان - لمس می‌کردیم؛ پس چرا بیشتر قوم وی به کفر به نوح علیه السلام و ایمان‌نیابردن به او اصرار داشتند، در حالی که آن‌ها شاهد اعجازی قهری بوده‌اند که - طبق این فرض - به برکت این مردی که آنان را به خدا فرامی‌خواند صدها سال در برابر

دیدگان نشان بوده است؟!

اما واقعیت می‌گوید: هیچ‌یک از این قبیل رویدادها اتفاق نیفتاده، و روشن است که قوم نوح، از این نظر (طول عمر) هیچ اعجاز نامتعارفی از نظر خودشان ملاحظه نکرده‌اند؛ همان طور که این نکته از مطالعه آیات و روایاتی که جدال آن‌ها را با او و اصرارشان به کفر به رسالت وی بیان می‌کنند روشن و بدیهی است. حتی متون اتفاق نظر دارند به اینکه تعداد کسانی که ایمان آوردند بسیار اندک بوده‌اند، و کسانی که هنگام آمدن طوفان به‌عنوان عقوبت الهی برایشان- سوار کشتی شدند در مقایسه با ردکنندگان دعوتش بسیار بسیار اندک بودند.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُّورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ﴾^۱ (تا آن‌گاه که فرمان ما در رسید و تنور فوران کرد. فرمودیم: «در آن [کشتی] از هر حیوانی یک جفت، با کسانت- مگر کسی که قبلاً درباره او سخن رفته است- و کسانی که ایمان آورده‌اند، حمل کن.» و با او جز اندکی ایمان نیاورده بودند).

دوم:

پاسخ صحیح به اشکال طول عمر نوح علیه السلام همانی است که سید احمد الحسن علیه السلام در کتاب خود «عقاید اسلام» مطرح کرده است؛ آنجا که تعدادی از اشکالاتی را مطرح کرده که خدا ناباوران برای به‌چالش کشیدن وجود خداوند و به‌طور کلی دین الهی پیش می‌کشند؛ طول عمر نوح نیز یکی از این اشکالات است.

کسی که به پاسخ ایشان دقت می‌کند می‌بیند دو وجه را شامل می‌شود:

اول: اینکه طول عمر نوح علیه السلام با اعجاز فردی اتفاق افتاده باشد که فقط به خود وی

اختصاص داشته است؛ زیرا مانعی وجود ندارد که خداوند معجزه‌ای جاری سازد که توسط آن، سلول‌های بدن نوح در همان مدت‌زمان معمولی که بدن‌های عموم نوع انسانی از بین می‌روند، پیر نشود و از بین نرود؛ به طوری که بدن او، از ویژگی خاصی برخوردار بوده که آن را متفاوت با دیگر بدن‌ها کرده باشد؛ بنا به علتی که به هدایت مردم به سوی خداوند بازمی‌گردد.

دوم: اینکه عدد مذکور برای عمر نوح و مدت زندگی‌اش در میان قومش، بر اساس اندازه‌گیری‌های ناظر خارجی برای این کیهان (ناظر بیرونی کیهان) برگرفته شده است، نه بر اساس اندازه‌گیری‌های ناظر داخلی؛ یعنی ناظری که درون کیهانی ما که در آن زندگی می‌کنیم بوده باشد. این نکته‌ای است که شایسته است در آن دقت شود؛ به خصوص اینکه قرآن، از عوالم بالایی فرستاده شده است که زبان مخصوص به خود و اشاره‌هایی دارد که کسی که به این عوالم اتصال داشته باشد آن‌ها را متوجه می‌شود.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«اما مسئله عمر نوح و دیگر مسائلی که با واقعیت‌های علمی موجود انطباق ندارد نمی‌تواند آنچه را ما در اثبات وجود خدا مطرح کردیم دچار اشکال کند؛ زیرا ما می‌توانیم به صورت خیلی مختصر بگوییم: هیچ اشکالی ندارد که خداوند معجزاتی را انجام دهد؛ گرچه برخی از آن‌ها مخالف واقعیت‌های علمی موجود بوده باشند؛ زیرا این معجزات حالت‌هایی استثنایی هستند که هدف از آن‌ها قراردادن انسانیت انسان در ابتدای راه در مسیر ایمان به خدای خالق هستی بوده است. این علاوه بر آن است که برخی از این امور اساساً معجزه نبوده‌اند، بلکه قضیه‌هایی هستند که فهم آن‌ها برای کسانی که زبان متکلم را نمی‌دانند دشوار است؛ زیرا کسانی که عوالم بالایی را - که قرآن از آنجا نازل شده است نمی‌شناسند - زبان قرآن را نیز نمی‌دانند.

برای توضیح علمی مسئله به اختصار می‌گوییم: آنچه یک ناظر خارجی از یک سیستم فیزیکی می‌بیند با آنچه یک ناظر داخلی می‌بیند متفاوت است؛ مثلاً هنگام انبساط یا انقباض در یک سیستم فیزیکی، اندازه‌گیری‌های ناظر واقع در داخل سیستم به‌طور کامل با اندازه‌گیری‌های ناظر خارجی متفاوت خواهد بود؛ چراکه ناظر داخلی خودش جزئی از سیستم، و در نتیجه مشمول انبساط و انقباض سیستم است؛ پس اسباب و عوامل اندازه‌گیری او نیز مشمول همین انبساط و انقباض سیستم هستند. این فرایند باعث می‌شود از شناخت یا اندازه‌گیری هر تغییری که شامل همه سیستم باشد ناتوان گردد.

البته اگر خود آن موجود مانند خود ما، یک زندگی نفسانی داشته باشد، مانعی ندارد که از نظر نفسانی احساس کند در سیستم جهانی وی تغییر، یا افزایش سرعت یا کاهش سرعتی اتفاق افتاده است؛ همچنان که امروز بسیاری از مردم احساس می‌کنند زمان شتاب گرفته است؛ با اینکه آن‌ها وقتی زمان را اندازه‌گیری می‌کنند، نشانه‌ای از تغییر پیدا نمی‌کنند.

برای توضیح این مطلب مثالی ذکر می‌کنم: فرض می‌کنیم انسانی در یک اتاق زندگی می‌کند و وسیله‌ای مانند یک خط‌کش برای سنجش طول در اختیار دارد. از او می‌خواهیم طول یک میز واقع در این اتاق را با استفاده از این خط‌کش اندازه‌گیری کند و قد خودش را با طول و ارتفاع میز مقایسه نماید. فرض می‌کنیم پس از این اندازه‌گیری، اتاق و آنچه در آن است به‌صورت همگون در همه ابعاد به یک نسبت منبسط شود. حال اگر از آن شخص بخواهیم دوباره طول آن میز را اندازه‌گیری و آن را با مقدار حاصل از اندازه‌گیری قبلی مقایسه کند، خواهیم دید اندازه‌گیری وی هیچ تغییری را در طول میز نشان نمی‌دهد و اگر از او بخواهیم قد خودش را با طول و ارتفاع آن مقایسه کند، باز هم هیچ تغییری دیده نمی‌شود؛ چراکه خودش و خط‌کش به همان نسبت طول میز کشیده شده‌اند.

حال که این مطلب روشن شد می‌توان فهمید اندازه‌گیری‌های هر ناظری که می‌تواند از خارج از سیستم کیهانی که در آن زندگی می‌کنیم، این کیهان را مشاهده کند، قطعاً با اندازه‌گیری‌های خود ما که درون این سیستم زندگی می‌کنیم متفاوت و مختلف خواهد بود. پس اگر رفتار جهان مادی به‌طور کلی تغییر کند، مثل اینکه زمان (به‌عنوان بُعد چهارم جهان) منبسط یا منقبض یا به بیان ساده‌تر کندتر یا تندتر شود، ما که درون این جهان زندگی می‌کنیم نمی‌توانیم این تغییر را بسنجیم یا آن را تشخیص دهیم؛ اما ناظری که از بیرون سیستم جهانی که در آن زندگی می‌کنیم، جهان را مشاهده می‌کند، می‌تواند این تغییر را اندازه‌گیری نماید و هنگام صحبت با ما ارقامی متفاوت با آنچه ما خودمان سنجیده‌ایم به ما ارائه دهد.

این مطلب به‌اختصار برای ما روشن می‌کند اگر از ناظر خارجی (مثلاً خداوند سبحان و متعال یا فرشتگان) دربارهٔ عمر نوح و قومش سؤال کنید یا خودشان سخن بگویند، به شما عددی می‌دهند که با آنچه شما در داخل این سیستم اندازه‌گیری کرده‌اید متفاوت خواهد بود؛ همچنین هنگامی که از آن ناظر خارجی بخواهید عمر انسان امروزی را با عمر انسان پانزده هزار سال پیش مقایسه کند، به شما اعداد مختلفی خواهد داد؛ با وجود اینکه شما هیچ اختلاف ملموسی را که قابل سنجش باشد در این چهارچوب مادی که در آن زندگی می‌کنید نمی‌بینید.»^۱

اشکال ۱۲: «مغز» عضوی است که می اندیشد، نه قلب

برخی تشکیک کنندگان درباره آیه ﴿وَلَقَدْ دَرَأْنَا لِحَبَّتِهِمْ كَثِيرًا مِنَ الْجِنَّ وَالْإِنْسِ لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آدَانُ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ﴾^۱ (و در حقیقت، بسیاری از جنیان و آدمیان را برای دوزخ آفریده ایم. آن‌ها دل‌هایی دارند که با آن [حقایق را] دریافت نمی‌کنند، و چشمانی دارند که با آن‌ها نمی‌بینند، و گوش‌هایی دارند که با آن‌ها نمی‌شنوند. آنان همچون چهارپایان، بلکه گمراه‌ترند. آن‌ها همان غافلان اند) می‌گویند: در این آیه اشتباه علمی هست؛ با این ادعا که دل نمی‌اندیشد و درک نمی‌کند (نمی‌فهمد)؛ و نتیجه‌ای که علم در روزگار ما به آن رسیده، عبارت است از اینکه «مغز» عضوی است که می‌اندیشد!

پاسخ:

منظور از «قلب» در این آیه، همان عضو عضلانی نیست که خون را به بدن پمپاژ می‌کند و از طریق مجاری و شریان‌ها با بدن در ارتباط است؛ بلکه منظور نفس و روح انسانی است؛ چراکه نفس -به‌طور کلی- جایگاه تفکر و یادآوری و ادراک است. قرآن به زبان عربی فرستاده شده است، و بسیار پیش می‌آید که اعراب، انسانی را «دل‌پاک» توصیف می‌کنند، در حالی که منظورشان، روح و نفس او بوده است.

اما مسئله اتفاق نظر دانشمندان به اینکه مغز -به‌طور کلی- مرکز تفکر و ادراک و آگاهی است، این سخنی نادقیق است. به‌خدا ناباورانی که منکر نفس و روح انسانی هستند عرض می‌کنم:

در خصوص آگاهی و ادراک و نیز تفکر، از آن‌رو که برای «انسان = موجود هوشمند» یک فرایند عقلی آگاهانه است، و با وجود اینکه این ویژگی که به‌واسطه‌اش از دیگر

موجودات زنده متمایز می‌شود حائز اهمیت است، شایان ذکر است که دانشمندان زیست‌شناسی تکاملی در تحقیقات نسبتاً اندکی که انجام داده‌اند در مسئله بازگشت خودآگاهی به جنبه بیولوژی تکاملی در انسان، به هیچ قطعیتی دست نیافته‌اند؛ به‌عنوان مثالی از این پژوهش‌ها، مدلی است که در دهه گذشته مطرح شده است و به «نمودار توجه» (AST: Attention Schema Theory) معروف است. این مدلی است که ارائه‌دهندگانش فرض کرده‌اند آگاهی، نتیجه توالی تکاملی است که مغز برای حل مشکل اساسی که سیستم عصبی با آن مواجه می‌شود به آن پرداخته است؛ یعنی مشکل پردازش مرکزی برای جریان عظیمی از داده‌ها. ولی این مدل به هر حال - صرفاً فرضیه‌ای ثابت‌نشده است.

هیچ‌کس در ضرورت وجود چیزی در انسان که می‌توانیم آن را «مرکز فرماندهی و کنترل» بنامیم تردیدی ندارد؛ یعنی مرکزی که مسئول عملیات آگاهی و تفکر است و به تحلیل و پردازش داده‌هایی می‌پردازد که مقدارشان بسیار بسیار زیاد است؛ و با فرض صحت نتایج حاصل از تحقیقات دانشمندان عصب‌شناس که به این نتیجه رسیده‌اند «آگاهی» با کارکرد نیمه‌چپ مغز ارتباط دارد، ولی دانشمندان تاکنون نتوانسته‌اند به‌شکل قطعی وجود چنین مرکز بیولوژیکی را در مغز انسان مشخص کنند. و با وجود تمامی تکنولوژی‌های پیشرفته و فرایندهای اسکن دقیق مغز که برایشان فراهم بوده است نتوانسته‌اند نام آن را به‌شکل قطعی برای ما بیان کنند. صرفاً مشخص کردن نیم‌کره چپ مغز به‌عنوان جایی که آثار فعالیت‌های آگاهانه‌ای که انسان انجامشان می‌دهد در آن آشکار می‌شود ضرورتاً به این معنا نیست که این مکان، مرکز تحلیل و پردازش معلوماتی است که در آن وجود دارد؛ بلکه چه بسا به این معنا باشد که این نیم‌کره، فقط یک واسط و انتقال‌دهنده از و به‌سوی آن مرکز باشد؛ یعنی مغز به‌مانند دستگاه نامبر باشد که داده‌ها را از و به منبعی منتقل می‌کند

که می‌تواند اساساً در کیهان و عالم بالاتری قرار گرفته باشد.^۱

سید احمدالحسن از طریق دیدگاه «چندجهانی» و وجود جهان‌هایی که بر یکدیگر تأثیرگذار هستند، توانسته است اشکال اثر لحظه‌ای و آنی در پدیده درهم‌تنیدگی کوانتومی و دیگر پدیده‌هایی را توضیح دهد که دانشمندان فیزیک کیهانی نتوانسته‌اند آن‌ها را توضیح دهند؛ و گفته است:

«مکانیک کوانتوم بابتی در علم کیهان‌شناسی گشوده است با مقوله چندجهانی یا جهان‌هایی که ممکن است هریک بر دیگری تأثیرگذار باشند.

اگر این بحث برای اثبات وجود نفس یا روح انسانی کفایت نکند، با این حال قطعاً هر انسان عاقلی را به طرح پرسش از میزان واقعیت این مطلب وامی‌دارد که آیا وجود ما فقط به این کیهان منحصر و محصور است و ما صرفاً بدن‌هایی هستیم که از ماده این کیهان خلق شده‌ایم؟ آیا این احتمال متصور نیست که این جهان‌های چندگانه، لطیف‌تر از کیهان ما، و ذرات آن نیز ریزتر از ذرات مادی و انرژی موجود در جهان ما باشند، به‌گونه‌ای که اجازه انتقال با سرعت بیشتر از نور را که ذرات انرژی یا فوتون‌ها با آن سرعت در این دنیا حرکت می‌کنند، می‌دهد؟ آیا ممکن نیست این جهان ما و وضعیت فعلی، تجریدی از وجود شبیح‌گونه‌ای از جهانی لطیف‌تر بوده باشد؟»^۲

به‌طور کلی وقتی دانستیم مرکز رهبری و کنترلی که به تجزیه و تحلیل داده‌های «ارسال شده و دریافت شده» اقدام می‌کند در روح یا نفس انسانی وجود دارد، به این معناست که نفس انسان، به‌طور کلی مسئول فرایند تفکر و فهم و آگاهی است؛ و نیز دانستیم گاهی

۱ - برای شناخت بیشتر مرکز تفکر و یادآوری، مراجعه کنید به: احمدالحسن، سفر موسی به مجمع‌البحرین، بحث حافظه و یادآوری.

۲ - احمدالحسن، توهم بی‌خدایی، فصل ششم.

منظور از واژه «قلب یا دل» در موضوعاتی که به اندیشه و درک و آگاهی و علم و فهم بلکه در بیشتر موارد روحی‌روانی- ارتباط دارد، نفس انسان است، در این صورت این اشکال تشکیک‌کنندگان هیچ محلی نخواهد داشت.

اشکال ۱۳: خداوند، هستی را در شش روز نیافرید

برخی از تشکیک‌کنندگان درباره آیه: ﴿إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ...﴾^۱ (در حقیقت، پروردگار شما آن خدایی است که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید؛ سپس بر عرش استیلا یافت...) می‌گویند در این آیه، اشتباه علمی وجود دارد؛ زیرا هستی در شش روز آفریده نشده است، حتی اگر منظور از یک روز، هزار سال بوده باشد!

پاسخ:

به باور بنده امثال چنین اشکال‌تراشی‌هایی بیشتر به بازی نزدیک است تا به اشکال عملی و حقیقی. هر محقق می‌داند که هر نهادی-علمی، دینی، سیاسی یا...-روش خاص سخن‌گفتن و بیان منظور و مقصد خودش را دارد. به‌عنوان مثال این سفیهانه است که دانشجوی علوم نظامی بیاید و واژه ریاضی «سینوس و کسینوس» را به همان معنای نظامی که آموخته است حمل کند!

وضعیت این فرد تشکیک‌کننده نیز دقیقاً این‌چنین است. وی ابتدا باید توجه داشته باشد که واژه «روز» در اینجا از منظر دینی به کار برده شده، و ضرورتاً به‌معنای «زمان» که از «۲۴ ساعت» یا «طبق روزهای آخرت- «هزار سال» تشکیل می‌شود نیست؛ به‌عنوان مثال متون دینی گاهی واژه «روز» را بیان کرده‌اند در حالی که منظورشان تمام عالم بوده است. امام

صادق علیه السلام فرموده است: «ایام الله ثلاثة: يوم يقوم القائم علیه السلام و يوم الكوفة و يوم القيامة.»^۱
«روزهای خدا سه تاست: روزی که قائم قیام می‌کند، روز رجعت و روز قیامت.» در حالی که منظور از «روز» در اینجا، عالم دنیا و عالم رجعت و عالم آخرت است.

همچنین برخی از متون، روزگار انسان را به دو «روز» تقسیم کرده‌اند. امام علی علیه السلام می‌فرماید: «روزگار، دو روز است: روزی به سود تو، و روزی علیه تو. اگر به سود توست گردن کشتی نکن، و اگر علیه توست اندوهگین نباش. تو با هر دوی این‌ها آزموده خواهی شد.»^۲ و ... به همین ترتیب.

در خصوص آیه مورد بحث، منظور از روز در این آیه «یک مرحله» است و هیچ ارتباطی با زمان ندارد؛ یعنی یک مرحله غیرزمانی؛ زیرا «زمان» و همین طور ابعاد مکانی سه‌گانه- جزو ویژگی‌های کیهان و عام جسمانی ماست که ما در آن قرار داریم و نه چیز دیگر؛ و حتی این ابعاد چهارگانه، در کیهان ما، در لحظه آغاز و پیدایش آن موجود نبوده‌اند. طبق نظر فیزیک‌دان‌های کیهان‌شناس در «تکینگی انفجار بزرگ» که بیش از ۱۳/۷ میلیارد سال پیش به وقوع پیوست، هیچ وجودی از بُعد زمان و مکان نبود. برخی از فیزیک‌دان‌ها مثل هاوکینگ- زمان را بُعد مکانی چهارم در جهان نوپا می‌دانند. او می‌گوید:

«در جهان نوپا وقتی جهان به اندازه کافی کوچک بود، به طوری که هر دو نظریه نسبیت عام و نظریه کوانتوم بر آن حکم برانند. در واقع مکان، چهار بُعد داشت و بعد زمانی در کار نبود. این یعنی ما هر اندازه درباره "سراغاز" جهان سخن بگوییم از موضوعی مبهم دوری می‌کنیم؛ اینکه وقتی به عقب، به سوی جهان اولیه بسیار نوپا نگاه می‌کنیم، زمان به آن صورتی که می‌شناسیم- موجود نبود.»^۳

۱ - حسن بن سلیمان حلّی، مختصر بصائر الدرجات: ص ۱۸.

۲ - مجلسی، بحار الانوار: ۴۴ / ۷۵.

۳ - هاوکینگ، طراحی بزرگ: ص ۱۶۴.

به‌طور کلی شکی نیست که «زمان» جزو ویژگی‌های این عالم و جهانی است که ما در آن به سر می‌بریم؛ در نتیجه منظور از «شش روز» در این آیه، این بوده است که خداوند سبحان، آسمان‌ها و زمین را در شش مرحله غیرزمانی آفرید؛ و این به‌دلیل فقر و نیازمندی مخلوقات به این مراحل بوده است. سید احمدالحسن پاسخ مفصلی درباره آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌فرماید که قسمتی از آن به شرح زیر است:

«... اما شش روز آفرینش، به‌معنای روزهای زمان‌دار زمینی نیست؛ بلکه نشان‌دهنده مراحل و به‌معنای شش مرحله است. این مراحل ضروری هستند و چاره‌ای از آن‌ها نیست. در مرحله نخست خلقت نور و امر آن گریزناپذیر است، و سپس ملکوت و امر آن، سپس اجسام و روزی‌هایشان؛ چراکه هر مرحله متکی به مرحله پیش از خود است. بنابراین، این مراحل شش‌گانه حتمی هستند؛ یعنی حتماً باید روز اول (مرحله نخست) می‌بوده تا آسمان هفتم خلق شود، و در روز دوم (مرحله دوم) امر آن خلقت می‌یافته؛ زیرا امرش از آن خلق شده است و حتماً باید یک مرحله پس از آن بیاید. سپس از آن (آسمان هفتم) و از امرش، مثال (ملکوت) آسمان‌های شش‌گانه آفریده شد تا آسمان اول (که پایان آسمان دنیاست) و پس از آن در ملکوت، امرش آفریده شد؛ زیرا از آن خلقت یافته است. بنابراین در روز سوم، ملکوت و در روز چهارم امر آن آفریده شد؛ زیرا ملکوت به خلقت آسمان هفتم (روز اول) و امر آن (روز دوم) متکی است. پس به‌طور حتم خلقت ملکوت در مرحله سوم و سپس خلق امر آن در چهارمین مرحله بوده است؛ زیرا به آن متکی است و از آن خلق شده است.

روز پنجم و ششم هم به همین ترتیب هستند؛ یعنی خلقت عالم اجسام یا کیهان جسمانی یا زمین (به‌معنای وسیعش) که زمینی که ما روی آن هستیم و نیز تمام ستارگان و خورشیدها را شامل می‌شود؛ سپس در آن، قوتش خلق می‌شود؛ چراکه از آن خلقت یافته است. گیاه از زمین خلق شده است و روی آن می‌روید و حیوان از

زمین خلق شده است و روی آن زندگی می‌کند و می‌خورد.

این شش روز یا شش مرحله حتمی است، و خلقت به ترتیب، به آن‌ها نیاز دارد.
پایین دست به بالادست نیازمند و محتاج است...»^۱

اشکال ۱۴: کوه‌ها، میخ‌های زمین نیستند

برخی از تشکیک‌کنندگان درباره آیه: ﴿أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا * وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا﴾^۲ (آیا زمین را گهواره‌ای نگردانیدیم؟ * و کوه‌ها را [چون] میخ‌هایی [نگذاشتیم]؟) می‌گویند در آن، اشتباه علمی وجود دارد؛ زیرا چگونه امکان دارد کوه‌ها، میخ‌های زمین باشند و از حرکت و لرزش‌هایش جلوگیری کنند، در حالی که زمین در حرکتی همیشگی و دائمی است؛ به‌علاوه واقعیت زمین، به وقوع زلزله‌ها و لرزش‌های بسیاری گواهی می‌دهد، بدون اینکه کوه‌ها مانع آن‌ها شده باشند.

طبیعتاً تفسیر علمای مسلمان از این آیه «وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا» و ارائه تصویری از کوه‌ها به‌عنوان میخ‌های زمین توسط آن‌ها بلکه بنا به تعبیر برخی از آنان، میخ‌هایی پهن^۳ - به‌شکلی که آن را از حرکت بازمی‌دارد، تا حد زیادی در پیدایش اشکال گفته‌شده سهیم بوده است. آنان لفظ «زمین» را بدون هیچ شرح و بسطی به کار برده‌اند، و در نتیجه از سخن آنان دانسته می‌شود که کوه‌ها، میخ‌هایی هستند که زمین را به‌طور کلی محکم نگاه می‌دارند و آن را از حرکت بازمی‌دارند.^۴

ولی از نظر علمی ثابت شده است زمین چندین حرکت دارد و می‌چرخد؛ از جمله:

۱ - سید احمدالحسن، متشابهات: پاسخ پرسش ۱۷۵.

۲ - نبأ: ۶ و ۷.

۳ - مراجعه کنید به: طباطبایی، تفسیر المیزان: ۱۶۲ / ۲۰.

۴ - به‌عنوان نمونه‌ای از تفسیرهایشان، مراجعه کنید به: طوسی، تبیان: ۲۳۹ / ۱۰؛ تفسیر رازی: ۹ / ۲۰.

- ۱- حرکت زمین به دور محور خودش که تقریباً یک روز کامل طول می‌کشد؛
 - ۲- حرکت زمین به دور خورشید، که یک سال طول می‌کشد؛
 - ۳- حرکت زمین به همراه منظومه شمسی به دور مرکز کهکشان که ۲۲۵ میلیون سال طول می‌کشد؛
- و دیگر حرکت‌ها...

طبق نظر زمین‌شناسان، زمین از سه بخش اصلی تشکیل شده است:

- هسته: تشکیل شده از دو عنصر آهن و نیکل است که به دلیل دمای بالا به‌طور کامل ذوب شده است.
- جُبه (گوشته): قسمتی که بین هسته و پوسته زمین فاصله انداخته است، و عنصرهای آهن و منیزیم در شکل‌گیری اش به نسبت زیادی تأثیر داشته‌اند. ضخامت آن ۲۸۹۰ کیلومتر، و در حرکتی همیشگی است، و به دلیل فشار و حرارت بسیار بالایش، عامل حرکت صفحات پوسته زمین است.
- پوسته: قسمتی که تا عمق ۷۵ کیلومتر از سطح زمین امتداد دارد و از چند صفحه بزرگ تشکیل شده است که با سرعت کمی - که در بالاترین حالت از ۱۰ سانتی‌متر فراتر نمی‌رود - در حال حرکتی دائمی هستند و باعث به‌وجود آمدن کوه‌ها، زلزله‌ها و آتشفشان‌ها شده‌اند.

به این ترتیب روشن می‌شود درون زمین، در حرکتی همیشگی و دائمی است، و در نتیجه باید شرح آیه «وَالْجِبَالُ أَوْتَادًا» به‌صورتی باشد که با داده‌های ثابت‌شده مستدل علمی، هم‌خوانی داشته باشد.

حال به پاسخ اشکال تشکیک‌کنندگان بازمی‌گردم و می‌گویم:

این اشکال آنان بر تفسیر نادرست از این آیه کریم استوار شده است و اگر توضیح درست آیه را از سوی مردی که صلاحیت بیان قرآن را دارد بدانیم، دیگر هیچ وجهی برای اشکال

آنان باقی نمی‌ماند. توضیح زیر تفسیر این آیه بر اساس پاسخ سید احمد الحسن به پرسشی است که دربارهٔ آسمان‌ها و زمین مطرح شده است، که قسمتی از آن را قبلاً بیان نمودم و در اینجا قسمت دیگری از آن را که به بحث ما ارتباط دارد بیان می‌کنم. ایشان می‌فرماید:

«و حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَبَارَكَ فِيهَا وَقَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِّلسَّائِلِينَ﴾ (و در زمین از فراز آن، لنگرهایی نهاد و آن را پربرکت ساخت، و رزق و روزی‌هایش را در چهار روز معین نمود، درست و متناسب برای همهٔ خواهندگان).

«جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ: در آن لنگرهایی نهاد»: منظور، کوه‌هاست و آن‌ها در ضمن روز اول در این عالم جسمانی قرار می‌گیرند؛ یعنی این‌ها (کوه‌ها) در آن (در زمین) متجلی شدند، از بالای آن (یعنی از آسمان). آنچه از کوه‌ها بر سطح زمین ظاهر است یعنی قسمت بالای کوه‌ها. بسیار کمتر است از آنچه در درون زمین مخفی شده است. بیش از دوسوم کوه در دل زمین مخفی است؛ از همین رو از آن‌ها به «رواسی: لنگرها» تعبیر کرده است؛ یعنی باعث استوار شدن زمین می‌شوند و گویی میخ‌هایی برای زمین هستند که آن را تثبیت می‌کنند: «وَالْجِبَالُ أَوْتَادًا: و کوه‌ها را همچون میخ‌هایی»؛ یعنی سطح زمین را ثابت نگه داشته و آن را از اینکه با حرکت مستمر و دائمی درون زمین در جنبش باشد بازمی‌دارد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ صُنَعَ اللَّهُ الَّذِي أَتَقَنَ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ﴾ (و کوه‌ها را می‌بینی [و] آن‌ها را بی‌حرکت می‌پنداری، در حالی که آن‌ها مانند ابر در حرکت‌اند. آفرینش خداست که هر چیزی را محکم و استوار کرده است؛ یقیناً او به آنچه انجام می‌دهید، آگاه است)؛ یعنی کوه‌ها در حرکت‌اند ولی همراه با حرکت زمین؛ در نتیجه مانع از آن می‌شوند که سطح زمین دچار اختلال شود و از درون آن جدا گردد؛ از همین رو حرکت زمین موزون و متعادل

است.»^۱

از سخن ایشان (علیه السلام) روشن است که کوه‌ها، میخ‌هایی برای کل زمین نیستند، و به‌عنوان میخ‌هایی برای هسته زمین یا گوشته زمین یا تمام ضخامت پوسته زمین محسوب نمی‌شوند؛ بلکه فقط میخ‌هایی برای سطح زمین هستند؛ و معنای اینکه کوه‌ها، میخ‌هایی برای سطح زمین هستند به این معناست که در جدا نشدن سطح زمین، از دیگر قشرهای زمین، و مختل نشدن و حرکت نکردن سطح زمین با حرکت دائمی درون زمین، نقش دارند، تا در حرکتی هماهنگ با زمین باقی بمانند، از جمله خود کوه‌ها که با حرکت زمین در حرکت‌اند. در نتیجه حرکت زمین به‌صورت متعادل باقی می‌ماند، و سطح آن برای اینکه انسان بر رویش زندگی کند و زندگی‌اش بر روی آن به‌صورت طبیعی ادامه یابد مناسب می‌شود.

اشکال ۱۵: زمین، گروی است و گوشه و کنار ندارد

برخی از تشکیک‌کنندگان درباره آیه: ﴿أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾^۲ (آیا ندیده‌اند ما [همواره] می‌آییم و از اطراف این زمین می‌کاهیم؟ و خداست که حکم می‌کند. برای حکم او بازدارنده‌ای نیست، و او به‌سرعت حساب‌رسی می‌کند) می‌گویند در آن، اشتباه علمی هست؛ زیرا زمین، گروی است و در نتیجه گوشه و کناره‌ای ندارد که از آن کاسته شود؛ و کاستن از اطراف زمین ممکن نیست مگر اینکه زمین مسطح بوده باشد.

۱ - سید احمد الحسن، متشابهات: پاسخ پرسش ۱۷۵.

پاسخ:

کروی بودن زمین، مسئله‌ای است که از نظر علمی ثابت شده است و هیچ اشکالی در آن نیست؛ و آیه ۴۱ سوره رعد و نیز آیه ۴۴ سوره انبیاء نیز با این واقعیت علمی هیچ تعارضی ندارند: ﴿بَلْ مَتَّعْنَا هَؤُلَاءِ وَاَبَاءَهُمْ حَتَّىٰ طَالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ أَفَلَا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا أَفَهُمُ الْعَالِيُونَ﴾ (بلکه این‌ها و پدرانشان را برخوردار کردیم تا عمرشان به درازا کشید. آیا نمی‌بینند ما می‌آییم و زمین را از جوانب آن فرو می‌کاهیم؟ آیا باز هم آنان پیروزند؟).

معنای عبارت «طرف الارض: گوشه و کناره زمین» تا وقتی که هر آیه‌ای به‌طور کامل در سبک‌وسیاق ثابت دینی (قرآنی و روایی) لحاظ نشده باشد به‌طور دقیق مشخص نمی‌شود؛ بنابراین باید ملاحظات زیر در نظر گرفته شود:

۱- معنای «طَرَف» از نظر لغوی، گوشه و کناره و انتهاست. «طرف الشيء» یعنی انتهای چیزی. به همین دلیل نظر بیشتر مفسران -از آنجا که رویکردشان لغوی بوده است- در تفسیر «اطراف الارض» در این دو آیه، کناره‌ها و منتهای زمین بوده است.

۲- جمله «کاستن از کناره‌های زمین» الزاماً به این معنا نیست که زمین «به‌عنوان یک جرم کروی» از نظر حجمی کاسته می‌شود به آن صورتی که تشکیک‌کننده برداشت کرده است. بلکه چه بسا معنای آن کاستن از ساکنان، یا حجم ثروت‌ها، یا آب‌ها یا ... بوده باشد؛ درست مثل این گفته: «نقص البلد الفلانی: فلان شهر دچار کمبود شد» تا وقتی که سخن گو، منظور خود را از نقص و کمبود توضیح ندهد و مشخص نکند، منظورش روشن و واضح نخواهد بود. در خصوص قرآن نیز کسی که آن را به زبان آورده یعنی رسول خدا محمد ﷺ یا جانشینش این وظیفه را بر عهده گرفته است.

۳- کاستن از زمین از نظر نفوس و نفرات، منظور مدنظر در سوره رعد است؛ زیرا روی سخن در آیه پیش از آن، درباره وفات پیامبر ﷺ بوده است؛ و سپس آیه بعدی، فروکاستن از

زمین را بیان می‌کند: ﴿وَإِنْ مَا نُرِيَّتْكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ تَتَوَفَّيْتِكَ فَأَيْنَمَا عَلَيْنِكَ الْبَلَاءُ وَعَالَيْنَا الْحِسَابُ * أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا...﴾ (و اگر پاره‌ای از آنچه را که به آنان وعده می‌دهیم به تو بنمایانیم، یا تو را بمیرانیم، جز این نیست که بر تو رساندن [پیام] است و بر ما حساب [آنان]. * آیا ندیده‌اند ما [همواره] می‌آییم و از اطراف این زمین می‌کاهیم؟...); در نتیجه خواننده این دو آیه می‌داند منظور از «کاستن» کاهش تعداد نفوس است. آیه سوره انبیاء نیز به همین صورت است. حال که ما منظور از کاهش زمین را در این آیه دانستیم، پرسشی مطرح می‌شود: کاستن زمین از نظر تعداد نفوس و جان‌ها، چگونه صورت می‌پذیرد؟ پاسخ قطعاً با افزایش تعداد فوتی‌هاست؛ همان طور که افزودن بر زمین از این نظر، با افزایش تعداد ولادت‌ها انجام می‌شود. ولی روشن است که کاستن از زمین از این نظر یعنی با افزایش تعداد فوتی‌ها- به گوشه و کناره‌های زمین اختصاص ندارد؛ زیرا فوتی‌ها می‌توانند در هر مکانی اتفاق بیفتند و واقعیت هم همین است؛ در نتیجه درست نیست منظور از «کناره‌های زمین» در این دو آیه به آن صورتی که مفسرین و تشکیک‌کنندگان برداشت کرده‌اند- گوشه و کناره و انتهای زمین به‌عنوان یک مکان به‌خصوص از زمین بوده باشد.

۴- تفسیر ولادت- که با افزودن بر زمین حاصل می‌شود- فقط به‌معنای افزودن جسد یک انسان جدید که افزایش حقیقی را برای زمین محقق نمی‌کند نیست؛ همان طور که تفسیر وفات، صرفاً به‌معنای توقف کارکرد اعضای انسان، کاهش حقیقی برای زمین را محقق نمی‌کند؛ چراکه اجساد، چیزی جز ترکیبات شیمیایی از خود عناصر زمین نیستند. جسد از این عناصر تشکیل می‌شود و با تجزیه پس از مرگ، دوباره به زمین بازمی‌گردد.

ولادتی که واقعاً باعث افزایش زمین می‌شود و وفاتی که واقعاً باعث کاستن از زمین می‌شود، افزایش نفس‌ها (نطفه‌های نفسانی) در زمین، یا رفع و بالارفتن آن‌ها از زمین است. هر انسانی که در این جهان متولد می‌شود نطفه نفسانی مخصوص به خود را دارد که از عالم نفس‌ها فرود می‌آید، و هنگامی که نطفه نفسانی به بدنش مرتبط می‌شود به او

زندگی می‌بخشد. اتفاقی که با مرگ می‌افتد این است که این نطفهٔ نفسانی از او خارج می‌شود و به بالا می‌رود تا به عالم خودش (عالم نفس‌ها) که از آن فرود آمده است بازگردد. عالم اجسامی که ما در آن زندگی می‌کنیم و عالم نفس‌ها، دو عالمی هستند که در یکدیگر تنیده‌اند و همانند نزدیکی انسان به خودش، به یکدیگر نزدیک هستند، و میانشان ارتباطی از نوع تدبیر و مدیریت وجود دارد؛ به این معنا که این نفس انسان است که بدنش را مدیریت و کارهایش را اداره می‌کند.

۵- زمین به این معنا یعنی به معنای خانه‌ای که نطفه‌های نفسانی همهٔ فرزندان انسان، در آنجا هبوط می‌شوند (فرود می‌آیند). قطعاً انتها و سرآغاز و آخری دارد که «اطراف آن» در همین نقاط به هم می‌رسند. در نتیجه هیچ چیزی به آن وارد، و هیچ چیزی از آن خارج نمی‌شود مگر از طریق این نقاط. پس ارتباط این خانه به عوالم بالایی، از طریق همین نقاط انجام می‌شود، و این‌ها عامل و واسطه‌ای برای رساندن خیر و وجود هستند؛ همان طور که نبودنشان، به معنای وجودنداشتن این خانه به‌طور کلی است. هیچ مفهومی نبوده است که متن دینی (قرآنی و روایی) چنین خصوصیات و منزلتی را برایشان به‌صراحت بیان کرده باشد مگر حجت‌های خداوند، که اگر نبودند همان‌طور که در روایات متعدد آمده، و قرآن نیز بر آن تأکید کرده است. قطعاً زمین اهلش را در خود فرو می‌برد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ﴾^۱ (در آن [شب] فرشتگان، با روح، به فرمان پروردگارشان، برای هر کاری فرود آیند). فرشتگان و روح، برای هر امری که آفریدگان در این عالم نیاز دارند، بر حجت خدا فرود می‌آیند، و حجت خدا همان رسول الله ﷺ در دوران زندگی‌اش، و نیز کسی است که پس از وفاتش، جانشین آن حضرت ﷺ شده است؛ پس طبق تصریح این آیه، فرود آمدن برای تمام مسائلی که آفریدگان به آن‌ها نیازمندند به‌طور مستمر انجام می‌شود. از آنجا که حجت‌های خدا، سبب آمدن خیر و نور به این عالم

هستند، بر هرکدام از آنان صدق می‌کند که منظور از «اطراف زمین» در این دو آیه بوده باشند. به همین دلیل امام زین العابدین (علیه السلام) می‌فرماید: «زود مردن و کشته شدن در ما، این فرمایش خدا را برای من گوارا می‌کند: (آیا ندیده‌اند ما [همواره] می‌آییم و از اطراف این زمین می‌کاهیم؟) و منظور، رفتن علماست.»^۱ و منظور ایشان، علمای ربّانی، یعنی آل محمد (علیهم السلام) است.

بر همین اساس، وقتی از سید احمد الحسن درباره معنای دو آیه مورد بحث پرسیده شد، ایشان پاسخ داد:

«با فرود آمدن نطفه‌ها به زمین، بر زمین افزوده و با بالا رفتن نطفه‌ها، از آن کاسته می‌شود و این زیادت و نقصان به سبب وارد شدن انسانی جدید به این عالم جسمانی یا خروج انسان از این عالم جسمانی به وسیله مرگ انجام می‌شود. در آیات ذکر شده فروکاستن از زمین، یعنی با خارج شدن نطفه از آن به سبب مرگ.

اما اطراف و کناره‌های زمین همان حجت‌های الهی (علیهم السلام) از انبیاء، فرستادگان و ائمه (علیهم السلام) هستند. کناره چیزی یعنی نهایت و آخر آن یا سرآغاز و اولش. کناره زمین، حجت بر اهل زمین است؛ چراکه او سبب فیض نازل‌شونده از آسمان به زمین است؛ پس موضع اتصال این فیض، همان اطراف و کناره‌های زمین است، و این از آن روست که این فیض همان نوری است که در زمین از یک طرف به طرف دیگر متجلی می‌شود و اگر او نبود، زمین اهلش را فرو می‌برد و به عدم باز می‌گشت.

پس حجت، همان طرف و کناره زمین است، و او ابتداست و انتها، و او اول است و آخر. با مرگ حجت (علیه السلام) از اطراف و کناره‌های زمین کاسته می‌شود و اگر کسی که جانشین او -حجتی برای خداوند در زمینش- بشود نبود، زمین اهلش را در

خود فرو می‌برد؛ یعنی اگر زمین از موضع نازل شدن فیض خداوند و نور خداوند سبحان و متعال خالی گردد.

﴿وَإِن مَّا نُرِيَنَّكَ بَعْضَ الَّذِي نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَقَّيَنَّكَ فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلْغُ وَعَلَيْنَا الْحِسَابُ * أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا وَاللَّهُ يَحْكُمُ لَا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ وَهُوَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾ (و اگر پاره‌ای از آنچه را که به آنان وعده می‌دهیم به تو بنمایانیم، یا تو را بمیرانیم، جز این نیست که بر تو رساندن [پیام] است و بر ما حساب [آنان]. * آیا ندیده‌اند ما [همواره] می‌آییم و از اطراف این زمین می‌کاهیم؟ و خداوند حکم می‌کند، و هیچ چیز حکم او را فسخ نمی‌کند، و او سریع الحساب است؟).

﴿بَلْ مَتَّعْنَا هَؤُلَاءِ وءَابَاءَهُمْ حَتَّى طَالَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ أَفَلَا يَرَوْنَ أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا أَفَهُمُ الْغَالِبُونَ﴾ (بلکه ما آن‌ها و پدرانشان را بهره‌مند کردیم تا آنجا که عمرشان به درازا کشید. آیا نمی‌بینند ما قصد این زمین می‌کنیم و از اطراف آن می‌کاهیم؟ آیا آن‌ها پیروزند؟).

در هر دو آیه، یادآوری مرگ و بازگشت به خداوند وجود دارد که از آن گریزی نیست. حال اگر مرگ حجت‌ها علیهم‌السلام و وفات آن‌ها رخدادی حتمی باشد پس مرگ دیگر مردمان غافل از ذکر خدا، اولی و منطقی‌تر است: ﴿وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِنْ مِتَّ فَهُمْ الْخَالِدُونَ﴾ (ما پیش از تو هیچ بشری را جاودان نساخته‌ایم. اگر تو نیز بمیری، چگونه آن‌ها جاودان بمانند؟).^۱

همچنین اضافه می‌کنم: این دو آیه، با کروی بودن زمین تعارضی ندارند؛ حتی اگر «کناره» در این دو آیه، به معنای مکانی در زمین تفسیر شود. اینکه گفته شود جسم کروی اصلاً کناره‌ای ندارد به طور کلی صحیح نیست؛ زیرا می‌تواند کناره نسبی داشته باشد؛ به این

معنا که نسبت به معیار و استاندارد خاصی کناره داشته باشد. درباره زمین، می‌دانیم بر اساس خطوط طولی و دایره‌های عرضی، به دو نیمه شرقی و غربی، و دو نیم کره شمالی و جنوبی تقسیم می‌شود. مثلاً نصف‌النهار گرینویچ (صفر) که زمین را به دو نیمه شرقی - که از سمت راست این نصف‌النهار با شماره ۱ آغاز می‌شود و تا نصف‌النهار شماره ۱۸۰ پایان می‌پذیرد - و نیمه غربی در سمت چپ نصف‌النهار گرینویچ - که با شماره ۱ آغاز می‌شود و تا نصف‌النهار شماره ۱۸۰ پایان می‌پذیرد - تقسیم می‌کند؛ در نتیجه به‌عنوان مثال کسی که روی نصف‌النهار ۹۰ درجه و نزدیک به آن قرار دارد نسبت به کسی که در نصف‌النهار صفر ایستاده است کناره شمرده می‌شود. به‌طور کلی کناره زمین در چنین حالتی، بر اساس وضعیت شخصی که سنجش را انجام می‌دهد مسئله‌ای نسبی است.

بنابراین به این نتیجه رسیدیم که این دو آیه، به‌هیچ‌وجه با واقعیت‌های علمی تعارضی ندارند؛ اما اینکه فرد تشکیک‌کننده نمی‌خواهد به آنچه صاحب قرآن در تفسیر این دو آیه بیان کرده است اعتقاد پیدا کند و همچنان نسبت به عالم نفس‌ها یا منزلت حجت خدا و مقام الهی‌اش شک و تردید روا می‌دارد، این شأن و جایگاه اوست و به‌هیچ‌وجه تغییری در حقیقت ایجاد نمی‌کند. دست‌کم او حق ندارد از این نظر که این دو آیه با حقیقت کروی بودن زمین تعارض دارند نسبت به قرآن شک و تردید داشته باشد؛ در حالی که منظور این دو آیه، چیز دیگری است که به‌هیچ‌وجه با پندار او ارتباطی ندارد.

اشکال ۱۶: زمین کروی است، و مسطح و صاف نیست

زمین در قرآن به «سُطْحَت، مُدَّت، بساطاً، دحاها و طحاها» (پهن شده، کشیده شده، گسترده شده، فرش و زیرانداز، [زمین را] آفرید و گستراند، و [زمین را] هموار کرد و گسترد) که در آیات مربوطه به کار گرفته شده اند، توصیف شده است؛ و این به نظر اشکال گیرندگان، با کروی بودن زمین - که یک واقعیت اثبات شده علمی است - منافات دارد.

پاسخ:

توصیفاتى که قرآن به زمین نسبت داده است به آن صورتی که اشکال گیرندگان در خیال خود پرورانده اند - کروی بودن زمین را نفی نمی کند؛ و این واقعیت با نگاهی به ظاهر خود آیات روشن می شود.

حق تعالی می فرماید: ﴿أَفَلَا يَنْظُرُونَ... إِلَى الْأَرْضِ كَيْفَ سُطِحَتْ﴾^۱ (آیا نمی بینند... به زمین که چگونه پهن شده است).

«السطح: پهن شدن»؛ یعنی گسترده و هموار شدن، و جمع آن «سطوح» یا «أسطح» است، و در هندسه به معنای هر چیزی است که طول و عرض دارد. بر این اساس، تمام اشیائی که ابعاد دارند دارای سطح هستند، چه صاف باشند (یعنی دارای لبه ای باشند که به آن ختم بشوند)، چه کروی باشند، چه مقعر باشند، و چه هر شکل دیگری داشته باشند؛ و تردیدی نیست که زمین - یا هر شکل کلی ای که دارد - دارای سطح است؛ پس مانعی وجود ندارد که زمینی که سطح دارد «پهن شده»، در عین حال، کروی نیز بوده باشد، و هیچ ملازمت عقلی - و نه حتی ملازمت عرفی - به آن صورتی که فرد اشکال گیرنده برداشت کرده است، بین سطح داشتن زمین و صاف بودنش (به معنای داشتن لبه و حاشیه) وجود ندارد.

«سُطَحَتْ: پهن شد»: یعنی کشیده و گسترده شد، تا آنجا که به گهواره و زیراندازی برای مستقرشدن روی آن و بهره‌بردن از آن تبدیل شد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا﴾^۱ (آیا زمین را گهواره‌ای نگردانیدیم؟)؛ و بدیهی است آماده‌سازی و گستراندن زمین الزاماً به این معنا نیست که شکل زمین غیرکروی بوده و لبه‌ای داشته باشد که به آن منتهی شود!

زمین برای هر انسانی، با هر موقعیت جغرافیایی (صرف‌نظر از شکل واقعی کلی که دارد) گویی زیراندازِ وسیع گسترده‌ای است که در برابرش قرار دارد. امام علی علیه السلام می‌فرماید: «خوشا به حال زاهدان این دنیا که آخرت را آرزو می‌کنند. اینان کسانی هستند که زمین را به‌عنوان زیرانداز، خاکِ آن را به‌عنوان فرش، آب آن را پاک، قرآن را به‌عنوان شعار، و دعا را به‌عنوان پوشش خود برگرفتند.»^۲

همچنین: «المد، الدحو، الطحو» تقریباً یک معنا را می‌رسانند، و به‌معنی پهن کردن، گستراندن و هموارکردن هستند؛ همان طور که پهن کردن زمین یعنی گستردن و هموارکردنش. پس معنای آیات زیر طبق ظاهرشان می‌شود:

- ﴿وَإِذَا الْأَرْضُ مُدَّتْ﴾^۳ (و هنگامی که زمین وسیع و منبسط شود)؛ یعنی گسترده، آماده و هموار شود.

۱ - نبأ: ۶.

۲ - نهج البلاغه، تحقیق صبحی الصالح، خطبه ۱۰۴.

۳ - انشفاق: ۳.

- ﴿وَالْأَرْضَ بَعْدَ ذَلِكَ دَحَاهَا﴾^۱ (و زمین را پس از آن گسترانید)؛ یعنی (همان طور که امام باقر علیه السلام می‌فرماید^۲) آن را پهن کرد و گستراند و آن را برای مستقرشدن و بهره‌برداری آماده و مهیا فرمود.
- ﴿وَالْأَرْضِ وَمَا طَحَاهَا﴾^۳ (سوگند به زمین و آن کس که آن را گسترده)؛ یعنی گستراند و آماده و مهیا ساخت.
- ﴿وَاللَّهُ جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ بِسَاطًا﴾^۴ (و خدا زمین را برای شما همچون فرش [گسترده] ساخت)؛ یعنی زمینی وسیع، گسترده و مهیا برای زندگی و بهره‌برداری.

همان طور که ملاحظه می‌کنیم، این آیات کروی بودن زمین را نفی نمی‌کنند؛ بلکه چه بسا از آن‌ها دلالت روشن‌تری برای کروی بودن زمین برداشت شود؛ زیرا شخصی که روی زمین حرکت می‌کند آن را گسترده و آماده برای بهره‌برداری و همواره وسیع در برابر خودش می‌بیند؛ به طوری که هیچ لبه و حاشیه‌ای ندارد تا به پایان برسد، حتی اگر تمام عمر خود روی آن حرکت کند؛ و چنین خصوصیتی محقق نمی‌شود مگر اینکه شکل زمین، کروی بوده، و هیچ لبه و مرز مشخصی نداشته باشد.

۱ - نازعات: ۳۰.

۲ - کافی: ۹۵/۸.

۳ - شمس: ۶.

۴ - نوح: ۱۹.

اشکال ۱۷: ماه همه جهان را روشن نمی‌کند

بعضی از تشکیک‌کنندگان می‌گویند: چگونه «ماه» می‌تواند تا آن حد نورانی باشد که تمام هستی را روشن کند، حال آنکه ماه، یک جرم کوچک است، و قمرهای نورانی دیگر بسیاری نیز وجود دارند؟ ولی آیه می‌گوید: ﴿تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا﴾^۱ [فرخنده و] بزرگوار است آن کسی که در آسمان برج‌هایی نهاد، و در آن، چراغ و ماهی نوربخش قرار داد).

پاسخ:

اشکال‌گیرندگان گمان کرده‌اند این آیه درباره روشنایی بخشی تمام کیهان سخن می‌گوید، در حالی که چنین نیست! این آیه تنها درصدد بیان این نکته است که ماه «به‌عنوان یک جرم نزدیک زمین» در آسمان، برای ساکنان زمین نورافشانی می‌کند، و این درست است و همه با چشم‌های خود آن را شاهد هستند. این آیه وجود قمرهای دیگری را که نورافشانی می‌کنند نفی نمی‌کند، چه در سطح منظومه شمسی ما و چه در سطح تمام جهان.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«اما در خصوص مسئله ماه، وضعیت بدیهی است؛ ماه در بعضی از روزهای ماه قمری، برای تمام ساکنان یک سرزمین یا زمین، در آسمان نورافشانی می‌کند.»^۲

۱ - فرقان: ۶۱.

۲ - گفت‌وگوی مستقیم با ایشان رحمته‌الله.

اشکال ۱۸: شکافته نشدن ماه

همچنین برخی از تشکیک‌کنندگان اشکال می‌گیرند که ماه هیچ وقت نشکافته است تا قرآن بگوید: ﴿اَقْتَرَبَتِ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ﴾^۱ (ساعت نزدیک شد و ماه شکافت).

پاسخ:

ما اعتقاد داریم شکافتن ماه، معنای دیگری دارد و به آن صورتی که مفسرین متوجه شده‌اند نیست. سید احمد الحسن می‌فرماید:

«مسئله شکافته شدن ماه به همان معنایی نیست که برخی از مفسرین فهمیده‌اند، و هیچ دو پاره‌شدن جسمانی برای ماه اتفاق نیفتاده است.»^۲

اشکال ۱۹: آشکارسازها آنچه در رحم‌هاست می‌دانند

بعضی از اشکال‌گیرندگان می‌گویند: چگونه این آیه می‌گوید: ﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنزِلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾^۳ (به‌راستی که علم «ساعت» تنها نزد خداوند است، و باران را فرو می‌فرستد، و آنچه را در رحم‌هاست می‌داند و کسی نمی‌داند فردا چه به دست می‌آورد، و کسی نمی‌داند در کدامین سرزمین می‌میرد. به‌راستی خداست [که] دانای آگاه است)؛ در حالی که آشکارسازهای امروزی مثل سونار- می‌توانند جنسیت جنین را در رحم مادرش مشخص کنند!

۱ - قمر: ۱.

۲ - گفت‌وگوی مستقیم با ایشان (علیه السلام).

۳ - لقمان: ۳۴.

پاسخ:

با توجه به داده‌های پزشکی، مشخص کردن جنسیت جنین با سونار و تصویربرداری با امواج صوتی، تا قبل از تقریباً هجده‌هفتگی از عمر جنین، امکان‌پذیر نیست؛ زیرا اعضای تناسلی، هجده هفته پس از بارداری شروع به رشد می‌کنند؛ حال اگر دستگاه تناسلی، شروع به حرکت به پایین نماید تا موضعی افقی به خود بگیرد جنین مؤنث است، و اگر به سمت جلو حرکت کند تا موضعی شبه‌افقی به خود بگیرد جنین مذکر است؛ به‌علاوه تعیین جنسیت جنین حتی با بهره‌گرفتن از تکنیک‌های تصویربرداری با دقت بالاتر مثل تصویربرداری سه‌بعدی نیز به‌طور قطعی و یقینی امکان‌پذیر نیست؛ زیرا به سن جنین، وضعیت قرارگرفتنش در رحم مادر، میزان دقت دستگاه تصویربرداری، مهارت پزشک، و عوامل دیگر بستگی دارد؛ در نتیجه مقایسه علم و آگاهی خداوند سبحان از آنچه در رحم‌ها قرار دارد، با علم و آگاهی به‌دست‌آمده از طریق سونار، پنداری خام و کودکانه است.

مهم‌تر از آن: فقط این نیست که خداوند، جنسیت جنین را در حالی که در رحم قرار دارد می‌داند! بلکه با توجه به آنچه امیرالمؤمنین (علیه السلام) در بیان این آیه فرموده است: «در خصوص چیزی که در رحم قرار دارد «مذکر یا مؤنث بودن، زشت یا زیبا بودن، بخشنده یا بخیل بودن، شقاوتمند یا سعادت‌مند بودن، و اینکه آیا از جمله هیزَم‌های آتش است یا همراه پیامبران در بهشت‌هاست» را می‌داند، و این «علم غیب» است که هیچ‌کسی جز خداوند از آن آگاهی ندارد... و این یعنی به آن صورتی که شخص اشکال‌گیرنده در پندار خام خود پرورنده است، علم و آگاهی خداوند سبحان در خصوص محتویات رحم‌ها فقط به جنسیت جنین خلاصه نمی‌شود!

اشکال ۲۰: شیر توسط غده‌های شیری تولید می‌شود

برخی از تشکیک‌کنندگان درباره این آیه: ﴿وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ﴾^۱ (و در دام‌ها قطعاً برای شما عبرتی است: از آنچه در شکم آن‌هاست، از میان سرگین و خون، شیری ناب به شما می‌نوشانیم که برای نوشندگان گواراست) می‌گویند علم ثابت کرده است شیر، در غده‌های شیری تولید می‌شود نه به آن صورتی که قرآن بیان کرده است.

پاسخ:

سید احمدالحسن در پاسخ به این اشکال بیان کرده است:

«خون، انتقال‌دهنده مواد غذایی و مایعات از دستگاه گوارش به تمام قسمت‌های بدن است؛ در نتیجه این اشکال محلی ندارد.»^۲

اشکال ۲۱: همه چیز به صورت جفت آفریده نشده است

قرآن در آیات متعدد، زوج بودن اشیا را بیان می‌فرماید؛ مثل: ﴿وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾^۳ (و از هر چیزی یک جفت آفریدیم؛ باشد که شما عبرت بگیرید)، ﴿وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلْنَا فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ﴾^۴ (و از هر محصولی، در آن، جفت دوتایی قرار داد)، و ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُورُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ﴾^۵ (تا آنگاه که فرمان ما در رسید و تنور فوران کرد، فرمودیم: «در آن [کشتی] از هر [حیوانی] یک جفت

۱ - نحل: ۶۶.

۲ - گفت‌وگوی مستقیم با ایشان ﷺ.

۳ - ذاریات: ۴۹.

۴ - رعد: ۳.

۵ - هود: ۴۰.

حمل کن؛ و به نظر بعضی از تشکیک‌کنندگان این آیات در بسیاری موارد با واقعیت‌های علمی در تعارض هستند؛ مثل زنبور عسل، که به صورت یک جفت نیست، بلکه در قلمرو زنبور عسل، یک ملکه و زنبورهای نر و نیز زنبورهای کارگر ماده وجود دارند؛ همچنین موجودات تک‌سلولی نیز وجود دارند که به صورت نر یا ماده نیستند؛ مثل باکتری‌ها و بعضی از جلبک‌ها که به صورت جنسی تکثیر نمی‌شوند. موجودات دیگری نیز وجود دارند که انواع مختلفی دارند و فقط دو نوع نیستند؛ و تمامی این‌ها از نظر علمی، ثابت شده هستند.

پاسخ:

روشن است شخص اشکال‌گیرنده از «جفت‌بودن» خصوصیات زیر را برداشت کرده است:

- ۱- مفهوم جنسی «نر و ماده»؛
- ۲- رویکرد تعامل انفرادی؛ یعنی اشکال‌گیرنده تمام مخلوقات را به صورت تک‌به‌تک در نظر می‌گیرد؛
- ۳- دیدگاه صرفاً مادی‌گرایانه.

به همین دلیل وقتی می‌بیند مخلوقی به صورت غیرجنسی تولیدمثل می‌کند، یا به عنوان مثال بیش از یک محیط زیست دارد مثلاً در محیط گرمسیری، سردسیری یا معتدل زندگی می‌کند، و مسائل دیگری از این دست. این‌ها را موضوعاتی برای نقض «زوجیت» گفته شده در قرآن کریم به شمار می‌آورد.

واقعیت این است که این برداشت از «زوجیت» نادرست و نادقیق است، و چنین برداشتی تنها مفهومی کلی، و دربرگیرنده بعضی از مصادیق و موضوعات است، و نه بیشتر.

اصطلاح «زوج‌بودن» یا «جفت‌بودن» -از نظر لغوی- به معنای همراه، همسر، شریک، مصاحب و هم‌نشین به صورت مشابه یا مخالف است؛ از همین رو در خصوص دو عدد پرتقال اصطلاح «یک جفت» به کار می‌رود، و همین طور در خصوص زوج نر و ماده، و درباره

موجودات تک‌سلولی و چندسلولی نیز اصطلاح «زوج» به کار می‌رود، و نیز در خصوص مخلوق مادی و مخلوق مجرد، همین طور دربارهٔ آسمان و زمین، هستی و نیستی، نور و ظلمت، علم و جهل، خیر و شر، عدد زوج و عدد فرد، اخلاق پسندیده و نکوهیده، شیرینی و تلخی، گرما و سرما، و... دیگر موجودات شبیه یا مخالف یکدیگر که قابل شمارش نیستند، چه مادی و چه مجرد از ماده؛ در خصوص تمام این‌ها اصطلاح زوج‌بودن یا جفت‌بودن به کار می‌رود.

جفت‌بودن به معنای کلی‌اش در برابر «یگانگی» به عنوان یک مفهوم قرار می‌گیرد که هیچ مصداق واقعی خارجی غیر از خداوند سبحان ندارد؛ خداوندی که در متون دینی به اینکه «احد، فرد، وتر، نور لا ظلمة فیه» (یکتاست، یگانه است، یکی است، و نوری است بدون ظلمت) توصیف شده است؛ در نتیجه وقتی قرآن می‌فرماید: ﴿وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ (و از هر چیزی یک جفت آفریدیم؛ باشد که شما عبرت بگیرید)، در بیان ماهیت عوالم خلقت با تمام مخلوقات که در آن‌ها قرار دارند، در نهایت درستی سخن می‌گوید. هیچ یکتایی و یگانگی واقعی به هیچ عنوان در عوالم مخلوقات وجود ندارد، و تمامی عوالم خلقت با هر چه در آن‌هاست با زوج‌بودن و مرگ‌بودن توصیف می‌شوند. همین کافی است بدانیم وجود تمام موجودات غیر از خداوند سبحان حادث است؛ یعنی قبل از اینکه موجود بوده باشند هیچ وجودی نداشتند و سپس ایجاد شدند، و تا زمانی که وجود چیزی مسبوق به عدم است [یعنی از نیستی به وجود آمده است] پس در حقیقت وجودی‌اش یک وجود دوگانه مرکب دارد؛ یعنی وجودی است که عدم خودش [نیستی خودش] را به همراه خود دارد، و تشکیل شده از نور و ظلمت است؛ و هیچ چیزی در تمامی عوالم مخلوقات از این قاعده مستثنا نیست.

امام رضا علیه السلام در توصیف خداوند سبحان می‌فرماید: «... موجود است [اما] نه بعد از نیستی،... از اینکه جهازهای حس و شعور را پدید آورده است می‌توان فهمید او خود، اعضا و دستگاه‌هایی این چنین ندارد. از تضادی که بین موجودات برقرار کرده است دانسته

می‌شود او ضدی ندارد. از مقارنه‌هایی که بین ایشان ایجاد کرده است شناخته می‌شود وی قرینی ندارد. میان نور و ظلمت، وضوح و ابهام، خشک و تر، گرما و سرما، تضاد برقرار ساخته است. بین طبیعت‌های متضاد، الفت انداخته، و طبایع بیگانه را به هم پیوند داده است، دورها را به یکدیگر نزدیک و نزدیک‌ها را از هم دور ساخته است؛ و این همان سخن حق تعالی است که می‌فرماید: ﴿وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ (و از هر چیزی یک جفت آفریدیم؛ باشد که شما عبرت بگیرید). پس میان قبل و بعد تفاوت ایجاد کرد تا دانسته شود قبلی بعد از او نبوده و بعدی پس از او نیست...»^۱

اینکه بدانیم هیچ مخلوقی از خاصیت «زوجیت» با مفهومی که بیان کردیم- مستثنا نیست، برای پاسخ به پندار خام اشکال‌گیرنده کفایت می‌کند، و موضوعاتی که این عده در اشکال‌تراشی‌های خود پیش می‌کشند از هیچ ارزش علمی برخوردار نیستند. به‌عنوان مثال «موجودات تک‌سلولی» که به‌صورت جنسی تولیدمثل نمی‌کنند و در دسته‌بندی نر و ماده قرار نمی‌گیرند- با توجه به اینکه در نقطهٔ مقابل موجودات «چندسلولی» قرار می‌گیرند، از توصیف‌شدن به «زوج‌بودن» خارج نمی‌شوند. ملکه و زنبورهای عسل کارگر، از جنس ماده هستند و در نتیجه صرف‌نظر از کارکردی که در قلمرو زنبورهای عسل دارند، -که از جملهٔ مهم‌ترین آن‌ها این است که تمام موجودات زنده چه حیوان باشند و چه گیاه، تک‌سلولی باشند یا پُرسلولی، و تا زمانی که انواعی دارند و روش‌های تولیدمثل دارند و نیز محیط‌هایی که در آن‌ها زندگی می‌کنند- از سیطرهٔ قانون عمومی «زوجیت» خارج نمی‌شوند؛ قانونی که بر تمامی عوالم خلقت از جمله جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم و تمام مخلوقاتش سیطره دارد.

اما در خصوص مسئلهٔ «زوجیت» با یک جفت «موجود زنده» که به‌صورت جنسی تولیدمثل می‌کنند، این تنها در مرحلهٔ متأخر تاریخ تکامل بر روی این زمین حاصل شده؛

زیرا می‌دانیم سیر تکاملی به صورت حرکت از سادگی به پیچیدگی بوده است. ابتدا تولید مثل، به صورت غیرجنسی (به صورتی که جفتی در کار نبود) انجام می‌شد، و سپس تولیدمثل جنسی (در قالب زوج) میان دو فرد مذکر و مؤنث در میان حیوانات، از جمله انسان، حاصل شد. این نوع تولیدمثل نیز شکل‌های متعددی دارد؛ از جمله، موجود زنده می‌تواند دو جنسیتی باشد، یعنی هم اعضای تناسلی نر داشته باشد و هم ماده. از جمله، موجود زنده در مقطعی از زندگانی خود نقش نر را به عهده بگیرد و در مقطعی دیگر نقش ماده. از جمله، جدا و متمایز شدن جنس نر از جنس ماده در طول زندگی؛ مثل وضعیتی که در انسان و بسیاری از حیواناتی وجود دارد که ژنات‌های خودشان را از طریق تولیدمثل جنسی منتقل می‌کنند.^۱

به نظر بنده: مسئله منحصر دانستن زوجیت به دو نوع نر و ماده که به صورت جنسی تولیدمثل می‌کنند، صرفاً نادانی و ساده‌انگاری موضوع است، و اشکال گرفتن از قرآن برای عده‌ای تنها نوعی مشغولیت و سرگرمی است، و چیزی جز اضافه شدن بر تعداد تشکیک‌کنندگان نیست.

نکته: در خصوص آیه مربوط به «ثمرات»: ﴿وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا رَوْحِينَ أُنثِينَ﴾ (و از هر محصولی، در آن، جفت دو تایی قرار داد)، با توجه به مطالب گفته شده وضعیت «زوجیت» روشن گردید؛ اما در خصوص آیه: ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُوُّرُ قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ﴾ (تا آنگاه که فرمان ما در رسید و تنور فوران کرد، فرمودیم: «در آن [کشتی] از هر [حیوانی] یک جفت حمل کن)، شایان ذکر است بدانیم که منظور در این آیه به آن صورتی که مفسران و اشکال‌گیرندگان گمان برده‌اند که نوح با خود از تمام موجودات زنده یک جفت حمل کرد، نیست؛ زیرا در این صورت نوح عليه السلام نیاز به کشتی‌ای داشت که چه بسا از وسعت یک کشور هم بزرگ‌تر باشد و به زمان بسیار بسیار

طولانی نیاز داشت و اشکالات دیگری از این دست؛ یعنی برداشتی که طوفانِ استهزای خداناباوران را نسبت به قرآن کریم به‌دنبال داشته، در حالی که فهم درست اساساً به‌دور از چنین برداشت نادرستی بوده است. بنده بارها گفته‌ام: قرآن به‌دور از معنا و مفهومی که صاحبش یعنی حجت خدا روشنگری کند، معنا و مفهوم دیگری ندارد. اما در خصوص نظرات و گفته‌های مفسران یا اشکال‌گیرندگان، خود آن‌ها به تحمل پیامدهای نظرات و برداشت‌هایشان سزاوارترند.

به‌طور کلی، نظر درست برای درک و فهم این آیه و مشخص کردن آنچه نوح علیه السلام با خودش به کشتی برد، توضیحی است که سید احمدالحسن هنگام پرداختن به واقعه طوفان در متون سومری و بابلی و کتاب‌های مقدس، بیان داشته است. ایشان علیه السلام پیرو ماجرای طوفان در متون سومری می‌فرماید:

«... مأموریت زیوسودرا ساختن یک کشتی بود که از نسل خاصی از بشر و نیز گیاهان و حیوانات خاصی محافظت کند. شاید عبارت "گیاه را حفظ کرد" در متن سومری، اشاره واضحی به همین موضوع تلقی شود. قطعاً منظور، گیاه به‌خصوصی بوده است، وگرنه برای محافظت از گیاهان در برابر سیل روی زمین هرچند که عظیم و فراگیر باشد به کشتی نیاز نیست. حداقل این است که بذر گیاهان باقی می‌مانند و پس از سیل، بدون احتیاج به کمک، خودبه‌خود می‌رویند و رشد می‌کنند؛ بنابراین روشن است که منظور، آن دسته از گیاهان زراعی است که انسان از آن‌ها تغذیه می‌کند و شاید منظور این بوده است که زیوسودرا مقداری کافی از بذر این گیاهان را با خود برداشته تا بدون اینکه بخواهد کار را از صفر آغاز کند فرایند کشاورزی را ادامه دهد. آن هم در جایی که خبری از دانه‌های گندم و محصولات کشاورزی موجود در دسترس انسان (فرزند آدم) نیست؛ بنابراین ممکن است مقصود از این متن، این باشد که انتقال‌یافتگان به کشتی، گروهی از مؤمنان بوده‌اند که به دستور نوح عمل کردند؛ همچنین بذر گیاهان زراعی منتقل شده از نظر

اقتصادی نیز برای انسان حائز اهمیت بوده است. بر این اساس می‌توانیم نتیجه بگیریم حیوانات وارد شده به کشتی نیز اهلی و برای انسان مفید بوده‌اند. در پایان، زیوسودرا (نوح) وظیفه‌اش را با موفقیت انجام داد و پاداش گرفت؛ زیرا وی سخن خدا و وحی الهی را پذیرفت و پس از پایان فرایند انتقال و نجات کشتی، به ملکوت آسمان‌ها صعود کرد. زیوسودرا در زمین دلمون (یا زمین عبور) آن‌گونه که در متن سومری آمده، سکنا گزید.»

همچنین می‌فرماید:

«روایاتی وجود دارد که برخی حوادث طوفان نوح را به‌طور صحیح و به‌گونه‌ای که در تعارض با علم نیست بیان کرده‌اند؛ به‌عنوان مثال در روایت زیر آمده منظور از حیواناتی که نوح به کشتی آورد، حیوانات اهلی بوده که انسان از آن تغذیه می‌کند: اسماعیل بن جابر از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: "در سی سال کشتی را ساخت، سپس مأمور شد از هریک از هشت حیوانی که آدم علیه السلام از بهشت خارج کرده بود، یک نر و یک ماده در کشتی بنشانند؛ تا معیشتی برای بازماندگان نوح علیه السلام بر روی زمین باشد، همان طور که وسیله زندگی نسل آدم علیه السلام بود؛ زیرا زمین با آنچه در آن بود، غرق آب شد، مگر آنچه با او در کشتی قرار گرفته بود."»

اشکال ۲۲: راندن شیاطین جن با شهاب‌سنگ

برخی از تشکیک‌کنندگان می‌گویند: قرآن در آیات متعدد بیان کرده است که شیاطین نمی‌توانند به آسمان صعود کنند؛ تا آنجا که اگر یکی از آنان بتواند اطلاعاتی را دزدانه به دست بیاورد شهابی سریع و شتابان به دنبالش می‌رود و او را به هلاکت می‌رساند. جئیان در کمین دزدانه‌گوش کردن می‌نشستند، ولی اختران شروع به سنگسار آن‌ها می‌کردند و تیر

شهاب‌ها در کمینشان نشسته بود: ﴿وَأَنَا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا﴾^۱ (و در برای شنیدن به کمین می‌نشستیم، [اما] اکنون هر که بخوهد به گوش باشد تیر شهابی در کمین خود می‌یابد)، و ﴿إِنَّا زَيْنَا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِرِيَّةٍ الْكَوَاكِبِ * وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ * لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَيُقَدُّونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ * دُحُورًا وَهُمْ عَذَابٌ وَاصِبٌ * إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ﴾^۲ (ما آسمان این دنیا را به زیور اختران آراستیم! * و [آن را] از هر شیطان سرکشی حفظ کردیم؛ * [به‌طوری که] نمی‌توانند به انبوه [فرشتگان] عالم بالا گوش فرادهند، و از هر سوی پرتاب می‌شوند. * با شدت به دور رانده می‌شوند، و برایشان عذابی دائم است. * مگر کسی که [از سخن بالاییان] به‌یک‌باره استراق‌سمع کند، که شهابی شکافنده از پی او می‌تازد!) و ﴿وَجَعَلْنَاهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ﴾^۳ (و آن را مایه طرد شیاطین گردانیدیم).

و این اشکالات عبارت‌اند از:

- ۱- چرا فرشتگان از دست‌به‌دست کردن اخبار میان خودشان بازمی‌ایستند، و هدف خود را از شیاطین که از آنان استراق‌سمع می‌کنند پوشیده نمی‌دارند؟
- ۲- آیا راحت‌تر نیست شیاطین را از صعود در آسمان بازدارند؟ به‌جای اینکه منتظر آنان بمانند تا به آن نزدیک شوند و بعد از آن با شهاب‌هایی آنان را دور کنند؟!
- ۳- اگر پرتاب‌کردن شهاب‌ها به‌سوی شیاطین، به‌دلیل حمایت از نبوت است، پس چرا شهاب‌ها پس از فوت پیامبر همچنان ادامه دارد؟

۱- جن: ۹.

۲- صافات: ۶ تا ۱۰.

۳- ملک: ۵.

- ۴- چگونه جنیان پند نمی‌گیرند و از استراق‌سمع دست بر نمی‌دارند؛ در حالی که می‌بیند شهاب ثاقبی هرکدام از آنان را که استراق‌سمع کند دنبال می‌کند؟! (زیرا پدیده شهاب‌سنگ اکنون وجود دارد).
- ۵- اگر جن از آتش است، پس چگونه شهاب‌ها - که خودشان از آتش هستند - آن‌ها را می‌سوزانند؟ و مشخص است که آتش، آتش را نمی‌سوزاند. بلکه شعله و درخشش آن را بیشتر می‌کند.
- ۶- دانشمندان، شهاب‌ها را به شکل علمی تفسیر کرده‌اند و اینکه از آسمان ارسال نمی‌شوند.

پاسخ:

مسئله دزدانه‌گوش کردن (استراق‌سمع) توسط ابلیس و دیگر شیاطین جن، و جاسوسی‌شان از خبرهای «ملاّ اعلیٰ» قبل از تولد رسول خدا ﷺ و در زمان ایشان و پس از ایشان اتفاق می‌افتاد، و با کمین‌ها و شهاب‌ها بازداشته می‌شدند؛ ولی با ولادت رسول خدا محمد ﷺ بر این بازداشتن تأکید و تشدید بیشتری شد.

هم‌زمانی شدت بازداشتن شیاطین و مانع شدن آنان از اخبار آسمان، با ولادت رسول خدا محمد ﷺ مسئله‌ای نبود که اتفاقی و تصادفی بوده باشد؛ بلکه علت بازداشتن و مانع شدن آنان، فرود آمدن رسول خدا ﷺ (خلیفه و جانشین واقعی خدا) به زمین بود. با نزول ایشان حراست شدیدی برای آسمان گماشته شد: ﴿وَأَنَا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْمَعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شِهَابًا رَصَدًا﴾^۱ (و برای شنیدن به کمین می‌نشستیم، [اما] اکنون هر که بخواهد شنود کند، تیر شهابی در کمین خود می‌یابد).^۲

۱- جن: ۹.

۲- برای آگاهی بیشتر مراجعه کنید به: احمدالحسن، متشابهات، پاسخ پرسش ۱۷۳.

نکته دیگری که در پاسخ «اشکال ۱۳» تقدیم شد توضیح معنای روزهای شش‌گانه برای آفرینش آسمان‌ها (عوالم خلقت) بود، و اینکه منظور از روز، «مرحله» است؛ در نتیجه مراحل ضروری که در فرایند آفرینش آسمان‌ها باید فراهم باشد شش مرحله است؛ به طوری که هر مرحله، وابسته به مرحله‌ای است که پیش از آن قرار دارد. مرحله اول، عامل و سبب ایجاد مرحله دوم و تدبیر کارها و مسائل اهل آن است و به همین ترتیب برای مراحل دیگر.^۱

حال که ما این مطلب را دانستیم دو نکته برای ما روشن می‌شود:

اول: برای اینکه خواست و اراده خداوند در این عالم جسمانی پیاده شود، ابتدا از آسمان هفتم (آسمان عقل) می‌گذرد، سپس آسمان ششم (آسمان مثالی)، سپس آسمانی که پایین‌تر از آن است، و به همین ترتیب تا آسمان اول (آسمان نفس‌ها) و سپس امر الهی، از آن آسمان به عالم جسمانی فرود می‌آید؛ با توجه به اینکه عالم نفس‌ها، تدبیرکننده کارها و امور و همه چیزها در این عالمی است که ما در آن قرار داریم.

دوم: فرایند فرود آمدن از طریق ابزارها و واسطه‌های مدیریتی کسانی انجام می‌شود که برای انجام این کار تکلیف شده‌اند؛ مانند فرشتگان یا ارواح یا آنچه خداوند می‌خواهد واسطه‌ای برای فرود آوردن منظورش و رساندن به هدفش باشد. خواست خداوند برای عملی کردن منظورش در عوالم خلقت این چنین اقتضا می‌کند. حق تعالی می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا سُبْحَانَهُ بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ * لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾^۲ (و گفتند [خدای] رحمان فرزندی اختیار کرده. منزّه است او؛ بلکه آن‌ها بندگانی ارجمندند * که هرگز در گفتار بر او پیشی نگیرند، و هرچه کنند به فرمان او کنند).

جعفر بن محمد، از امیرالمؤمنین (علیه السلام) روایت کرده است که ایشان فرمود: «شیء با رسول

۱ - مراجعه کنید به: احمدالحسن، مشابهاهات، پاسخ پرسش ۱۷۵.

۲ - انبیاء: ۲۶ و ۲۷.

خدا ﷻ بودیم، که ناگهان ستاره‌ای نورانی رد شد. رسول خدا ﷺ به جماعت فرمود: اگر در جاهلیت چنین چیزی می‌دیدید چه می‌گفتید؟ عرض کردند: می‌گفتیم بزرگی مُرد، و بزرگی متولد شد. فرمود: ستاره نه برای مرگ کسی پرتاب می‌شود و نه برای زندگی کسی؛ بلکه وقتی پروردگار ما چیزی را قطعی کند، حاملان عرش تسبیح می‌کنند و می‌گویند قضای پروردگار ما چنین شد. در نتیجه اهل آسمانی که بعد از آنان هستند آن را می‌شنوند و آن را می‌گویند، تا در نهایت به آسمان دنیا می‌رسد؛ جایی که شیاطین، استراق‌سمع می‌کنند تا چه بسا چیزی را به دست بیاورند و به کاهنان برسانند، و به آن بیفزایند و از آن کم کنند؛ در نتیجه کاهنان اشتباه می‌کنند، و آن‌ها به هدفشان می‌رسند. سپس خداوند عزوجل با این ستارگان، آسمان را محافظ نمود، و کهانت به پایان رسید و کهانتی نیست.» و جعفر بن محمد رضی الله عنه تلاوت کرد: ﴿إِلَّا مَنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شَهَابٌ مُّبِينٌ﴾ (مگر آن کس که دزدانه گوش فرا دهد که شهابی روشن او را دنبال می‌کند) و سخن خداوند عزوجل: ﴿وَأَنَا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآنَ يَجِدْ لَهُ شَهَابًا رَصَدًا﴾ (و در [آسمان] برای شنیدن، به کمین می‌نشستیم، [اما] اکنون هر که بخواهد گوش فرا دهد تیر شهابی در کمین خود می‌یابد).^۱

روشن است که منظور خداوند در عوالم خلقت از طریق واسطه‌ها تا عالم جسمانی ما فرود می‌آید، و روشن شد که این سلسله‌مراتب، امری حتمی و ضروری است؛ چراکه هر عالم (آسمان) به عالم پیش از خودش وابسته است؛ زیرا همان‌طور که دانستیم آن آسمان قبلی، تدبیرکننده آن عالم و مدیریت‌کننده شئون اهلش است. در طول این فرایند نزول تدریجی، شیاطین استراق‌سمع می‌کنند، و برای دانستن اخبار آسمان، پیش از رسیدنشان به این عالم جسمانی، تجسس می‌کنند.

به‌علاوه ماهیت شیاطین جن - که بر اساس آن آفریده شده‌اند- توانایی آن‌ها را برای

استراق‌سمع و جاسوسی از اخبار آسمان اقتضا می‌کند. برای جن نیز جسد و روح آفریده شده است. اجساد جن در نهایت لطافت و نزدیکی به ارواحشان است؛^۱ به همین دلیل تأثیر کارهایشان، بر صورت‌هایشان آشکار می‌شود؛ در نتیجه -طبق آنچه از سید احمدالحسن آموخته‌ام- افراد نیک‌کردار از بدکردار آنان را می‌توان با توجه به شکل‌ها و صورت‌هایشان متوجه شد. اگر کسی بتواند آن‌ها را ببیند، شایسته و صالح آنان را به شکل نیکو، و بدکارشان را به شکلی زشت و بد می‌بیند، و این جز به دلیل نزدیکی بدن‌هایشان به ارواحشان نیست.

بنابراین جاسوسی آنان (استراق‌سمع) برای دانستن اخبار آسمان، برای آن‌ها کاری امکان‌پذیر است، و بازداشتن آنان از این کار، نیازمند قراردادن نگهبان و مانعی است که آنان را از استراق‌سمع بازدارد؛ و این بازدارنده، همان طور است که خداوند متعال از سخن آنان حکایت فرموده است: ﴿وَأَنَا كُنَّا نَقْعُدُ مِنْهَا مَقَاعِدَ لِلسَّمْعِ فَمَنْ يَسْتَمِعِ الْآلَانَ يَجِدْ لَهُ شَهَابًا رَصَدًا﴾ (و در [آسمان] برای شنیدن، به کمین می‌نشستیم، [اما] اکنون هر که بخواد گوش فرا دهد تیر شهابی در کمین خود می‌یابد).

همان طور که ملاحظه کردیم، این مسئله به استراق و دزدیده‌شدن اخبار آسمان توسط جنیان هنگام فرود آمدن امر الهی، در طول عبور از مراحل ضروری اش -که تدبیر الهی در عوالم خلقت آن را اقتضا می‌کند- انجام می‌شود، و توسط برخی از آفریدگان مورد امتحان (جنیان) صورت می‌پذیرد که با توجه به طبیعت و ماهیت آفرینششان از توانایی جاسوسی اخبار آسمان‌ها و عوالم برخوردارند، نه به آن صورتی که تشکیک‌کننده می‌پندارد که بهتر است فرشتگان اخبار را بین خودشان دست‌به‌دست نکنند تا فرصت استراق‌سمع را از شیاطین سلب کنند. گویی آن‌ها تصور می‌کنند فرشتگان در قهوه‌خانه‌ای نشسته‌اند (که البته هرگز چنین نیست) و دربارهٔ مسائلی سخن می‌رانند که نباید واردش بشوند، و شیاطین

می‌آیند و استراق‌سمع می‌کنند و اخبار آسمان‌ها را از آنان متوجه می‌شوند!

همان طور که استراق‌سمع توسط شیاطین جن، هیچ ارتباطی به آسانی و سختی ندارد تا مثل گفتهٔ تشکیک‌کننده گفته شود: «آیا آسان‌تر نیست شیاطین را از بالا رفتن در آسمان بازدارند؟ به جای اینکه منتظر باشند تا آن‌ها به آسمان نزدیک شوند و بعداً با شهاب‌هایی تیرباران شوند!»؛ بلکه این پدیده، به ماهیت خود مخلوق (جن) ارتباط دارد؛ یعنی اشکال در سطح «پذیرنده» است، نه در توانایی «انجام‌دهنده» (خداوند). بازداشتن شیاطین از صعود به آسمان به صورتی که تشکیک‌کننده درخواست می‌کند فقط با تغییر اساسی ماهیت آفرینش جن امکان‌پذیر است؛ به این صورت که بدن‌هایشان، تراکم بیشتری پیدا کند و به طبیعت آفرینش انسان نزدیک‌تر شوند که تراکم بدنش او را از استراق‌سمع بازمی‌دارد؛ و بدیهی است پرسش از اینکه «چرا خداوند، جن و انس را با کیفیتی این‌چنینی آفریده است؟» مسئله دیگری به جز خواسته‌ای است که ما درصدد توضیحش هستیم؛ در نتیجه شناخت ما از طبیعت و ماهیت جن که بر اساس آن آفریده شده است، تنها راه بازداشتن آنان از استراق‌سمع را همان طور که قرآن کریم بیان کرده است. به گماشتن نگهبانانی محدود می‌کند که میان آنان و نفوذ به آسمان‌ها فاصله می‌اندازد.

اما پرسش دربارهٔ علت ادامهٔ بازداشتن شیاطین با شهاب‌ها هنگامی که پس از فوت پیامبر ﷺ نیز بخواهند استراق‌سمع کنند، در حالی که نبوت -طبق سخن تشکیک‌کنندگان- به اتمام رسیده است؛ برای توضیح این مسئله می‌توانیم بگوییم: رحلت رسول خدا ﷺ به معنای انقطاع کامل وحی الهی نیست؛ بلکه نزول وحی و نیز فرودآوردن همهٔ امور تدبیرکنندهٔ مخلوقات در این جهان به خلفای خدا که جانشین پیامبر ﷺ هستند، توسط فرشتگان انجام می‌شود؛ و آن‌ها همان آل محمد ﷺ (دوازده امام و دوازده مهدی) هستند. فقط کافی است ما سورهٔ مبارک قدر را بخوانیم تا این حقیقتی را که قرآن و روایات متواتر بر آن تأکید ورزیده‌اند بشناسیم.

دربارهٔ ختم نبوت که علمای مسلمان به آن پرداخته‌اند، این به معنای بسته‌شدن وحی و

ارسال الهی نیست؛ بلکه فقط به این معناست که نبوت رسالتی به معنای «مبعوث شدن از سوی خداوند» با محمد ﷺ به اتمام رسیده، و پس از ایشان، درب ارسال از طرف خود آن حضرت ﷺ همچنان باز است، و ارسال ایشان ﷺ همان ارسال خداوند است؛ زیرا رسول خدا ﷺ خلیفه و جانشین واقعی و کامل‌تر و تمام‌تر خداوند است. به همین دلیل در توصیف ایشان آمده است: «**ختم‌کننده گذشته، و گشاینده آینده**»^۱ و در توصیف امیرالمؤمنین آمده است: «**رسول رسول‌الله**»^۲

سید احمد الحسن در کتاب خود «نبوت خاتم» به این معنای ختم نبوت، اشاره کرده است. هرکس خواستار آگاهی بیشتر است به کتاب مذکور مراجعه کند.^۳

اما اینکه چرا جنیان عبرت نمی‌گیرند و از استراق‌سمع دست برنمی‌دارند، در حالی که می‌بینند شهاب‌ها هرکدام از آنان را که استراق‌سمع کرده است دنبال می‌کنند، این به جایگاه خود مکلفین در عالم آزمایش و امتحان بازمی‌گردد. انسان - که شریک جنیان در عالم امتحانی است که ما در آن قرار داریم - با وجود اینکه عاقبت تمسخرکنندگان فرستادگان خداوند و ستمکاران به آن‌ها را می‌بیند، و اینکه سرانجامشان هلاکت و خسران آشکار بوده است: ﴿وَلَقَدْ أَهَلَكْنَا الْقُرُونََ مِنْ قَبْلِكُمْ لَمَا ظَلَمُوا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ وَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا كَذَلِكَ نَجْزِي الْقَوْمَ الْمُجْرِمِينَ﴾^۴ (و قطعاً اقوام پیش از شما را هنگامی که ستم کردند به هلاکت رساندیم، در حالی که فرستادگان‌شان دلایل آشکار برایشان آوردند، ولی آن‌ها بر آن نبودند که ایمان بیاورند. ما این‌گونه مردم بزهکار را جزا می‌دهیم) ولی به تکرار همین روش اصرار دارد و با گفته‌های گذشتگان خود مخالفت نمی‌کند، چه برسد به اعمال

۱ - مراجعه کنید به: صدوق، من لایحضره الفقیه: ۲ / ۵۸۸؛ طوسی، تهذیب الاحکام: ص ۶ و ۲۵.

۲ - مراجعه کنید به: کافی: ج ۸ ص ۸۵.

۳ - آدرس الکترونیکی دسترسی به کتاب: <https://almahdyoon.co/nabovvat.pdf>

۴ - یونس: ۱۳.

و کارهایشان. حق تعالی می فرماید: ﴿يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ * أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾^۱ (ای دروغا بر این بندگان! هیچ فرستاده‌ای برای آنان نیامد مگر آنکه او را به سخره می گرفتند. * مگر ندیده‌اند چه بسیار نسل‌ها را پیش از آنان هلاک گردانیدیم. [نسل‌هایی] که قطعاً به‌سوی اینان باز نمی گردند).

اما پرسش از اینکه «چگونه شهاب‌ها - که آتشین هستند - جنی را می سوزاند که خودش از آتش آفریده شده است» پرسشی بسیار سفیهانه است. اگر ما با نظر تشکیک‌کنندگان موافقت کنیم، لازمه‌اش این می شود که سنگ هر قدر هم که بزرگ و سنگین باشد به انسان آسیبی نرساند؛ چراکه هر دوی این‌ها از خاک زمین و عناصر آن تشکیل شده‌اند!

علاوه بر این، مطلبی مهم‌تر هم هست: اینکه تشکیک‌کنندگان مسئله پرتاب کردن شهاب‌ها به سمت شیاطین را به این صورت تصور می کنند: شیاطینی از جن هستند که تلاش می کنند به بالای پوشش جوی ما، به طرف فضا بروند تا از عالم بالاتر استراق‌سمع کنند. ولی راه آن‌ها سد می شود و با شهاب‌هایی که به‌سویشان پرتاب می شود جلویشان گرفته می شود؛ در نتیجه این قضیه به نظر آنان، بیشتر به صحنه‌های اکشنی شباهت دارد که در فیلم‌های اکشن و هیجانی دیده می شوند! در حالی که واقعیت می گوید جنیان بدن‌های متراکمی همچون بدن‌های ما ندارند و در نتیجه شهاب به‌صورت یک قطعه شعله‌ور سنگی یا آهنی اصلاً در بدن‌های لطیف جنیان تأثیری نمی گذارد.

واقعیتی که قبل از هر چیز باید درک و فهمیده شود این است که عوالم بالاتر، در عوالم پایین‌تر تجلی می یابند و ظهور می کنند؛ به این معنا که هر رخدادی که در عالم جسمانی ما اتفاق می افتد، صورت و تجلی رخدادی است که در عالم بالاتری اتفاق افتاده که این عالم

را تدبیر می‌کند. این به آن معناست که شیاطین جن که تلاش می‌کنند استراق‌سمع کنند با بازدارنده‌ای (شهاب‌هایی) از این کار منع می‌شوند که با عالم بالاتر تناسب دارند؛ ولی تصویر این رویدادی که در آن عالم اتفاق می‌افتد در این عالم به صورت شهاب‌هایی ظاهر می‌شود که هنگام وارد شدن در جو زمین آن‌ها را مشاهده می‌کنیم.

برای نزدیک‌تر شدن ذهن: تصور کنیم روح خلیفه خدا، هنگام فرود آمدن وحی بر ایشان (یا رؤیاهای صادقه) همچون صفحه سپیدی باشد که یکی از فرشتگان می‌خواهد رسالت و وحی خداوند را در آن نقش بزند. حال اگر یکی از شیاطین جن تلاش کند استراق‌سمع کند یا از وحی باخبر شود، از این کار بازداشته و منع می‌شود، و با شهاب‌هایی که با عالم روح - که به او وحی می‌شود - تناسب دارد تیرباران می‌شود. این بازداشتن و پرتاب شهاب در عالم ما به صورت شهاب‌هایی آشکار می‌شود و تجلی می‌کند که ما با چشمانمان مشاهده می‌کنیم.^۱

در نتیجه حتی با این گفته که پدیده شهاب‌ها، از نظر علمی توضیح داده شده‌اند، باز هم این باعث نمی‌شود این پدیده، تجلی و ظهور رویدادی نباشد که در عالم بالاتر اتفاق افتاده است؛ چراکه توضیح دادیم هر آنچه در این عالم اتفاق می‌افتد چیزی جز ظهور و تجلی رویدادی نیست که در عالم بالاتر و تأثیرگذار بر آن اتفاق افتاده است. مسئله تأثیرگذاری یک جهان بر جهان دیگر، فقط یک واقعیت دینی ثابت شده نیست؛ بلکه واقعیتی است که در محافل علمی نیز طبق داده‌ها و آزمون‌های مکانیک کوانتوم مطرح شده است. روشن است که دانشمندان تاکنون نتوانسته‌اند ذره گراویتون را که بدون جرم است و فرض می‌شود نیروی جاذبه را منتقل می‌کند، در آزمایشاتی که در بزرگ‌ترین مراکز علمی در سالیان اخیر به انجام رسیده است رصد کنند؛ منظور بنده «شتاب‌دهنده بزرگ هادون‌ها، یعنی شتاب‌دهنده سِرِن» است؛ در عین حال توانسته‌اند آثار آن را رصد کنند، و یکی از

۱ - این معنا را از سید احمد الحسن، از طریق گفت‌وگوی مستقیم با ایشان درباره این موضوع متوجه شدم.

راه‌حل‌های مطرح‌شده برای توضیح آن، تأثیرات «گذرنده کیهانی» است؛ یعنی تأثیرگذاری از جهانی دیگر، غیر از جهان جسمانی ما که ما در آن هستیم.

* * *

این‌ها برخی از مثال‌های اشکالات واردشده از سوی تشکیک‌کنندگان به قرآن با پندار مخالفت‌داشتن با داده‌های ثابت‌شده علمی بود، و دیدیم پندار آنان، درست نیست و صرفاً پنداری است که هیچ واقعیتی ندارد، که یا ناشی از نفهمیدن آیات قرآن به شکل درست بوده‌اند، یا بر اساس فهم برخی از علمای مسلمان و تفسیر آیات توسط آن‌ها حاصل شده‌اند. واقعیت این است قرآن، هیچ ارتباطی به این دو فهم ندارد؛ چراکه آنان همگی قرآن را بر اساس ظواهر متشابهش تفسیر می‌کنند که منجر به پندار اشتباه بودن قرآن در بیان یک حقیقت می‌شود (و هرگز چنین نیست). قرآن فقط با توضیح صاحب و هم‌ترازش، یعنی فقط امامی از آل محمد توضیح داده می‌شود، نه هیچ‌کس دیگر.

درباره مخالفت قرآن با علم -طبق پندار آنان- به همین نمونه‌ها بسنده می‌کنم؛ زیرا حال و روز دیگر اشکالات آنان در این زمینه، بهتر از نمونه‌های گفته‌شده نیست، و همان‌طور که درباره نمونه‌های قبلی دیدیم، تمام اشکالات و پندارهای آنان را می‌توان با استناد به توضیحات امامی از آل محمد پاسخ داد.

(۵)

اشکالات تاریخی

اشکال داشتن قرآن به نظر تشکیک‌کنندگان- از نظر مخالف‌بودن برخی از آیاتش با حقایق تاریخی، که بر خصوصیت الهی و معصوم‌بودن قرآن از اشتباه، تأثیر می‌گذارد.

پاسخ:

اطمینان از صحت یا عدم صحت هر ماجرای تاریخی، به یکی از این دو طریق زیر می‌تواند حاصل شود:

اول: وجود مستندات صحیح تاریخی؛

دوم: کسب اطلاع از کسی که راست‌گویی‌اش ثابت شده است؛ مثلاً «حجت خدا» یا «کتاب خدا»؛

قطعاً راه دوم، قوی‌تر است؛ زیرا چه بسا دست تحریف، تاریخ را دگرگون کرده باشد، و دست‌کم مستندات تاریخی، تمامی مسائل را بیان نکرده‌اند؛ بر همین اساس، رویکرد علمی صحیح برای اطمینان از حقانیت قرآن کریم، اثبات آشکارکننده و بیان‌کننده‌اش، یعنی رسول خدا محمد ﷺ است؛ و اگر این موضوع ثابت شود- که از نظر عقلی و نقلی ثابت شده است- به دنبال آن، حقانیت و صداقت قرآن نیز ثابت می‌شود.

به‌طور کلی به برخی از اشکالات تاریخی آنان نسبت به قرآن خواهیم پرداخت و پس از توضیح این اشکالات روشن خواهد شد چیزی بیش از اوهام و کج‌فهمی از منظور قرآن کریم نبوده است.

اشکال ۲۳: اسم پدر ابراهیم، آزر نبود

قرآن می‌گوید «آزر» اسم پدر ابراهیم بوده است: ﴿وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ آزَرَ أَتَّخِذُ أَصْنَامًا آلِهَةً إِنِّي أَرَاكَ وَقَوْمَكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ﴾^۱ (و [یاد کن] هنگامی را که ابراهیم به پدر خود «آزر» گفت آیا بتان را خدایان [خود] می‌گیری؟ به راستی تو و قوم تو را در گمراهی آشکاری می‌بینم)، در حالی که تاریخ برای ما نقل می‌کند اسم او «تارح» بوده است.

پاسخ:

«آزر» جد مادری ابراهیم علیه السلام بود و اینکه در قرآن و روایات آمده است «آزر» پدر ابراهیم بود یا «ابراهیم» پسر او بود، به این معناست که ابراهیم علیه السلام پسر دختر او بوده است، و اگر تحت تکفل و مراقبت او بوده باشد بر «جد» -چه پدری و چه مادری- عنوان «پدر» اطلاق می‌شود. چنین کاربردی در خود قرآن نیز آمده است. خداوند متعال درباره ابراهیم می‌فرماید: ﴿وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ كُلًّا هَدَيْنَا وَنُوحًا هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ * وَزَكَرِيَّا وَيَحْيَى وَعِيسَى وَإِلْيَاسَ كُلٌّ مِنَ الصَّالِحِينَ﴾^۲ (و اسحاق و یعقوب را به او بخشیدیم، و هریک را هدایت کردیم، و نوح را پیش از آن هدایت کردیم، و از نسل او داوود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون را [هدایت کردیم]؛ و نیکوکاران را این‌گونه جزا می‌دهیم * و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را که همه از شایستگان بودند). عیسی علیه السلام را از نسل ابراهیم و از جمله فرزندان وی قرار داده است، با وجود اینکه ابراهیم علیه السلام جد مادری «مریم» بوده است.

سید احمد الحسن فرموده است:

«نام پدر ابراهیم علیه السلام تارح بود، نه آزر؛ و نامیدن جد پدری به‌عنوان پدر، مسئله‌ای

۱ - انعام: ۷۴.

۲ - انعام: ۸۴ و ۸۵.

طبیعی است...»^۱

طبرسی گفته است:

«اصحاب ما می‌گویند: آزر، اسم جدّ مادری ابراهیم بود.»^۲

نظرات و گفته‌هایی که دیگر مفسران ابراز داشته‌اند به ما ارتباطی ندارد؛ مثل اینکه برخی از آنان می‌گویند: «آزر و تارح» اسم پدر ابراهیم (علیه السلام) است و نظرات دیگر. به این ترتیب روشن می‌شود قرآن با واقعیت تاریخی تعارض نداشته است.

اشکال ۲۴: مریم، خواهر هارون نبود

طبق گفته تشکیک‌کنندگان چگونه مریم، خواهر هارون بوده است در حالی که هارون مدت‌زمان طولانی‌نزدیک به هزار سال - با او فاصله زمانی داشته است؟! قرآن می‌فرماید:

﴿يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكَ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكَ بَعْثًا﴾^۳ (ای خواهر هارون، پدرت مرد بدی نبود و مادرت [نیز] بدکاره نبود).

پاسخ:

در ابتدا باید بگویم گفته‌ها و نظرات علمای مسلمان که در توضیح «هارون» مدنظر در این آیه اختلاف نظر دارند هیچ ارتباطی با ما ندارد. آنان -از میان احتمالات متعدد- احتمال داده‌اند که منظور از وی، برادر موسی (علیه السلام) بوده است. احتمالات دیگری نیز بیان کرده‌اند؛ از جمله:^۴

۱ - پاسخ‌های روشنگرانه، جلد ۷، پاسخ پرسش ۶۵۴.

۲ - تفسیر جوامع الجامع: ۱ / ۵۸۴.

۳ - مریم: ۲۸.

۴ - مراجعه کنید به: طوسی، تبیان: ۷ / ۱۲۲؛ مرتضی، امالی: ۴ / ۱۰۵، ۱۰۶؛ مجلسی، بحارالانوار: ۱۴ / ۲۲۷؛

- این هارون به نظر آنان- مرد فاسقی بود؛ و آنان وقتی کار مریم علیها السلام به نظرشان زشت و قبیح آمد، او را به وی تشبیه کردند؛
- هارون، مرد شایسته‌ای از بنی اسرائیل بود؛ پس آن‌ها مریم را به او تشبیه کردند؛
- هارون، برادر مادری یا پدری مریم علیها السلام بود.

شکی نیست که «هارون» مدنظر در این آیه، هارون برادر موسی علیه السلام بوده است، و از نظر تاریخی ثابت نشده است که مریم علیها السلام، برادر مادری یا برادر پدری و به این اسم داشته باشد؛ ولی علت خطاب قرار دادن وی به «خواهر هارون» را سید احمدالحسن روشن کرده و فرموده است:

«منظورشان تشبیه وی به مریم خواهر موسی علیه السلام و هارون علیه السلام بوده است؛ چراکه مریم خواهر هارون از نظر آن‌ها شایسته و پاک بود.

اما چرا گفتند خواهر هارون و نگفتند خواهر موسی علیه السلام؟ به این دلیل که هارون بزرگ‌تر بود و خواهر به او [برادر بزرگ‌تر] منسوب می‌شود. مریمی که خواهر هارون و موسی علیه السلام است در قرآن ذکر شده است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهُ فَبَصَّرَتْ بِهِ عَنِ جُنُبٍ وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ * وَ حَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَ هُمْ لَهُ نَاصِحُونَ﴾^۱ (و به خواهر [موسی] گفت: «از پی او برو.» پس او را از دور دید در حالی که آنان متوجه نبودند. * و از قبل، شیر دایگان را بر او حرام گردانیده بودیم. [خواهرش آمد و] گفت: آیا می‌خواهید شما را به خانواده‌ای راهنمایی کنم که سرپرستی او را برای شما به عهده گیرند و خیرخواه او باشند؟). او وسیله بازگشت موسی نزد مادرش بود، و مریم به

طبری، جامع البیان: ۹۷/۱۶ به بعد؛ مبارکفوری، تحفة الاحوذی: ۴۷۷/۸؛ و دیگران.

موسی (علیه السلام) ایمان داشت و شجاع بود. وی موسی را یاری داد و با او هجرت کرد و در سرگردانی به همراه موسی (علیه السلام) و هارون (علیه السلام) آزارهای بسیاری از بنی اسرائیل متحمل شد و پیش از هارون (علیه السلام)، در سرگردانی از دنیا رفت. او از موسی و هارون (علیه السلام) بزرگتر بود.^۱

اینکه اسم خواهر موسی (علیه السلام) «مریم» بوده، از نظر بسیاری شناخته شده است.^۲
 شیخ علی نمازی می گوید:

«در ۳۸۶۶ [سال بعد از] از هبوط آدم، مریم خواهر موسی فوت کرد. او همسر کالیب بن یوفنا یا یوحنا بود. هارون فوت کرد در حالی که ۱۲۲ سال داشت.»^۳

با توجه به مطالب گفته شده، روشن شد قرآن با این واقعیت تاریخی نیز مخالفت نکرده است.

اشکال ۲۵: هامان در زمان فرعون وجود نداشت

در قرآن آمده است: ﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانَ عَلَى الطِّينِ فَأَجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَى إِلَهِ مُوسَى وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ﴾^۴
 (و فرعون گفت: ای بزرگان قوم، من جز خویشتن برای شما خدایی نمی شناسم. پس ای هامان، برایم بر گل آتش بیفروز و بُرجی [بلند] برای من بساز، شاید از خدای موسی اطلاع

۱ - پاسخ های روشنگرانه، ج ۷، پاسخ پرسش ۶۵۲.

۲ - به عنوان مثال، مراجعه کنید به: مشهدی، کنزالدقائق: ۴۱ / ۱۰؛ علی حائری، مقتنیات الدرر: ۸ / ۱۲۳؛ عبدالله شبر، تفسیر شبر، شرح ص ۴۷۱؛ ابن ابی حاتم، تفسیر قرآن عظیم: ۸۰۲ / ۱۳؛ ابن حجر، فتح الباری: ۶ / ۳۰۵

۳ - عمدة القاری: ۲۸۹ / ۱۵؛ و دیگران.

۴ - مستدرک سفینة البحار: ۱۹۵ / ۵.

۵ - قصص: ۳۸.

یابم، و من جداً او را از دروغ‌گویان می‌پندارم). این آیه به‌صراحت بیان می‌دارد هامان در خدمت فرعون بوده، در حالی که تشکیک‌کنندگان می‌پندارند وی در زمان فرعون وجود خارجی نداشته است؛ و وضعیت سامری و سامریونی که گوساله را پرستیدند نیز به همین صورت بوده است: ﴿قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ﴾^۱ (در حقیقت، ما قوم تو را پس از [عزیمت] تو آزمودیم و سامری آن‌ها را گمراه ساخت). از نظر این اشکال‌گیرندگان، آن‌ها پس از تسخیر بابل آمدند، و این یک اشتباه تاریخی است و صدور آن، شایسته یک کتاب الهی نیست!

پاسخ:

وجود یک وزیر معتمد برای فرعون، واقعیتی است که قرآن بیان داشته است. همچنین در روایات آمده است که هامان تحریک‌کننده اصلی برای آزار و اذیت موسی و ایمان‌آوردگان به او بود، و او کسی بود که مانع از این می‌شد که فرعون در برابر موسی علیه السلام نرمش نشان دهد، و گاهی که فرعون می‌خواست موسی را تصدیق کند هامان به او می‌گفت: «در حالی که تو خدایی هستی که پرستیده می‌شوی آیا می‌خواهی پیرو یک بنده شوی؟!»^۲ تا آنجا که وقتی موسی علیه السلام طفلی شیرخواره بود تیزیابی او نزدیک بود موسی علیه السلام را لو بدهد. پس از آنکه موسی علیه السلام نپذیرفت از سینه زنان شیر بخورد، وقتی خواهرش خواست آن‌ها را به یک زن شیرده راهنمایی کند تا سرپرستی او را بر عهده بگیرد، به آن‌ها گفت: «آیا شما را به خانواده‌ای راهنمایی کنم تا سرپرستی این کودک را بر عهده بگیرند؟ و برای او دلسوزی کنند و او را به خوبی تربیت کنند و به شما تضمین بدهند که چنین خواهند کرد؟! (در حالی که آن‌ها خیرخواه او هستند) به او مهر و محبت می‌ورزند و با او به نیکی رفتار می‌کنند.» گفته می‌شود: وقتی خواهر موسی علیه السلام این جملات را گفت، هامان گفت:

۱ - طه: ۸۵.

۲ - مراجعه شود به مجلسی، بحار الانوار: ۱۳/۱۲۰.

«بهراستی که این زن می‌داند این نوزاد از کدام خانواده است». وی [خواهر موسی] گفت: «منظور من فقط این بود که آن‌ها به پادشاه وفادار هستند.» پس، از او دست برداشتند.^۱

به همین دلیل عذاب وی نیز شدید شد. رسول خدا ﷺ فرموده است: «هرکس برای رفع نیازی از یک سلطان ستمکار بترسد هم‌نشین او در آتش خواهد بود، و هرکس سلطانی را به ظلم و ستم راهبری کند هم‌نشین هاما ن است، و او و آن سلطان شدیدترین عذاب‌های اهل آتش را تحمل خواهند کرد.»^۲

در خصوص سامری نیز وضعیت به همین صورت است؛ یاد او در قرآن و روایات آمده است. به‌عنوان مثال از امام باقر علیه السلام روایت شده است که فرمود: «روزی که خداوند فرعون و یارانش را غرق کرد، سامری جلودار قوم موسی بود. او به جبرئیل نگاه کرد در حالی که جبرئیل در کرانهٔ رمکه سوار بر اسبی بود. آن اسب سُمش را به هر جای زمین می‌گذاشت آنجا حرکت می‌کرد. سامری که از یاران برگزیدهٔ موسی علیه السلام بود به او نگاه کرد. او قدری خاک از زیر سم اسب جبرئیل در حالی که حرکت می‌کرد برداشت، و آن را در کیسه‌ای ریخت، و او به‌موجب آن بر بنی‌اسرائیل افتخار می‌کرد. وقتی ابلیس به‌سوی آن‌ها آمد و آن‌ها گوساله را [به خدایی] برگرفتند به سامری گفت: آن خاکی را که همراهت است بیاور. سامری آن را آورد و ابلیس آن را در تنهٔ خالی گوساله ریخت. وقتی آن خاک در گوساله ریخته شد حرکت کرد و به صدا درآمد.»^۳

به‌طور کلی، کسی که وجود شخصیتی به‌نام هاما ن یا سامری را در زمان موسی علیه السلام انکار می‌کند در حالی که قرآن به آن تصریح می‌فرماید، باید برای وجودداشتن آن‌ها دلیل قطعی بیاورد تا اشکالی که به قرآن وارد می‌کند تام و تمام باشد؛ در حالی که اشکال‌گیرندگان

۱ - مراجعه کنید به طبرسی، مجمع‌البیان: ۴۲۰/۷.

۲ - حر عاملی، وسائل‌الشیعه: ۱۷/۱۸۱.

۳ - تفسیر قمی: ۲/۶۲.

چنین دلیلی در دست ندارند!

اگر مستندات این اشکال‌گیرندگان برای انکار وجود این دو شخصیت، نپذیرفتن وجود این شخصیت‌ها توسط بعضی از پیروان ادیان - مثلاً بعضی از یهودیان - بوده باشد با این بهانه که در متونی که در اختیار دارند به صراحت ذکر نشده‌اند، به اعتقاد ما - طبق تصریح قرآن - آن‌ها تمام واقعیت را به همان صورتی که بوده است نرسانده، و بسیاری از حقایق را تحریف کرده‌اند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ﴾^۱ (برخی از آنان که یهودی‌اند، کلمات را از جاهای خود تغییر می‌دهند). همین کافی است بدانیم که آن‌ها به سبب کینه‌ورزی و بی‌احترامی، پرستش‌گوساله را به خلیفه‌ای از خلفای خداوند یعنی هارون (علیه السلام) نسبت دادند.

به‌علاوه، حتی با فرض وجود شخصیت‌هایی به نام سامری یا هامان در زمان‌های بعد از زمان موسی (علیه السلام) در حالی که چنین فرضی طبیعتاً وجود خارجی ندارد - تنها به سبب وجود تشابه از یک بُعد به خصوص، به هیچ وجه الزاماً به معنی وجود داشتن هیچ شخصیت حقیقی دیگری به نام هامان و سامری در زمان‌های گذشته نخواهد بود؛ چرا که میان این دو، هیچ ملازمتی وجود ندارد.

در خصوص نفی وجود «سامری»، اشکال‌گیرندگان متنی را که در سفر پادشاهان (۱۶) وارد شده است پیش می‌کشند، که بنده موضع شاهد را از این متن مطرح می‌کنم: (... و بقیه وقایع زمّری و فتنه‌ای که او برانگیخته بود، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ آنگاه قوم اسرائیل به دو فرقه تقسیم شدند و نصف قوم پیرو تبنی پسر جینت گشتند تا او را پادشاه سازند و نصف دیگر پیرو عمری. اما قومی که پیرو عمری بودند، بر قومی که پیرو تبنی پسر جینت بودند، غالب آمدند پس تبنی مرد و عمری سلطنت نمود.

در سال سی و یکم آسا، پادشاه یهودا - عمری - دوازده سال سلطنت نمود؛ شش سال در تِزَصَه سلطنت کرد. پس کوه سامره را از سامر به دو وزنه نقره خرید و در آن کوه بنایی ساخت و شهری را که بنا کرد به اسم سامر که مالک کوه بود، سامره نامید. و عمری آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از همه آنانی که پیش از او بودند، بدتر کرد؛ زیرا به تمامی راه‌های یُرْبعام بن نباط و به گناهایی که اسرائیل را به آن‌ها مرتکب ساخته بود به طوری که ایشان با اباطیل خویش خشم یهوه، خدای اسرائیل را به هیجان آورده بودند. سلوک می نمود. و بقیه اعمال عمری که انجام داد و تهوری که نمود، آیا مکتوب نیست؟ (...).

بعضی از اشکال گیرندگان تلاش کرده‌اند این متن را بر سامری گفته شده در قرآن منطبق کنند و نتیجه گرفته‌اند که شهر سامره - و در نتیجه سامری و سامری‌ها - در زمان موسی علیه السلام موجود نبوده‌اند؛ چرا که این شهر صدها سال بعد از زمان موسی علیه السلام ساخته شده است؛ در حالی که این، قطعاً یک نتیجه‌گیری باطل است:

اول: ما به طور خاص در خصوص سامری گفته شده در قرآن صحبت می‌کنیم؛ زیرا شخصیت وی محل اختلاف و اشکال است و نه هیچ شخص دیگری؛ در حالی که روشن است این متن در خصوص پادشاهی گناهکار و بت پرست به نام «عمری» است که مردم از ترس خشونت و اقتدارش او را انتخاب کردند، و بعد از «زمری» به سرزمین اسرائیل حکم راند و شهر سامره را بنا کرد، و میان وجود این «عمری» و حتی زمری و فتنه‌اش - و وجودنداشتن سامری و فتنه عبادت گوساله که در زمانی طولانی پیش از بناشدن سامره توسط «عمری» پایه‌ریزی شده بود هیچ ملازمتی وجود ندارد.

دوم: در خصوص اسم «سامری» ضرورتاً به معنای انتساب وی به «سامره» نیست؛ شهری که در روزگار موسی علیه السلام و سامری «باعث‌وبانی فتنه گوساله» وجود نداشت. چه بسا

این عبارت، واژه‌ای معرّب بوده باشد، و چه بسا با توجه به نازل شدن قرآن به زبان عربی، وضعیت لفظ «سامری» درست مثل عبارت «موسی» بوده که اصل و ریشه عبرانی‌اش «موشی» یا «موشیه» بوده است؛ همین طور به‌عنوان مثال عبارت‌های اسماعیل و الیسع که اصل آن‌ها به عبرانی «یشع ایل» به‌معنی خدا شنید، و «إلیشا» به‌معنی «خدای من الله است» هستند. بر این اساس، چرا اصل کلمه «سامری» به عبرانی «شامری» یا «شمرونی» نبوده، که به «شمرون بن یساکر» یکی از فرزندان یعقوب (علیه السلام) منتسب بوده باشد؛ «شمرون» رئیس قبیله «شمرونیین» که می‌دانیم آن‌ها قبیله بزرگی در زمان موسی (علیه السلام) بوده‌اند. دست‌کم هیچ مانع عقلی یا تاریخی وجود ندارد که از این احتمال جلوگیری کند؛ به‌خصوص که مسائل تاریخی تا زمانی که دلیل قطعی برای نفی‌شان وجود نداشته باشند در دایره احتمالات باقی می‌مانند، در حالی که اشکال‌گیرندگان چنین دلیل قطعی و نهایی در دست ندارند.

به‌علاوه آن‌ها هیچ دلیل قطعی برای یکی‌بودن شخصیت‌های سامری، و عمری در متن پیش‌گفته ارائه نکرده‌اند؛ جز اینکه منشأ این خیال‌پردازی آن‌ها شبیه‌بودن آن دو در انحراف عقیدتی بوده است؛ اما مانعی وجود ندارد که آن سامری که در زمانی پیش‌تر بوده الگویی برای این عملکرد و اعتقاد منحرف بوده باشد؛ و تردیدی نیست که سامری و سامری‌ها همواره وجود دارند، و اینکه پرستش «گوساله‌ها» -چه به‌صورت مجسمه بوده باشند و چه از نوع بشری- پدیده‌ای مستمر است که در طول مسیر رسالت‌های الهی وجود داشته است؛ و همان طور که امام علی (علیه السلام) می‌فرماید: «هر قومی، سامری دارد.»^۱

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«و داستان سامری و گوساله؛ هر مسلمانی باید آن را مطالعه کند و از آن پند

بگیرد. سامری این امت عالم بی عمل گمراهی است که دین خدا را منحرف می‌کند، و گوساله، عقیده فاسد و گمراهی است که علمای بدنهاده در میان مردم گسترش می‌دهند.»^۱

اما این گفته اشکال گیرندگان که ساخته شدن سامره و ظهور سامری‌ها صرفاً بعد از تسخیر بابل بوده است، به هر حال سخن نادرستی است؛ زیرا تاریخ گفته شده در خصوص حکمرانی «عمری» ربع اول قرن نهم قبل از میلاد (۸۷۳ ق.م) بوده، در حالی که با توجه به داده‌های تاریخی، تسخیر بابل در قرن ششم قبل از میلاد انجام شده است. آری، چه بسا منظور بعضی از اشکال گیرندگان، اسارت مردم سامره و هتک حرمت شهرشان توسط آشوریان بوده باشد؛ اما این واقعه نیز در ربع آخر قرن هفتم قبل از میلاد (۷۲۲ ق.م) یعنی یک‌ونیم قرن بعد از ساخته شدن سامره اتفاق افتاد.

و اگر هیچ سند تاریخی قطعی وجود این شخصیت‌ها را انکار نکند، حقیقت ذکر شده در قرآن به روشنی باقی می‌ماند، و همان طور که بارها گفته‌ام، اعتقاد به حقانیت و درستی آن تنها به تحقق حقانیت و درستی گوینده قرآن وابسته خواهد بود، و نه هیچ چیز دیگر.

اشکال ۲۶: جدعون، نه طالوت

تشکیک‌کنندگان می‌پندارند چون قرآن عملکرد «جدعون» را به «شائول» یا همان «طالوت» نسبت می‌دهد، دچار خطای تاریخی شده است و این، الهی بودن قرآن را نفی می‌کند.

پاسخ:

ابتدا بیایید ماجرای طالوت را از زبان قرآن با یکدیگر بخوانیم:

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا قَالُوا أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مَلَكُهُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ * وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَىٰ وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّكُمُ إِنَّ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِينَ * فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَّمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اعْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ فَلَمَّا جَاوَزَهُ هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُّلَاقُو اللَّهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةَ كَثِيرَةٍ بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ * وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أفرغ علينا صبرًا وثبت أقدامنا وانصرتنا على القوم الكافرين * فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُودُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا يَشَاءُ وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ * تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿١﴾ (و پیامبران به آنان گفت: «در حقیقت، خداوند، طالوت را بر شما به پادشاهی گماشته است.» گفتند: «چگونه او را بر ما پادشاهی باشد با آنکه ما به پادشاهی از وی سزاوارتریم و به او از حیث مال، گشایشی داده نشده است؟» پیامبران گفت: «به رسالتی که خدا او را بر شما برتری داده، و او را در دانش و [نیروی] بدنی بر شما برتری بخشیده است، و خداوند پادشاهی خود را به هرکس بخواهد می‌دهد، و خدا گشایشگر داناست.» * و پیامبران به ایشان گفت: «نشانه پادشاهی او این است که آن صندوق [عهد] که در آن آرامش خاطری از جانب پروردگارتان، و بازمانده‌ای از آنچه خاندان موسی و خاندان هارون [در آن] بر جای نهاده‌اند در حالی که فرشتگان آن را حمل می‌کنند به سوی شما خواهد آمد. مسلماً اگر مؤمن باشید، برای شما در این [رویداد] نشانه‌ای است.» * و چون طالوت با لشکریان

[خود] بیرون شد، گفت: «خداوند شما را به وسیله رودخانه‌ای خواهد آزمود؛ پس هرکس از آن بنوشد از [پیروان] من نیست، و هرکس از آن نخورد، قطعاً او از [پیروان] من است، مگر کسی که کف دستی بگیرد.» پس [همگی] جز اندکی از آن‌ها، از آن نوشیدند. و هنگامی که [طالوت] با کسانی که همراه وی ایمان آورده بودند از آن [نهر] گذشتند، گفتند: «امروز ما را یارای [مقابله با] جالوت و سپاهیانش نیست.» کسانی که به دیدار خداوند یقین داشتند، گفتند: «بسا گروهی اندک که بر گروهی بسیار، به اذن خدا پیروز شدند، و خداوند با شکیبایان است.» * و هنگامی که با جالوت و سپاهیانش روبه‌رو شدند، گفتند: «پروردگارا، بر [دل‌های] ما شکیبایی فرو ریز، و گام‌های ما را استوار بدار، و ما را بر گروه کافران پیروز فرما.» * پس آنان را به اذن خدا شکست دادند، و داوود، جالوت را کشت، و خداوند به او پادشاهی و حکمت ارزانی داشت، و از آنچه می‌خواست به او آموخت. و اگر خداوند برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر دفع نمی‌کرد، قطعاً زمین تباه می‌شد. ولی خداوند نسبت به جهانیان تفضل دارد. * این [ها] آیات خداست که ما آن را به حق بر تو می‌خوانیم، و به راستی تو از فرستادگانی).

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«این پیامبر، نبی خدا ساموئل (اسماعیل) از نسل یعقوب علیه السلام بوده است؛ اما خصوصیات و وضعیت او، شبیه وضعیت اسماعیل پسر ابراهیم نبی علیه السلام بوده است؛ زیرا مادرش حنا همچون ساره علیه السلام همسر ابراهیم پیامبر علیه السلام نازا بود و او را برای خدای سبحان نذر کرد و این پیامبر نیز همانند مریم علیه السلام در خانه خدا خدمتگزاری می‌کرد. خداوند او را به‌عنوان پیامبری برای بنی اسرائیل مبعوث فرمود. در زمان او، بنی اسرائیل از دستور خداوند سبحان سرپیچی می‌کردند. در آخرین روزهای زندگی اش بنی اسرائیل بازگشتند و توبه کردند و در میان آن‌ها نسلی نیکوکار ظاهر شد و از او درخواست کردند پادشاهی برای آن‌ها تعیین کند تا زیر پرچم او بجنگند. او به امر خداوند سبحان و متعال طالوت را برگماشت. طالوت از اسماعیل

پیامبر خدا ﷺ فرمان می‌برد. پس از آنکه طالوت و لشکرش بر جالوت و لشکرش پیروز شدند، خداوند به اسماعیل نبی خدا ﷺ دستور داد تا داوود ﷺ را که سربازی در لشکر طالوت بود، به‌عنوان جانشین بعد از خودش تعیین کند؛ اما اینکه چرا اسماعیل پیامبر خدا ﷺ خودش پادشاه نبود، او پیامبر و خلیفه خدا در زمینش و پادشاه تعیین شده از سوی خدا بود؛ ولی آن‌ها پادشاهی می‌خواستند که زیر پرچمش نبرد کنند و او به‌همراه آن‌ها بجنگد؛ چراکه در آن زمان، پادشاه حتماً می‌بایست با لشکر بیرون می‌آمد و خودش هم نبرد می‌کرد، و حال آنکه پیامبر خدا اسماعیل ﷺ پیرمردی سال خورده بود و در واپسین روزهای حیاتش به سر می‌برد. به همین دلیل از او ﷺ خواستند پادشاهی برای آن‌ها تعیین کند که دارای قوت و نیروی جنگجویی باشد.»^۱

اما ماجرای منصوب شدن «شائول» یا «طالوت» در سفر [اول] سموئیل به شرح زیر است:

در اصحاح ۸: (... ۱۰ و سموئیل تمامی سخنان پروردگار را به قوم که از او پادشاه خواسته بودند، بیان کرد. ۱۱ و گفت: «رسم پادشاهی که بر شما حکم خواهد نمود این است که ... ۱۹ اما قوم از پذیرفتن گفته سموئیل ابا نمودند و گفتند: «نه، بلکه می‌باید بر ما پادشاهی باشد».

و در اصحاح ۹: (۱ و مردی بود از بنیامین که اسمش قیس بن آبیئیل بن سرور بن بگورت بن افیح بود؛ و او پسر مرد بنیامینی و مردی زورآور و مقتدر بود. ۲ و او پسری به‌نام شائول داشت که جوانی نیکو بود و در میان بنی اسرائیل کسی از او بهتر نبود که از کتفش تا به بالا از تمامی قوم بلندتر بود... ۱۷ و چون سموئیل شائول را دید، پروردگار او را پاسخ

گفت: «اینک این است شخصی که درباره‌اش به تو گفتم که بر قوم من حکومت خواهد کرد».

و در اصحاح ۱۰: (۱) پس سموئیل ظرف روغن را گرفته، بر سر وی ریخت و او را بوسیده، گفت: «آیا این نیست که خداوند تو را مسح کرد تا بر میراث او حاکم شوی؟ ... ۵ بعد از آن به جِبْعَةُ خدا که در آنجا قراول فلسطینیان است خواهی آمد؛ و چون در آنجا نزدیک شهر برسی، گروهی از انبیا که از مکان بلند به زیر می‌آیند و در پیش ایشان چنگ و دف و نای و بربط بوده، نبوت می‌کنند، به تو خواهند برخورد. ۶ و روح پروردگار بر تو مستولی شده، با ایشان نبوت خواهی نمود، و به مردی دیگر مبدل خواهی شد. ۷ و هنگامی که این علامات به تو رو نماید، هرچه دستت یابد انجام ده؛ زیرا خدا با توست... ۹ و چون رو گردانید تا از نزد سموئیل بروی، خدا او را قلب دیگر داد. و در آن روز جمیع این علامات واقع شد».

و در خصوص یکی از معرکه‌های نبرد در اصحاح ۱۷ آمده است: (۱) و فلسطینیان لشکر خود را برای جنگ جمع نموده، در سُوکوه که در یهودیه است، جمع شدند، و در میان سُوکوه و عَزِیقَه در اَفْسَدَمِیم اردو زدند. ۲ و شائول و مردان اسرائیل جمع شده، در دَرَه ایلاه اُردو زده، به مقابله فلسطینیان صف‌آرایی کردند. ۳ و فلسطینیان بر کوه از یک طرف ایستادند، و اسرائیلیان بر کوه به طرف دیگر ایستادند، در حالی که دَرَه‌ای در میان ایشان بود. ۴ و از اُردوی فلسطینیان مرد مبارزی به نام جُلّیات که از شهر جَتّ بود بیرون آمد، و قدش شش ذراع و یک وجب بود... ۸ و او ایستاده، افواج اسرائیل را صدا زد و به ایشان گفت: «چرا بیرون آمده، صف‌آرایی نمودید؟ آیا من فلسطینی نیستم و شما بندگان شائول؟ برای خود شخصی برگزینید تا نزد من درآید... ۲۴ و جمیع مردان اسرائیل چون آن مرد را دیدند، از حضورش فرار کرده، بسیار ترسیدند... ۴۱ و آن فلسطینی آمد تا به داوود نزدیک شد و مردی که سپرش را برمی‌داشت پیش رویش می‌آمد... ۵۰ پس داوود با فلاخن و سنگ بر فلسطینی غالب آمده، فلسطینی را زد و کشت، در حالی که در دست داوود شمشیری نبود».

ما اگر میان این دو داستان طبق روایت قرآنی، و روایت سفر سموئیل مقایسه‌ای انجام

دهیم، در بیشتر جزئیات تطابق روشنی را میان این دو خواهیم دید؛ از جمله:

- ۱- اسم پیامبر خدا اسماعیل بود، و او کسی بود که به فرمان خدا، طالوت را به‌عنوان پادشاه و فرمانده نظامی برای بنی اسرائیل منصوب نمود؛
- ۲- اعتراض بنی اسرائیل در ابتدای کار؛ اما پیامبر برایشان روشن می‌کند که خداوند او را برگزیده است؛
- ۳- برخوردار بودن طالوت از خصوصیات جسمی و روحی منحصر به فرد؛
- ۴- وجود آیه و نشانه‌ای الهی که از پادشاهی و تنصیب الهی او پرده برمی‌دارد؛
- ۵- لشکریان او از سطح ایمان یکسانی برخوردار نبودند؛ به همین دلیل طالوت آن‌ها را به آزمایش‌هایی وارد کرد؛ و این نکته برای کسی که به سفر سموئیل مراجعه کند روشن و بدیهی است؛
- ۶- وجود شخصیتی به‌نام جالوت در صف لشکریان طرف دیگر؛
- ۷- تردید سپاهیان طالوت و ترس آن‌ها از روبارویی با جالوت و سپاهیان؛
- ۸- طبق هر دو ماجرا داوود علیه السلام در جنگ شرکت کرد، و او عامل کشته‌شدن جالوت، و تارومار شدن سپاهیان او بود.

با وجود تمامی این مطابقت‌ها، هیچ شخص با انصافی به خودش اجازه نمی‌دهد قرآن را به مخالفت با واقعیت تاریخی متهم کند - با توجه به اینکه قرآن حتی در بیان جزئیات، درست و صادق بوده است - آن هم صرفاً با این بهانه که «به‌طور خاص آزموده‌شدن سپاهیان طالوت توسط طالوت با نوشیدن از جوی آب» در کتاب‌های گذشته ذکر نشده و مثل چنین عملی به شخص دیگری به‌نام جدعون بن یواش نسبت داده شده است!

جدعون یکی از رهبران بنی اسرائیل بود که جنگ‌های آزادسازی بنی اسرائیل را از سیطره اهل مدین فرماندهی می‌کرد، و او دو قرن قبل از روزگار طالوت زندگی می‌کرده است.

در سفر داوران، اصحاب ۷ آمده است: (۵) و چون قوم را نزد آب آورده بود، پروردگار به جِدْعُون گفت: «هرکه آب را به زبان خود بنوشد، چنانکه سگ می نوشد، او را تنها بگذار، همچنین هرکه بر زانوی خود خم شده، بنوشد.» ۶ و عدد آنانی که دست به دهان آورده، نوشیدند، سیصد نفر بود؛ اما جمیع بقیه قوم بر زانوی خود خم شده، آب نوشیدند. ۷ و خداوند به جِدْعُون گفت: «با این سیصد نفر که به کف نوشیدند، شما را نجات می دهم، و مدیّنی ها را به دست تو تسلیم خواهم نمود. پس سایر قوم هرکس به جای خود بروند.»).

تردیدی نیست که منظور قرآن در آیات پیش گفته به هیچ وجه «جدعون» نبوده است؛ و منظور قرآن فقط «طالوت» بوده که پیامبر خدا اسماعیل (علیه السلام) او را به امر خدا معین کرده بود؛ همان طالوت (سلام و صلوات خدا بر او) که از تردید و دودلی بسیاری از کسانی که جزو سپاهیان او به شمار می آمدند و پراکنده شدن بسیاری از آنان و شانه خالی کردنشان در جنگ زیر پرچم او رنج های بسیار دید؛ تا آنجا که کوچک ترین فرد در سپاهش یعنی داوود (علیه السلام) کسی بود که به سبب اخلاص و یقینش به خداوند و یاری مؤمنان قوی دل به یاری خدا، آن ستمگر مغرور یعنی «جالوت» را به قتل رساند.

اما تصریح نکردن کتاب های قبل از قرآن مثل سفر سموئیل به طور خاص راجع به آزمون جوی آب، هیچ تأثیری بر صداقت و درستی قرآن ندارد؛ چراکه سفر سموئیل به معنای تمام واقعیت نیست؛ در ضمن باید توجه داشت که این سفر و نیز سفر داوران دو کتاب تاریخی هستند؛ به این معنا که این دو کتاب عمدتاً شامل گزارشی از وقایع تاریخی هستند، و ماجراهای تاریخی غالباً چه عمدی و چه غیرعمدی در معرض تحریف قرار می گیرند؛ به خصوص توسط یهودیان که طبق متن صریح قرآن، آن ها سخنان را از مواضعشان منحرف می کنند.

مهم تر از تمامی این ها: ملاک و میزان حقانیت قرآن و درستی داستان هایی که نقل می کند همان طور که قبلاً نیز گفته شد به کسی بازمی گردد که قرآن را در این عالم ارائه کرده، نه بر اساس جزئیات ماجراهایی که قرن های متعدد از وقوعشان سپری شده و

تفصیلاتشان در روزگاری بعد از زمان متن دینی و وجود خلیفه معصوم خدا که آن‌ها را بیان داشته تدوین شده است، و اساساً زیر نظر خلیفه خدا نوشته نشده‌اند.

اشکال ۲۷: قضیه اسراء رسول خدا

برخی از تشکیک‌کنندگان به قرآن ایراد می‌گیرند به این دلیل که قرآن «اسراء: سفر شبانگاهی» پیامبر از مسجد الحرام به مسجد الاقصی (هیکل سلیمان) را بیان کرده به گونه‌ای که (حتی) درب‌ها و پنجره‌های مسجد الاقصی و چگونگی نمازخواندن پیامبر با انبیا را در آن توصیف کرده است؛ در حالی که هیکل، مدت‌های طولانی پیش از واقعه اسراء تخریب شده بود و تقریباً صد سال پس از وفات پیامبر ﷺ بازسازی شد.

پاسخ:

باید بدانیم: اول اینکه مسئله اسراء و معراج یک رخداد واقعی بوده که بنا به تصریح قرآن و روایات متواتر از نظر مسلمانان برای پیامبر اتفاق افتاده است؛ اما علمای مسلمین در توضیح چگونگی حقیقت اسراء دچار اختلاف شده‌اند؛ اینکه آیا فقط برای روح پیامبر ﷺ اتفاق افتاده، یا فقط برای جسم ایشان ﷺ، یا هم به صورت روحانی بوده و هم به صورت جسمانی، یا یک مرتبه به صورت روحانی اتفاق افتاده و بار دیگر به صورت جسمانی، تمامی این بحث‌ها در گفته‌ها و تحقیقات آن‌ها موجود است.^۱ از نظر بنده: این اختلافات به هیچ وجه کوچک‌ترین تأثیری بر واقعیت اسراء و نیز معراج ندارد.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ لَيْلَانَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾^۲ (منزه است آن [خدایی]

۱ - مراجعه کنید به مازندرانی، شرح اصول کافی: ۵۲۵/۱۲.

۲ - اسراء: ۱.

که بنده‌اش را شبانگاهی از مسجدالحرام به سوی مسجدالاقصی - که پیرامونش را برکت داده‌ایم- سیر داد، تا از نشانه‌های خود به او بنمایانیم، که به راستی او شنوای بیناست).

از سید احمدالحسن چندین سؤال در خصوص مسئله اسراء و معراج پرسیده شد:

- ۱- اسراء چگونه انجام شد؟ آیا فقط روحانی بود یا جسمانی و روحانی؟
- ۲- آیا اسراء قبل از معراج انجام شد یا بعد از آن؟
- ۳- مقصود از مسجدالحرام و مسجدالاقصی چیست؟
- ۴- منظور از برکتی که به مسجدالاقصی و پیرامون آن اختصاص داده شد چیست؟

پاسخ:

- ج ۱- اسراء هم‌زمان با روح و جسد انجام شد، و معراج با روح و جسد مثالی که با هر آسمان تناسب دارد صورت پذیرفت. حق تعالی می‌فرماید: ﴿فِي أَيِّ صُورَةٍ مَّا شَاءَ رَكَّبَكَ﴾^۱ (به هر صورتی که خواست، تو را ترکیب کرد).
- ج ۲- معراج بیش از یک مرتبه اتفاق افتاد. معراج، هم قبل از اسراء و هم بعد از آن اتفاق افتاده است.
- ج ۳- منظور از مسجدالحرام، کعبه است؛ و مسجدالاقصی، همان «بیت‌الرب: خانه پروردگار» یا «بیت‌التقرب: خانه تقرب‌جستن» یا خانه قربانی یا هیکل سلیمان عليه السلام است؛ و هیکل سلیمان نامیده می‌شود، زیرا سلیمان آن را بنا کرده بود.
- ج ۴- منظور از برکت، فیض الهی است که بر اهل زمین نازل می‌شود.^۲

۱- انفطار: ۸.

۲- پاسخ‌های روشن‌گرانه، پاسخ پرسش ۴۰۸.

طبیعتاً درست مثل هر ساختمان دیگری که در معرض گذر زمان قرار می‌گیرد مسجدالاقصایی که به دست سلیمان نبی علیه السلام در قدس بنا شده بود^۱ در اثر جنگ‌های بسیاری که گاهی منجر به تخریب تمامی شهر قدس نیز می‌شد، در معرض تخریب قرار گرفت. مثل چنین واقعه‌ای برای کعبه و مسجدالحرام نیز روی داده است، و همان طور که به‌طور معمول کعبه یا مسجدالحرام از نو بنا می‌شد مسجدالاقصی نیز دوباره بازسازی می‌شد.

اکنون با صرف‌نظر از این واقعیت که آیا بنای مسجدالاقصی در زمان اسراء پیامبر صلی الله علیه و آله پابرجا بود یا (به آن صورتی که اشکال‌گیرندگان ادعا می‌کنند) تخریب شده و بعد از آن بازسازی شد، قطعاً این مسجد حدود و مرزهایی دارد که بسیاری از مردم آن را می‌شناسند، و دست‌کم این مرزها برای اولیای خدا شناخته‌شده است، و در نتیجه از این نظر، وضعیت برای اسراء پیامبر صلی الله علیه و آله تفاوتی نمی‌کند.

مهم‌تر از آن: اسراء پیامبر صلی الله علیه و آله از مسجدالحرام به مسجدالاقصی، حتی اگر در این عالم با روح و جسم آن حضرت صورت گرفته باشد، این مانع از آن نمی‌شود که آیاتی از پروردگارش را که شاهدش بوده است نیز -از جمله نمازخواندن انبیا و ملائکه پشت‌سر حضرت- در این عالم بوده باشد؛ این نکته‌ای است که در روایات اوصیای حضرت محمد (صلوات خدا بر آنها) روشن و واضح است.

«از اباعبدالله امام صادق علیه السلام روایت شده است: مردی نزد امیرالمؤمنین آمد، در حالی که ایشان در مسجد کوفه بود و حمایل شمشیرش را به خود پیچیده بود. گفت: ای امیرالمؤمنین، در قرآن آیه‌ای هست که دینم را دچار اشکال کرده و مرا نسبت به دینم بدبین کرده است! فرمود: کدام آیه است؟ گفت: این سخن خداوند عزوجل: ﴿وَأَسْأَلُ

مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ^۱ (و از رسولان ما که پیش از تو گسیل داشتیم جویا شو؛ آیا ما در برابر [خدای] رحمان، خدایانی که پرستش می‌شود مقرر داشته‌ایم؟) آیا در آن زمان، پیامبری غیر از محمد ﷺ وجود داشت که از او بپرسد؟ امیرالمؤمنین (علیه السلام) به او پاسخ داد: بنشین تا به خواست خدا به تو خبر بدهم؛ خداوند عزوجل در کتاب خود می‌فرماید: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ^۲﴾ (منزه است آن [خدایی] که بنده‌اش را شبانگاهی از مسجدالحرام به سوی مسجدالاقصی - که پیرامونش را برکت داده‌ایم - سیر داد، تا از نشانه‌های خود به او بنمایانیم، که به راستی او شنوای بیناست). از جمله آیات و نشانه‌هایی که محمد ﷺ دید این بود که وقتی جبرئیل به "بیت‌المعمور" یا همان "مسجدالاقصی" رسید و به آن نزدیک شد، به طرف چشمه‌ای رفت و از آن وضو گرفت. سپس گفت: ای محمد، وضو بگیر. سپس جبرئیل ایستاد و اذان گفت. سپس به پیامبر ﷺ گفت: پیش برو و نماز بخوان و با صدای بلند قرآن بخوان که پشت‌سر تو افقی از ملائکه حضور دارند که تعدادشان را کسی جز خداوند عزوجل نمی‌داند؛ در حالی که در صف اول، آدم و نوح و ابراهیم و او و موسی و عیسی، و تمام پیامبرانی که خداوند تبارک و تعالی از زمان آفرینش آسمان‌ها و زمین تا بعثت پیامبر ﷺ مبعوث فرموده بود حضور داشتند. رسول خدا ﷺ پیش آمد و با آن‌ها نماز گزارد، در حالی که نه ترسی داشت و نه احساس شرمساری ...^۳»

مشابه چنین پاسخی را امام باقر (علیه السلام) نیز به نافع، غلام عبدالله بن عمر، بیان داشتند؛ وقتی از آن حضرت در خصوص همین آیه سؤال پرسیده بود.^۴

از سخنان اوصیای محمد (علیه السلام) روشن است که نمازخواندن پیامبر ﷺ به‌عنوان امام انبیا

۱ - زخرف: ۴۵.

۲ - اسراء: ۱.

۳ - ابن‌طاووس، الیقین: ۲۹۴.

۴ - کلینی، کافی: ۱۲۱/۸.

و مرسلین و ملائکه در «بیت‌الرب» در عوالم بالا انجام شد و در این عالم ما با مسجدالاقصی تجلی و ظهور یافته است؛ به این معنا که مسجدالاقصی، صورت و ظهور «بیت‌المعمور» در این عالم بوده است، و این یعنی معراج پیامبر ﷺ با روح + جسد مثالی‌اش (که با عوالم بالایی که در آن‌ها انبیا و دیگر آیات پروردگارش را دیده بود تناسب داشت) از اسرائی که به صورت «روحانی و جسمانی» از مکه به بیت‌المقدس صورت پذیرفت جدا نمی‌شود؛ به‌خصوص درباره آیات و نشانه‌هایی که طبق متن اجمالی صریح قرآن و تفصیلی خلفای خداوند، به رؤیت پیامبر ﷺ مرتبط می‌شوند.

سخن خود پیامبر وقتی یهودیان از ایشان سؤال کردند بر این نکته تأکید می‌ورزد: یهودیان گفتند: موسی بهتر از تو بود. پیامبر ﷺ فرمود: «چرا؟» گفتند: زیرا خداوند عزوجل چهار هزار کلمه با موسی سخن گفت، در حالی که هیچ چیزی به تو نگفته است. پیامبر ﷺ فرمود: «به راستی به من [چیزی] عطا شد که من برتر هستم!» گفتند: چه چیزی؟ فرمود: «این سخن خداوند عزوجل است: ﴿سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ (منزه است آن [خدایی] که بنده‌اش را شبانگاهی از مسجدالحرام به سوی مسجدالاقصی - که پیرامونش را برکت داده‌ایم- سیر داد، تا از نشانه‌های خود به او بنمایانیم، که به راستی او شنوای بی‌ناست). من بر بال جبرئیل حمل شدم تا به آسمان چهارم رسیدم. از سدره‌المنتهی که جنة‌المأوی در نزد آن است عبور کردم؛ تا آنجا که به ساق عرش آویخته شدم. از ساق عرش ندا آمد: «به راستی که من الله هستم، و خدایی جز من نیست. من سلام، مؤمن، مهیمن، عزیز، جبار، متکبر، رؤف و رحیم هستم.» و آن را با قلب خودم دیدم و نه با چشمم؛ که این برتر از آن است.»^۱

همچنین از امام کاظم علیه السلام، از پدران علیهم السلام، از امیرالمؤمنین (صلوات خدا بر او) در

حدیثی که مناقب رسول خدا ﷺ را در آن ذکر می‌فرماید، روایت شده است که فرمود: «وقتی پیامبر ﷺ از مسجدالحرام به مسجدالاقصی سیر داده شد، مسیر یک ماه را پیمود و مسیر پنجاه هزار سال را در کمتر از ثلث یک شب در ملکوت آسمان‌ها عروج کرد، تا به ساق عرش رسید. پس به پرچمی نزدیک شد. به آن آویخت. از بهشت، بالشی سبزرنگ برایش آمد، و نور، دیدگانش را پوشاند. پس با قلب خودش و نه با چشم‌هایش- عظمت پروردگار عزوجلش را دید. میان او و پروردگارش به اندازه دو کمان یا کمتر فاصله بود. پس خداوند وحی فرمود به بنده‌اش آنچه را که وحی کرد.»^۱

طبیعتاً دیدن بعضی از آیات پروردگار توسط پیامبر ﷺ در عوالم بالایی همان طور که عرض کردم- و دیدن بعضی از موضوعات مختص این عالم و حتی تمام عالم مُلکی- توسط ایشان و خیردادن از آن‌ها به قومش قبل از آشکارشدنشان برای آن‌ها، مثل گذر کردن ایشان از قافله قریش و امور دیگر، به این معنا نیست که ایشان با روح و جسمش از مکه به بیت‌المقدس حرکت نکرد. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «وقتی رسول خدا ﷺ سیر داده شد، در حین عبور، در قسمتی از راه از قافله‌ای گذر کرد. وقتی صبح شد به قریش فرمود ای جماعت قریش، خداوند تبارک و تعالی مرا در این شب از مسجدالحرام به مسجدالاقصی یعنی بیت‌المقدس- سیر داد. من بر براق سوار شدم، در حالی که افسارش در دست جبرئیل (علیه السلام) بود... بر آن سوار شدم و به آسمان بالا رفتم، و با مسلمانان و تمامی پیامبران و ملائکه نماز خواندم، و بهشت و آنچه را در آن است دیدم، همچنین آتش و آنچه را در آن است، و بر تمامی جهان آگاهی یافتم.»^۲

حال که این مطلب روشن شد، چه بنای مسجدالاقصی یا هیکل سلیمان در هنگام اسراء پیامبر ﷺ از مسجدالحرام به سوی آن، در شهر قدس پابرجا بوده باشد، و چه منهدم و

۱ - مجلسی، بحار الانوار: ۳/۳۲۰.

۲ - خصیبی، هداية الكبرى: ص ۵۱.

مخروبه بوده باشد، بر واقعیت این مسئله یعنی «اسراء و معراج» تأثیری نمی‌گذارد، و به‌طور کلی متون دینی و تاریخی که به ما رسیده است روشن کرده‌اند پیامبر ﷺ روی سنگی که در حیاط مسجد بود ایستاد و از آنجا به آسمان عروج کرد، سپس بعد از آن بر روی آن بنایی به نام «قبةالصخره» ساخته شد که این بنا تقریباً در وسط حیاط این مسجد قرار دارد.

به این ترتیب روشن می‌شود قرآن به آن صورتی که اشکال‌گیرندگان در خیال خود پنداشته‌اند، با واقعیت تاریخی مخالفت نکرده است.

اشکال ۲۸: بهای یوسف، درهم نبود

برخی از تشکیک‌کنندگان به این آیه: ﴿وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ﴾^۱ (و او را به بهای ناچیزی -چند درهم- فروختند و درباره‌ی وی بی‌رغبت بودند) اشکال وارد کرده و پنداشته‌اند که در آن، اشتباه تاریخی وجود دارد؛ به این دلیل که مردم در زمان فراغته، با درهم خرید و فروش نمی‌کردند؛ بلکه خرید و فروش به‌صورت پایاپای انجام می‌شد و نخستین مسکوکات برای خرید و فروش، درهم یونانی بود که تقریباً در قرن هفتم قبل از میلاد ضرب شد.

پاسخ:

طبق نظر محققین، تاریخ به‌کاربردن پول به‌عنوان واسطه‌ای برای مبادلات تجاری در میان انسان‌ها، به تاریخ بسیار دوری بازمی‌گردد، و مردم پیش از آن، بین خودشان از طریق «پایاپای» داد و ستد می‌کردند؛ یعنی داد و ستد خود کالا به‌عنوان بها و بازپرداخت در فرایند خرید و فروش. حتی چه بسا دانه‌ها و محصولات زراعی و چهارپایان و برخی از خدمات را نیز به‌عنوان پول در برابر کالاها استفاده می‌کردند، و مثل هر مسئله انسانی دیگر، با گذشت

زمان، ابزارهای داد و ستد در فرایندهای تجاری تکامل پیدا کرد تا جایی که به حالتی که امروزه شاهدش هستیم رسید.

«دکتر کوسیما» استاد انسان‌شناسی در یک دانشگاه آمریکایی درباره تاریخ پیدایش ارزها، در مقاله‌ای منتشرشده در سایت «The conversation» گفته است:

«تاریخ استفاده از معاملات نقدی به زمانی دور، حدود چهل هزار سال پیش بازمی‌گردد. دانشمندان، داد و ستد و تجارت را از طریق اسناد باستان‌شناسی دنبال کرده‌اند. در ابتدای عصر "پارینه‌سنگی فوقانی" گروهی از شکارچیان برای به‌دست‌آوردن اسلحه‌های بهتر با استفاده از سنگ چخماق و دیگر ابزارها تجارت می‌کردند. در ابتدا مردم به‌صورت تهاتر و پایاپای داد و ستد می‌کردند؛ یعنی داد و ستد مستقیم بین دو طرف برای دریافت کالای مدنظر؛ و پول در زمان‌های بعدتر به وجود آمد، و شکل آن در مدت چند هزار سال، از اشیای طبیعی به پول‌های معدنی، و به اسکناس‌ها، و در نهایت به پول‌های دیجیتالی تکامل یافت؛ ولی پول به هر شکلی که بوده باشد، انسان‌ها دیر زمانی است که پول را به‌عنوان ابزاری برای داد و ستد، و راهی برای پرداخت و ملاکی برای ارزش‌گذاری، و اندوخته‌ای برای ثروت‌اندوزی و یکسان‌سازی حساب‌ها به کار می‌گرفته است. بنده به‌عنوان یک دانشمند انسان‌شناس که به اکتشافاتی در این زمینه اقدام کرده است، به چگونگی تکامل پول در تمدن انسانی توجه نشان می‌دهم، و اینکه این اکتشافات باستان‌شناسی، چه اخباری درباره تجارت و تعامل میان مجموعه‌های دور به ما می‌دهد.

نظریه‌هایی درباره اصل و خاستگاه پول ارائه شده‌اند... واقعاً دشوار است که به دقت، اولین تعاملاتی را که در آن‌ها از انواع مختلف پول استفاده می‌شده است مشخص کنیم؛ ولی دلایل و شواهد اشاره می‌کنند که سرآغاز مبادلات پولی به داد و ستد هدایا و پرداخت بدهی‌ها بازمی‌گردند.

سنگ‌های معدنی که در طبیعت کم‌یاب‌اند و می‌توانند به‌شکل مؤثری کنترل شوند، به‌عنوان واحدهای پولی در معاملات و تبادلات پدیدار شدند. این شامل حلزون‌ها هم

می‌شد؛ مثل صدف‌های مرواریدسازی که در قاره آمریکا شمالی و جنوبی در سطح وسیعی، گسترده بودند. و صدف‌های گوش‌ماهی که در آفریقا، اروپا، آسیا و استرالیا استفاده می‌شدند. از آلیاژهای مس، آهن، ابسیدین،^۱ کهربا، انواع مهره‌ها، طلا، نقره و سرب نیز به‌عنوان واحدهای پولی استفاده می‌شد. مردم حتی تا همین اواخر نیز از حیوانات زنده مثل گاو به‌عنوان نوعی ارز استفاده می‌کرده‌اند. شکل پولی بین‌النهرین اولین شکل شناخته‌شده ارز- تقریباً به ۵۰۰۰ سال پیش بازمی‌گردد. قدیمی‌ترین سکه‌های شناخته‌شده به ۶۵۰ تا ۶۰۰ سال پیش از میلاد مسیح در آسیای صغیر بازمی‌گردد؛ جایی که خواص و مشاهیر پادشاهی لیدیه و شهر ایونی از نقره و طلای حکاکی شده برای پرداخت حقوق نظامیان استفاده می‌کردند.^۲

در باره فراعنه - که حاکم بر مصر بودند - به‌ویژه در دوره حضور پیامبر خدا یوسف علیه السلام در سرزمین مصر (هزاره دوم قبل از میلاد)، حتی اگر فرض کنیم مبادله پایایی در آن دوران در میان آن‌ها رایج بوده است اما ارزش‌گذاری و بهای تجارت‌ها در زمان آن‌ها هرچه بوده باشد بر آیه قرآن تأثیر نمی‌گذارد؛ به دلایل زیر:

پیامبر خدا یوسف علیه السلام که توسط برادرانش به بهایی ناچیز فروخته شد، هر قدر هم که این بها اندک بوده باشد، مسلم است که در آن زمان بدون نظر داشتن نوع ارز و قیمتی که در ازای فروش وی دریافت کرده‌اند - قیمتی داشته، و این قیمت، در دوره‌های بعدی معادلی داشته است. اعراب قبل از اسلام - و نیز در زمان بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نزول قرآن - غالباً با دینار و درهم معامله می‌کردند که در زمانشان معمول بود، و قاعدتاً این درهم و دینارها به دلیل حکمرانی رومیان و پارسیان بر مناطق مجاور و نیز بازارهای عربی، بیزانسی یا ساسانی بوده است؛ یا آن‌ها واحد پول مخصوص به خود را داشته‌اند که در میان خودشان در گردش بوده

۱ - نوعی سنگ شیشه‌ای آتشفشانی. (مترجم)

۲ - مراجعه کنید به: آدرس انتشار مقاله اصلی به زبان انگلیسی:

است؛ بنابراین این واحد پول یعنی واحد درهم- در میانشان به خوبی شناخته شده بود و قرآن به قیمت فروش یوسف در زمانی که رسول خدا ﷺ قرآن را به زبان می آورده اشاره کرده است به خصوص در آیه ذکر شده- و این قیمت طبق چیزی که در میان اعراب آن دوران (نخستین مخاطبان و دریافت کنندگان قرآن) مشهور است چند درهم بوده است؛ با در نظر داشتن این نکته که هدف از این آیه، تفهیم و توضیح میزان بی عدالتی و بی انصافی ای است که بر یوسف علیه السلام و بی تفاوتی نسبت به ارزش واقعی اش وارد شده است، و این هدف قطعاً با شیوه گفتمان این آیه حاصل می شود؛ پس این به آن معنا نیست که بهایی که برادران یوسف به عنوان قیمت دریافت کرده اند- به آن صورتی که تشکیک کنندگان برداشت کرده اند- همان درهم ها بوده است؛ بلکه منظور این است که ارزش مبلغی که فروشنده یوسف علیه السلام دریافت کرده، در زمان نزول این آیه، معادل چند درهم بوده است.

این آیه همان طور که ملاحظه کردیم- حتی تعداد مشخص درهم را هم معین نکرده است؛ زیرا بهایی که یوسف به آن فروخته شد با توجه به درهم یا ارزهای رایج در زمان های مختلف، متفاوت است. به عنوان مثال اگر بهای وی در زمان رسول خدا ﷺ ده درهم بوده باشد چه بسا در زمان های بعدی- مثل زمان امام باقر و امام صادق علیهما السلام- تبدیل به ۱۸ یا ۲۰ درهم شده باشد. درباره این فرمایش خداوند متعال: ﴿وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ﴾:

- امام باقر علیه السلام فرموده است: «هجده درهم بود.»^۱

- و امام صادق علیه السلام فرموده است: «بیست درهم بود.»^۲

هر دوی آن ها علیهما السلام در بیان و تعیین تعداد درهم ها با توجه به بهای آن در زمان خودشان

۱ - مجلسی، بحار الانوار: ۱۲ / ۳۰۰.

۲ - حر عاملی، وسائل الشیعه: ۲۹ / ۲۲۸.

صادق بوده‌اند، و حتی چه بسا حجتی از حجت‌های خدا در زمان ما بهایی را که یوسف به آن فروخته شد با توجه به ارزی که امروزه در میان ما رایج است مشخص کند، و در همه زمان‌ها این بها، ارزان و اندک خواهد بود؛ ولی در هر صورت این قیمت همچنان در زمان امام صادق (ع) ۲۰ درهم و در زمان امام باقر (ع) ۱۸ درهم باقی می‌ماند، که در واقع معادل ارزش آن در زمان رسول خدا (ص) است. تمام این برآوردها هر قدر هم متفاوت باشند با توجه به تفاوت ارز رایج در هر زمان- برابر با همان بهایی است که یوسف (ع) به آن فروخته شد.

پس این موضوع همان طور که مشاهده کردیم- بیش از آنکه به آن صورتی که تشکیک‌کننده به دلیل جهل و ناآگاهی از معنای آن تصور کرده- دلیلی تاریخی برای به‌چالش کشیدن قرآن شمرده شود، دقت نظر متن قرآن را می‌رساند.

اشکال ۲۹: اشتباه گرفتن دو «مریم»

برخی از منتقدان به این آیه اشکال می‌گیرند: ﴿إِذْ قَالَتِ امْرَأَةُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَدَرَيْتُهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ * فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا وَكَفَّلَهَا زَكَرِيَّا كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّىٰ لَكَ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾^۱ (چون زن عمران گفت پروردگارا آنچه در شکم خود دارم نذر تو کردم تا آزاد شده باشد، پس از من بپذیر که تو خود شنوای دانایی * چون فرزندش را بزاد گفت پروردگارا من دختر زاده‌ام؛ و حال آنکه خدا به آنچه او زاید داناتر بود، و پسر چون دختر نیست؛ و من نامش را مریم نهادم و او و فرزندانش را از شیطان رانده‌شده به تو پناه می‌دهم * پس پروردگارش وی [=مریم] را با حسن قبول پذیرا شد و او را نیکو بار آورد و زکریا را

سرپرست وی قرار داد. زکریا هر بار که در محراب بر او وارد می‌شد، نزد او "رزق و روزی" می‌یافت و می‌گفت: ای مریم این از کجا برای تو آمده است. او می‌گفت: این از جانب خداست، که خدا به هر کس بخواهد بی‌شمار روزی می‌دهد) که در آن خطای تاریخی وجود دارد؛ اینکه مریم دختر عمران (خواهر موسی و هارون) نه ازدواج کرد و نه کسی را به دنیا آورده است؛ در حالی که مریم عذراء (مقدس) دختر «هالی» است، نه عمران؛ و قرآن این دو زن را با یکدیگر اشتباه گرفته است؛ همچنین جایی گفته نشده که زنی آنچه را در رحمش بوده است نذر کرده باشد، مگر حنا مادر سموئیل نبی، و نیز گفته نشده زکریا در معبد اورشليم اقامت داشت تا بتواند کفالت مریم را که در ناصره اقامت داشت بر عهده بگیرد؛ زیرا او (زکریا) اهل حبرون است و جز با قرعه و برای مدت کوتاهی از سال برای خدمت به معبد نمی‌آمد!

پاسخ:

اول:

قرآن، مریم عذراء (مادر عیسی علیه السلام) را با مریم خواهر هارون اشتباه نگرفته است. هر دوی این‌ها در قرآن ذکر شده‌اند. در خصوص مریم مقدس، حق تعالی بسیار درباره‌اش فرموده است، و در خصوص مریم دختر عمران (خواهر هارون) وی در این فرمایش حق تعالی که داستان تولد موسی علیه السلام را نقل می‌کند ذکر شده است: ﴿وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ فَبَصَّرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ﴾^۱ (و به خواهر [موسی] گفت: «از پی او برو.» پس او را از دور دید در حالی که آنان متوجه نبودند. * و از قبل، شیر دایگان را بر او حرام گردانیده بودیم. [خواهرش آمد و] گفت: آیا می‌خواهید شما را به خانواده‌ای راهنمایی کنم

که سرپرستی او را برای شما به عهده گیرند و خیرخواه او باشند؟)؛ و پیش‌تر اشاره کردیم توصیف مریم مقدس به‌عنوان «خواهر هارون» تشبیه وی به مریم خواهر هارون. از نظر شرافت و پاکی و پاک‌دامنی بوده است.

دوم:

آیا حنا-مادر سموئیل- تنها کسی بود که پسرش را برای خدمت به خدا وقف کرده است؟ پاسخ: قطعاً نه؛ حنا-مادر مریم- نیز دخترش را برای خدا نذر کرد، و این نکته‌ای است که نه‌تنها برای ما مسلمانان روشن است، بلکه مسیحیان نیز به آن اعتقاد دارند.

وب‌سایت خبری پاپ «تیکالا هیمانوت» تحت عنوان «قدیسه مریم مقدس» تصریح کرده است:

«این باکره مقدس در شهر ناصره به دنیا آمد. جایی که پدر و مادرش در آن زندگی می‌کردند. پدرش از آنجا که عقیم بود، دل‌شکسته بود؛ و مادر او -قدیسه حنا- بسیار ناراحت بود؛ پس برای خدا نذر کرد و نماز خواند و با دلی شکسته دعا کرد و گفت: اگر فرزندی به من بدهی، آن را به‌عنوان نذر به معبد مقدس تو تقدیم می‌کنم.»^۱

«انبا بیثوی» می‌گوید:

«مریم مقدس از اوایل کودکی با عشق به خدا و خدمت پرورش یافت؛ زیرا او کسی بود که از قدیسه حنا و یوآخیم نیکوکار متولد شد؛ یعنی کسانی که پیوسته دعا و نیایش می‌کردند تا در نهایت خداوند در دوران کهولت، مریم مقدس را روزی‌شان کرد؛ و آن‌ها همانند سموئیل نبی، مریم را نذر کرده، و وی را در سه‌سالگی تقدیم معبد کردند. او تا سن بلوغ در معبد اقامت داشت، به همراه باکره‌ها و بیوه‌ها خدمت، و به نظافت،

۱ - پدر تیکالا هیمانوت:

مرتب کردن و خدمت به خانه خدا کمک می‌کرد.»^۱

انبا توماس آدلی، اسقف اعظم کاتولیک‌های قبطی در جیزه می‌گوید:

«حتی اگر سنت کلیسا گفته باشد که این قدیسه، دوران کودکی خود را در معبد گذرانده است، ولی همچنین ذکر کرده است که مادرش، کسی بود که او را برای خدمت خدا در معبد نذر کرده بود؛ به‌علاوه بنده فکر می‌کنم اوقات بسیاری بوده است که مریم خردسال به‌همراه خانواده خود بوده است. بنابراین ترک خانه به معبد، به‌معنای جدایی کامل از مادرش نبود؛ اما انتخاب خدا به‌خصوص برای این نسل که قدیسه از آن‌ها متولد شده، قطعاً تدبیری از سوی خدا بوده است؛ چراکه او تنها کسی است که شایستگی حمل مسیح را در رحم خود داشته است.»^۲

سوم:

در خصوص سرپرستی مریم توسط پیامبر خدا زکریا علیه السلام، این نیز نکته‌ای است که با توجه به آنچه از متون قرآن کریم و سخنان پیامبران و حجت‌های الهی علیهم السلام در اختیار داریم به آن معتقد هستیم، و در سخنان علمای دین مسیحی ملاحظه کردیم که آن‌ها نیز به خدمت مریم در معبد ایمان دارند.

اسقف اعظم آنتونیوس فهمی می‌گوید:

«تصویری قدیمی از قدیسه بود که وی را در معبد یهودی به تصویر کشیده بود؛ جایی که او در حال خدمت به معبد یهودی بود، و معبد یهودی یعنی کارهایی از قبیل قربانی کردن، پیشکش‌ها، ریختن خون و بقایای حیوانات. در آن تصویر او را می‌دیدیم که لباس ساده‌ای پوشیده، و پاره‌هنگ در رفت‌وآمد بود و معبد را نظافت می‌کرد. اما عموم

۱ - مراجعه کنید به سایت «کلام» مسیحی:

<http://www.calam.org/a/القدیسة مریم العذراء وحياة الخدمة والبدن/۱۲۲۴۸>

۲ - مراجعه کنید به سایت البوابه: <https://www.albawabnews.com/> ۳۷۰۲۴۴۰

مردم باکره مقدس را طوری به تصویر می‌کشند که گویی او در هیكل فقط در حال نماز و عبات بود و... نه و... این جلوه ایشان نبود... آری ایشان اوقات تسبیح و نماز و قرائت کتاب مقدس داشت؛ اما خلق و خوی خدمت بر ایشان غلبه داشت و این خدمتی بسیار سخت و طاقت‌فرسا بود.»^۱

همچنین یکی از اقوام مریم (علیها السلام) به نام «الیزابت» همسر زکریا (علیه السلام) - که طبق اعتقاد ما «پیامبر خدا» و طبق انجیل لوقا «کاهن» بود- به ملاقات او می‌رفت: (۵ در زمان هیرودیس، پادشاه یهودیه، کاهنی می‌زیست به نام زکریا، از کاهنان گروه آیتا. همسرش الیزابت نیز از تبار هارون بود. ۶ هر دو در نظر خدا پارسا بودند و مطابق همه احکام و فرایض خداوند بی‌عیب رفتار می‌کردند. ۷ اما ایشان را فرزندی نبود؛ زیرا الیزابت نازا بود و هر دو، سال‌خورده بودند. ۸ یک بار که نوبت خدمت گروه زکریا بود، و او در پیشگاه خدا کهنات می‌کرد، ۹ بنا به رسم کاهنان، قرعه دخول به قدس معبد خداوند و سوزاندن بخور به نام وی افتاد).

طبق این متن، زکریا (علیه السلام) در معبدی حضور داشت که مریم (علیها السلام) در آن مشغول خدمت بود؛ پس چه مانعی برای برعهده گرفتن کفالت مریم (علیه السلام) توسط زکریا وجود دارد، به‌خصوص که حمایت و کفالت به این معنا نیست که حامی او همیشه باید نزدیکش باشد؛ بلکه به این معناست که او مراقب امور و نیازهای او باشد. پس چه مانعی در حد ناممکن یا حتی پایین‌تر از آن- وجود دارد که مانع از این کار شود؟!

همچنین چه دلیل قطعی‌ای وجود دارد که زکریا فقط یک یا چند مرتبه وارد معبد (معبد سلیمان) شده باشد؛ به طوری که صحت کفالت او را در خصوص مریم رد کند؟! و بدیهی است اینکه فقط یک مرتبه از آن در متن گفته شده، به معنای آن نیست که دیگر اتفاق

نیفتاده باشد.

اما اگر به نظر تشکیک‌کنندگان، این ممنوعیت به این دلیل است که «مسئله کفالت» در متون کتاب مقدس یا سنت کلیسا ذکر نشده است، روشن است که آن‌ها تمام حقیقت را به‌طوری که همه‌چیز را شامل شود، در خود ندارند؛ بلکه خود مسیحیان به ضرورت سنت کلیسایی خود اعتراف می‌کنند؛ زیرا از نظر آن‌ها کتاب، حاوی همه‌چیز نیست، و این در سخنان علمای آن‌ها روشن است.

چهارم:

در خصوص آل عمران، پدر حضرت مریم و جد مادری پیامبر خدا عیسی (علیه السلام)، روشن است -طبق قرآن کریم- ایشان جایگاه والایی در تحقق نقشه طراحی شده الهی دارد، که گاهی به اختفا و استتار از ستمگران نیازمند است؛ بنابراین بعد از اینکه به آن‌ها وعده داده شد، مریم به دنیا آمد: ﴿إِذْ قَالَتِ امْرَأَةُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَدَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ * فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَىٰ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعْتَ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَىٰ وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيدُهَا بِنِكَاحٍ وَدَرَّبْتُهَا مِن الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ﴾^۱

(چون زن عمران گفت پروردگارا آنچه در شکم خود دارم نذر تو کردم تا آزاد شده باشد، پس از من بپذیر که تو خود شنوای دانایی * چون فرزندش را بزاد گفت پروردگارا من دختر زاده‌ام؛ و حال آنکه خدا به آنچه او زایید داناتر بود، و پسر چون دختر نیست؛ و من نامش را مریم نهادم و او و فرزندانش را از شیطان رانده‌شده به تو پناه می‌دهم).

کتاب مقدس، هم در عهد قدیم و هم جدید، به‌صراحت نام پدر مریم (علیه السلام) را ذکر نکرده، و تمام آنچه در این زمینه می‌توان بیان کرد متن انجیل لوقا، اصحاح ۳ است: (۲۳ عیسی حدود سی سال داشت که خدمت خود را آغاز کرد. او به گمان مردم پسر یوسف بود، و

یوسف، پسر هلی). پس طبق این متن، هلی پدر یوسف نجار است، نه به آن صورتی که برخی از تشکیک‌کنندگان ادعا می‌کنند. پدر مریم علیها السلام.

به‌طور کلی، در خصوص اسم پدر سیده مریم مقدس و اصل‌ونسب وی، به آن صورتی نیست که فرد منتقد در خیال خود پرورانده است؛ بلکه این مسئله موضوع تحقیق و بررسی بسیاری از محققان بوده؛^۱ به این دلیل که به‌صراحت در کتاب مقدس ذکر نشده است؛ اما در خصوص اطلاعات مربوط به والدین مریم علیها السلام در نزد مسیحیان، این‌ها از سنت کلیسا برگرفته شده و چیزی بیش از مجموعه‌ای از نوشته‌های باستانی کلیسا نیست.

اسقف توماس آدلی درباره والدین قدیسه می‌گوید:

«کلیسای کاتولیک دو منبع دارد: کتاب مقدس، و سنت کلیسا. پدر و مادر ایشان در

کتاب مقدس ذکر نشده‌اند، اما سنت کلیسا درباره آن‌ها صحبت کرده است؛ و ما به سنت

کلیسا اعتقاد داریم و معتقدیم این سنت، وحی از سوی روح‌القدس بوده است.»^۲

برعکس کاتولیک‌ها، پروتستان‌ها معتقدند سنت کلیسا، فهم بشری غیرمعصوم بوده

است، نه از روح‌القدس، و عصمت فقط از آن کتاب است.^۳

سنت کلیسا در واقع - به عقیده تقلید که در میان فرقه‌های گوناگون مسلمانان شایع

است شباهت دارد. همان‌گونه که علمای تقلید در اسلام ادعا می‌کنند یا برای آن‌ها ادعا

می‌شود - که تبیین متون دینی بر اساس روش پیامبران، به آن‌ها اختصاص دارد، به همان

صورت بسیاری از مسیحیان نیز ادعا کردند تعالیم کلیسا برخاسته از سنت و آموزه‌های

پیامبران است؛ اما ما به‌وضوح تفاوت علمای دین را در توضیح بسیاری از متون و اختلافات

۱ - مراجعه کنید به وب‌سایت پدر تکلاهیمنوت: <https://st-takla.org/books/helmy-elkommos/>

۲ - مراجعه کنید به وب‌سایت پدر تکلاهیمنوت: <https://st-takla.org/books/helmy-elkommos/>

۳ - مراجعه کنید به میراث ارتدکس، مجله ماهانه ارتدکس: <https://www.orthodoxlegacy.org/?p=۶۷۵>

ناشی از آن را در اعتقادات و شرایع مشاهده می‌کنیم؛ و همین کافی است بدانیم تفاسیر و توضیحاتی که عالمان دین برای متون دینی ارائه می‌دهند چیزی بیش از فهم انسانی نیست که در مسائل بسیاری خطا پذیر است.

به‌طور کلی، طبق اعتقادات مشهور کلیسایی، شوهر حنا و پدر حضرت مریم علیها السلام «یهوایقیم» نامیده می‌شود؛ اما این به آن معنا نیست که این «اسم»، یک واقعیت قطعی بوده باشد که به‌هیچ‌وجه نتوان با آن مخالفت کرد؛ به‌خصوص پس از دانستن اینکه منبع آن افراد عادی بوده‌اند که چه بسا اشتباه کنند و چه بسا درست بگویند، و هنگام تدوین متون، بسیاری از مسائل بر آن‌ها تأثیر می‌گذارد.

ما معتقدیم نام پدر مریم مقدس «عمران» بوده (که یک اسم رایج در میان بنی اسرائیل بوده) و این نکته در قرآن و روایات ذکر شده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا وَصَدَّقْتَ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُنْتِ مِنَ الْقَانِتِينَ﴾^۱ (و مریم دخت عمران را، همان کسی که خود را پاک‌دامن نگاه داشت و در او از روح خود دمیدیم و سخنان پروردگار خود و کتاب‌های او را تصدیق کرد و از فرمان‌برداران بود).

از امام باقر علیه السلام روایت شده است: «نخستین کسی که قرعه به نامش زده شد، مریم علیها السلام دختر عمران علیه السلام بود؛ و این سخن خداوند عزوجل است که می‌فرماید: ﴿وَمَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُلقُونَ أَقْلامَهُمْ لِيُكْفَلُوا بِمَرْيَمَ﴾ (و وقتی آنان قلم‌های خود را [برای قرعه‌کشی به آب] می‌افکندند که کدام‌یک سرپرستی مریم را به عهده گیرد، تو نزد آنان نبودی).»^۲

از امام صادق علیه السلام روایت شده است: «بی‌گمان روزه، فقط دست‌کشیدن از طعام و

۱ - تحریریم: ۱۲.

۲ - حر عاملی، وسائل الشیعه: ۲۷ / ۲۶۰.

آشامیدنی نیست، و شرطی دارد که باید رعایت شود تا روزه کامل گردد، و این شرط، حفاظت درونی و معنوی است. آیا این سخن مریم دختر عمران را نشنیدی که فرمود: ﴿إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا﴾ (من برای [خدای] رحمان روزه نذر کرده‌ام) یعنی روزه سکوت.^۱

اما اینکه مسیحیان - طبق سنت کلیسایی خودشان که پس از پیامبران خدا بنیان نهاده شده است - اعتقاد دارند اسم او چیز دیگری بوده، این مطلب دیگری است که به خود آن‌ها مربوط می‌شود، و قرآن به خاطر آن بازخواست نمی‌شود؛ زیرا با نوشته‌های افراد غیر معصوم و اجتهادشان که ربطی به کلام خدا ندارد (کتاب خدا یا کلام پیامبران خدا) سنجیده نمی‌شود، و دست‌کم خبری خواهد بود که در مقابل خبر دیگری قرار گرفته است؛ و تأیید صحت اخبار قرآن (همه اخبار قرآن) منوط به اخلاص گوینده‌اش، یعنی رسول خدا محمد ﷺ است، و ایشان ﷺ با انطباق قانون شناخت حجت‌های الهی بر وجود مبارکشان، صادق هستند.

اشکال ۳۰: دیدار موسی ﷺ با عبد صالح

بعضی از اشکال‌گیرندگان به آیاتی از قرآن در خصوص دیدار موسی ﷺ با عبد صالح ایراد می‌گیرند که به نظر بعضی از مفسران، این عبد صالح همان ایلیا بوده است. اینکه چطور چنین دیداری ممکن است حاصل شده باشد، در حالی که موسی ﷺ دو هزار سال قبل از میلاد در مصر زندگی می‌کرده و ایلیا ﷺ در اواخر هزاره اول قبل از میلاد وجود داشته است؟

پاسخ:

بارها گفته‌ام قرآن کریم بر اساس آرا و نظرات مفسران بازخواست نمی‌شود! در خصوص

هویت عبد صالح که موسی و وصی اش یوشع بن نون با وی دیدار کردند، قرآن به صراحت بیان نکرده نام وی ایلیا بوده است تا به این ترتیب شخص اشکال گیرنده بتواند ادعا کند قرآن با یک واقعیت تاریخی مخالفت کرده است!

مفسران قرآن در مشخص کردن هویت عبد صالح که ماجرایش را آیات سوره کهف حکایت کرده‌اند دچار اختلاف شده‌اند. عده‌ای می‌گویند وی خضر و نامش «ایلیا ابن ملکان» بوده، عده‌ای دیگر می‌گویند «الیسع» بوده، و گروه سوم می‌گویند وی الیاس (ایلیا) بوده است.

همچنین در بیان مقام عبد صالح و اینکه آیا او یک پیامبر بوده است یا نه نیز دچار اختلاف شده‌اند. بعضی از آن‌ها گفته‌اند او پیامبر نبوده، در حالی که عده‌ای دیگر گفته‌اند او حتماً باید پیامبر بوده باشد، در غیر این صورت چگونه ممکن است یک پیامبر اولوالعزم مثل موسی علیه السلام از او [دانش] بیاموزد؟ و گروه سوم گفته‌اند او یکی از فرشتگان یا فرزند یک پادشاه زاهد در دنیا بوده است.

همچنین در علم و دانشی که موسی و عبد صالح از آن برخوردار بودند نیز دچار اختلاف شده‌اند. عده‌ای گفته‌اند علمی که موسی علیه السلام داشت، علم ظاهر بود و آنچه عبد صالح از آن برخوردار بود علم باطن بود. عده‌ای دیگر گفته‌اند علمی که عبد صالح داشت علومی بود که به انجام وظیفه از طرف خدا در برابر مردم مربوط نمی‌شد؛ در حالی که علمی که موسی علیه السلام داشت علم مربوط به وظیفه‌ای بود که از جانب خداوند متعال به انجام می‌رساند، و...؛ به همین ترتیب دربارهٔ بیشتر مسائلی که به این دیدار مربوط می‌شود، دچار اختلاف شده‌اند.^۱

۱ - به‌عنوان مثال مراجعه کنید به: طوسی، التبیان: ۷۰/۷؛ طبرسی، مجمع‌البیان: ۳۶۷/۶؛ بغوی، التنزیل: ۱۷۲/۳ و ۱۷۳؛ رازی، تفسیر رازی: ۱۴۸/۲۱؛ بیضاوی، تفسیر بیضاوی: ۵۱۰/۳؛ و دیگر منابع.

همان طور که قبلاً بیان کردم، وجود چنین اختلافاتی تأثیری بر قرآن نمی‌گذارد، و قرآن با توجه به آرا و نظرات مفسران و دیگران مؤاخذه نمی‌شود؛ در حالی که خود آن‌ها به تحمل تبعات گفته‌هایشان سزاوارترند. آری، قرآن، با بیان و روشنگری و تفسیر عدل و قرین خودش معنا می‌شود؛ یعنی امامی از آل محمد (سلام و صوات خدا بر ایشان).

اما کسی که می‌خواهد از هویت عبد صالح مطلع شود و نیز از علمی که موسی علیه السلام از وی آموخت، و نیز عبرت‌ها و درس‌هایی را که می‌توان از این دیدار ربانی به دست آورد بشناسد می‌تواند به کتاب «سفر موسی به مجمع البحرین» نوشته سید احمد الحسن مراجعه کند.^۱

اشکال ۳۱: نمرود مدت طولانی قبل از ابراهیم علیه السلام بود

به نظر بعضی از تشکیک‌کنندگان در محاجه‌ای که میان پیامبر خدا ابراهیم علیه السلام و نمرود واقع شد و قرآن حکایت کرده است، خطای تاریخی وجود دارد. حق تعالی حکایت می‌فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أَحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالسَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾^۲ (آیا از آن کس که با ابراهیم - که خداوند پادشاهی را به او ارزانی داشته بود- درباره پروردگارش محاجه می‌کرد خبر نیافتی؟ آنگاه که ابراهیم گفت: «پروردگار من همان کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند.» او گفت: «من [هم] زنده می‌کنم و [هم] می‌میرانم.» ابراهیم گفت: «خدا [ی من] خورشید را از مشرق برمی‌آورد، تو آن را از مغرب برآورد.» پس آن کس که کفر ورزیده بود مبهوت ماند. و خداوند قوم ستمکار را هدایت نمی‌کند؛ با این ادعا که نمرود سبب

۱ - آدرس الکترونیکی این کتاب (ترجمه فارسی): https://almahdyoon.co/Safar_Musa.pdf

سال قبل از ابراهیم زندگی می‌کرده، و میان ابراهیم و نوح سیزده نسل وجود داشته (لوقا: ۳۴ تا ۳۶) در حالی که میان نمرود و نوح چهار نسل (تکوین ۱۰: ۱) وجود داشته است.

پاسخ:

از نظر ما، با توجه به روایاتی که خلفای خداوند در خصوص این واقعه روشنگری کرده‌اند، کسی که با ابراهیم دربارهٔ پروردگارش محاجه کرد، نمرود بود؛ از جمله به‌عنوان مثال- روایتی است که علی بن ابراهیم روایت کرده است «آیا از آن کس که با ابراهیم- که خداوند پادشاهی را به او ارزانی داشته بود- دربارهٔ پروردگارش محاجه می‌کرد خبر نیافتی؟» تا آخر آیه. وقتی نمرود، ابراهیم را در آتش افکند و خداوند آن آتش را برای ابراهیم سرد و سلامت گرداند، نمرود گفت: ای ابراهیم، پروردگار تو کیست؟ گفت: پروردگار من کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند. نمرود به او گفت: من [هم] زنده می‌کنم و می‌میرانم. ابراهیم به او گفت: تو چگونه زنده می‌کنی و می‌میرانی؟ نمرود گفت: من در خصوص این دو مرد که هر دو باید کشته شوند حکم می‌دهم. یکی از آن‌ها را آزاد می‌کنم و دیگری را به قتل می‌رسانم؛ به این ترتیب من کشتم و زنده کردم. ابراهیم گفت: اگر تو راست می‌گویی آن مردی را که کشتی زنده کن. سپس ابراهیم گفت: این را رها کن. پروردگار من خورشید را از مشرق می‌آورد و به مغرب می‌برد؛ و به این ترتیب همان طور که قرآن فرموده است: «کسی که کفر ورزیده بود مبهوت ماند»؛ یعنی نتوانست چیزی بگوید؛ چراکه می‌دانست خورشید قبل از او وجود داشته است.»^۱

اشکال گیرندگان هیچ‌گونه سند تاریخی قطعی در دست ندارند که وجود نمرود را در زمان پیامبر خدا ابراهیم علیه السلام منتفی کند، و نهایت چیزی که در دست دارند اشاره‌ای است که در متون دینی بیش از قرآن است که بیان داشته‌اند میان نمرود و پیامبر خدا نوح علیه السلام چهار

نسل وجود داشته است. به‌طور کلی اگر در اثبات و نفی یک واقعیت تاریخی به متون دینی استناد شود، ما اعتقاد داریم قرآن نیز یک متن دینی است و هیچ دلیل قطعی عقلی وجود ندارد که اقتضا کند آیه سفر تکوین، بر آنچه قرآن کریم در آیات سوره بقره بیان فرموده است برتری داده شود؛ به‌خصوص اینکه خود قرآن، وارد شدن تحریف در کتاب‌های قبلی را به‌صراحت بیان فرموده است؛ چراکه این کتاب‌ها اساساً زیر نظر خلیفه معصوم الهی تدوین نشده‌اند؛ در نتیجه همان‌طور که پیش‌تر بارها در پاسخ‌های قبلی بیان کردم، حقانیت قرآن، با توجه به اثبات صدق و راستی کسی که آن را آورده است، همچنان پابرجا باقی می‌ماند.

* * *

از اشکالاتی که اشکال‌گیرندگان گمان می‌کنند با تاریخ مخالفت دارند، به همین نمونه‌ها بسنده می‌کنم، در حالی که برای ما روشن شد به این صورت نبوده است؛ و وضعیت دیگر اشکالاتی که گفته‌اند نیز با توجه به پاسخ‌های داده‌شده روشن و مشخص است، و ارزش علمی این‌گونه اشکالات از آنچه بیان کردیم فراتر نمی‌رود.

(۶)

اشکالاتی که به تعلق داشتن ارادهٔ خداوند به کارهای انسان بازمی‌گردند

به نظر برخی از تشکیک‌کنندگان، قرآن در برخورد با انسان از اهرم قهر و اجبار استفاده، و اختیار و ارادهٔ آزاد انسان را از او سلب کرده است، و میان مجموعه آیاتی که به این موضوع پرداخته‌اند نیز تناقض دیده می‌شود.

پیش از بیان اشکالات در این زمینه، جا دارد به شکل خلاصه، به معنای ارادهٔ الهی و چگونگی تعلق داشتن آن‌ها به کارهای بندگان بپردازیم. این مقدمه‌ای ضروری است و در پاسخ به بسیاری از اشکالاتی که تشکیک‌کنندگان در این زمینه مطرح کرده‌اند نقش دارد.

تعلق داشتن ارادهٔ الهی به کارهای انسان

از نظر عقیدتی، خداوند سبحان با صفت «اراده» موصوف می‌شود و این صفت، یکی از صفات ذاتی‌اش است. همان‌طور که اراده، تخصیص‌دهندهٔ ایجاد اشیا از هیچ است، تخصیص‌دهندهٔ امر و نهی نیز هست. خداوند سبحان، ارادهٔ کنندهٔ آنچه است که به وجود آورده، و نیز آنچه به آن دستور داده است؛ و آنچه را که به وجود نیاورده، و آنچه را که از آن بازداشته است، اراده نکرده است. این در خصوص تعلق داشتن «اراده» به کار اوست. ولی دربارهٔ تعلق داشتن «اراده» به کارهای بندگان، خواست و ارادهٔ خداوند برای برخی از کارهای آنان و اراده‌نکردن برخی دیگر، از طریق امر و نهی‌اش انجام می‌شود؛ پس به آنچه از آنان خواسته است دستور می‌دهد، و آنان را از آنچه اراده نکرده است نهی می‌کند.

درباره انسان به‌طور خاص:

- ۱- خداوند، او را اراده کرده، پس او را به وجود آورده و به او، نیرو و توان داده است؛
- ۲- عالم دنیا را آفرید تا خانه آزمایش و امتحان باشد؛ و این فقط زمانی محقق می‌شود که انسان، در انجام کارهایش اختیار داشته باشد، و در انجام آنچه به آن امر و نهی تعلق گرفته است نیز اختیار داشته باشد تا هنگام اطاعت و انجام دستور، مستحق ثواب، و هنگام سرپیچی، مستحق عقوبت باشد؛
- ۳- بنابراین امکان ندارد همه آنچه از انسان در دنیای امتحان رخ می‌دهد مورد رضایت خداوند بوده باشد؛ بلکه چه بسا (در حالت اطاعت و امتثال امر) مورد رضایت باشد و چه بسا (در حالت سرپیچی) مورد رضایت نباشد؛ با وجود اینکه همه بر اساس حول و قوه الهی کار می‌کنند.

سید احمدالحسن فرموده است:

«تعلق داشتن اراده الهی به انسان و کارهایش:

اول: خداوند انسان را اراده فرموده است؛ به همین دلیل او را آفرید و به او حرکت و نیرو بخشید.

دوم: خداوند برخی از کارهای انسان را که توانایی انجامشان را به او داده، اراده فرموده است؛ به همین دلیل او را به انجام آنها دستور داده است؛ و برخی از کارهای انسان را که خداوند توانایی انجام دادن آنها را نیز به او داده، اراده فرموده است؛ به همین دلیل او را از آنها نهی کرده است.

سوم: به‌وقوع پیوستن افعال بندگان در دنیای بیرون، به این معنا نیست که خداوند سبحان آنها را اراده فرموده؛ بلکه نهایت موضوع این است که از آن‌رو که بندگان در دنیای واقعی، این کارها را با حرکت و نیرویی انجام می‌دهند که خداوند به آنان واگذار کرده است، وقوع آنها را امضا و تأیید نموده است؛ ولی این اعمال

با اراده خود آن‌ها انجام می‌شود، حتی اگر ضد خواست و اراده خداوند سبحان بوده باشد؛ چراکه آن‌ها صاحب اختیار هستند و در عالم امتحان قرار دارند.

پس او سبحان- بر اساس قانون و سنت الهی عام هستی، آنچه از افعال بندگانش را که اراده کرده و آنچه را که اراده نکرده، امضا می‌کند، یا امضا نمی‌کند؛ ولی امضا و جاری ساختن خداوند سبحان برای افعالی از بندگان که او آن‌ها را اراده نفرموده است و طبق اراده بندگان انجام شده، به این معنا نیست که او امور را به بندگان واگذار کرده است؛ به این دلیل که خداوند سبحان، قانون تکوینی عامی وضع کرده است که بر مبنای آن انسان می‌تواند عمل خوب و بدی را که می‌خواهد انجام دهد، ضمن این قانون به انجام برساند، بدون اینکه خداوند او را از آن بازدارد؛ مگر اینکه حکمت، موجب شکستن این قانون شود و خداوند مانع انجام عملی گردد؛ همان طور که در معجزه چنین می‌شود.»^۱

بنابراین در این مسئله، نه جبر است و نه تفویض. این طور نیست که کارها به انسان تفویض و سپرده شده باشد و هر آنچه بخواهد با حول و نیروی ذاتی خودش و بیرون از محدوده سنت عام الهی در هستی انجام دهد؛ و مجبور به انجام آن هم نیست؛ به این معنا که اراده اش سلب نشده است و برای انجام کارهایش مجبور نبوده است؛ بلکه درست این است که او در عالم امتحان، اختیار دارد و از اراده آزادی برخوردار است که با نیرو و توانی از سوی خداوند، کارهای خوب و بد را در ضمن سنت الهی که بر همه هستی حکم می‌راند انجام می‌دهد.

حال که این نکته روشن شد به نمونه‌هایی از اشکالات تشکیک‌کنندگان در این خصوص می‌پردازیم:

۱ - سید احمدالحسن، عقاید اسلام، بحث اراده و جبر و تفویض.

اشکال ۳۲: آیا خداوند به فحشا و زشتی دستور می‌دهد؟

شکی نیست ما اعتقاد داریم خداوند سبحان، به کار زشت دستور نمی‌دهد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ اتَّقُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱ (قطعاً خدا به کار زشت فرمان نمی‌دهد. آیا چیزی را که نمی‌دانید به خدا نسبت می‌دهید؟) ولی به نظر برخی از تشکیک‌کنندگان این آیه با آیه بعدی در تعارض است: ﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا﴾^۲ (و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم، خوش گذرانانش را وامی‌داریم تا در آن به انحراف [و فساد] بپردازند، و در نتیجه عذاب بر آن [شهر] لازم گردد، پس آن را [یکسره] زیر و زبر کنیم)؛ زیرا چگونه خداوند به کار زشت امر نمی‌کند در حالی که خداوند همان کسی است که خوش‌گذرانان شهرها را به کارهای زشت و ناپسند امر کرده است؟!

پاسخ:

کسی که به تعالیم قرآن کریم و به‌طور کلی دین الهی مراجعه کند به‌روشنی خواهد دید خداوند سبحان از تمامی کارهای زشت و ناپسند نهی می‌فرماید و به آن‌ها فرمان نمی‌دهد؛ خداوند بسی بالاتر و برتر از چنین نسبت‌هایی است! معنی فرمان‌دادن در اینجا «خواست الزام‌آور» است؛ بنابراین فرمان‌ندادن خداوند به کارهای زشت و ناپسند یعنی خداوند الزاماً چنین کارهایی را از «بنده» درخواست نمی‌کند؛ یعنی بنده باید این کارها را ترک کند و به آن‌ها اقدام نکند؛ اما در خصوص معنی «فرمان‌دادن» معنای عبارت «به خوش‌گذرانان فرمان می‌دهد» در آیه سورة اسراء، با شناخت صفت «خواست و اراده» که خداوند سبحان به آن متصف است، و روشن شدن اینکه چگونه این خواست و اراده، به کارهای بندگان تعلق

۱ - اعراف: ۲۸.

۲ - اسراء: ۱۶.

اشکالاتی که به تعلق داشتن ارادهٔ خداوند به کارهای انسان بازمی‌گردند ۲۲۷

پیدا می‌کند مشخص خواهد شد.

وقتی چگونگی تعلق یافتن خواست و ارادهٔ خداوند به کارهای بندگان را دانستیم، آنچه خداوند به صورت تشریحی و قانونمند به آن امر می‌کند و «به صورت الزام‌آور انجامشان را از بندگان خواستار است» فقط خیر و اطاعت است و نه چیز دیگر، و آنچه آن‌ها را از آن نهی می‌کند، به طور کلی [تمام] شرارت‌ها، معصیت‌ها، و کارهای زشت و ناپسند است؛ اما این به آن معنا نیست که خداوند بندگان را برای انجام یا ترک این اعمال مجبور می‌کند؛ بلکه انجام اطاعت و ترک معصیت که خداوند از بندگان می‌خواهد تنها با اختیار خود آن‌ها انجام می‌شود تا به این ترتیب آن‌ها مستحق پاداش شوند؛ همان طور که اگر انجام معاصی و اعمال زشت و ناپسند را برگزینند مستحق عقوبت می‌شوند؛ در نتیجه شهرهایی که اهالی‌شان انجام معاصی و اعمال ناپسند را برگزیده‌اند، با این انتخاب خود اسباب عقوبت و هلاکت و تعجیل در وقوع عذاب را زمینه‌سازی می‌کنند، و یکی از اسباب هلاکت، مسلط شدن بزرگان خوش‌گذرانی است که از ارتکاب فسق و فجور کوتاهی نمی‌کنند.

از امام باقر علیه السلام دربارهٔ این سخن حق تعالی ﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا﴾ (و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم خوش‌گذرانانش را فرمان می‌دهیم) روایت شده به صورت منصوب با تشدید «یعنی امرنا» است، فرموده است: «تفسیرش چنین است: زیاد می‌کنیم.» همچنین از ایشان علیه السلام روایت شده است: «تفسیرش چنین است: به بزرگانش فرمان می‌دهیم.»^۱

همچنین از علی بن ابراهیم دربارهٔ سخن حق تعالی: ﴿وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نَهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا﴾ (و چون بخواهیم شهری را هلاک کنیم خوش‌گذرانانش را فرمان می‌دهیم)

روایت شده است: «یعنی جباران آن را بسیار می‌کنیم.»^۱

به این ترتیب در خصوص آیه دوم، روشن می‌شود این آیه به معنای درخواست اجباری و الزام‌آور نیست تا گفته شود خداوند به فسق و فجور فرمان می‌دهد و هرگز چنین نیست؛ بلکه فقط به این معناست که خداوند سبحانه، معاصی و منکراتی را که اهل یک شهر با اختیار و اراده خودشان و با حول و قوه‌ای که خداوند به آن‌ها ارزانی داشته است انجام می‌دهند جاری می‌سازد [و امکان انجامشان را فراهم می‌سازد]، در حالی که او سبحانه، آن‌ها را از انجام آن کارها نهی کرده و از عاقبتشان برحذر داشته است؛ اما در عین حال آن‌ها را وادار به ترک آن کارها یا انجام آن کارها نکرده است؛ زیرا بدیهی است چنین عملکردی، امتحان را [در این دنیا] نفی می‌کند. به این ترتیب خداوند آن‌ها را آزاد گذاشته تا در نتیجه کارهایی که با اختیار خودشان انجام داده‌اند به جزای خودشان برسند، و از آنجا که زشتی و بدی کارهایی که خودشان انجام داده‌اند -طبق قانون کلی جهانی که خداوند وضع کرده است- تسلط افراد جبار و ستمگر را بر آن‌ها لازم می‌گرداند؛ بنابراین خود اهل شهر عامل و سبب تسلط افراد جبار و متکبر بر خودشان و در نتیجه هلاکت و نابودی و خسارت‌هایی هستند که در دنیا و آخرت می‌بینند (و در عمل نیز وضعیت به همین صورت است)، و خداوند سبحانه فقط اختیار و انتخاب خود آن‌ها را در دنیا جاری ساخته است و نه هیچ چیز دیگر.

حال که این مطلب را متوجه شدیم، از زحمت و دردسری که بعضی از علمای مسلمان خودشان را در آن گرفتار می‌کنند بی‌نیاز می‌شویم؛ زیرا بسیاری از آن‌ها به صورت تقدیری کلمه‌ای حذف شده را در آیه دوم در نظر می‌گیرند و می‌گویند واژه «اطاعت» به صورت تقدیری حذف شده و معنای آیه به این صورت بوده است: (أمرنا مترقیها بالطاعة ففسقوا فیها...) (خوش‌گذرانان‌شان را امر به اطاعت کردیم پس در آن شهرها به فساد پرداختند...).

اشکالاتی که به تعلق داشتن اراده خداوند به کارهای انسان بازمی‌گردند ۲۲۹

بنده متوجه نمی‌شوم چگونه حذف یک عبارت در یک موضوع شبه‌اعتقادی درست خواهد بود، در عین حال با آن «بلاغتی» که خود آن‌ها ادعا می‌کنند که وجه محکم در اعجاز قرآن است، هماهنگی دارد؟!

اشکال ۳۳: منبع کار نیک و بد، خداوند است یا انسان؟

برخی از تشکیک‌کنندگان معتقدند بین این دو آیه از «سوره نساء» تناقض وجود دارد:

﴿وَإِنْ تُصِيبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِيبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ فَمَالِ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ لَا يَكَادُونَ يَفْقَهُونَ حَدِيثًا * مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنَ نَفْسِكَ وَأَرْسَلْنَاكَ لِلنَّاسِ رَسُولًا وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا﴾^۱ (و اگر به آن‌ها نیکی برسد می‌گویند «این، از ناحیه خداست»؛ و اگر به آن‌ها بدی برسد می‌گویند «این، از ناحیه توست».) بگو «همه از ناحیه خداست». پس چرا این گروه حاضر نیستند سخنی را درک کنند؟! * [آری]، آنچه از نیکی به تو می‌رسد، از طرف خداست، و آنچه از بدی به تو می‌رسد، از سوی خود توست. و ما تو را رسول برای مردم فرستادیم؛ و کافی است خدا گواه باشد). آیه اول نشان می‌دهد نیکی و بدی از سوی خداست، در حالی که آیه دوم نشان می‌دهد بدی از انسان ناشی می‌شود نه از خدا.

پاسخ:

نیکی‌هایی که به انسان می‌رسد مثل سلامتی، رزق و روزی، انجام کار خیر و مانند آن‌ها - به لطف و توفیق خدا به انسان است؛ و کارهای بد مثل بیماری، سختی و شرارت - از تقدیر و نیز امضای خداوند است؛ و اینکه این دو به خدا ختم می‌شوند به معنای تحمیل شدن آن‌ها به انسان نیست؛ زیرا در دنیای امتحان جایی برای اجبار و زور وجود ندارد، بلکه خود انسان

در این اتفاق نقش دارد؛ بنابراین وقتی شخصی کاری انجام می‌دهد که عامل دستیابی به حسنه‌ای است، خداوند آن حسنه را به او می‌بخشد و در دستیابی به آن به او توفیق می‌رساند، و هنگامی که کاری انجام می‌دهد که عامل دستیابی به بدی است، خداوند مطابق قانون کلی و جهانی الهی - که نیکی‌ها و بدی‌ها را با هم شامل می‌شود - آن را برای او جاری می‌سازد. پاسخ چگونگی ارتباط داشتن اراده الهی با اعمال انسان پیش‌تر [در اشکال ۳۲] ارائه شد.

همچنین در روایات ذکر شده، این نتیجه بدی که از جانب خداست، مجازات گناهانی است که شخص با اختیار خودش انجام می‌دهد؛ بنابراین منشأ و علت بدی، خود شخص بوده است؛ و به خداوند نسبت داده شده، به این اعتبار که اگرچه خداوند به انسان اختیار انجام خیر و شر و بدی را داده و او را مجبور به انجام هر یک از آن‌ها نکرده، اما در عین حال، امر را به او واگذار نکرده است؛ بلکه خداوند متعال یک قانون کلی و جهانی وضع کرده است که از جمله آن‌ها مجازات گناهانی است که شخص خودش انجام آن‌ها را انتخاب می‌کند. به‌عنوان مثال مجازات خوردن مال یتیم، پُر شدن آتش در شکم کسی است که مال یتیم را می‌خورد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلُونَ سَعِيرًا﴾^۱ (در حقیقت کسانی که اموال یتیمان را به ستم می‌خورند جز این نیست که آتشی در شکم خود فرو می‌برند و به‌زودی در آتشی فروزان درآیند). بنابراین، درست است که «مجازات» توسط خداوند تعیین شده است، اما خود شخص، با خوردن مال یتیم، عامل به‌دست‌آوردن این عقوبت و عذاب خودش در آتش است؛ به‌خصوص که خداوند متعال او را از این کار منع کرده و به او گوشزد کرده و واقعیت عملش را برایش توضیح داده، اما وی پند نگرفته است.

«و این فرمایش خداوند: ﴿وَإِنْ تُصِيبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِيبْهُمْ

سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ ﴿ (و اگر به آن‌ها نیکی برسد می‌گویند «این، از ناحیه خداست»؛ و اگر به آن‌ها بدی برسد می‌گویند «این، از ناحیه توست». بگو «همه از ناحیه خداست»). یعنی نیکی‌ها و بدی‌ها؛ سپس در آخر آیه می‌فرماید: ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ﴾ (آنچه از نیکی به تو می‌رسد، از طرف خداست، و آنچه از بدی به تو می‌رسد، از سوی خود توست) که بر بسیاری از علما، مشتبه شده است و آن‌ها گفته‌اند: خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَقُولُوا هَذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلُّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾ (و اگر به آن‌ها نیکی برسد می‌گویند «این، از ناحیه خداست»؛ و اگر به آن‌ها بدی برسد می‌گویند «این، از ناحیه توست». بگو «همه از ناحیه خداست»)، یعنی چه نیکی و چه بدی؛ سپس در آخر آیه می‌فرماید: ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ﴾ (آنچه از نیکی به تو می‌رسد، از طرف خداست، و آنچه از بدی به تو می‌رسد، از سوی خود توست). چگونه چنین چیزی ممکن است؟! و معنای این دو گفتار چیست؟!

و پاسخ آن: معنای هر دوی آن‌ها از صادقین (رضی الله عنهما) این چنین است که فرموده‌اند: حسنات در کتاب خدا بر دو وجه است، و سیئات نیز بر دو وجه؛ از جمله حسناتی که خداوند ذکر کرده است: تندرستی، سلامت، امنیت، و گسترش رزق و روزی است که خداوند آن‌ها را «حسنات» نام نهاده است. ﴿وَإِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ﴾ منظور از سیئه در اینجا بیماری، ترس، گرسنگی و سختی است. ﴿يَطِّيرُوا بِمُوسَىٰ وَ مِنْ مَعَهُ﴾ (به موسی و همراهانش شگون بد می‌زدند)؛ یعنی به موسی فال بد می‌زدند.

«دسته دوم از حسنات» به افعال بندگان بازمی‌گردد و این همان گفته خداوند متعال است: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ مَثَلِهَا﴾ (هرکس کار نیکی بیاورد ده برابر آن [پاداش] خواهد داشت) و مثال‌های آن بسیارند. سیئات نیز بر دو بخش است؛ از جمله سیئات، ترس و گرسنگی و سختی است که در این گفتار خداوند متعال آمده‌اند که بیان داشتیم: ﴿وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ يَطِّيرُوا بِمُوسَىٰ وَ مِنْ مَعَهُ﴾ (و اگر به آن‌ها بدی می‌رسد به موسی و همراهانش شگون بد می‌زدند). «دسته دوم از سیئات» عواقب گناهان است

که خداوند آن را «سیئات» نام نهاده است؛ یعنی افعال بندگان است که به موجب آن‌ها مجازات می‌شوند؛ که این گفته خداوند متعال است: ﴿وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وَجُوهُهُمْ فِي النَّارِ وَجُوهِهِمْ فِي النَّارِ﴾ (و هرکس بدی به میان آورد به رو در آتش [دوزخ] سرنگون شود)؛ همچنین این فرمایش حق تعالی: ﴿مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ﴾ (هرچه از خوبی‌ها به تو می‌رسد از جانب خداست و آنچه از بدی به تو می‌رسد از خود توست)، یعنی گناهی که انجام دادی و به موجب آن‌ها در دنیا و آخرت مجازات شدی به موجب خود تو و به وسیله اعمال خودت بوده است؛ زیرا دزد دستش قطع می‌شود، زناکار شلاق می‌خورد و سنگسار می‌شود، و قاتل کشته می‌شود؛ پس خداوند متعال علت‌ها، ترس‌ها، سختی‌ها و عواقب تمام گناهان را «سیئات» نام نهاده و فرموده است: «ما أصابك من سيئة فمن نفسك بأعمالك» (آنچه از بدی به تو رسد از خود تو و کارهای خودت است) و این گفته حق تعالی: ﴿قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾ (بگو همه از جانب خداست)، یعنی تندرستی، بهبودی، توانگری و نعمت، و سیئاتی که عواقب گناهان هستند از سوی خداوند متعال هستند.^۱

اشکال ۳۴: آیا کافر می‌تواند ایمان بیاورد یا نه؟

این اشکال شبیه اشکال قبلی است که برخی از تشکیک‌کنندگان مطرح می‌کنند. آیه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۲ (در حقیقت کسانی که کفر ورزیدند چه بیمشان دهی چه بیمشان ندهی برایشان یکسان است. [آن‌ها] ایمان نمی‌آورند) بیانگر این است که امکان ندارد کافران ایمان بیاورند، در حالی که آیاتی وجود دارد که احتمال ایمان آوردن آن‌ها را نشان می‌دهد؛ مانند: ﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُعَفَّرْ

۱- تفسیر قمی: ۱ / ۱۴۴ و ۱۴۵.

۲- بقره: ۶.

اشکالاتی که به تعلق داشتن اراده خداوند به کارهای انسان بازمی‌گردند ۲۳۳

لَهُمْ مَّا قَدْ سَلَفَ ﴿۱﴾ (به کسانی که کفر ورزیده‌اند بگو اگر باز ایستند آنچه گذشته است برایشان آمرزیده می‌شود).

پاسخ:

پیش‌تر معنای تعلق داشتن اراده خدا به اعمال بندگان را توضیح دادیم و اینکه به معنای امر و نهی است؛ اینکه خداوند آنچه را که از آن‌ها می‌خواهد به آن‌ها امر، و آن‌ها را از آنچه نمی‌خواهد نهی می‌کند؛ همچنین توضیح دادیم وقتی خداوند متعال این دار فانی را که در آن هستیم برای امتحان خلق نمود، در چهارچوب یک قانون کلی الهی که بر انسان و کل جهان حاکم است به انسان حق انتخاب داد. پس در این مسئله، نه جبر است و نه تقویض.

در خصوص ایمان و کفر، خداوند متعال خواسته است مردم ایمان بیاورند؛ بنابراین آن‌ها را به آن امر کرده، و کفر را از آن‌ها نخواست است؛ به همین دلیل آن‌ها را از آن نهی کرده و بر حذر داشته است، بدون هیچ اجبار و قهری بر هیچ‌کدام از دو طرف؛ نه برای مؤمنان برای انجام عمل ایمان‌آوردن، و نه برای کافران بر انجام عمل کفر ورزیدن؛ بلکه انسان را به‌طور کلی در انتخاب و تعیین سرنوشت خود آزاد گذاشت تا در پایان، هر یک از انتخاب‌کنندگان، شایسته همان فرجامی شود که مناسب انتخاب خودش بوده است؛ و این با وجود علم و دانش خداوند متعال نسبت به سرنوشت هر انسانی است که به آن می‌رسد؛ زیرا او همه چیز را می‌داند، و هم‌وزن ذره‌ای از دانش او پنهان نخواهد بود.

درباره این فرمایش حق تعالی: ﴿سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ﴾ (چه بیمشان دهی چه بیمشان ندهی برایشان یکسان است. [آن‌ها] ایمان نمی‌آورند) امام [عسکری] علیه السلام فرموده است: «خداوند از علم غیب خود درباره آنان به پیامبرش اطلاع

می‌دهد. این کافران همان کسانی هستند که خداوند می‌داند ایمان نخواهند آورد.»

در رابطه با آیه دوم، امام باقر علیه السلام آن را به‌عنوان گواه برای کسانی آورده است که بعد از پیروی از باطل و گمراهی می‌خواستند توبه کنند.

علی بن دراج اسدی گوید: نزد ابوجعفر [امام باقر علیه السلام آمدم و سپس به او عرض کردم: من کارگزار بنی‌امیه بودم و ثروت بسیاری از این طریق به دست آوردم. حالا به این فکر افتاده‌ام که این ثروت از راه حلال به دست نیامده است. فرمود: «آیا از کسی غیر از من درباره آن مال پرسیده‌ای؟» گفت: «گفتم: بلی، و به من گفته‌اند: خانواده و اموال و همه چیز بر تو حرام است. فرمود: «این طور که به تو گفته‌اند نیست.» گفتم: فدایت شوم، آیا می‌توانم توبه کنم؟ فرمود: «بله، توبه شما در کتاب خدا ذکر شده است: ﴿قُلْ لِلَّهِ كَفَرُوا إِنْ يَتَّبِعُوا يُعْفَرْ لَهُمْ مَّا قَدْ سَلَفَ﴾ (به کسانی که کفر ورزیده‌اند بگو اگر بازایستند آنچه گذشته است برایشان آمرزیده می‌شود).»^۱

خداوند سبحان از وضعیت مؤمنانی که به خدا ایمان دارند و پیامبرانش را اجابت می‌کنند آگاه است؛ همچنین وضعیت کافران به او و پیامبرانش و کسانی را که در کفر و انکار خود پافشاری می‌کنند، و اینکه هیچ چیز از پند و اندرز و یادآوری خدا به حالشان سود نمی‌رساند نیز می‌داند؛ و نیز اینکه چه کسی از کفر و گمراهی خود توبه می‌کند و به حق هدایت می‌شود؛ با این وجود از جانشینان و پیام‌آوران خود می‌خواهد عموم مردم -از جمله کافران و حتی کسانی از آن‌ها را که به کفر پافشاری می‌کنند- آگاه سازند و با روشنگری از عواقب کفرشان به آن‌ها هشدار دهند، و اینکه اگر توبه کنند خداوند کارهای ناشایست قبلی‌شان را می‌آمرزد، و این از رحمت و واسعۀ او نسبت به تمام خلقش است. پس هرکدام از آن‌ها که توبه را انتخاب کند به لطف خدا نجات خواهد یافت، و هرکه بر کفر و انکار خود اصرار ورزد عواقب آن را

اشکالاتی که به تعلق داشتن ارادهٔ خداوند به کارهای انسان بازمی‌گردند ۲۳۵

منتحمل خواهد شد؛ با توجه به اینکه ایمان‌نیاوردن این منکرانی که بر کفر خود پافشاری می‌کنند، به این دلیل نیست که مجبور به کفر بوده‌اند و اینکه ایمان‌آوردن برای آن‌ها به‌خودی‌خود امکان‌پذیر نبوده است؛ بلکه به این دلیل است که خودشان اصرار دارند کفر را برگزینند و بر آن باقی بمانند و اعتقادات باطل خود را تغییر ندهند. چنین افرادی وضعیتشان تغییر نمی‌کند و به همان شکل باقی می‌ماند، و اینکه فرستادهٔ خدا به آن‌ها هشدار دهد یا ندهد سودی به حالشان ندارد.

به‌طور کلی، مسئلهٔ پایان‌دادن به کفر، یا باقی‌ماندن بر آن، موضوعی است که به خواست و اراده و انتخاب خود انسان بازمی‌گردد؛ اگر بخواهد از کفر توبه کند و دعوت پیام‌آور الهی را بپذیرد خداوند به فضل خود، کفر سابقش را برایش می‌آمرزد. همان‌طور که در آیهٔ دوم آمده است. و هرکس بخواهد بر کفر خود باقی بماند تا آنجا که قلبش مملو از کفر شود، به‌طوری که چه فرستادهٔ الهی هشدار بدهد و چه ندهد برایش یکسان باشد. همان‌طور که آیهٔ اول تصریح کرده است. اختیار این نیز از آن اوست، و خداوند در دنیای امتحان خواسته او را اجرا می‌کند، و او در روز جزا، سزای خود را دریافت می‌کند. به این ترتیب روشن می‌شود هیچ تضادی میان این دو آیه وجود ندارد.

اشکال ۳۵: عامل آراستن، خداست یا شیطان؟

برخی از تشکیک‌کنندگان ادعا می‌کنند آیات زیر از سورهٔ انعام، تناقض وجود دارد:

﴿وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۱ (و شیطان آنچه را انجام می‌دادند برایشان آراسته است)، ﴿كَذَلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ﴾^۲ (این‌گونه برای هر امتی کردارشان را آراستیم) و

۱ - انعام: ۴۳.

۲ - انعام: ۱۰۸.

﴿كَذَلِكَ زَيْنٌ لِّلْكَافِرِينَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۱ (این گونه برای کافران آنچه انجام می‌دادند زینت داده شده است)؛ زیرا نسبت زینت‌دادن و آراستن‌ها با یکدیگر تفاوت دارد؛ یک بار از سوی شیطان است، دیگری از سوی خدا، و سومی توسط عاملی ناشناخته!

پاسخ:

تزیین به معنای آراستن، نیکو جلوه‌دادن و زیباسازی است. تزیین عمل بد، به معنای نیکو جلوه‌دادن و زیباسازی آن در نگاه انجام‌دهنده‌اش، و در نتیجه گمراه کردن است. در پاسخ به مثال‌های پیشین گفته شد تعلق داشتن اراده‌ی خداوند به کارهای انسان، از بُعد امر و نهی بوده است؛ و در خصوص مسئله ما: خداوند سبحان، هدایت را برای مردم خواسته است؛ به همین دلیل آنان را به هدایت امر کرده، و گمراهی را از آنان نخواست است و به همین دلیل آنان را از آن بازداشته است. همچنین خواست و مشیت خداوند سبحان اقتضا کرده است که دنیا، خانه امتحان مردم باشد، و این ضرورتاً اقتضا می‌کند در این خانه، به انسان آزادی انتخاب داده شود تا فرجامش را خودش انتخاب کند و خودش مسئول کارهایش - چه اطاعت و چه معصیت - در چهارچوب سنت‌های الهی باشد که به انسان و تمام هستی حکم می‌راند؛ پس خداوند سبحان، بنده را به اطاعت و هدایت، یا معصیت و گمراهی وادار نمی‌کند؛ و در نتیجه هرکس گمراهی را می‌خواهد، خداوند مقصودش را برآورده می‌کند، حتی اگر در نقطه مقابل اراده و خواست خداوند سبحان بوده باشد.

حال که این مطلب روشن شد می‌توانیم بفهمیم معنای نسبت‌دادن آراستن و گمراهی به خداوند این نیست که خداوند، همان کسی است که عملکرد بد بنده‌اش را برایش می‌آراید تا او را از همان ابتدا گمراه کند؛ خداوند برتر و بالاتر از چنین نسبت‌هایی است؛ بلکه معنایش چنین می‌شود که وقتی بنده‌ای گمراهی را بخواهد و آن را بر هدایت برگزیند خداوند مقصود

اشکالاتی که به تعلق داشتن اراده خداوند به کارهای انسان بازمی‌گردند ۲۳۷

و انتخابش را در دنیای امتحان جاری می‌سازد؛ پس در حقیقت این نفس انسان و ظلمت و تاریکی‌اش (شیطان) است که کار بدش را برایش تزیین کرده و او را وارد آن کار کرده است.

«فرموده حق تعالی: ﴿كَذَلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ﴾ (این‌گونه برای هر امتی کردارشان را آراستیم) یعنی پس از آزمایش آنان و وارد شدن در آن. خداوند، آن را به خودش نسبت داده است؛ و دلیل آن، به جهت عملکرد قبلی‌شان بوده است: ﴿ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ (آنگاه بازگشت آنان به سوی پروردگارشان خواهد بود، و ایشان را از آنچه انجام می‌دادند آگاه خواهد ساخت).»^۱

امام رضا علیه السلام در حدیث طولانی در بیان امامت و کثرت اختلافات مردم درباره‌اش فرموده است: «... آیا گمان می‌کنید این امر در کسانی به جز خاندان رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله یافت می‌شود؟ به خدا سوگند، به خودشان دروغ گفتند، و اباطیل و باوه‌ها، آنان را سست کرد. پس وارد جایگاه سخت و دشواری شدند که گام‌هایشان در آن می‌لغزد. با عقل‌های سرگردان قانون‌شکن ناقص خود و نظرات گمراه‌کننده خود، امامی را انتخاب کردند، و این جز بر دور شدنشان نیفزود. خداوند آنان را بکشد، چه دروغی می‌بندند. به سختی تیری پرتاب کردند و دروغی بافتند و به گمراهی دوری دچار شدند و در سرگردانی افتادند؛ زیرا آگاهانه امام را رها کردند و شیطان، کارهایشان را برایشان آراست، و آنان را از راه بازداشت؛ در حالی که خود می‌دانستند. آن‌ها از انتخاب خدا و انتخاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و اهل بیتش، به انتخاب خودشان رفتند؛ حال آنکه این قرآن است که آنان را ندا می‌دهد: ﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ﴾ (و پروردگار تو هرچه را بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند، و آنان را اختیاری نیست. منزّه است خدا، و از آنچه [با او] شریک می‌گردانند برتر است) و نیز می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَىٰ اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾ (و هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و

فرستاده‌اش به کاری فرمان دهند، برای آنان در کارشان اختیاری باشد) تا انتهای آیه...»^۱

از سخن امام علیه السلام روشن است که علت گمراهی و آراستن، انتخاب بد خود انسان است. آن هنگام که آنان امام تعیین شده از سوی خدا را رها کردند و به اختیار خود و آگاهانه امامی را برگزیدند، سرگردان و گمراه شدند و خودشان را در سرگردانی انداختند و شیطان (یعنی ظلمت و تاریکی نفس) کارهای بدشان را برایشان آراست.

(۷)

اشکالات داستان‌های قرآن

برخی از تشکیک‌کنندگان ادعا می‌کنند بعضی از داستان‌های قرآنی عقلانی نیستند، یا برخی از مضامین آن‌ها گنگ و مبهم (عدم وضوح) است، یا گاهی ناهماهنگی‌هایی در ترکیب اتفاقات داستان و تسلسل وقوع رخدادها دارند. از جمله اشکالاتی که در این زمینه بیان می‌کنند:

اشکال ۳۶: انتقال بت‌های قوم نوح به اعراب

در آیاتی که نوح در آن‌ها از قومش و عبادت بت‌ها توسط آنان شکایت می‌کند آمده است: ﴿قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَاتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَوَلَدُهُ إِلَّا خَسَارًا * وَمَكَرُوا مَكْرًا كُبَّارًا * وَقَالُوا لَا تَنْزِلْ آلِهَتَكُمُ وَلَا تَنْزِلْ وَدًّا وَلَا سِوَاعًا وَلَا يُعُوثَ وَيَعُوقَ وَنَسْرًا * وَقَدْ أَضَلُّوا كَثِيرًا وَلَا تَزِدِ الظَّالِمِينَ إِلَّا ضَلَالًا﴾^۱ (نوح گفت: پروردگارا، آنان مرا نافرمانی کردند و کسی را پیروی نمودند که مال و فرزندش جز بر زیان وی نیفزود. * و بزرگ‌ترین مکر و حيله را به کار بردند. * و گفتند: زنهار، خدایان خود را رها مکنید، و نه «ود» را و اگذارید و نه «سواع» و نه «یعوث» و نه «یعوق» و نه «نسر» را. * و بسیاری را گمراه کرده‌اند. [بار خدایا،] جز بر گمراهی ستمکاران میفزای).

با استناد به برخی روایات، بت‌های قوم نوح («ود، سواع، یعوث، یعوق، نسر») پیش از بعثت رسول خدا ﷺ در جزیره‌العرب عبادت می‌شدند. از ابن عباس نقل شده است:

«بت‌هایی که در قوم نوح، در عرب بودند: "ود" از آن کلب در دومة الجندل بود، یا "سواع" که از آن هذیل بود، "یعوث" از آن مراد و سپس از آن بنی‌غطف در جوف نزد سبأ بود، "یعوق" از آن همدان بود، و "نسر" که از آن خاندان ذی‌الکلاع بود. این‌ها نام‌های مردان شایسته‌ای از قوم نوح بودند، و وقتی فوت کردند شیطان به قومشان وحی کرد در مجالس خود تمثال‌هایی را نصب کنند و آن‌ها را به‌نام آن افراد بنامند. آنان این کار را انجام دادند. این‌ها عبادت نمی‌شدند تا این افراد فوت کردند و علم از میان رفت و این نمادها پرستیده شدند.»^۱

رازی می‌گوید:

«در این اشکالی وجود دارد؛ زیرا در زمان طوفان، دنیا ویران شد؛ پس چگونه این بت‌ها باقی ماندند و چگونه به اعراب منتقل شدند. نمی‌توان گفت: نوح علیه السلام آن‌ها را در کشتی سوار و آن‌ها را حفظ کرد؛ چراکه وی علیه السلام برای نفی آن‌ها و سرنگون کردنشان آمده بود. پس چگونه می‌توان گفت او برای محافظتشان آن‌ها را در کشتی نهاده است؟!»^۲

برخی از تشکیک‌کنندگان، مسئله انتقال بت‌های قوم نوح به اعراب را دستاویزی برای خرده‌گیری به قرآن و داستان‌های وارد شده در آن برشمرده‌اند؛ زیرا -از نظر آنان- به‌طور معمول عقل مسئله باقی ماندن آن‌ها در طول این زمانی طولانی را محال می‌داند، و اینکه از طوفان عظیمی که مکان پرستش آن‌ها را در برگرفته بود در امان مانده باشند.

پاسخ:

اول:

این اشکال تشکیک‌کنندگان هیچ ارتباطی با قرآن ندارد؛ زیرا در آیات سوره نوح نیامده

۱ - صحیح بخاری: ۵ / ۷۳.

۲ - تفسیر رازی: ۳۰ / ۱۴۴.

است همان بت‌هایی که قوم نوح می‌پرستیدند به بت‌پرستان عرب پیش از اسلام منتقل شده‌اند، و این موضوعی است که برخی از روایت‌ها بیانش کرده‌اند؛ این نکته اول.

دوم:

اشکال آنان فقط وقتی ارزش توجه کردن دارد که گفته شود دقیقاً خود بت‌های قوم نوح به اعراب جاهلی (بت‌پرستان) منتقل شده باشد؛ یعنی خود آن پیکره‌های تراشیده‌شده؛ حال آنکه در روایت‌های مذکور چنین تصریحی وجود ندارد؛ بلکه نهایت آنچه در برخی از آن‌ها ذکر شده، این است که این بت‌ها به اعراب منتقل شده‌اند، و همین که بت‌پرستان عرب، این نام‌ها را به بت‌هایشان نسبت می‌دادند، یا به بت‌هایشان همان ویژگی‌هایی را نسبت داده بودند که قوم نوح به بت‌هایشان نسبت می‌دادند، برای تحقق این مطلب کفایت می‌کند؛ یعنی عقیده آن‌ها نسبت به بت‌ها، درست همانند اعتقادات قوم نوح نسبت به بت‌های خودشان بود. به این ترتیب منحرفان بعدی، با وجود بُعد زمانی، پا در جای پای سیره و روش باطل گذشتگان خود گذاشته بودند؛ و همین برای محقق شدن خصوصیت انتقال اعتقادات بت‌پرستانه و منحرف کفایت می‌کند.

طبرسی در تفسیر خود، آزار و اذیتی را که پیامبر خدا نوح علیه السلام از سوی قومش تحمل کرد بیان کرده، و حدیثی از وهب بن منبه نقل کرده که در آن گفته است:

«... وقتی از آنان مایوس شد، از سخن گفتن با آنان و دعوتشان دست برداشت. آن‌ها ایمان نیاوردند و گفتند: ﴿لَا تَدْرُنَ الْهَيْكَلَكُمْ وَلَا تَدْرُنَ وَدًّا وَلَا سُوَاعًا...﴾ (زَنهار، خدایان خود را رها مکنید، و نه "وَدَّ" را واگذارید و نه "سُوَاع" و...) و منظورشان خدایانشان بود؛ تا اینکه خداوند آنان و خدایانی را که می‌پرستیدند غرق نمود.

پس از خروج نوح از کشتی، مردم به بت‌پرستی بازگشتند و بت‌هایشان را به نام بت‌های قوم نوح نامیدند. مردم یمن، یغوث و یعوق را برگرفتند، و مردم دومة الجندل، بتی را انتخاب کردند که آن را "ود" نامیدند. و حمیر، بتی را برگرفتند و آن را "نسر" نامیدند، و هذیل نیز بتی را برگزیدند و آن را "سواع" نامیدند. آن‌ها این بت‌ها را می‌پرستیدند تا اینکه

روشن است اعرب جاهلی، بت‌هایی را که می‌پرستیدند به نام بت‌های قوم نوح نامیده بودند، و طبق همان رفتار و روش باطل آنان رفتار می‌کردند. امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «قریش، بت‌هایی را که گرد کعبه بود با مشک و عنبر معطر می‌کردند. یغوث، مقابل درب بود، یعوق سمت راست کعبه، و نسر، سمت چپ کعبه بود. آن‌ها زمانی که وارد می‌شدند برای یغوث به سجده می‌افتادند نه اینکه تعظیم کنند؛ سپس رو به سمت یعوق می‌کردند و سپس رو به نسر می‌کردند. سپس لبیک‌گویان می‌گفتند: "لبیک، اللهم لبیک، لبیک لا شریک لک، إلا شریک هو لک تملکه و ما لک" "لبیک، خدایا لبیک، لبیک که هیچ تو هیچ شریکی نداری، مگر شریکی که از آن توست و تو مالکش هستی و از آن توست." فرمود: خداوند مگسی را برانگیخت که چهار بال داشت و آن مگس تمام مشک و عنبرها را خورد، و خداوند متعال نازل فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ صُرِبَ مَثَلٌ فَاَسْتَمِعُوا لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ وَإِنْ يَسْلُبْهُمُ الذُّبَابُ شَيْئًا لَا يَسْتَنْفِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ الطَّالِبُ وَالْمَطْلُوبُ﴾ (ای مردم، مثلی زده شد. پس به آن گوش فرادهید: کسانی را که جز خدا می‌خوانید هرگز [حتی] مگسی نمی‌آفرینند، هرچند برای [آفریدن] آن اجتماع کنند، و اگر آن مگس چیزی از آنان برباید نمی‌توانند آن را بازپس گیرند. طالب و مطلوب هر دو ناتوان‌اند.)^۲

دو طرف در پیکار و کشمکش در عالم امتحان عبارت‌اند از: عقل و خیر و حق و ایمان از یک سو، و جهل و شرارت و باطل و کفر از سوی دیگر. از نخستین لحظه‌ای که طرح رسالت الهی با انسان در این زمین آغاز شد این دو در دنیای امتحان در پیکاری همیشگی بوده‌اند، و تا آخرین روز امتحان در این پیکار باقی خواهند ماند. اصل توحید و حاکمیت

۱ - طبرسی، مجمع‌البیان: ۴ / ۲۸۲.

۲ - کلینی، کافی: ۴ / ۵۴۲.

خداوند که پدرمان آدم علیه السلام به آن فراخواند، پیوسته در وارثان رویکرد الهی (خلفای خداوند) و پیروانشان منتقل می‌شود، و اصل و خاستگاه شرک به خداوند و حاکمیت مردم که در عبادت بت‌ها جلوه‌گر شد (بت تراشیده‌شده، یا اطاعت از خواست و هوای نفس، یا ابلیس، یا عالم گمراه یا ...) نیز پیوسته در وارثان این رویکرد شیطانی و معتقدین و پیروانشان منتقل می‌شود؛ و این یعنی استمرار وجود دو مسیر تا وقتی که در عالم امتحان هستیم. حتمی است؛ چه نام‌ها و نام‌گذاری‌ها در راه و روش و نمادهای دو طرف یکسان باشند و چه یکسان نباشند.

اشکال ۳۷: داستان اصحاب کهف

به نظر تشکیک‌کنندگان سوره کهف درباره اصحاب کهف سخن می‌گوید و قاعدتاً لازم است با توجه به آیه: ﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُم بِالْحَقِّ﴾ (ما خبرشان را به درستی به تو حکایت می‌کنیم). شرح وضعیت و تعداد و مدت ماندنشان را عهده‌دار شود و بیان کند. ولی قرآن از یک سو، تعداد این جوانان را «سه تن که چهارمین آن‌ها سگشان است» یا «پنج نفر که ششمین آن‌ها سگشان است» یا «هفت نفر که هشتمین آن‌ها سگشان است» به صورت غیرقطعی بیان می‌کند، و تعداد واقعی آنان را بیان نکرده است!

از سوی دیگر، تعداد واقعی سال‌های مدت ماندن آنان را بیان نکرده، بلکه فرموده است: ﴿وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا﴾ (و سیصد سال در غارشان درنگ کردند و نه سال [نیز بر آن] افزودند)؛ سپس چنین ادامه می‌دهد: ﴿قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا...﴾ (بگو خدا به آنچه درنگ کردند داناتر است...). به همین دلیل یهود گفته‌اند: «اگر خبری از سوی خدا درباره مدت باقی ماندنشان در غار وجود داشت برای این سخن خداوند: ﴿قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا﴾ هیچ وجهی باقی نمی‌ماند، در حالی که خداوند نهایت ماندن آنان

را در آنجا و مقدار آن را خبر داده است: ﴿وَلَيْثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا﴾^۱

پاسخ:

دلایل عقلی و نقلی برای علم مطلق خداوند سبحان به طوری که هیچ جهل و ناآگاهی در آن راه ندارد ارائه شده است؛ در نتیجه خداوند تعداد اصحاب کهف و مدت ماندشان در غار را به صورت قطعی و یقینی می‌داند؛ ولی تردید وارد شده در این آیه - درباره تعداد آنان - در واقع سخن کسانی است که درباره آنان به اشتباه افتاده‌اند؛ همچنین سخن کسانی است که بدون علم و آگاهی به آنان پرداخته‌اند، و خداوند از تردید آن‌ها و آگاه نبودنشان از تعداد آنان در این آیه خبر داده است؛ و این تردیدی نیست که به خداوند نسبت داده شده باشد؛ خداوند بسی برتر و بالاتر از چنین نسبت‌هایی است.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَكَذَلِكَ أَغْتَرْنَا عَلَيْهِمْ لِيُجِيبُوا أَنْ وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَأَنَّ السَّاعَةَ لَا رَيْبَ فِيهَا إِذْ يَتَنَزَّعُونَ بَيْنَهُمْ أَمْرُهُمْ فَقَالُوا ابْنُوا عَلَيْهِمْ بُيُوتًا رَبُّهُمْ أَعْلَمُ بِهِمْ قَالَ الَّذِينَ غَلَبُوا عَلَىٰ أَمْرِهِمْ لَنَتَّخِذَنَّ عَلَيْهِمْ مَسْجِدًا * سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَنَامَتْهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ مَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ فَلَا تَمَارِ فِيهِمْ إِلَّا مِرَاءً ظَاهِرًا وَلَا تَسْتَفْتِ فِيهِمْ مِنْهُمْ أَحَدًا * وَلَا تَقُولنَّ لَنْبِيءٍ إِلَيَّ فَأَعْلَمُ ذَلِكَ غَدًا * إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ وَادْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَقُلْ عَسَىٰ أَنْ يَهْدِيَنِّي رَبِّي لِأَقْرَبٍ مِنْ هَذَا رَشَدًا * وَلَيْثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا * قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَيْثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا﴾^۲ (و بدین گونه [مردم آن دیار را] بر حالشان آگاه ساختیم تا بدانند وعده خدا راست است و [در فرا رسیدن] ساعت هیچ شکی نیست، هنگامی که میان خود در کارشان با یکدیگر نزاع می‌کردند، پس

۱ - مراجعه کنید به: ثعلبی، کشف و البیان: ۶ / ۱۶۵.

۲ - کهف: ۲۱ تا ۲۶.

[عده‌ای] گفتند: «بر روی آن‌ها ساختمانی بنا کنید، پروردگارشان به [حال] آنان داناتر است.» سرانجام گفتند: «حتماً بر ایشان معبدی بنا خواهیم کرد.» * به‌زودی خواهند گفت: «سه تن بودند [و] چهارمین آن‌ها سگشان بود.» و می‌گویند: «پنج تن بودند [و] ششمین آن‌ها سگشان بود.» تیری در تاریکی می‌اندازند و [عده‌ای] می‌گویند: «هفت تن بودند و هشتمین آن‌ها سگشان بود.» بگو: «پروردگارم به تعداد آن‌ها آگاه‌تر است، جز اندکی [کسی تعداد] آن‌ها را نمی‌داند.» پس دربارهٔ ایشان جز به‌صورت ظاهر جدال مکن و دربارهٔ آن‌ها از هیچ‌کس جويا مشو. * و تو هرگز دربارهٔ چیزی مگو که من این کار را فردا خواهم کرد. * مگر آنکه بگویی «ان‌شاءالله: اگر خدا بخواهد» و چون فراموش کنی باز خدا را به یاد آر و به خلق بگو امید است خدای من مرا به حقایقی بهتر و علومی برتر از این قصه هدایت فرماید. * و سیصد سال در غارشان درنگ کردند و نه سال [نیز بر آن] افزودند. * بگو خدا به آنچه درنگ کردند داناتر است. نهان آسمان‌ها و زمین به او اختصاص دارد. وه که چه بینا و شنواست. برای آنان یاوری جز او نیست و هیچ‌کس را در فرمانروایی خود شریک نمی‌گیرد).

خلفای خداوند، داستان اصحاب کهف و آنچه را قرآن درباره‌شان بیان کرده است روشن ساخته‌اند. علت نزول این سوره، آن بود که قریش سه نفر را به نجران فرستادند تا مسائلی را از آنان بیاموزند و از رسول ﷺ بپرسند. از جمله سؤالاتی که پرسیدند دربارهٔ جوانمردانی در زمان‌های آغازین بود که بیرون رفتند و غایب شدند و خوابیدند و اینکه چقدر خواب بودند تا اینکه بیدار شدند و اینکه چند نفر بودند و چه چیز دیگری همراهشان بود و داستان آنان چه بود. آن‌ها پس از بازگشت از رسول خدا ﷺ سؤال کردند، و خداوند پس از مدتی خبر آنان را به فرستادهٔ خود ﷺ حکایت کرد.

[امام] صادق علیه السلام فرمود: «اصحاب کهف و رقیم در زمان پادشاه ستمکار ظالمی بودند؛ و او مردم مملکت خود را به پرستش بت‌ها دعوت می‌کرد، و هرکس او را اجابت نمی‌کرد به قتل می‌رساند. این عده، جماعت مؤمنی بودند که خداوند عزوجل را می‌پرستیدند. پادشاه

بر دروازه‌های شهر مأمورانی گماشته بود و به هیچ‌کس اجازه خروج نمی‌داد تا اینکه بت‌ها را سجده کنند. آنان با این ترفند که به شکار می‌روند خارج شدند. آنان در مسیر خود به چوپانی برخوردند و او را به عقیده خود دعوت کردند؛ ولی او به آنان پاسخ مثبت نداد. به همراه این چوپان، سگی بود و آن سگ، آنان را اجابت کرد و همراهشان رهسپار شد...
 اصحاب کهف برای فرار از دین و آیین پادشاه، با حیلۀ شکار، از شهر خارج شدند. هنگام غروب وارد آن غار شدند در حالی که آن سگ نیز با آنان بود. خداوند چرتی را بر آنان غالب کرد، و همان طور که حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَصَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا﴾ (پس در آن غار، سالیانی چند بر گوش‌هایشان پرده زدیم). آن‌ها خوابیدند تا اینکه خداوند آن پادشاه و مردم مملکتش را به هلاکت رساند. آن دوران سپری شد و دوران دیگر و قوم دیگری آمدند. آن‌ها سپس بیدار شدند و به یکدیگر گفتند: چقدر اینجا خوابیدیم؟ به خورشید نگاه کردند که بالا آمده بود و گفتند: یک روز یا نصف‌روز خوابیده‌ایم. سپس به یکی از خودشان گفتند: این پول را بگیر و به‌صورت ناشناس وارد شهر شو تا تو را نشانند. غذایی برای ما بخر. اگر آنان ما را بشناسند و متوجه شوند ما را به قتل می‌رسانند یا ما را وارد دین خودشان می‌کنند. آن مرد آمد و دید شهر برخلاف چیزی است که به یاد داشتند. مردمانی را دید که شبیه کسانی که می‌شناختند نبودند. آن‌ها زبان او را نمی‌فهمیدند و او نیز زبان آنان را نمی‌فهمید. به او گفتند: تو چه کسی هستی و از کجا آمده‌ای؟ و او به آنان خبر داد. پادشاه آن شهر با یارانش بیرون رفتند، و این مرد به همراه آنان بود تا اینکه جلوی غار ایستادند. آن‌ها رو به غار کردند تا از آن آگاه شوند. برخی از آنان گفتند: این‌ها سه نفر هستند، و چهارمی سگشان است، عده‌ای گفتند: پنج نفر هستند و ششمی سگشان است؛ و برخی از آنان گفتند: آنان هفت نفر هستند و هشتمی سگشان است. خداوند عزوجل با حجابی از ترس، آنان را در پرده نگه داشت. هیچ‌کدام از آنان وارد آن غار نشد مگر همان یک نفر که همراهشان بود. وقتی یارشان به نزدشان آمد آنان را دید که می‌ترسند مبادا او از یاران دقیانوس بوده باشد که متوجه آن‌ها شده است؛ ولی یارشان به آنان خبر داد که آنان این مدت طولانی را در خواب بودند، و اینکه آن‌ها آیه و نشانه‌ای برای مردم هستند. آن‌ها

به گریه افتادند و از خداوند متعال خواستند آنان را به همان صورت خوابیده به همان صورت قبلی- به بسترهایشان بازگرداند. سپس پادشاه گفت: شایسته است اینجا مسجدی بسازیم و زیارتش کنیم؛ زیرا این‌ها جماعتی مؤمن هستند...»^۱

و این یعنی تردید در بیان تعداد آن‌ها از سوی قومی بوده است که به آنان دست یافته بودند؛ در نتیجه اشکالی وجود ندارد که آیه عطف به تردید آن‌ها (سه و پنج و هفت) بیان کند که خداوند به تعداد آنان آگاه‌تر است: ﴿سَيَقُولُونَ ثَلَاثَةٌ رَابِعُهُمْ كَلْبُهُمْ وَيَقُولُونَ خَمْسَةٌ سَادِسُهُمْ كَلْبُهُمْ رَجْمًا بِالْغَيْبِ وَيَقُولُونَ سَبْعَةٌ وَثَامِنُهُمْ كَلْبُهُمْ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ بِعَدَّتِهِمْ﴾ (به‌زودی خواهند گفت: «سه تن بودند [و] چهارمین آن‌ها سگشان بود.» و می‌گویند: «پنج تن بودند [و] ششمین آن‌ها سگشان بود.» تیری در تاریکی می‌اندازند و [عده‌ای] می‌گویند: «هفت تن بودند و هشتمین آن‌ها سگشان بود.» بگو: «پروردگرم به تعداد آن‌ها آگاه‌تر است).

اما تعداد واقعی آنان هفت نفر بوده است. سید احمدالحسن فرموده است:

«داستان "اصحاب کهف" معروف است، و به اختصار، داستان هفت مرد مؤمن است که به طاغوت زمان خود کافر شدند، و [این کفر به طاغوت] از دو جهت نمود دارد:

اول: حاکم ظالم ستمگر کافر؛

دوم: علمای گمراه دین که دین خدا و شریعت الهی را تحریف کردند.

هرکدام از این دو، طاغوتی است که خودش را در مقام خدایی که به جای خداوند عبادت می‌شود قرار داده است. حاکم ستمکار خود را در مقام خداوندی قرار داده که در امور مربوط به دنیا و معیشت بندگان و سیاست و تدبیرشان، عبادت می‌شود. علمای بی‌عمل گمراه نیز خود را در مقام خداوندگاری منصوب کرده‌اند که در امور

دین و شریعت پرستش می‌شود؛ به این ترتیب، این جوانان، از عبادت طاغوت آزاد شدند و به طاغوت کفر ورزیدند. این کفر به طاغوت، نخستین گام هدایت است. خداوند با شناسانیدن راه خود به آن‌ها و ایمان آوردن به آن و تلاش برای برافراشتن کلمه خدای سبحان و متعال، بر هدایتشان افزود: ﴿إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى﴾ (آن‌ها جوانمردانی بودند که به پروردگارشان ایمان آورده بودند و ما نیز بر هدایتشان افزودیم). ﴿وَإِذِ اعْتَزَلْتُمُوهُمْ وَمَا يُعْبُدُونَ إِلَّا اللَّهَ فَأَوْوَا إِلَى الْكَهْفِ يَنْشُرْ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِّنْ رَّحْمَتِهِ وَيُهَيِّئْ لَكُمْ مِّنْ أَمْرِكُمْ مِزْقًا﴾ (اگر از قوم خود کناره جسته‌اید و جز خدای یکتا خدای دیگری را نمی‌پرستید، به غار پناه ببرید و خدا رحمت خویش را بر شما ارزانی دارد و نعمتتان را در آن مهیا بدارد). (کهف ۱۳، ۱۶) ...»^۱

اما مدت ماندن آنان در غار - همان طور که خداوند سبحان خبر داده - «۳۰۹» سال است: ﴿وَلَبِثُوا فِي كَهْفِهِمْ ثَلَاثَ مِائَةٍ سِنِينَ وَازْدَادُوا تِسْعًا﴾ (و آن‌ها سیصد سال در غار خود درنگ کردند، و نه سال هم افزودند). اما این گفته حق تعالی: ﴿قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ (بگو: خدا به آنچه درنگ کردند داناتر است. نهان آسمان‌ها و زمین به او اختصاص دارد) تأکیدی است بر این خبر دادن، و جهل و نادانی کسانی که در خبری که خداوند سبحان داده است جدال می‌کنند؛ یعنی تقریباً چنین معنایی را می‌رساند: «خداوند می‌فرماید آن‌ها ۳۰۹ سال ماندند، و من از شما داناتر و آگاه‌ترم؛ زیرا همه چیز برایم آشکار شده است، و در علم من و تحت نظارت من قرار دارد.» این مطلبی است که بنده در شرح معنای این دو آیه از سید احمد الحسن متوجه شده‌ام.

در نتیجه روشن می‌شود اشکال تشکیک‌کنندگان، هیچ جایگاهی ندارد.

اشکال ۳۸: داستان برگزیدن موسی، و فرستادن او به سوی فرعون

ماجرای برگزیدن موسی و فرستادنش به سوی فرعون در چند جای قرآن آمده است؛ از جمله در سوره طه، قصص و نمل. به نظر تشکیک‌کنندگان خواننده این ماجرا، اختلافاتی را در جزئیات موضوعات زیر مشاهده می‌کند:

- ۱- سخن موسی به خانواده‌اش؛
- ۲- سخنی که هنگام رسیدن موسی به مکان برگزیدنش گفته شده است؛
- ۳- موضع‌گیری موسی هنگام دیدن آیات خداوند.

در نتیجه: حادثه یکی است، ولی قرآن آن را به شکل‌های مختلفی عرضه داشته است، و این چگونه با یکی بودن این ماجرا هم‌خوانی دارد؟!

پاسخ:

پیش از پرداختن به این داستان در این سه سوره، ابتدا شایسته است به مسئله‌ای که تقریباً روشن و بدیهی است بپردازیم؛ اینکه در اثبات درستی بیان یک حقیقت شرط نیست که گوینده‌اش به‌طور تمام و کمال آن را تعریف کند و در تمام مناسبت‌هایی که به آن حقیقت می‌پردازد یک راه و روش را در پیش گرفته باشد؛ مثلاً اگر این حقیقت، ده موضوع را شامل بوده باشد و او هنگام شرح آن، فقط دو یا سه موضوع را ذکر کند، این کار صحیح است؛ همان‌طور که اگر تمام ده موضوع را بیان کرده باشد کار درستی کرده است.

همچنین او می‌تواند یک واقعیت را با چند روش شرح دهد. چه بسا بنا به علتی، آن را به‌صورت موجزتر و خلاصه‌تر بیان کند، و چه بسا برخی از جزئیات را پیش یا پس بیندازد، و شیوه‌هایی از این دست که هیچ تأثیری در خود آن واقعیت ندارد، و تا زمانی که آنچه بیان کرده، واقعاً اتفاق افتاده باشد و جزئی از آن حقیقت باشد و چیزی اضافه بر آن نبوده باشد، بیان‌کننده‌اش در تمام راه‌هایی که در پیش گرفته است صادق و راست‌گو بوده است.

همچنین اگر هدف گوینده، بیان حقیقت باشد می‌تواند آن را با جملات و الفاظ مختلفی

به دریافت‌کننده برساند، و حتی با معانی مختلف؛ البته تا وقتی که دریافت‌کننده را به آن حقیقت برساند یا او را به فهم و شناخت آن نزدیک کند؛ مثلاً حکیمی که می‌خواهد دریافت‌کننده را به «قراردادن چیزی در جایگاه خودش» تشویق، و این تفکر را با مثالی به ذهنش نزدیک کند، می‌تواند چنین تصویرسازی‌هایی کند: «هوا در تور جمع نمی‌شود.» یا: «در زمین شوره‌زار کشت نکن.» و دیگر الفاظ و معانی مختلف؛ ولی همه این‌ها در مدار نزدیک کردن حقیقت مدنظر به ذهن دریافت‌کننده بوده است.

حال که این نکته را دانستیم به بازخوانی داستان مورد بحث در سه جای قرآن کریم بازمی‌گردیم:

۱- در سوره طه، حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَهَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ مُوسَىٰ * إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدٍ عَلَى النَّارِ هُدًى * فَلَمَّا أَنَاهَا نُودِيَ يَا مُوسَىٰ * إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى * وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ * إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي * إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لِيُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسَعَىٰ * فَلَا يَصُدُّكَ عَنْهَا مَنْ لَا يُؤْمِنُ بِهَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَزِدَىٰ * وَمَا تَلَكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَىٰ * قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَىٰ غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَىٰ * قَالَ أَلْقِهَا يَا مُوسَىٰ * فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَىٰ * قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَعِيدُهَا سَبْرِثُهَا الْأُولَىٰ * وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةٌ أُخْرَىٰ * لِئُرْيِكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَىٰ * أَذْهَبَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ﴾^۱ (و آیا خبر موسی به تو رسید؟ * هنگامی که آتشی دید، پس به خانواده خود گفت: «درنگ کنید، زیرا من آتشی دیدم. امید که پاره‌ای از آن را برای شما بیاورم یا در پرتو آتش هدایتی یابم. * پس چون به آن رسید، ندا داده شد که: «ای موسی، * این منم پروردگار تو، پاپوش خویش را بیرون آور که تو در وادی مقدس «طوی» هستی. * و من تو را برگزیده‌ام؛ پس به آنچه وحی می‌شود گوش فرا ده. * منم، من، خدای

که جز من خدایی نیست، پس مرا پرستش کن و به یاد من نماز برپا دار. * در حقیقت آن ساعت می‌رسد، من می‌خواهم آن را پوشیده دارم، تا هرکس به [موجب] آنچه می‌کوشد جزا یابد. * پس هرگز نباید کسی که به آن ایمان ندارد و از هوس خویش پیروی کرده است، تو را از آن باز دارد که هلاک خواهی شد. * و ای موسی، در دست راست تو چیست؟» * گفت: «این عصای من است. به آن تکیه می‌دهم و با آن برای گوسفندانم برگ می‌تکانم، و کارهای دیگری هم برای من از آن برمی‌آید.» * فرمود: «ای موسی، آن را ببنداز.» * پس آن را انداخت و ناگاه ماری شد که به سرعت می‌خزید. * فرمود: «آن را بگیر و مترس. به زودی آن را به حال نخستینش بازخواهیم گردانید، * و دست خود را به گریبان‌ت ببر، سپید بی‌گزند برمی‌آید، [این] آیتی دیگر است، * تا به تو آیات بزرگ خود را بنمایانیم).

۲- ماجرا در سوره نمل. حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَآتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ بَشِيرٍ قَبْسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ * فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مِنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * يَا مُوسَىٰ إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ * وَاللَّيْلِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَىٰ لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ * إِلَّا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلْ حُسْنًا بَعْدَ سُوءٍ فَإِنِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ * وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضًا مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آيَاتٍ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾^۱ [یاد کن] هنگامی را که موسی به خانواده خود گفت: «من آتشی به نظرم رسید. به زودی برای شما خبری از آن خواهم آورد، یا شعله آتشی برای شما می‌آورم. باشد که خود را گرم کنید.» * چون نزد آن آمد، ندا رسید که: «خجسته [و مبارک گردید] آن که در این آتش و آن که پیرامون آن است؛ و منزّه است خدا، پروردگار جهانیان. * ای موسی، این منم خدای عزیز حکیم؛ * و عصایت را بیفکن.» پس چون آن را همچون ماری دید که می‌جنبد، پشت گردانید و به عقب بازنگشت. «ای موسی، مترس که فرستادگان در حضور من نمی‌ترسند.

* لیکن کسی که ستم کرده، سپس بعد از بدی- نیکی را جایگزین گردانیده، [بداند] که من آمرزندهٔ مهربانم. * و دستت را در گریبانت کن تا سپید بی‌عیب بیرون آید. [این‌ها] از نشانه‌های نُه‌گانه‌ای است [که باید] به‌سوی فرعون و قومش [ببری]؛ که آنان مردمی نافرمان‌اند).

۳- داستان در سورهٔ قصص. حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ * فَلَمَّا أَنَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ * وَأَنْ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ * اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخَرُّجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاضْمُمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا فَاسِقِينَ﴾^۱ (و چون موسی آن مدت را به پایان رسانید و همسرش را [همراه] برد، آتشی را از دور در کنار طور مشاهده کرد. به خانوادهٔ خود گفت: «[اینجا] بمانید، که من آتشی از دور دیدم. شاید خبری از آن یا شعله‌ای آتش برایتان بیاورم. باشد که خود را گرم کنید.» * پس چون به آن [آتش] رسید، از جانب راست وادی، در آن جایگاه مبارک، از آن درخت ندا آمد که: «ای موسی، منم، من، خداوند، پروردگار جهانیان. * و تو عصای خود را بیفکن. چون [عصا را افکند و] به آن نگرست، و دید گویی ازدهایی مهیب و سبک‌خیز است، رو به فرار نهاد و واپس نگردید. [در آن حال بدو خطاب شد] ای موسی پیش آی و مترس که تو از ایمنان هستی. * دست خود را به گریبانت ببر تا سپید بی‌گزند بیرون بیاید، و [برای رهایی] از این هراس، بازویت را به خویشتن بچسبان. این دو [نشانه]، دو برهان از جانب پروردگار توست [که باید] به‌سوی فرعون و سران او [ببری]؛ زیرا آنان همواره قومی نافرمان‌اند.»).

آل محمد علیهم‌السلام در روایاتشان، جزئیات بسیاری از پیامبر خدا موسی علیه‌السلام و ماجراهایی که برایش اتفاق افتاده است بیان کرده‌اند؛ از ابتدای تولد و تربیتش در خانه فرعون، تا ترک مصر و رفتن به مدین پس از اینکه فرعون در جست‌وجویش افتاد، و سپس ماجراهایی که در مدین برایش اتفاق افتاد و ازدواج او با دختر پیامبر خدا شعیب علیه‌السلام.

پس از سپری شدن مدتی، موسی علیه‌السلام خواست به سوی وطن و بستگانش بازگردد؛ پس با خانواده و گوسفندانش به راه افتاد، البته پس از آنکه پیامبر خدا شعیب علیه‌السلام عصایی را که به‌عنوان میراثی از انبیای پیشین به او رسیده بوده و از آن محافظت می‌کرد، به او داد؛ عصایی که برای راهبری گوسفندانش در راه برایش سودمند بود. وقتی در راه به بیابان خشکی رسیدند شب آنان را فراگرفت و با باد و سرمای شدیدی مواجه شدند. موسی علیه‌السلام راه را گم کرده بود که ناگهان آتشی را که آشکار شده بود مشاهده کرد. به‌سویش رفت تا به یکی از دو مقصود برسد:

- ﴿إِذْ رَأَىٰ نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَىٰ النَّارِ هُدًى﴾ (هنگامی که آتشی دید، پس به خانواده خود گفت: درنگ کنید، زیرا من آتشی دیدم؛ امید که پاره‌ای از آن را برای شما بیاورم، یا در پرتو آتش راهنما و هدایتی یابم).

- ﴿إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَاتِيكُم مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيكُم بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَّعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ﴾ ((یاد کن [هنگامی را که موسی به خانواده خود گفت: «من آتشی به نظرم رسید. به‌زودی برای شما خبری از آن خواهم آورد، یا شعله آتشی برای شما می‌آورم. باشد که خود را گرم کنید.»)).

- ﴿آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَّعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ﴾ (آتشی را از دور در کنار طور مشاهده کرد. به خانواده خود گفت: [اینجا] بمانید، که من آتشی از دور دیدم. شاید خبری از آن، یا شعله‌ای آتش برایتان بیاورم. باشد که خود را گرم کنید).

طبق ظاهر این آیات، این دو مقصود عبارت بودند از: در آیه اول: «قبس: شعله» + هدایت؛ در آیه دوم: خبر + شعله؛ و در آیه سوم: خبر + پاره‌ای از آتش.

«قبس من النار»: یعنی شعله‌ای از آتش که بر سر چوب یا مشعل، برای حرارت یا تابش یا مانند آن برافروخته می‌شود. «جذوه» در لغت به معنای قطعه شعله‌ور آتش است؛ در نتیجه «قبس» قطعاً همان «جذوه» است؛ همان طور که «خبری» که می‌خواست بیاورد همان «هدایتی» بود که با آن به راه درست هدایت می‌شدند؛ زیرا -طبق ظاهر- رفتن موسی علیه السلام به سوی آتش، به خاطر علاج وضعیتی بود که گرفتارش شده بود؛ یعنی سرمای زیاد: «لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ»؛ همچنین گشودن راهی که برای شناخت راه درست، با آن هدایت شوند.

موسی علیه السلام -همان طور که در متون آمده است- همان کسی است که خودش را برتر از هیچ‌کدام از مخلوقات نمی‌داند؛ قطعاً به ذهنش خطور نکرده بود که برای رسالت الهی برگزیده می‌شود و به این همه تکریم ربّانی -که با رهسپار شدنش به سوی آتش به آن دست یافت- خواهد رسید؛ همان آتشی که از جانب راست طور به او نشان داده شد.

موسی علیه السلام به سوی آتش رفت و حین رفتن به سوی آتش، صدایی برایش آمد که فهمید ندا و وحی الهی است: «إني أنا ربك ... إني أنا الله لا إله إلا أنا ... أنا الله العزيز الحكيم ... أنا الله رب العالمين» «من پروردگار تو هستم... من خدایی هستم که جز من خدایی نیست... من خدای عزیز حکیم هستم... من خدا، پروردگار جهانیانم.» و در این هنگام متوجه شد در محضر قدسی و پاکی قرار گرفته است. هرکس در آیات گفته‌شده در این دقت کند مضمون آن را هماهنگ با خلاصه‌ای از اموری اساسی می‌بیند که در واقعاً برگزیدن اتفاق افتاده است که عبارت‌اند از:

۱- موسی علیه السلام پس از اینکه به سوی آتشی رفت که نشانش داده شده بود مورد خطاب قرار گرفت؛

۲- آن ندا، وحی الهی بود؛

- ۳- یکسان بودن جهتی که او را خطاب قرار داده بود، با وجود اختلاف در اشاره به آن؛ زیرا آن جهت، و کسی که نزدیکش است و کسانی که اطرافش هستند، به صورت نمادین با عبارت‌های «وادی مقدس» و «مبارک» توصیف شده‌اند؛ و نیز با «وادی ایمن» در «بقعه مبارک» از «درخت» یا «طور ایمن» همان طور که در سخن حق تعالی آمده است: ﴿وَنَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَقَرَّبْنَاهُ نَجِيًّا﴾ (و او را از جانب راست کوه طور ندا دادیم و او را رازگویان به خود نزدیک ساختیم)؛ و در ادامه روشن می‌شود این‌ها ویژگی‌ها و نمادهایی برای یک جهت بوده است، نه به آن صورتی که فرد ناآگاه از حقیقت تصور می‌کند؛
- ۴- برگزیدن و انتخاب موسی (علیه السلام) به عنوان فرستاده الهی و مبعوث کردنش به سوی فرعون طاغوت و قوم فاسقش؛ البته پس از حمایت او با دو آیه بزرگ خدا: «عصا» و «ید بیضاء: دست درخشان»؛
- ۵- «عصا» به ماری تبدیل شد که به سرعت می‌خزید و باعث ترس موسی (علیه السلام) شد؛ پس از او خواسته شد نترسد، و گفته شد او فرستادگان ایمن شده است. آیه «ید بیضا» و بردن آن به گریبان نیز در تمام جاها وجود دارد؛ و معنای آن در پاسخ اشکال ۶۰ توضیح داده خواهد شد.

به این ترتیب به روشنی تمام می‌بینیم موضوعات اساسی داستان برگزیدن موسی (علیه السلام) در قرآن، در تمام سوره‌هایی که به آن پرداخته‌اند با یکدیگر هماهنگی دارد. بله، جزئیات دیگری درباره صدا و آنچه به موسی (علیه السلام) وحی شد وجود دارد که در یک جا بیان شده، ولی در جای دیگری بیان نشده است؛ مثل: عبادت خدا، نماز، ساعت، و پرسش درباره عصایی که به طور خاص در سوره طه آمده است. همچنین مثل بیان حال موسی (علیه السلام): ﴿وَلَمَّا مَدَّ يَدًا﴾ (پشت کنان رو به فرار گذاشت و به عقب برنگشت) که در سوره طه به شکل

خلاصه آمده است: ﴿حُدَّهَا وَلَا تَخَفْ﴾ (آن را برگیر و نترس)؛ ولی پیش‌تر گفته شد بیان حقیقت با توضیحات بیشتر نسبت به جای دیگر، در راستی و حقانیت و یکپارچگی آن تأثیری ندارد؛ به‌خصوص که جاهای دیگر، حاصل شدن این جزئیات را رد نمی‌کند.

نتیجه: موسی علیه السلام که رفت تا برای خانواده‌اش آتشی بیاورد، در حالی به‌سویشان بازگشت که به تمام خیر رسیده بود. امام صادق علیه السلام فرمود است: «به آنچه امید نداری، امیدوارتر باش تا آنچه به آن امید داری؛ زیرا موسی علیه السلام رفت تا برای خانواده‌اش آتشی بیاورد، ولی در حالی به‌سویشان بازگشت که پیامبری مرسل شده بود.»^۱

قطعاً مسئله برگزیدن هر پیامبر و فرستاده‌ای توسط خداوند، از طریق فرستادگان خداوند انجام می‌شود که به انجام این وظیفه و رساندن امانت به ابلاغ‌کننده و صاحبش، در نهایت دقت و امانت‌داری، تکلیف شده‌اند؛ و مسئله برگزیدن موسی علیه السلام به‌عنوان پیامبر و فرستاده‌ای الهی (که محور این حادثه است) نیز به همین ترتیب است. به همین دلیل برای رخداد برگزیدن، هیچ معنای عاقلانه‌ای وجود نخواهد داشت اگر ما بخواهیم از «آتش و درخت و طور ایمن یا وادی ایمن» که در آن آمده است، فقط معنای مادی و زمینی‌شان را - که در ذهن همه هست- متوجه بشویم؛ بدون اینکه توجه داشته باشیم این کلمات، اشاره و نمادهایی هستند که به حقایق الهی پنهان ماورایشان اشاره دارند؛ به‌طوری که شناخت و معرفت این حقایق، ضامن تفسیر و توضیح واقعه برگزیدن موسی علیه السلام است.

ما و نیز همه مؤمنان به صداقت و راستی خداوند- اعتقاد داریم خداوند سبحان از جسمانیّت و تجسّد به‌دور است، و با زبانی مثل زبان ما (حروف و صوت) سخن نمی‌گوید؛ زیرا تمامی این‌ها، از ویژگی‌های موجود حادث است؛ حال آنکه خداوند سبحان، منزّه و به‌دور از تمامی این‌هاست. به همین دلیل در متون دینی آمده است که خداوند برای

موسی علیه السلام، با یکی از مخلوقاتش، تجلی و ظهور کرده، و به‌وسیله او موسی علیه السلام را مخاطب قرار داده است؛ و از آنجا که این مخلوق، منظور خداوند را بیان می‌کند سخن او همان سخن خداوند است.

سید احمدالحسن علیه السلام معنای «درخت، وادی ایمن، طور ایمن» را که موسی به واسطه‌اش مورد خطاب قرار گرفته، روشن کرده است؛ آنجا که از ایشان درباره معنای سخن حق تعالی: ﴿فَلَمَّا أَنَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْأَوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ (پس چون به آن [آتش] رسید، از جانب راست وادی، در آن جایگاه مبارک، از آن درخت ندا آمد که: ای موسی، منم، من، خداوند، پروردگار جهانیان) و این سخن حق تعالی: ﴿وَ نَادَيْنَاهُ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَ قَرْنَاهُ نَجِيًّا﴾ (و او را از جانب راست کوه طور ندا دادیم و او را رازگویان به خود نزدیک ساختیم) پرسیده شد و ایشان پاسخ داد:

«درخت عبارت است از "درخت مبارک در قرآن" که همان درخت آل محمد علیهم السلام است و شاخه‌هایش ائمه و مهدیون هستند: ﴿أَلَمْ تَرَ كَيْفَ صَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَضَلُّهَا ثَابِتٌ وَ فَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ﴾^۱ (آیا ندیده‌ای خداوند چگونه مثلی زده است؟ سخنی پاک چون درختی پاک است که اصلش (ریشه‌اش) استوار و فرعی (تنه و شاخه‌هایش) در آسمان است).

"طور ایمن" و "وادی ایمن" عبارت است از یمانی (مهدی اول از مهدیون)، "جایگاه مبارک" امام حسین علیه السلام است. سخن از طور وادی ایمن یعنی یمانی (مهدی اول)، و وادی ایمن طور ایمن از جایگاه مبارک یعنی از حسین است، و مهدی اول (یمانی) از فرزندان حسین است؛ زیرا او از ذریه امام مهدی علیه السلام است، و جایگاه

مبارک از آن درخت یعنی از محمد و علی علیهما السلام، و حسین علیه السلام از محمد و علی علیهما السلام است.

از [امام] صادق علیه السلام روایت شده است: "منظور از ﴿شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ﴾ (از کناره راست آن وادی) که خداوند در قرآن از آن بادی به میان آورده، فرات است و ﴿الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ﴾ (بارگاه مبارک)، کربلا و ﴿الشَّجَرَةِ﴾ (درخت) محمد است." ^۱

فرات، نهری است از بهشت و یمانی هم نهری است از بهشت که اعمال بندگان در آن افکنده می‌شود؛ همان طور که از [امام] صادق علیه السلام روایت شده است که فرمود: "رکن یمانی درب ماست که از آن داخل بهشت می‌شوند و در آن نهری است از بهشت که اعمال بندگان در آن افکنده می‌شود." ^۲

کربلا همان حسین علیه السلام است، و درخت، محمد و علی علیهما السلام است؛ چراکه آن‌ها پدران عترت‌اند و آن کس که به‌طور مستقیم با موسی علیه السلام سخن گفت، مهدی اول (یمانی) بود: ﴿وَوَدَّيْنَا مِنْ جَانِبِ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَ قَرَّبْنَا نَحْيًا﴾ (و او را از جانب راست کوه طور ندا دادیم و او را رازگویان به خود نزدیک ساختیم).

پیشوای گوینده سخن، علی بن ابی‌طالب علیه السلام «مِنَ الشَّجَرَةِ» (از درخت) بود؛ زیرا تمامی درخت، علی بن ابی‌طالب علیه السلام بود؛ چراکه او پدر عترت است، و اما اصل درخت، محمد صلی الله علیه و آله است.

بنابراین کسی که با موسی سخن گفت خداوند بود، و سخن‌گو با موسی حضرت محمد صلی الله علیه و آله بود، او علی علیه السلام بود، و سخن‌گو با موسی، مهدی اول (یمانی) بود.

امیرالمؤمنین علیه السلام خود را گوینده سخن به موسی نام برده و نشانه‌های ظهورش

۱ - مجلسی، بحارالانوار: ۱۳ / ۴۹.

۲ - حر عاملی، وسائل الشیعه (آل‌البيت): ۱۳ / ۳۳۹.

را برشمرده است: «هنگامی که ناقوس به صدا درآید و سایه شوم کابوس بر همه جا سنگینی کند و جاموس سخن بگوید (جاموس، جامد و بی‌جان است و در اینجا منظور، ساکت و بی‌صداست). در چنین زمانی، شگفتی‌ها پدید خواهد آمد و چه شگفتی‌هایی! وقتی که آتش شهر بصری را روشن کند و پرچم‌های عثمانی در وادی سودا ظاهر گردد، بصره آشوب شود و بعضی بر بعضی دیگر پیروز گردند و هر قومی بر قوم دیگر بتازد و لشکریان خراسان به جنبش درآیند و شعیب بن صالح تمیمی از مرکز طالقان قیام کند و در خوزستان با سعید سوسی بیعت شود و پرچمی برای استقلال کردها برافراشته گردد و عرب‌ها بر بلاد ارمنی‌ها و سیکلوب‌ها غالب شوند و هرقل در قسطنطنیه در برابر فرمانده سفیان تسلیم گردد. آنگاه منتظر ظهور کسی باشید که در طور سینا از درخت با موسی سخن گفت (و بر طور یعنی نجف؛ زیرا همان گونه که از معصومین علیهم‌السلام روایت شده، طور به وادی السلام منتقل شده است) او به‌گونه‌ای نمایان و آشکار می‌گردد، و بیننده او را توصیف کند.... سپس امیرالمؤمنین که سلام و صلوات خداوند بر او باد گریست و فرمود: افسوس بر امت‌ها...»^۱

و چنین معنایی در قرآن آمده است؛ اینکه خداوند جان‌ها را می‌ستاند، و همچنین عزرائیل، و نیز لشکر عزرائیل:

﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾^۲ (خدا جان‌ها را به هنگام مردنشان

می‌گیرد).

﴿وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ ثُمَّ يَتَوَفَّاكُمْ﴾^۳ (خدا شما را بیافرید، سپس می‌میراند).

۱ - معجم احادیث الامام المهدي عليه السلام: ۳ / ۲۷.

۲ - زمر: ۴۲.

۳ - نحل: ۷۰.

﴿قُلْ يَتُوفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾^۱ (بگو فرشته مرگ که موکل بر شماست شما را می‌میراند؛ سپس به سوی پروردگارتان بازگردانیده می‌شوید).

﴿وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الَّذِينَ كَفَرُوا الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَذْبَارَهُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾^۲ (و اگر ببینی آن زمان را که فرشتگان جان کافران را می‌ستانند، و بر صورت و پشتشان می‌زنند و می‌گویند عذاب سوزان را بچشید).

در همه این حالت‌ها اگر فرشتگان یا ملک‌الموت جان‌ها را بستانند، ستاننده حقیقی همان خداوند است. در اینجا نیز وضعیت به همین گونه است؛ اگرچه گوینده سخن به موسی، علی علیه السلام یا مهدی اول است، ولی سخن‌گوی حقیقی، خدای سبحان بوده است.^۳

اکنون برای ما به‌وضوح روشن شد که حادثه برگزیدن موسی توسط خداوند، ارتباطی با سروران فرستادگان الهی و رهبران سربازان الهی دارد. منظورم محمد و آل محمد (درود خداوند بر ایشان) است. هرکس بخواهد متوجه شود درک می‌کند، و هرکس نخواهد نمی‌پذیرد. دست‌کم کسی که می‌خواهد منظور خداوند را در قرآن کریم درک کند باید آن را بر اساس همان چیزی که عدل و هم‌تراز گوینده قرآن روشن کرده است متوجه شود.

اکنون می‌توانیم بفهمیم چرا آتشی که موسی علیه السلام نزد آن آمد، مبارک بود و وسیله‌ای برای رساندن خیر و هدایت و نور، و جامه برگزیدن وی علیه السلام بود. می‌دانیم اگر آتش مادی باشد، افرادی را که در آن هستند و افرادی را که گردش هستند (نزدیکش هستند) می‌سوزاند، و در این صورت فرستادن و برانگیختن، برکتی برای او و افراد گردش نخواهد

۱ - سجده: ۱۱.

۲ - انفال: ۵۰.

۳ - سید احمدالحسن، متشابهات، پاسخ پرسش ۱۸۱.

بود.

روشن است واقعیت آتشی که موسی (علیه السلام) به‌سویش رفت، آتش هدایت الهی بود. موسی به‌دنبال هدایت الهی و قبل از اینکه به‌دنبال راه‌های زمینی باشد به‌دنبال شناخت راه‌های آسمان بود؛ و نوری که موسی (علیه السلام) به آن امید داشت و برای خودش و خانواده‌اش آرزو می‌کرد، افزون‌شدن شناخت به خداوند و تحیر با حقیقت و به‌دست آوردن یقین بود؛ یقینی که با هیچ شک‌و‌تردیدی مخلوط نبوده است.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَاءَتِيكُمْ مِنْهَا بَخْرٍ أَوْ أَتِيكُمْ بِسَهَابٍ قَبَسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ * فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (یاد کن) هنگامی را که موسی به خانواده خود گفت: «من آتشی به نظرم رسید. به‌زودی برای شما خبری از آن خواهم آورد، یا شعله آتشی برای شما می‌آورم. باشد که خود را گرم کنید.» * چون نزد آن آمد، ندا رسید که: «خجسته [و مبارک گردید] آن که در این آتش و آن که پیرامون آن است؛ و منزّه است خدا، پروردگار جهانیان).

سید احمد الحسن در بیان معنای آن می‌فرماید:

«... محمد (صلی الله علیه و آله) همان آتش در این آیه است، و او برکتی است که خداوند با آن، به کسی که در آتش و پیرامون آن باشد برکت می‌دهد؛ اما آن کس که در آتش است علی (علیه السلام) است. آن حضرت (علیه السلام) در یکی از خطبه‌هایش می‌فرماید: «أَنَا مَنْ كَلَّمَ مُوسَى» (من همان کسی بودم که با موسی سخن گفت)...

اما کسانی که در اطراف آن یعنی کناره‌های آتش هستند عبارت‌اند از ائمه (علیهم السلام) به‌عنوان نزدیک‌ترین حلقه به مرکز آتش. پس از آن حلقه‌هایی که گرداگرد مرکز هستند می‌آیند و این‌ها مهدیون دوازده‌گانه پس از قائم (علیه السلام) هستند، و نیز پیامبران و فرستادگان و شیعیان خاص از اولیایی که نه ترسی بر آن‌هاست و نه اندوهگین می‌شوند، مانند سیصد و سیزده اصحاب قائم (علیه السلام) و سلمان محمدی و نظایر آن‌ها.

بنابراین موسی علیه السلام می‌خواست برای خانواده‌اش خبر و هدایتی از آتش بیاورد تا شاید با آتش گرم شوند؛ یعنی با آن بسوزند تا به آن یقینی که آمیخته با شک نیست دست یابند: ﴿وَهَلْ أُنَاكَ حَدِيثُ مُوسَى * إِذْ رَأَى نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجْدُ عَلَى النَّارِ هُدًى﴾ (و آیا خبر موسی به تو رسید؟ * هنگامی که آتشی دید، پس به خانواده خود گفت: «درنگ کنید، زیرا من آتشی دیدم. امید که پاره‌ای از آن را برای شما بیاورم یا در پرتو آتش هدایتی یابم...»)^۱

با آن بسوزند: یعنی شناخت و یقینشان به حقیقت افزایش یابد.

موسی علیه السلام به‌سوی آتشی که دیده بود آمد؛ به‌سوی درختی آمد که از آن سخن گفته شد؛ به‌سوی نور الهی (محمد و علی و خاندان این دو) آمد؛ و هنگامی که نزدیک شد ندا داده شد که او در محضر قدس و پاک الهی است؛ و وقتی این را دانست به سرعت آمد؛ البته پس از اینکه از او خواسته شد نعلین خود را درآورد: «فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ»؛ زیرا نعلین، سرعت حرکت او را کم می‌کرد. همچنین وقتی در محضر قدس و پاکی است، شایسته نیست با خودش چیزهایی را ببرد که با ساحت قدس الهی منافات دارد؛ مثل ترس از هرآنچه غیر خداست.

سید احمد الحسن در توضیح سخن خداوند متعال: ﴿إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى﴾ (این منم پروردگار تو، پاپوش خویش را بیرون آور که تو در وادی مقدس «طوی» هستی) فرمود:

«کفش (نعلین) از پای انسان محافظت می‌کند، ولی در عین حال از سرعت سیر او نیز می‌کاهد. منظور خداوند سبحان و متعال فقط یک جفت کفش مادی نبود که از سرعت سیر او علیه السلام برای رسیدن به درختی که از آنجا با وی صحبت شد

می‌کاست؛ بلکه علاوه بر آن، خداوند سبحان از موسی علیه السلام خواست هر چیزی را که از سرعت سیرش به خداوند سبحان می‌گاهد از خودش دور کند. خداوند سبحان از موسی علیه السلام خواست حب و دوستی غیر خدا را به کناری نهد و هر ترسی از غیر خدا را از دلش بیرون کند؛ هیچ ترس و خوفی جز خداوند سبحان و متعال نداشته باشد و حب و دوستی‌اش به هر انسانی فقط از طریق خدا و به خاطر حب و دوستی خداوند سبحان و متعال باشد.

ترس از طاغوتیان مثل فرعون- از صفات علمای بی‌عمل است؛ همان کسانی که قلب‌هایشان مالامال از ترس طاغوتیان است یا همان گونه که خداوند سبحان در قرآن آن‌ها را با نام "خران" نامیده است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْجَمَارِ...﴾^۱ (مَثَلِ كَسَانِي كِه تورات بر آن‌ها تکلیف شده است ولی به آن عمل نمی‌کنند مَثَلِ آن خر است...);

و نیز می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ﴾^۲ (که بدترین آوازه‌ها، بانگ خران است);

همچنین: ﴿كَانَتْهُمْ حُمْرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ﴾^۳ (گویی گورخرانی رمیده‌اند).

از [امام] صادق علیه السلام در خصوص تفسیر این خطاب الهی به موسی علیه السلام نقل شده است: «فَأَخْلَعَ نَعْلَيْكَ؛ چون از پوست خر مرده بود.» و منظور [امام] صادق علیه السلام چیزی جز بیان این صفت نبوده است؛ یعنی ترس از طاغوت‌ها در نفس، که از صفات علمای بی‌عمل یا همان خران است؛ و منظور [امام] صادق علیه السلام این نبود که بعد از وارد شدنش به ساحت قدسی الهی، موسی علیه السلام ترسی از فرعون در دل خود

۱ - جمعه: ۵.

۲ - لقمان: ۱۹.

۳ - مدثر: ۵۰.

داشته است!

خداوند سبحان و متعال به موسی می‌فرماید: تو به ساحت قدس الهی رسیدی ﴿لَا تَخَافْ ذَرَاةً وَ لَا تَخْشَى﴾ (ترس که به تو دست یابند و بیم به دل راه مده): چراکه کسی که از تو دفاع می‌کند خداوند است. تو اکنون در ساحت قدس الهی هستی، وادی مقدس طوی؛ و موسی بعد از اینکه به ساحت قدس الهی رسید هیچ‌گونه خوف و ترسی از طاغوت نداشت. در این خطاب الهی درس و تعلیمی از سوی خداوند سبحان و متعال برای هر انسانی است که بخواهد وارد ساحت قدس الهی شود (الوادی المقدس طوی) وجود دارد؛ اینکه در وهله اول باید شایستگی ورود به این ساحت مقدس را داشته باشد، ترس طاغوتیانی مانند فرعون را از دل خود بیرون کند و به این یقین برسد که کسی که از او دفاع می‌کند، خداوند سبحان و متعال است که بر همه چیز تواناست، آن هم در برابر کسانی که هیچ قدرتی بر هیچ چیزی ندارند.

آنچه از موسی علیه السلام - که وارد ساحت قدسی شده بود- خواسته شد این است که ترس از غیر خدا را حتی اگر به اندازه ذره کوچکی باشد از خودش دور کند و سپس قلبش را فقط از ترس خداوند سبحان و متعال لبریز نماید.

اما درباره این سخن موسی علیه السلام ﴿وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ﴾^۱ (و آنان بر من [ادعای] گناهی دارند؛ از این رو می‌ترسم مرا بکشند) موسی علیه السلام از رسالت الهی که بر عهده‌اش بود بیم داشت، نه بر جان خویشتن. او ترس از آن داشت که قبل از اینکه رسالت الهی را که بر عهده‌اش بود به پایان برساند کشته شود؛ ولی هنگامی که ندای خداوند متعال را در پاسخ شنید ﴿كَلَّا فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ

مُشْتَمِعُونَ ﴿۱﴾ (گفت: چنین نیست. شما دو تن با معجزات ما بروید که ما با شما مییم و شنونده [گفت‌وگوهای شما] هستیم) موسی علیه السلام به سرعت نزد طاغوت زمانش رفت و رسالت را به او و بنی اسرائیل ابلاغ کرد و به فضل خداوند قادر بر همه چیز، تبلیغ رسالتش را به پایان رساند. ^۲

همان موسایی علیه السلام که از خانواده و قومش، تنها و ترسان بیرون رفته و پس از طی مسیر طولانی به مدین رسیده و غریب بود و گرسنگی و خستگی او را سرگردان کرده بود و دنیا به کلی از او روی گردانده بود؛ تا آنجا که قرآن، سخن وی را بعد از دادن آب به دختران شعیب برای ما حکایت می‌کند: ﴿فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾ ^۳ (پس برای آن دو، [گوسفندان را] آب داد؛ آنگاه به سوی سایه برگشت و گفت: پروردگارا، من به هر چیزی که به سویم بفرستی سخت نیازمندم). امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «به خدا سوگند، از خداوند فقط نانی درخواست کرد که بخورد؛ زیرا او گیاه زمین را می‌خورد، و به خاطر لاغری بودن بسیارش رنگ سبز گیاهان در پوست شکمش دیده می‌شد.» ^۴ موسایی که حال و روزش این چنین بود به سوی بستگان و قومش بازگشت، در حالی که مردی بود که در نور خدا احاطه شده بود و رسالت خداوند را به دوش داشت. او سرشار از یقینی بود که به آن اطمینان داشت، و جامه شناخت خدا و اخلاص برای خدا و توکل به او را پوشیده بود، و دین خدا را با همت و عزم بر پا داشته بود؛ در حالی که برای تحقق خواست خدا و رساندن رسالت و دینش هیچ سستی نمی‌ورزید، و رو در روی ستمکارترین طاغوتیان ایستاده بود: و ﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ

۱ - شعراء: ۱۵.

۲ - سید احمد الحسن، پاسخ‌های روشن‌گرانه، جلد ۲، پاسخ پرسش ۶۰.

۳ - قصص: ۲۴.

۴ - مجلسی، بحار الانوار: ۱۳ / ۲۸.

الْعَظِيمِ ﴿۱﴾ (این فضل خداست که آن را به هرکس بخوهد عطا می‌کند و خدا صاحب فضل بزرگ است).

در نهایت به این نتیجه رسیدیم که داستان برگزیدن موسی عليه السلام که در قرآن، در چند سوره آمده، و به مسائل آن پرداخته است و معانی نابی در خود دارد، حقایق و آیاتش با یکدیگر هماهنگی دارند؛ ولی شخص جاهل و ناآگاه خداوند نابودش کند. عامل و سببی برای وهم و خیال تشکیک‌کنندگان دربارهٔ اختلاف و تناقض‌گویی میان آیاتی شده است که آن داستان را حکایت می‌کنند، و حال آنکه این، صرفاً پنداری است که هیچ پایه و اساسی ندارد.

اما در خصوص علمای مسلمان، آن‌ها این ماجرا را به صورت خلاصه و مختصر فقط طبق ظاهر آیات بیان، و چه بسا گاهی، حتی با ظاهر آن مخالفت کرده‌اند. به عنوان مثال:

دربارهٔ معنای سخن حق تعالی: ﴿بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا﴾ (خجسته [و مبارک گردید] آن که در این آتش و آن که پیرامون آن است) چند نظر را بیان کردند؛ از جمله:

- کسی که نزدیک آتش قرار دارد مبارک است، نه کسی که وارد آن شده است؛ و کسی که پیرامون آن است، یعنی کسی که به آن نزدیک نشده است.
- گفته شده است: منظور، مبارک است نور خدا که در آتش است، یا فرشتگانی که موکل آتش شده‌اند؛ و کسی که گرد آن است، فرشتگان یا موسی هستند.
- گفته شده است: مبارک است سلطنت خداوند در آتش؛ و کسی که گرد آن است، فرشتگان و موسی هستند.
- گفته شده است: مبارک است مکان آن آتش، و مکانی که گرد آن آتش است.

و نظرات دیگری نیز مطرح کرده‌اند.^۱

همچنین همان طور که بیشتر آن‌ها در تفسیر «آتش» در آیات مربوط به حادثه برگزیدن موسی علیه السلام فقط به آتش مادی بسنده کرده‌اند، همین رویکرد در تفسیرهایشان درباره معنای «درخت»، «وادی ایمن» یا «طور ایمن» وارد شده در این آیات دیده می‌شود، و این برای کسی که به سخنان آنان مراجعه کند روشن و بدیهی است؛ و اگر هیچ یادی از «ملائکه» در سخنان آنان در شرح این آیات نیامده بود، قطعاً واقعه برگزیدن موسی علیه السلام از نظر آن‌ها مادی و صد در صد زمینی می‌شد!

۱ - مراجعه کنید به: طوسی، تبیان: ۶ / ۲۳۸ و ۸ / ۷۷؛ طبرسی، جامع الجوامع: ۲ / ۷۰۰ و مجمع البیان: ۷ / ۳۶۴؛ طباطبایی، المیزان: ۱۵ / ۳۴۳؛ طبری، جامع البیان: ۱۹ / ۱۶۳ و ۱۶۴؛ نحاس، معانی القرآن: ۵ / ۱۱۶؛ تفسیر رازی: ۲۴ / ۱۸۲؛ و دیگران.

اشکالات اخلاقی و انسانی

اشکالات وارد شده بر قرآن، از نظر وجود مخالفت‌های اخلاقی و انسانی در آیاتش به نظر تشکیک‌کنندگان، و در نتیجه -طبق نظر آنان- دعوت و فراخوان برای تدبیر و تلاوت قرآن با وجود چنین اشتباهاتی نادرست است؛ و این کتاب در بهترین حالت -فقط به‌عنوان یک تلاش بشری محض باقی می‌ماند که قابل نقد و بررسی و اشکال‌گیری است و به آن صورتی که دین‌داران ادعا می‌کنند یک کتاب الهی معصوم نیست.

پیش از پرداختن و پاسخ‌گویی به اشکالات آن‌ها، بنده عرض می‌کنم:

فرد باانصاف نمی‌تواند تردیدی داشته باشد در اینکه قرآن کریم، مضامین والای بسیاری را در خود دارد که به جنبه اخلاقی و انسانی ارتباط دارند؛ به‌عنوان مثال فکر نمی‌کنم یک انسان متعادل، معانی زیبا و سفارش‌ها و دستورات متعالی‌ای را که آیات قرآنی زیر به آن‌ها اشاره می‌کنند انکار کند:

﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا إِمَّا يَبُلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا فَلَا تَقُلْ لَهُمَا آفٌ وَلَا تُنْهَهِمَا وَ قُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا * وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذُّلِّ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبِّ ارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا * رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِمَا فِي نُفُوسِكُمْ إِنْ تَكُونُوا صَالِحِينَ فَإِنَّهُ كَانَ لِلْأَوَّابِينَ غَفُورًا * وَآتَٰ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَلَا تَبْذُرْ تَبْذِيرًا * إِنْ الْمُبْذِرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِرَبِّهِ كَفُورًا * وَ إِمَّا تُعْرِضَنَّ عَنْهُمُ ابْتِغَاءَ رَحْمَةٍ مِّنْ رَبِّكَ تَرْجُوهَا فَقُلْ لَهُمْ قَوْلًا مَّيْسُورًا * وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَ لَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْسُورًا * إِنْ رَبُّكَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّهُ كَانَ بِعِبَادِهِ خَبِيرًا بَصِيرًا * وَ لَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ حَسْبِيَ إِمْلَاقٍ نَّحْنُ نَنْزِقُهُمْ وَ إِيَّاكُمْ إِنْ قَتَلْتُمْ كَانِ

خَطَأً كَبِيرًا * وَ لَا تَقْرَبُوا الرِّزْيَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَ سَاءَ سَبِيلًا * وَ لَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا * وَ لَا تَقْرَبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ وَ أُوفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا * وَ أُوفُوا الْكَيْلَ إِذَا كَلْتُمْ وَ زِنُوا بِالْقِسْطِاسِ الْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلًا * وَ لَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا * وَ لَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَ لَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا * كُلُّ ذَلِكَ كَانَ سَيِّئُهُ عِنْدَ رَبِّكَ مَكْرُوهًا * ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَىٰ إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ وَ لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتُلْقَىٰ فِي جَهَنَّمَ مَلُومًا مَدْحُورًا ﴿١﴾ (و پروردگار تو مقرر کرد جز او را نپرستید و به پدر و مادر [خود] نیکی کنید. اگر یکی از آن دو یا هر دو، در کنار تو به سال خوردگی رسیدند به آن‌ها [حتی] «اوف» مگو و به آنان پرخاش مکن و با آن‌ها سخنی شایسته بگو. * و از سر مهربانی، بالِ فروتنی بر آنان بگستر و بگو: «پروردگارا، آن دو را رحمت کن چنان‌که مرا در خردسالی پروردند» * پروردگار شما به آنچه در دل‌های خود دارید آگاه‌تر است. اگر شایسته باشید، قطعاً او آمرزنده توبه‌کنندگان است. * و حق خویشاوند را به او بده، و مستمند و در راهمانده را [دستگیری کن]، و اسراف بیش از حد مکن. * چراکه اسرافکاران برادران شیطان‌هایند، و شیطان همواره نسبت به پروردگارش ناسپاس بوده است. * و اگر به امید رحمتی که از پروردگارت جویای آنی، از ایشان روی می‌گردانی، پس با آنان سخنی نرم بگوی. * و دست را به گردنت زنجیر مکن و بسیار [هم] گشاده‌دستی مکن تا ملامت‌شده و حسرت‌زده بر جای مانی. * بی‌گمان، پروردگار تو برای هر که بخواهد، روزی را گشاده یا تنگ می‌گرداند. در حقیقت، او به [حال] بندگانش آگاه بیناست. * و از بیم تنگ‌دستی فرزندان خود را نکشید. ماییم که به آن‌ها و شما روزی می‌بخشیم. آری، کشتن آنان همواره خطایی بزرگ است. * و هرگز به عمل زنا نزدیک نشوید، که کاری بسیار زشت و راهی بسیار ناپسند است.

* و هرگز نفس محترمی را که خدا قتلش را حرام کرده، نکشید؛ مگر آنکه به حکم حق مستحق قتل شود، و کسی که خورش به مظلومی و ناحق ریخته شود ما به ولیّ او حکومت و تسلط (بر قاتل) دادیم؛ پس (در مقام انتقام) آن ولی در قتل و خونریزی اسراف نکند که او از جانب ما مؤید و منصور خواهد بود. * و به مال یتیم -جز به بهترین وجه- نزدیک نشوید تا به رشد برسد، و به یتیمان [خود] وفا کنید، زیرا که از یتیمان پرسش خواهد شد. * و چون یتیمانه می کنید، یتیمانه را تمام دهید، و با ترازوی درست بسنجید که این بهتر و خوش فرجام تر است. * و چیزی را که به آن علم نداری دنبال مکن، زیرا گوش و چشم و قلب، همه مورد پرسش واقع خواهند شد. * و در [روی] زمین به نخوت گام برمدا؛ چرا که هرگز زمین را نمی توانی شکافت، و در بلندی به کوهها نمی توانی رسید. * همه این [کارها] بدش نزد پروردگار تو ناپسند است. * این [سفارشها] از حکمت هایی است که پروردگارت به تو وحی کرده است، و با خدای یگانه معبودی دیگر قرار مده، وگرنه حسرت زده و مطرود در جهنم افکنده خواهی شد).

به طور کلی تشکیک کنندگان -همانند رویه معمول هر فرد التقاطی که در کمین شکار هر چیزی است، یعنی مترصد کوچک ترین رخنه و شکاف در دسترسش است تا به هدف و منظورش دست یابد- تلاش کرده اند اشکالاتی را در این زمینه پیش بکشند که ما مهم ترین آن ها را مطرح می کنیم و به آن ها پاسخ می دهیم.

اشکال ۳۹: قرآن، برده داری را تشریح و قانونی می کند

قرآن در آیات بسیاری مسئله «ملک یتیم» را مطرح کرده است؛ مثل: ﴿فَأَنْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَلَّا تَعُولُوا﴾^۱ (... هر چه از زنان [دیگر] که شما را پسند افتاد، دو دو، سه سه، چهار

چهار، به زنی بگیری. پس اگر بیم دارید به عدالت رفتار نکنید، به یک [زن آزاد] یا به آنچه [از کنیزان] مالک شده‌اید [بسنده کنید]. این [خودداری] نزدیک‌تر است تا به ستم گرایید) و این قانون به‌عنوان یکی از نتایج جنگی که میان مسلمانان و غیرمسلمانان اتفاق افتاد و زنانشان اسیر شدند تشریح و قانون‌گذاری شد؛ زیرا مسلمان حق دارد یکی از زنان اسیر را در تملک خود قرار دهد، و از این جهت که او در تملکش است و نه از نظر اینکه همسرش است. با او آمیزش کند؛ نکته‌ای که تشکیک‌کنندگان و خدانا‌باوران آن را نافی انسانیت برشمردند و آن را مشابه همان کاری می‌دانند که امروز «داعش» انجام می‌دهد؛ و فرض بر این است که اگر قرآن واقعاً یک کتاب الهی است این چنین مسائلی را که از نظر اخلاقی رد شده‌اند تشریح نکند.

پاسخ:

اول:

کارهای گروه داعش و دیگر گروه‌های تروریستی - هیچ ارتباط قابل‌ذکری با اسلام و اهل اسلام ندارد، و اسلام از آنان و کارهای بدشان بیزار است. آنان فقط گروه‌هایی هستند که از نظر عقیدتی و فکری و حتی رفتاری منحرف‌اند، و باندهایی تروریستی هستند که حتی مسلمانان نیز از دستشان در امان نیستند، و واقعیت گواهی می‌دهد بیشتر قربانیان عملیات جنایتکارانه‌شان مسلمانان یکتاپرست بوده‌اند. اسلام حقیقی، با رفا و کارهایی که از برخی از مدعیانش سر می‌زند ارتباطی ندارد؛ بلکه رهبران و شخصیت‌های بزرگی که از سوی خدا منصوب شده‌اند نماینده اسلام هستند؛ یعنی فقط رسول خدا محمد ﷺ و اوصیای پاک و مطهرش، و نه هیچ‌کس دیگر.

دوم:

ایجاد ارتباط میان گسترش پدیده برده‌داری و اسلام از پایه و اساس صحیح نیست؛ قدمت این مسئله، بسیار بیش از این‌هاست. پدیده به‌بردگی گرفتن دیگران به‌منظور اهداف

جنسی، یا به کار گرفتن و سوء استفاده از وی، به عنوان یک ترفند برای بهره‌کشی رایگان یا با هزینه اقتصادی کمتر از شخصی دیگر همان طور که برخی پژوهش‌ها و گفته‌های تاریخ‌شناسان نیز اشاره داشته است. از سرآغاز انسان متمدن وجود داشته است، و این فقط انسان نبوده است که از این پدیده، به عنوان یک استراتژی بقا و عبور به نسل‌های آینده استفاده می‌کرده است، بلکه بسیاری از قلمروهای حیوانات دیگر نیز مثل مورچه‌ها و دیگران. به چنین کاری مبادرت می‌ورزیده‌اند؛ به عنوان مثال برخی از انواع مورچه‌ها (مورچه‌های برده‌دار) انواع دیگر را به عنوان برده به کار می‌گیرند تا به تغذیه و سرپرستی از کودکانش اقدام کنند و کارهایش را انجام دهند؛ و مورچه‌ای که به بردگی گرفته شده تلاش می‌کند آزادی خود را پس بگیرد و به آن دست پیدا کند حتی اگر شده با درگیری و جنگ تا از قید بردگی «مورچه برده‌دار» خلاص شود.^۱

درباره ظهور برده‌داری در طول حیات بشر، تحقیقات به وجود دلایل و شواهدی برای وجود این پدیده در دوره‌های بسیار پیش‌تر از مکتوبات و مستندات تاریخی اشاره دارند، و برخی از این تحقیقات این پدیده را همراه با ظهور کشاورزی و نقش آفرینی آن در عرصه زندگی انسان خردمند (هوموساپینس Homo sapiens) می‌دانند.

تاریخ‌نگار آمریکایی «ویل دورانت» می‌گوید:

«کشاورزی که مولد مدنیت بود و در نهایت به سیستم مالکیت خصوصی منجر شد، به نظام برده‌داری نیز منتهی گردید؛ نظامی که برای گروه‌هایی که زندگی‌شان صرفاً بر شکارگری استوار بود، شناخته شده نبود.»^۲

اگر پدیده استعمار و برده‌داری در نزدیک‌ترین تخمین زمانی که می‌توان برای ظهورش

۱ - گزارش علمی که در سایت bbc منتشر شده و در آدرس زیر در دسترس است:

https://www.bbc.com/arabic/scienceandtech/2015/12/151225_vert_earth_ants_enslave_other_ants

۲ - ویل و آریل دورانت، تاریخ تمدن: ۱ / ۳۶.

تخمین زد- با اقدام به کشاورزی ارتباط دارد، این نشان می‌دهد که این پدیده، کهن بوده و به دوران پیش از تاریخ بازمی‌گردد؛ زیرا برای مورخین و باستان‌شناسان مشخص شده است که شواهد و نشانه‌های ظهور کشاورزی تجربی به شکل محدود، قبل از انسان خردمند، به دوره میان‌سنگی بازمی‌گردد و سپس به شکل قابل ملاحظه‌ای، در ابتدای عصر نوسنگی توسعه یافت.

دکتر طه باقر می‌گوید:

«انسان در طول دوران پارینه‌سنگی - که گفتیم نزدیک به ۹۸٪ زندگی انسان را شامل می‌شود- به صورت وحشی زندگی می‌کرد و برای فراهم کردن غذا در زندگی خود به شکار و جمع‌آوری تکیه داشت. سپس در اواخر آن دوران به مرحله جدیدی از حیات پا گذاشت که در آن، روش‌های زندگی اش با یادگیری چگونگی تولید غذای خود با استفاده از کشاورزی و اهلی کردن حیوانات- به شکل اساسی تغییر کرد. این یک انقلاب اقتصادی بود که نتایج درخشان آن در عصر نوسنگی جلوه‌گر شد.»^۱

حتی چه بسا ظهور برده‌داری در زندگی انسان مدرن یا خردمند، به تاریخی پیش از کشف کشاورزی بازگردد؛ زیرا همان‌طور که گفتیم- این یک استراتژی بوده است که ماهیت ژن‌های خودخواه که انسان را به بقا و استمرار و انتقال ژن‌ها به نسل‌های آینده فرامی‌خواند لازم می‌گرداند؛ و این یعنی برده‌داری، پدیده‌ای است که به تاریخ خود انسان مدرن و حرکت تکاملی اش در این زمین بازمی‌گردد.

ظهور طبقه «برده = بنده» در قوانین نخستین تمدن‌های جهان (تمدن سرزمین بین‌النهرین) نیز نشان می‌دهد که پدیده برده‌داری، قدیمی است؛ زیرا «طبقات» در قوانین «اِشونوا» و «مقررات ایشتار» و سپس «قانون حمورابی» - که بعد از آن دو آمد- به سه طبقه تقسیم شده‌اند: «آزاد، مسکینوم (مشکینوم)، و برده». طبقه مهم آزاده‌ها، با قوانینی که آنان

را در جایگاهی نامساوی با دیگران قرار می‌داد از طبقات دیگر متمایز می‌شدند. این طبقه شامل صاحبان حرفه‌ها، مَلَکین، و کشاورزان، تَبَّار، صنعت‌گران و افراد این‌چینی بود. طبقهٔ دوم «مسکینو» در میانهٔ آزاده‌ها و بردگان قرار می‌گرفتند، و از حق تشکیل خانواده و مالکیت مخصوص به خودشان برخوردار بودند. این طبقه شامل کارگران، سپاهیان جزء، و موالی (غلامان) می‌شد و برخی از آنان پیش‌تر جزو بردگان بودند؛ و این یعنی نظام برده‌داری در سرآغاز تاریخ سرزمین بین‌النهرین، و به‌طور کلی خاورمیانه قدیم وجود داشته و این پدیده را می‌توان در بهره‌برداری از زمین‌های کشاورزی و تملیکات بزرگ مشاهده کرد. سومری‌ها نام «[Er]» را به بردگان اطلاق می‌کردند، که معادل کلمهٔ اکدی «واردُم Wardum» بود. این طبقه در زندگی اجتماعی و اقتصادی از اهمیت خاصی برخوردار بود، و عامل برده‌شدن از نظر آن، یا متولدشدن شخص به‌عنوان برده از مادرش بود، یا در اثر جنگ‌هایی ایجاد می‌شدند که در آن‌ها عده‌ای از سربازان به دست لشکر پیروز اسیر می‌شدند، و گاهی نیز به‌دلیل بدهکاری و ورشکستگی بود که فرد آزاد دچارش می‌شد.^۱

عبدالسلام ترمائینی می‌گوید:

«بازارهایی بودند که بردگان در آن‌ها خرید و فروش می‌شدند. این بازارها در شهر کشور پیروز که اُسرا به آنجا برده می‌شدند تشکیل می‌شد. قدیمی‌ترین بازارهای برده‌های به‌اسارت‌گرفته‌شده در شهرهای سرزمین‌های سومر، عیلام، بابل، آشور و مصر وجود داشتند؛ و سپس در آتن و اسپارت و کارتاژ و روم، بازارهایی برای این کار تشکیل شد... و در دوره‌های میانی، تجارت برده‌های اسیرشده و خارجی، در کشورهای شرق و غرب شکوفا شد؛ و در سرزمین‌های اسلامی نیز بازارهای مکه و مدینه و طائف و دمشق و قاهره و اسکندریه و بغداد و بصره و کوفه و سمرقند و بخارا و دیگر شهرهای بزرگ توسعه

۱ - مقاله علمی با عنوان «تنظیم طبقاتی قانونی عراق، در دورهٔ آغاز سلسله‌ها»، قابل دسترس در:

یافت.»^۱

بنابراین وضعیت یونان باستان تفاوت چندانی با سومر و اکد و آشور و بابل نداشته است؛ زیرا به نظر بزرگان فلاسفه یونان بقای نظام برده‌داری برای سلامت جامعه واقعاً مهم است. افلاطون و مدرسه‌اش، به برده‌داری از زاویه‌ای تنگ که فقط به انسان یونانی ارتباط پیدا می‌کرد می‌پرداخت. آن‌ها بشریت را به دو دسته تقسیم کردند: یونانی‌های خردمند، و بربرهای وحشی. هرکس یونانی نباشد «بربر» است، و می‌تواند بردهٔ یک یونانی باشد. افلاطون به این نتیجه رسید که آزادی و بردگی، دو پدیدهٔ طبیعی هستند و حد فاصل میان این دو «عقل» است. نظر ارسطو، همان نظر استادش افلاطون بود که بردگی را پدیده‌ای طبیعی می‌دانست، و به این دلیل در تمایز قائل شدن میان یونانی‌ها و دیگران بر همان مسیر حرکت می‌کرد، و به نظر او این طبیعت بوده است که به یونانی‌ها جسم‌های متفاوت با جسم‌های بربرهای داده است که فقط برای اطاعت و بندگی مناسب هستند.»^۲

به‌علاوه اینکه گفته شود آغاز ازبین‌رفتن پدیدهٔ برده‌داری در اروپا در قرن پانزدهم میلادی بوده است واقعیت ندارد؛ زیرا در این دوره، برده‌داری فقط برای سفیدپوست‌ها پایان پذیرفت، و با وجود نیاز شدید به نیروی کار، باب به‌بردگی کشیدن سیاه‌پوستان را به‌عنوان نیروی کار گشود. اروپای سفیدپوست در قرن شانزدهم میلادی، مراکز تجاری برای واردات برده ایجاد کرد و بازارهای بسیاری در کشورهای مختلف برای این هدف تأسیس شدند؛ البته پس از آنکه گم‌شدهٔ خود را در آفریقای فلک‌زده پیدا کرده بود؛ چیزی که بعدها زمینه‌سازی موج استعماری اروپایی‌های طمع‌کار را فراهم کرد، و این تاریخ بدنام همچنان به اروپای متمدن گره خورده بود؛ اروپایی که اندیشمندانی همچون فیلسوف آلمانی، هگل در آن حضور داشتند. هگل که از جمله کسانی است که با خصوصیت نژادپرستانهٔ متعصب

۱ - عبدالسلام ترمانینی، برده‌داری در گذشته و حال: ص ۸۵.

۲ - عبدالسلام ترمانینی، برده‌داری در گذشته و حال: ص ۲۰ تا ۲۲.

شناخته می‌شود که باعث شد او غیر اروپایی‌ها مثل سیاه‌پوستان، چینی‌ها و آفریقایی‌ها را با بدترین ویژگی‌ها توصیف کنند. او جزو افرادی بود که نظام برده‌داری و بردگی را تأیید می‌کرد! به این ترتیب مشاهده می‌کنیم تفکرات افلاطون و ارسطو (که پیش‌تر گفته شد) در برتر دانستن خون یونانی از دیگران را اروپایی‌ها به بدترین شکل ممکن در حمله‌های استعماری و برده‌داری خودشان در کشورهای غیراروپایی پیاده کردند.

واقعیتی که از توضیحات گفته‌شده روشن می‌شود این است که این استراتژی خودخواهانه حیوانی منظوم پدیده بردگی و برده‌داری است. هیچ‌وقت در مسیر انسان خردمند متوقف نشد، و به این صورت نبوده که به‌طور کامل از مخیله‌اش محو شده باشد. بله، چه بسا جامه‌اش و راه‌ها و ابزارهای پیاده‌سازی‌اش به رنگ‌ها و شکل‌های مختلف تغییر کرده باشد؛ چراکه به‌بندگی کشیدن و برده‌داری تا همین امروز وجود دارد؛ البته به بدترین شکل‌ها در سطح مردم و کل جامعه، نه فقط در سطح فردی؛ آن هم به‌منظور برآوردن منافع اقتصادی حکومت‌هایی که مدعی تمدن و مدنیت و رهبری جهان هستند، یا به‌منظور محقق‌ساختن اهداف و مطامع فردی احزاب و گروه‌هایی به‌خصوص، و حتی افرادی خاص.

سوم:

آنچه گفته شد آشکار می‌کند که انزجار انسان -از نظر اخلاقی- از پدیده برده‌داری، در طول خط مسیر بشریت در این زمین، همواره در یک سطح نبوده است؛ بلکه درست آن است که بگوییم هرگز اخلاق انسانی از این پدیده تا این اندازه‌ای که در حال حاضر قرار دارد منزجر نبوده است، حتی تا دوره نسبتاً نزدیک -در مقیاس تاریخی- به زمان حال حاضر؛ منظوم دوران نزول قرآن کریم و بعثت فرستاده خدا محمد ﷺ است. همچنین این نفرت و انزجاری که اکنون در درونمان احساس می‌کنیم، اگر تأثیر تشریحات و قانون‌های دین الهی «اسلام» نبود و اسلام به آن توجه نداشت، وجود نمی‌داشت.

این واقعیت با دقت در ملاحظات زیر روشن می‌شود:

۱- اسلام به‌عنوان یک دین الهی و کتاب خدا قرآن کریم- هیچ‌کدام از دو نوع برده‌داری جنسی و بدنی را نیاورده است؛ بلکه همان‌طور که دیدیم «برده‌داری» پدیده‌ای شایع در جامعه بشری بوده، و بشر هزاران سال پیش از اسلام در جنگ‌ها به آن اقدام می‌کرده است، و در دوره بعثت رسول خدا محمد ﷺ و نزول قرآن کریم نیز وجود داشت و مجازاتی بود که همه کشورهای موجود در آن زمان علیه طرف شکست‌خورده در جنگ اعمال می‌کردند.

۲- لشکر اسلامی به رهبری رسول خدا ﷺ در آن دوران نمی‌توانست از برده‌داری به‌عنوان مجازاتی علیه طرف دیگر صرف‌نظر کند؛ زیرا این رهبری الهی که در رسول خدا جلوه‌گر بود تصور کنید می‌توانست خودش را کنترل کند و آغازگر جنگ با طرف دیگر نباشد، ولی نمی‌توانست طرف دیگر را از اجرای مجازات برده‌داری و وارد آمدن خسارت به مسلمانان منع کند؛ در نتیجه سپاه اسلام با رهبری الهی تا کی می‌توانست در برابر طمع‌ورزی‌های سپاهیان دولت‌ها و امپراتوری‌هایی که منتظر کمترین فرصتی بودند تا به او یورش ببرند و کارش را یکسره کنند ایستادگی کند؛ آن هم وقتی آن‌ها بدانند به همان روشی که خودشان مسلمانان را مجازات می‌کنند مجازات نخواهند شد.

۳- تنها راه حل عاقلانه و ممکن -در چنین شرایط و محیطی که رسول خدا ﷺ را در برگرفته بود- نظام‌مند کردن برده‌داری از طریق تشریعات و قوانینی بود که به‌تدریج و با گذشت زمان، در کاستن و محدود کردن برده‌داری نقش داشت تا در نهایت به مرحله متعفن شدن برده‌داری و و انزجار کامل از آن، و سپس خاتمه برده‌داری برسد. هر فرد منصفی مشاهده می‌کند که این یک راه‌حل واقعی و حکیمانه است. به‌عنوان مثال:

- اسلام، میان آزاد و برده در پیشگاه خداوند سبحان تساوی قائل شده است. همان‌طور که نماز و روزه و حج بر آزاد واجب است، بر برده نیز واجب است؛ و همان‌طور که غسل میت مسلمان آزاد واجب است، غسل برده نیز واجب است و ...

- مساوات در ارزش انسانی. همان طور که شخص آزاد می‌تواند با کنیز ازدواج کند، برده نیز می‌تواند با زن آزاد ازدواج کند؛ و همان طور که بر مرد عائله‌مند واجب است نفقه همسر آزاد و عیال خود را بدهد، بر مالک واجب است نفقه برده و کنیز خود را بدهد، وگرنه وادار به این کار خواهد شد.
- همچنین سهمی از مصرف زکات به نام «رقاب: بردگان» تخصیص داده شده است؛ به این معنا که بردگان و کنیزان با پول زکات خریداری، و در راه خداوند آزاد می‌شوند.
- حتی اسلام برترین کفاره‌ای که در صورت ارتکاب محرمات حج و روزه مقرر فرموده به‌عنوان مثال- آزاد کردن یک بنده در راه رضای خداست.
- کسی که به سیره خلفای خدا در تعامل با بردگان و کنیزان مراجعه کند اخلاق انسانی والا و توصیه‌هایی را مشاهده می‌کند که جلوه‌گر نهایت مهربانی در تعامل و برخورد با آنهاست، و این در سیره محمد و آل محمد (درود خدا بر همه آنان) به‌شکل واقعاً بزرگی جلوه‌گر است.

و دیگر تشریح‌ها و قوانین و سفارش‌های بسیاری که هدف از آن، حذف پدیده برده‌داری «حیوانی» از فرهنگ تعامل انسانی بوده است.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ وَالصَّاحِبِ بِالْجَنبِ وَابْنِ السَّبِيلِ وَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مَنْ كَانَ مُخْتَلًا فَخُورًا﴾^۱ (و خدا را بپرستید، و چیزی را با او شریک نسازید؛ و به پدر و مادر احسان کنید؛ و درباره خویشاوندان و یتیمان و مستمندان و همسایه نزدیک و همسایه بیگانه و هم‌نشین و درراه‌مانده و بردگان خود [نیکی کنید]، که

خدا کسی را که متکبر و فخر فروش است دوست نمی‌دارد).

از سید احمد الحسن (علیه السلام) درباره برده‌داری جنسی و موضع‌گیری اسلام درباره آن پرسیده شد و ایشان پاسخ داد:

«قبل از هر چیز لازم است از مسئله مهمی در ارتباط با این موضوع آگاه شویم؛ اینکه مسئله برده‌داری و بهره‌کشی جنسی و سوءاستفاده از نیروی کارگر، یکی از استراتژی‌های تکامل برای منتشر کردن، بقا و عبور کردن به سوی نسل‌های بعدی شمرده می‌شود. این نکته از وجود و باقی ماندن آن در طول تاریخ تکامل تا به امروز در چندین گونه حیوانی واضح و روشن است. بهترین مثال این نوع سوءاستفاده، پرندۀ کوکو (فاخته) است که از پرندگان دیگر بهره‌کشی می‌کند تا تخم او و کودکانش را پرورش دهند و به آن‌ها خدمت کنند؛ همچنین مورچه‌ای که اقدام به بردگی گرفتن برخی حشرات و انواع دیگر مورچه‌ها می‌کند.

هوموساپینس (که به‌عنوان یک «بدن» نمادی از مُستعمرة ژنتیکی است) به این نوع سوءاستفاده در طول تاریخ خود اقدام می‌کرده، و تقریباً تا همین اواخر بدترین روش‌های برده‌داری در آمریکا به انجام می‌رسیده است. آن‌ها تنها به سوءاستفاده از دسترنج برده‌ها بسنده نمی‌کردند؛ بلکه برده‌ها را شکنجه و حقوق آنان را پایمال نیز می‌کردند.

پیوسته تا امروز افراد گونه هوموساپینس هرگاه فرصت برایشان مهیا بوده است تا بدون هیچ عقوبت و قصاصی راه فراری داشته باشند به این بهره‌کشی اقدام می‌کرده‌اند؛ بهره‌کشی جنسی که به‌وفور و پیوسته از طریق تصاحب و تجاوز یا فریفتن یا با هر ابزار دیگری اتفاق می‌افتاده است.

از دید من، بنده می‌بینم که امروز برده‌داری به زشت‌ترین شکلی که می‌توان به تصور آورد وجود دارد؛ اما این برده‌داری، از نوع برده‌داری فردی نیست که برای

به دست آوردن نیروی کار آن فرد و سوء استفاده از او به انجام برسد، بلکه بهره‌کشی و به بردگی کشاندن امت‌ها و کشورها و مردمان است. آنچه را در لیبی، سوریه و یمن اتفاق افتاده است می‌توانیم به شکل دیگری بازخوانی کنیم؛ در یکی از این جنبه‌ها اقدامات کثیفی به انجام رسید که به قصد تصاحب سرمایه‌های برخی کشورها انجام شده بود؛ کشورهایی که سرمایه‌هایشان به کشور عربی دیگری که اقتصادش در سال ۲۰۰۸ میلادی دچار ناکامی شده بود سرزیر شده بود؛ یا برای استفاده از راکد کردن اقتصاد آن کشورها به نفع کشوری دیگر انجام شده بود. این چنین بود که اقتصاد مردم سوریه و یمن همان کسانی که در اصل بسیاری از آنان در فقر و بدبختی به سر می‌بردند به خاطر مصالح یک کشور عربی ثروتمند که نقش کفناز سوء استفاده‌کننده از فرصت‌ها برای حمله به جسد یا حیوان مجروح را بازی می‌کند دوشیده شد. پس برده‌داری امروز بسیار بزرگ‌تر از برده‌داری هزار یا دو هزار سال قبل است. امروز هر زمانی که فرصت دست بدهد ملت‌ها به کامل‌ترین شکل ممکن به بردگی گرفته می‌شوند. این درست است که افراد، آزاد هستند و طبق برداشت متعارف از برده‌داری، برده نیستند و کسی نیست که از تلاش و کار فردی آنان به طور مستقیم و فردی سوء استفاده کند؛ ولی در واقع کار و تلاش شخصی آنان و چه بسا تلاش پدران و همه اجدادشان با دخالت اقتصادی-نظامی-سیاسی مورد سوء استفاده قرار گرفته، به زیر سلطه کشیده می‌شود.

روشن است که امروز برده‌داری به شکل قدیمی خود بی‌فایده است؛ بلکه بهره و سود به طور مستقیم به بهره‌ای که از پس زمینه برده‌داری انتظار می‌رود سمت و سو گرفته است؛ یعنی اقتصاد و تسلط بر تولیدات و کار و توانایی‌ها در هر زمانی که فرصت به برخی از کشورها یا حکومت‌ها یا همان «کفتارهای انسان‌نما» دست بدهد.

اما اسلام به عنوان یک دین-برده‌داری را نیاورده است. برده‌داری پیش از اسلام

وجود داشته، و همه کشورهای جهان یا جامعه‌های هوموساپینس- در جنگ‌های خود از آن استفاده می‌کرده‌اند و برای لشکر اسلام در زمان رسول خدا ﷺ امکان‌پذیر نبود این روش را به کنار بنهد؛ زیرا کنار گذاشتن آن به معنای زیان شدید و از بین رفتن فوری و آنی بود؛ حتی پیش از اینکه اسلام در جزیره العرب شروع به گسترش نماید. اگر رقیبان شما بفهمند شما آن‌ها را به همان روشی که آن‌ها شما را عقوبت می‌کنند عقوبتشان نخواهی کرد از شما نخواهند ترسید و عقب نخواهند کشید و شما را با صلح و سلامتی رها نخواهند کرد. به همین دلیل حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِن صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِّلصَّابِرِينَ﴾ (و اگر عقوبت کردید همان‌گونه که مورد عقوبت قرار گرفته‌اید به عقوبت برسائید؛ و اگر صبر کنید البته برای شکیبایان بهتر است). رسول خدا را چنین می‌بینیم که تلاش می‌کند صبر را به‌عنوان جایگزین آزار و اذیت ارائه کند و به همین دلیل اسیران بدر را آزاد می‌فرماید و آنان را به بردگی نمی‌گیرد؛ و این به وضوح اقدامی بود به‌طور کامل در تضاد با آنچه در آن دوران به‌طور معمول در حق امثال آن‌ها به انجام می‌رسید. ولی آیا طرف دیگر چنین برخوردی با شما خواهد داشت؟ و اگر پاسخ همان‌طور که در آن زمان اتفاق افتاد منفی است تا چه حد برای شما امکان‌پذیر خواهد بود بر این مسیر حرکت کنی و در عین حال بقا و استمرار شما نیز تضمین شود؟!

در حقیقت این وضعیت تنها به یک راه‌حل منجر می‌شود که عبارت است از انجام آنچه انجامش امکان‌پذیر است و در سایه آن شرایط و محیط حیوانی سختی که بر عقل‌های هوموساپینس در آن زمان سایه افکنده بود، برای اسلام راه‌حلی جز نظام‌مند کردن برده‌داری به‌گونه‌ای که با گذشتن زمان از بین برود و از آن بیزار

شوند باقی نمانده بود. اسلام در پیشگاه خداوند سبحان و در ارزش‌های انسانی میان آزاد و برده برابری ایجاد نمود، و احسان و نیکی به برده و آزادکردن او را از بهترین ابزارهای نزدیک‌شدن به خداوند قرار داد و دیگر تشریعات واجبی که از جمله دستاوردهایشان این شد که با گذشت زمان از سوءاستفادهٔ بدنی یا جنسی بیزار شوند و دور گردند و آن را کاری مردود و غیرقابل‌پذیرفتن به شمار آورند. شکی نیست این احکام اسلامی که در جهان و بین ملت‌ها گسترش یافت در پذیرفتن هوموساپینس نسبت به تحریم برده‌داری و بازداشتن از آن به آرامی و به مرور زمان بر روی این زمین پیشگام بوده است.

اگر این پاسخ برای کافی بود که هیچ، و اگر ملاحظه یا بحثی داشتی اگر خدا بخواهد در بیان آنچه نیازمند توضیح باشد در خدمت شما هستم. توجه شما را به یک نکته جلب می‌کنم: بنده عبارت «هوموساپینس» و نه «انسان» را با قصد و منظوری استفاده کردم تا به جنبهٔ ژنتیکی و حیوانی اشاره داشته باشم؛ خصوصیتی که او را به برده‌داری یا سوءاستفاده از هر دو نوع آن (جنسی و بهره‌کشی) سوق می‌دهد.^۱

به این ترتیب روشن شد اسلام و قرآن، نه تنها برده‌داری جنسی را تشریح و قانون‌گذاری نکرده است به آن صورتی که تشکیک‌کنندگان، اسلام را متهم می‌کنند بلکه در کاهش ارزش این پدیده و نظام‌مند کردن آن از طریق تشریح‌ها و قوانین، پیش‌گام بوده، و به شکل گسترده‌ای در محدودکردن و نپذیرفتن آن نقش داشته است؛ تا جایی که به حالت نفرت و انزجار از آن برسد، که در زمان فعلی شاهدش هستیم.

۱ - سید احمدالحسن، بیک صفحه (برید الصفحه)؛ کتابی است که در آن، پیام‌هایی که توسط سید احمدالحسن در صفحهٔ رسمی فیس‌بوکش منتشر شده، گردآوری شده است.

اشکال ۴۰: قرآن، کتابی است که به خشونت و کشتار فرامی‌خواند

با توجه به مضمون بسیاری از آیات قرآن، تشکیک‌کنندگان ادعا می‌کنند قرآن، کتابی است که به خشونت و کشتار و ترور دعوت می‌کند؛ و این ویژگی با اینکه قرآن کتاب هدایتی باشد و طبق اعتقادات دین‌داران از سوی خدایی وحی شده باشد که به رحمت مطلق موصوف شده است منافات دارد.

و در این زمینه، آیاتی از قرآن را به صورت جدا شده از سبک و سیاقشان - پیش می‌کشند که مسلمانان را به کشتار و جهاد در راه خدا فرامی‌خواند.

پاسخ:

اول:

عمق معنای روش تجزیه و تقطیعی که تشکیک‌کنندگان انجام می‌دهند روشن است؛ اینکه آنان - در جهت توجیه هدف و خواسته خودشان که مبتنی بر اشکال‌تراشی نسبت به قرآن و اسلام است - به تقطیع آیاتی از قرآن که به جنگ و پیکار دعوت می‌کند از سبک و سیاق عمومی ضمنی‌شان، اقدام می‌کنند؛ تا در ذهن مخاطب چنین حک کنند که اسلام، دین خشونت و ترور و جنگ است؛ و حال آنکه خواننده ملاحظه می‌کند - ما نیز خواهیم دید - در این آیات در چهارچوب سبک و سیاق خودشان، دعوت به جنگ و پیکار به جهت جلوگیری از آزار ستمکاران و پیکار با کسانی آمده است که با آن‌ها پیکار کرده و حقوقشان را سلب کرده‌اند.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«قرآن یکپارچه و کامل است، و آنچه وهابی‌ها برای گسترش عقاید باطل و فتوهایشان درباره کشتار مردم انجام می‌دهند، و آنچه مسیحی‌ها و دیگران در این روزها برای طعن‌زدن به قرآن انجام می‌دهند، عبارت است از فرایند تقطیع آیاتی از کتابی که یکپارچه و کامل است و نمی‌توان بخشی از آن را به دور از کل یا بقیه اجزا

برگرفت. خداوند در قرآن بیان کرده که قرآن، یکپارچه و کامل است و جزء جزء کردن آن صحیح نیست و کسی که آن را جزء جزء کند، مُعرض است می خواهد به شکلی کور و بی هدف طعنه بزند؛ مانند کسی که به گوینده «لا اله الا الله» می گوید تو کافر هستی و وجود خدا را انکار می کنی؛ چرا که «لا اله الا الله» گفتی! یا کسی است که برای هدف نفسانی اش، می خواهد عقیده یا فتوای فاسدی را گسترش دهد؛ همان طور که وهابی ها چنین می کنند.»^۱

دوم:

طبق قرآن کریم، محور اصلی و اساسی که راه و روش دعوت به خدا و به طور کلی اسلام به عنوان یک دین و رسالت اصلاحی الهی برای تمام بشریت به دور آن می چرخد از دو جزء تألیف شده است:

- ۱- دعوت به سوی خدا با حکمت و موعظه حسنه. حق تعالی می فرماید: ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾^۲ (با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به [شیوه ای] که نیکوتر است مجادله نمای. در حقیقت، پروردگار تو به [حال] کسی که از راه او منحرف شده دانتر، و به [حال] راه یافتگان [نیز] دانتر است).
- ۲- وادار نکردن دیگران به ایمان و اعتقاد. حق تعالی می فرماید: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾^۳ (در دین، اجباری نیست)؛ چرا که دین، قبل از هر چیز دیگری، یک

۱- سید احمد الحسن، سیزدهمین حواری، پاسخ پرسش شماره ۶، پی نوشت دکتر علاء سالم.

۲- نحل: ۱۲۵.

۳- بقره: ۲۵۶.

اعتقاد قلبی است، و تا زمانی که با رضایت و انتخاب حاصل نشده باشد دین حقیقی نخواهد بود؛ بلکه چنین ایمانی به نفاق، نزدیک‌تر است.

حال که این مطلب را دانستیم هرگونه خروج از این محور اساسی و اصل ثابت اولیه، حالتی استثنایی و ثانوی، و درمانی موقت برای شرایطی برشمرده می‌شود که رهبری الهی را وادار به آن کرده است.

سوم:

دعوت به‌سوی خدا و دین استوارش، مشروط به شروط مشخصی است، و برای همگان و با هر کیفیتی، فراهم نیست:

از ابو عمرو زبیری، از ابو‌عبدالله علیه السلام روایت شده است: گوید: به ایشان عرض کردم: از دعوت به‌سوی خدا و جهاد در راهش به من خبر بده که آیا برای عده‌ای است که فقط آن‌ها مجاز به انجامش هستند و هیچ‌کس دیگری غیر از آن‌ها به جهاد اقدام نمی‌کند؟ یا هرکس که خداوند عزوجل را یکتا می‌داند و به فرستاده‌اش صلوات الله علیه ایمان دارد می‌تواند به آن اقدام کند، و کسی که چنین باشد این حق را دارد که به خداوند عزوجل و به اطاعت از او فرایخواند و در راهش جهاد کند؟ ایشان فرمود: «این فقط از آن قومی است که جز برای آن‌ها حلال نیست، و فقط اینان می‌توانند به آن اقدام کنند.» عرض کردم: این افراد چه کسانی هستند؟ فرمود: «کسی که شرایط خداوند عزوجل را در جنگ و جهاد با مجاهدین برآورده می‌کند، فقط به چنین شخصی برای دعوت به‌سوی خداوند عزوجل اجازه داده شده است؛ و کسی که در جهاد با مجاهدین، شرایط خداوند عزوجل را برآورده نکند برای جهاد به او اجازه داده نشده است، و همین طور دعوت به‌سوی خدا [را نیز اجازه ندارد] تا آنکه شرایط جهاد را که خداوند بر او واجب ساخته است بر خودش حاکم کند.»

عرض کردم: خداوند رحمتت کند، برایم توضیح بدهید. فرمود: «خداوند تبارک و تعالی در کتاب خود (به پیامبرش) خبر داده است به‌سوی او دعوت کند، و دعوت‌کنندگان به‌سوی

خود را توصیف کرده است. برای آنان درجاتی تعیین کرده است تا یکدیگر را بشناسند و از یکدیگر راهنمایی بجویند. چنین خبر داده است که خود او تبارک و تعالی- اولین کسی است که به سوی خودش فرامی خواند، و به سوی اطاعت از خودش و پیروی از دستورش دعوت می کند. می فرماید: ﴿وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ (و خدا به سرای سلامت فرامی خواند، و هر که را بخواهد به راه راست هدایت می کند). سپس فرستاده اش را می ستاید و می فرماید: ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ (با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به [شیوه ای] که نیکوتر است مجادله نما. در حقیقت، پروردگار تو به [حال] کسی که از راه او منحرف شده داناتر، و به [حال] راه یافتگان [نیز] داناتر است)؛ یعنی با قرآن؛ و کسی که با دستور خداوند مخالفت می کند و با چیزی غیر از دستوری که او در کتابش داده است به سوی خدا فرامی خواند [در واقع] به سوی خدا دعوت نکرده است؛ و حال آنکه فقط دستور داده شده است که جز به او فراخوانده نشود. درباره پیامبر خودش ﷺ می فرماید: ﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ (و به راستی تو به راه مستقیم هدایت می کنی)؛ می فرماید: فرامی خوانی. سپس خداوند تبارک و تعالی برای بار سوم در کتاب خود، باز هم به سوی خودش فرامی خواند: ﴿إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ - أَى يَدْعُوا - وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (قطعاً این قرآن به [آیینی] که خود پایدارتر است راه می نماید یعنی فرامی خواند- و به آن مؤمنانی که کارهای شایسته می کنند). سپس در کتاب خود، کسی را که پس از خودش و پس از فرستاده اش اجازه فراخواندن به سوی خودش را داده است ذکر کرده، می فرماید: ﴿وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ (و باید از میان شما، گروهی، [مردم را] به نیکی دعوت کنند و به کار شایسته فرمان دهند و از زشتی بازدارند؛ و آنان همان رستگاران اند). سپس درباره این امت و اینکه چه کسانی هستند خبر داده است، و اینکه آن ها از فرزندان ابراهیم و از فرزندان اسماعیل، از ساکنان حرم هستند، و جزو افرادی هستند که غیر خدا را هرگز نپرستیده اند، و اینان کسانی هستند که دعوت برایشان واجب شده است؛ همان دعوت و فراخوان ابراهیم و

اسماعیل که اهل مسجد الحرام بودند؛ همان کسانی که در کتاب خود درباره‌شان خبر داده است، که پلیدی را از آنان زدوده و آنان را به‌طور کامل پاک و مطهر گردانده است؛ همان‌ها که پیش از این، در توصیف امت ابراهیم علیه السلام توصیفشان کردیم؛ همان کسانی که منظور و مقصود این سخن خداوند تبارک و تعالی هستند: ﴿أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعِيَ﴾ (این است راه من، که من و هرکس پیروی‌ام کرد، با بینایی به‌سوی خدا دعوت می‌کنیم)؛ یعنی نخستین کسی که با ایمان و تصدیق به آنچه از نزد خداوند عزوجل برای امتی که در آن و از آن و به‌سوی آن آورد، قبل از دیگر خلائق پیروی‌اش کرد، و از جمله کسانی بوده است که به‌هیچ‌وجه به خدا شرک نورزیده و بر ایمانش جامهٔ ستم - که همان شرک است - نپوشانده است. سپس پیروان پیامبرش صلی الله علیه و آله و پیروان این امتی را بیان کرده است که در کتاب خود آنان را با امر به معروف و نهی از منکر توصیف کرده، و آنان را دعوت‌کنندهٔ به‌سوی خودش معرفی کرده، و به آنان اجازهٔ دعوت به‌سوی خودش را داده، و فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللَّهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (ای پیامبر، خدا و کسانی از مؤمنان که پیرو تو باشند بس است). سپس پیروان پیامبرش صلی الله علیه و آله از مؤمنان را توصیف کرده، و فرموده است: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ...﴾ (محمد پیامبر خداست؛ و کسانی که با اویند بر کافران سختگیر [و] با یکدیگر مهربان‌اند. آنان را در رکوع و سجود می‌بینی. فضل و خشنودی خدا را خواستارند. علامت [مشخصه] آنان بر اثر سجود در چهره‌هایشان است. این صفت ایشان است در تورات، و مثل آن‌ها در انجیل...).

سپس خداوند تبارک و تعالی خبر داده است که فقط به صاحبان شروط زیر دستور به پیکار داده است. خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ * الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ﴾ (به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت [جهاد] داده شده است؛ چرا که مورد ظلم قرار گرفته‌اند،

و البته خدا بر پیروزی آنان سخت تواناست * همان کسانی که به ناحق از خانه‌هایشان بیرون رانده شدند. [و گناهی نداشتند] جز اینکه می‌گفتند: پروردگار ما خداست؛ و این به دلیل آن است که همه آنچه میان آسمان و زمین است از آن خداوند عزوجل و فرستاده‌اش و مؤمنانی است که پیروی‌شان می‌کنند و این صفات را دارند. پس آنچه از دنیا در اختیار مشرکان و کافران و ستمکاران و فاجرانی است که با رسول خدا ﷺ مخالفت کردند و از اطاعت آن دو سر باز زدند، در هر آنچه در اختیارشان است به مؤمنانی که این ویژگی‌ها را دارند ستم کرده‌اند، و بر آنچه خداوند به رسولش به‌عنوان فیء داده است، مسلط شده‌اند. این حق آنان است که خداوند به‌عنوان فیء به آنان داده، و به آنان بازگردانده است. پس «فیء» یعنی همه آنچه در اختیار مشرکان قرار گرفته است، و سپس بازگشت هرآنچه بر آن تسلط یافته یا در آن بوده است؛ پس هر سخن یا کاری که به جایگاه خودش بازگردانده شود فیء است... همچنین آنچه از کافران برای مؤمنان به‌عنوان فیء قرار داده است، حقوق مؤمنان است که پس از ظلم و ستم کافران به آن‌ها بازگردانده می‌شود. این سخن خداوند است: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنفُسِهِمْ ظُلْمًا﴾ (به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت [جهاد] داده شده است)؛ هرچه که مؤمنان از آنان به آن سزوارترند؛ و فقط به مؤمنانی که شرایط ایمانی را که توصیف کردیم برآورده کنند اجازه داده شده است؛ و این یعنی به کسی برای جنگ اجازه داده نشده مگر اینکه ستمدیده باشد، و مظلوم و ستمدیده نخواهد بود مگر اینکه مؤمن باشد، و مؤمن نخواهد بود مگر اینکه شرایط ایمانی را که خداوند برای مؤمنان و مجاهدین شرط کرده است برآورده سازد. اگر شرایط خداوند عزوجل برایش کامل شود، او مؤمن است، و اگر مؤمن باشد، ستمدیده است، و اگر ستمدیده باشد، برای جهاد اجازه داده شده است؛ به دلیل این سخن خداوند عزوجل: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنفُسِهِمْ ظُلْمًا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ﴾ (به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت [جهاد] داده شده است؛ چراکه مورد ظلم قرار گرفته‌اند، و البته خدا بر پیروزی آنان سخت تواناست). حال اگر شرایط ایمان را نداشته باشد در این صورت او ظالمی معصیت‌کار است و باید با او جهاد کرد تا توبه کند. و شخصی همانند او، اجازه ندارد در جهاد و فراخوان به سوی خداوند عزوجل کاری کند؛

چراکه جزو مؤمنان ستم‌دیده‌ای نیست که در قرآن برای جنگ به آن‌ها اجازه داده شده است. وقتی این آیه نازل شد: ﴿أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا﴾ (به کسانی که جنگ بر آنان تحمیل شده، رخصت [جهاد] داده شده است) درباره مهاجرینی نازل شد که مردم مکه آنان را از شهر و اموالشان بیرون رانده بودند و جهاد با آنان به خاطر ظلم و ستمشان برایشان حلال شد، و اجازه جنگ به آنان داده شد.»

عرض کردم: این آیه درباره مهاجرین به دلیل ظلم مشرکان اهل مکه به آنان نازل شده است. حال آن‌ها چه ارتباطی با جنگ با کسرا و قیصر و دیگر مشرکان قبایل عرب دارند؟ فرمود: «اگر فقط برای جنگ با مردم مکه که به آنان ستم کرده بودند به آن‌ها اجازه داده شده بود، آن‌ها هیچ راهی برای جنگ با جماعت‌های کسرا و قیصر و قبایل عرب و غیر اهل مکه نداشتند؛ زیرا کسانی که به آنان ستم کردند آنان نبوده‌اند؛ و آن‌ها فقط برای جنگ با کسانی از اهل مکه که به آن‌ها ستم کرده بودند اجازه داده شده بودند؛ به دلیل اخراجشان از سرزمینشان و غصب اموالشان به ناحق. اگر منظور از آیه فقط مهاجرینی بوده باشد که مردم مکه به آنان ستم کرده بودند، فرض این آیه از افراد بعدی برداشته می‌شد؛ چراکه از آن ستمکاران و ستم‌دیدگان دیگر هیچ‌کسی باقی نمی‌ماند، و به این ترتیب فرض این آیه از مردم بعد از آن‌ها برداشته می‌شد [چراکه نه از ستمکاران و نه از ستم‌دیدگان کسی باقی نمی‌ماند]؛ اما این طور که تو گمان می‌کنی و برداشت کردی نیست. اما به مهاجرین از دو جهت ستم شد: مردم مکه با بیرون‌راندن آنان از شهرشان و غصب اموالشان، پس آن‌ها با اذن خداوند در این مورد با آنان جنگیدند. و نیز ظلم و ستم کسرا و قیصر و دیگر قبایل عرب و عجم به آنان به دلیل آنچه در اختیارشان بوده است؛ چراکه موانع نسبت به آنان به آن سزاوارتر هستند. پس به همین دلیل با اذن و اجازه خداوند عزوجل با آنان جنگیدند، و با حجت و دلیل همین آیه، مؤمنان هر زمانی می‌جنگند. خداوند عزوجل فقط به مؤمنانی اجازه داده است که این شرایطی را که خداوند عزوجل به آن توصیف کرده است برآورده کرده‌اند؛ همان شرایطی که خداوند برای مؤمنان در ایمان و جهاد شرط کرده است. پس

هرکس این شرایط را برآورده کند مؤمن و ستمدیده است، و به این معنا، برای جهاد به او اجازه داده شده است؛ و کسی که برخلاف این باشد ستمکار است و جزو ستمدیدگان نیست، و در جنگ و نهی از منکر و امر به معروف به او اجازه‌ای داده نشده است؛ چراکه او شایسته این‌ها نیست، و برای دعوت به‌سوی خداوند عزوجل نیز به او اجازه داده نشده است؛ زیرا خداوند به همراه چنین شخصی جهاد نمی‌کند و برای دعوت به‌سوی خداوند به او دستوری نداده است، و از جمله مجاهدانی نیست که مؤمنان به جهادش اجازه داده‌اند؛ و او از جهاد بازداشته شده است و او را منع کرده‌اند. همچون کسی که به توبه و حق و امر به معروف و نهی از منکر فراخوانده شده است دعوت‌کننده به‌سوی خدا نیست؛ و کسی که فرمان داده شده است که به او فرمان داده شود ایمان بیاورد، امر به معروف نمی‌کند، و کسی که فرمان داده شده است که به او فرمان داده شود منع شود، نهی از منکر نمی‌کند. پس هرکس همان شرایط خداوند عزوجل - که یاران شایسته پیامبر ﷺ به آن‌ها توصیف شده‌اند - در او به‌طور کامل فراهم باشد و ستمدیده نیز باشد، برای جهاد به او اجازه داده شده است، درست به همان صورتی که به آن‌ها برای جهاد اجازه داده شده بود؛ چراکه حکم خداوند عزوجل درباره اولین و آخرین، و واجبات او برای همه آنان یکسان است؛ مگر بنا به علتی یا حادثه‌ای. مؤمنان اولین و آخرین در بازداشتن حوادث، همسان هستند و واجبات برای آنان یکسان است؛ پس هرآنچه از ادای فرائض از اولین‌ها پرسیده می‌شود از آخرین‌ها هم پرسیده می‌شود، آن‌ها نیز همانند اولین‌ها مورد حساب قرار می‌گیرند؛ و کسی از مؤمنان از این ویژگی که "خداوند به او اجازه جهاد داده است" برخوردار نباشد اهل جهاد نیست و به او اجازه داده نشده است، تا هنگامی که شرطی را که خداوند عزوجل مقرر فرموده است فراهم کند. پس اگر شرایط خداوند عزوجل برای مؤمنان و مجاهدین در او کامل شد، او جزو کسانی است که به آنان برای جهاد اجازه داده شده است...»^۱

با دقت در این روایت، چند نکته روشن می‌شود که ما آنچه را که با مسئله ما ارتباط دارد برمی‌گیریم:

۱- دعوت به سوی خدا با کلمه، جهاد در راه خداست؛ در نتیجه صحیح نیست که اسلام را به خاطر هر کلمه‌ای که در متونش می‌آید و به جهاد در راه خداوند فرامی‌خواند محاکمه کنیم، آن هم فقط به این دلیل که به حمل سلاح فراخوانده است.

۲- در خصوص پیکار در راه خدا همچنین جهاد با کلمه شرایطی وجود دارد، و کسی که این شرطها در او فراهم نباشد اجازه جنگ به او داده نشده است. امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «کسی که شرایط خداوند عزوجل را در جنگ و جهاد با مجاهدین برآورده می‌کند، فقط به چنین شخصی برای دعوت به خداوند عزوجل اجازه داده شده است؛ و کسی که در جهاد با مجاهدین، شرایط خداوند عزوجل را برآورده نکند برای جهاد به او اجازه داده نشده است، و همین طور دعوت به سوی خدا [را نیز اجازه ندارد] تا آنکه شرایط جهاد را که خداوند بر او واجب ساخته است بر خودش حاکم کند.»

۳- رویکرد و روش خداوند سبحان در دعوت به سوی خودش، با این سخن خداوند متعال جلوه‌گر شده است: ﴿وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ (و خدا [شما را] به سرای سلامت فرامی‌خواند، و هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند) و روش فرستاده‌اش در این سخن خداوند متعال جلوه‌گر شده است: ﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ

وَالْمَوْعِظَةُ الْحَسَنَةُ وَجَادِلْهُمْ بِالتِّي هِيَ أَحْسَنُ ﴿١﴾ (با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن و با آنان به [شیوه‌ای] که نیکوتر است مجادله نما).

۴- امتی که به آنان اجازه داده شده است که در تمام سطوح به سوی خداوند دعوت کنند، در محمد ﷺ و پیروانش، و پس از وی، در اوصیای محمد ﷺ جلوه‌گر شده است؛ یعنی همان کسانی که خداوند، پلیدی را از آنان زدوده و آنان را به‌طور کامل پاک و مطهر کرده است؛ و نیز پیروان ایشان؛ این یعنی از جمله مهم‌ترین شروط جهاد در راه خداوند -چه با کلمه و چه با سلاح- پیروی از امام تعیین شده از سوی خداوند است. در نتیجه و واقعاً هم چنین است - جهاد فقط زیر پرچم الهی معصوم انجام می‌شود.

۵- همچنین در خصوص پیکار در راه خداوند -علاوه بر شرط قبلی- خداوند شرط فرموده است که مجاهد و جنگاور، باید مظلوم و ستمدیده بوده باشد؛ این یعنی جهاد و پیکار در اسلام، از نوع دفاعی و برای ممانعت از آزار، یا بازپس گرفتن حق غصب‌شده و مانند آن است؛ همان‌طور که امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «این چنین است که اجازه جنگ به او داده نشده است مگر اینکه مظلوم و ستمدیده باشد.»

به همین دلیل حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا تُكَلِّفُ إِلَّا نَفْسَكَ وَحَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَكُفَّ بَأْسَ الَّذِينَ كَفَرُوا وَاللَّهُ أَشَدُّ بَأْسًا وَأَشَدُّ تَنْكِيلًا﴾^۲ (پس در راه خدا پیکار کن؛ تو جز عهده‌دار شخص خود نیستی. و [لی] مؤمنان را [به مبارزه] برانگیز. باشد که خداوند آسیب کسانی را که کفر ورزیده‌اند بازدارد، و خداست که قدرتش بیشتر و کيفرش سخت‌تر است). روشن است که علت فراخوان و تشویق به جنگ در راه خدا،

۱- نحل: ۱۲۵.

۲- نسل: ۸۴.

ممانعت از رنج و ستم کافران به مؤمنان است.

چهارم:

تشکیک‌کننده فرض می‌کند فراخوان به جنگ در راه خدا، همان فراخوان به خشونت و کشتاری است که از نظر اخلاقی توجیهی ندارد؛ در حالی که به‌طور کلی، این فرضی نادرست است؛ بلکه فرضی است که بیشتر به وهم و خیال نزدیک است تا به آن حقیقت و واقعیتی که همه شرایع و قوانین تأییدش می‌کنند.

به‌عنوان مثال: اگر ما در حقوق بین‌الملل و شیوه تعامل بین‌المللی دقت کنیم مشاهده می‌کنیم حقوق و وظایفی را برای حکومت‌ها واجب کرده است؛^۱ مثل:

- ۱- وظیفه دولت در برابر اقلیم و ساکنان تحت کنترلش.
- ۲- دفاع از جان مردم در وضعیت‌های به‌خصوص.
- ۳- دخالت نکردن در مسائل داخلی دولت‌های دیگر.
- ۴- ممانعت از استفاده از زور و تهدید در روابط بین‌المللی.
- ۵- همسایه خوب بودن، و اجرای تعهدات با حسن‌نیت.

و این یعنی هر نهاد مستقلی که بخواهد بنیان نهاده شود ناگزیر باید راه‌های ماندگاری و بقایش نیز بررسی شود؛ وگرنه سرنوشتش قطعاً نابودی و سرنوشتی خواهد بود؛ بر همین اساس قوانین بین‌الملل به همه کشورها حقوق گفته‌شده را اعطا کرده است؛ و اسلام نیز با توجه به اینکه یک چهارچوب اصلاح‌گرایانه کامل است. از این عرف عمومی انسانی، در مطالبه این حقوق اساسی که همه به آن اقرار دارند، مستثنا نیست؛ به‌خصوص اینکه طرح‌های اسلام فقط در سطح تصحیح اعتقادات و انجام آیین‌های عبادی محدود نمی‌شود؛ بلکه فراتر از آن، تأسیس دولتی را که اصول و مبادی و ارکانش بر اساس

۱ - مراجعه کنید به: دکتر طالب رشید یادگار، اصول حقوق بین‌المللی عمومی و حقوق کشورها.

شالوده‌های الهی زیر نظر رهبری الهی (خلیفه خداوند در زمینش) باشد نیز شامل می‌شود. حال که این نکته روشن شد، طبیعتاً موضع‌گیری اسلام و قرآن کریم در دعوت پیروانش به جنگ و جهاد در راه خدا نیز روشن خواهد شد، و ما می‌توانیم آن را به صورت زیر توضیح دهیم:

اول:

خداوند سبحان، مسلمانان را از تعدی و تجاوز به دیگران (غیرمسلمانان) یا وادار کردن آنان به جنگ بازداشته است؛ ولی این به آن معنا نیست که مسلمانان در برابر کسانی که با آنها می‌جنگند یا آنها را آزار می‌دهند و به آنان تجاوز می‌کنند و حقوقشان را سلب می‌کنند، فقط نظاره‌گر باشند. در چنین وضعیتی جنگ [در واقع] دفاع از جان، و بازداشتن آزار، و بازگرداندن حقوق از دست‌رفته است؛ این نکته‌ای است که همه شرایع و قوانین زمینی متداول -چه در گذشته و چه حال- به آن اقرار داشته‌اند و دارند.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾^۱ (و در راه خدا، با کسانی که با شما می‌جنگند، بی‌کار کنید، ولی از اندازه درنگزید؛ زیرا خداوند تجاوزکاران را دوست نمی‌دارد). این آیه بیان می‌دارد که خداوند، مؤمنان را به جنگ تشویق می‌کند و در عین حال مؤمنان را از ستم و تجاوز به دیگران باز می‌دارد. این آیه، محکم است و همه آیات مربوط به جنگ که در قرآن ذکر شده‌اند به آن باز می‌گردند؛ مثل آیه‌های:

۱- ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾^۲ (با

۱ - بقره: ۱۹۰.

۲ - توبه: ۲۹.

کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز بازپسین ایمان نمی‌آورند، و آنچه را خدا و فرستاده‌اش حرام گردانیده‌اند حرام نمی‌دارند، و متدین به دین حق نمی‌گردند، کارزار کنید، تا در عین مذلت و خواری به دست خود جزیه دهند).

سید احمد الحسن علیه السلام می‌فرماید:

«اما درباره آیه ۲۹ سوره توبه ما باید آیات بعدی‌اش را نیز در نظر بگیریم تا ببینیم چرا خداوند در اینجا مؤمنان را به پیکار تشویق می‌کند.

توبه: ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ * وَقَالَتِ الْيَهُودُ عِزِّيُّ بْنُ إِبْنِ اللَّهِ وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ ذَلِكَ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهَوْنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ * اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ سُبْحَانَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ * يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُنِيمَ نُورَهُ وَلَا نُورَهُ الْكَافِرُونَ * هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَا نُورَهُ الْمُشْرِكُونَ﴾^۱ (با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز بازپسین ایمان نمی‌آورند و آنچه را خدا و پیامبرش حرام کرده است بر خود حرام نمی‌کنند و دین حق را نمی‌پذیرند پیکار کنید، تا آنگاه که به دست خود در عین مذلت و خواری جزیه بدهند * یهود گفتند عِزِّيُّ بْنُ إِبْنِ اللَّهِ و نصارا گفتند عیسی پسر خداست. این سخنی است که بر زبان می‌رانند همانند گفتار کسانی که پیش از این کافر بودند. خدا بکشدشان، چگونه بازگردانیده می‌شوند؟ * آن‌ها احبار و راهبان خود و مسیح پسر مریم را به جای الله به خدایی گرفتند و حال آنکه مأمور بودند تنها

یک خدا را که هیچ خدایی جز او نیست بپرستند؛ منزّه است از آنچه شریکش می‌دارند * می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند، در حالی که خدا جز به کمال‌رسانیدن نور خود، نمی‌خواهد؛ هرچند کافران را خوش نیاید * او کسی است که فرستاده‌اش را با هدایت و دین حق فرستاد، تا او را بر همه دین‌ها پیروز گرداند، هرچند مشرکان را خوش نیاید).

بنابراین خداوند به جنگ با آنان تشویق می‌کند؛ چراکه آنها کسانی بودند که بیکار را آغاز نمودند: ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللَّهُ إِلًّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾ (می‌خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند، در حالی که خدا جز به کمال‌رسانیدن نور خود، نمی‌خواهد؛ هرچند کافران را خوش نیاید) و بنده تصور نمی‌کنم تحریک به کشتن دیگران یا آمادگی برای کشتن دیگران یا آماده کردن نفرات برای کشتار دیگران، جنگ محسوب نشود؛ و معتقدم اراده خاموش کردن نور خداوند با دهان‌هایشان، چنین مواردی و حتی بیشتر را دربردارد.

هرچند آیات گفته‌شده، گرفتن و پاسخ‌دادن را احتمال می‌دهد و اینکه جزو متشابهات هستند، ولی آیه روشن و محکمی وجود دارد که بیان می‌کند خداوند مؤمنان را به جنگ با کسانی که با آنها می‌جنگند تشویق می‌کند و مؤمنان را از تجاوز به دیگران باز می‌دارد؛ و متشابه به محکم بازگردانیده می‌شود.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾^۱ (با کسانی که با شما جنگ می‌کنند، در راه خدا بجنگید و تعدی نکنید؛ زیرا خدا تجاوزکاران را دوست ندارد).^۲

۱ - بقره: ۱۹۰.

۲ - سید احمدالحسن، سیزدهمین حواری، پاسخ پرسش ۶، پی‌نوشت: دکتر علاء سالم.

۲- ﴿إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ فَلَا تَظْلِمُوا فِيهِنَّ أَنْفُسَكُمْ وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾^۱ (در حقیقت، شماره ماه‌ها نزد خدا، از روزی که آسمان‌ها و زمین را آفریده، در کتاب [علم] خدا، دوازده ماه است؛ از این [دوازده ماه]، چهار ماه، [ماه] حرام است. این است آیین استوار، پس در این [چهار ماه] بر خود ستم مکنید، و همگی با مشرکان بجنگید، چنان‌که آنان همگی با شما می‌جنگند، و بدانید خدا با پرهیزگاران است).

این آیه در اینکه خداوند سبحان، مسلمانان را به جنگ با افرادی که با ایشان جنگیدند دستور می‌دهد، نه اینکه جنگ را با دیگران آغاز کنند، صراحت دارد.

۳- حق تعالی می‌فرماید: ﴿سَتَجِدُونَ آخِرِينَ يُرِيدُونَ أَنْ يَأْمَنُوكُمْ وَيَأْمَنُوا قَوْمَهُمْ كُلٌّ مَا رُدُّوا إِلَى الْفِتْنَةِ أُرْكَسُوا فِيهَا فَإِنْ لَمْ يَعْتَزِلُوكُمْ وَيُلْقُوا إِلَيْكُمْ السَّلَامَ وَيَكْفُوا أَيَدِيَهُمْ فَخَذُّوهُمْ وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقْتُلُوهُمْ وَأُولَئِكَ جَعَلْنَا لَكُمْ عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا مُبِينًا﴾^۲ (به‌زودی، گروهی دیگر را خواهید یافت که می‌خواهند از شما آسوده‌خاطر و از قوم خود [نیز] ایمن باشند. [آن‌ها] هر بار که به فتنه بازگردانده شوند، سر در آن فرو می‌برند. پس اگر از شما کناره‌گیری نکردند و به شما پیشنهاد صلح ندادند و از شما دست برداشتند، هرکجا آنان را یافتید به اسارت بگیرید و بکشیدشان. آنان‌اند که ما برای شما علیه ایشان تسلطی آشکار قرار داده‌ایم).

فراخوان به جنگ در این آیه، فراخوان به جنگی که آغازگرش باشند نیست؛ بلکه دعوت به جنگ با کسی است که از آزار و اذیت مسلمانان دست برنمی‌دارد؛ در نتیجه دعوت به جنگ دفاعی است.

۱ - توبه: ۳۶.

۲ - نساء: ۹۱.

سید احمدالحسن در توضیح این آیه فرموده است:

«این آیه به جنگ با کافر محاربی که دست از آزار مؤمنین بازمی‌دارد تشویق می‌کند؛ به‌علاوه اینکه در آیه پیش از آن، بیانی است برای جایز بودن صلح با کسی که درخواست صلح می‌کند و با مؤمنان نمی‌جنگند و نمی‌خواهد آن‌ها را آزار دهد: ﴿إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَ بَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ أَوْ جَاؤُكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقَاتِلُوكُمْ أَوْ يُقَاتِلُوا قَوْمَهُمْ وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقَاتَلُوكُمْ فَإِنْ اعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ وَ أَلْقَا إِلَيْكُمُ السَّلْمَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا﴾^۱ (مگر کسانی که به قومی که میان شما و ایشان پیمانی است می‌پیوندند، یا خود، نزد شما می‌آیند در حالی که از جنگیدن با شما یا جنگیدن با قوم خود، ملول شده باشند، و اگر خدا می‌خواست بر شما پیروزشان می‌ساخت و با شما به جنگ برمی‌خاستند. پس هرگاه کناره گرفتند و با شما نجنگیدند و به شما پیشنهاد صلح دادند، خدا هیچ راهی برای شما بر ضد آنان نگشوده است).»^۲

۴- این فرموده حق تعالی: ﴿وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقْفُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا تَقَاتِلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقَاتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِنْ قَاتَلُوكُمْ فَاقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ * ... وَاقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنْ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ﴾^۳ (و هرکجا بر ایشان دست یافتید آنان را بکشید، و همان‌گونه که شما را بیرون راندند آنان را بیرون برانید، [چراکه] فتنه از قتل بدتر است؛ [با این وجود] در کنار مسجد الحرام با آنان نجنگید، مگر آنکه با شما در آنجا به جنگ درآیند؛ پس اگر با شما جنگیدند آنان را بکشید، که کیفر کافران چنین است. * ... با آنان بجنجید

۱- نساء: ۹۰.

۲- سید احمدالحسن، سیزدهمین حواری، پاسخ پرسش ۶، پی‌نوشت: دکتر علاء سالم.

۳- بقره: ۱۹۱ و ۱۹۳.

تا دیگر فتنه‌ای نباشد، و دین، مخصوص خدا شود. پس اگر دست برداشتند، تجاوز جز بر ستمکاران روا نیست).

توضیح این دو آیه، همان مطالب گفته‌شده قبلی است. دعوت به جنگ در این دو آیه از نوع آغازگری جنگ نیست؛ بلکه فقط برای بازداشتن آزار و اذیت دیگران، و بازگرداندن حقوق غصب‌شده توسط آنان است: ﴿وَأَخْرِجُوهُمْ مِنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ﴾ (و همان گونه که شما را بیرون راندند آنان را بیرون برانید). واقعیت این است که ما هیچ حکومت یا گروهی را ندیده‌ایم که اجازه سلب حقوقش را داده باشد و برای دفاع از خود و بازگرداندن حق و حقوق خودش فقط یک نظاره‌گر بوده باشد؛ حال آیا چنین جنگی (به‌عنوان خشونت‌ی غیرقابل توجیه) این تشکیک‌کنندگان و خدا ناباوران را آشفته می‌کند؟!

۵- همین‌طور فرموده حق تعالی: ﴿إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ ذَلِكَ لَهُمْ جَزَاءُ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^۱ (سزای کسانی که با خدا و پیامبرش می‌جنگند و در زمین به فساد می‌کوشند، جز این نیست که کشته، یا بر دار آویخته شوند، یا دست و پایشان در خلاف جهت یکدیگر بریده شود، یا از آن سرزمین تبعید گردند. این، رسوایی آنان در دنیاست؛ و در آخرت عذابی بزرگ خواهند داشت).

و دیگر آیاتی که پیکار با محاربین و فرستاده‌اش را لازم می‌گردانند؛ همچنین پیکار با منافقینی که دست از آزار و اذیت مسلمانان بر نمی‌دارند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبئس المصير﴾^۲ (ای پیامبر، با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت بگیر، و جایگاه آنان دوزخ است، و چه بد فرجامی است). پس روشن است که جنگ مسلمانان با آنان برای بازداشتن آزار و اذیت و

دشمنی آنان بوده است.

دوم:

از سوی دیگر، برخی از آیات قرآن کریم که به جنگ فرامی خواند، تنها درصدد بالا بردن ارزش معنوی جنگجویان مسلمان هستند، و بیان اینکه جنگ دفاعی آنان از خودشان و در برابر کسانی که آنان را آزار می دهند و به آنان تجاوز می کنند، موجب رسیدن به پاداش از سوی خداوند سبحان در روز قیامت است، و این مسئله فقط به انجام یک واجب و تکلیف (مثلاً یک وظیفه ملی و میهنی) که قانون جاری در حکومت اسلامی آن را لازم می کند - همان طور که داوطلبان در همه لشکرهای جهان انجام می دهند - تعلق ندارد.

ما چنین معنایی را در آیات متعددی می توانیم ملاحظه کنیم؛ از جمله:

- ﴿كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كَرْهٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَن تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱ (بر شما کارزار واجب شده است، در حالی که برای شما ناگوار است. و چه بسا چیزی را خوش نمی دارید و آن برای شما خوب است، و چه بسا چیزی را دوست می دارید و آن برای شما بد است، و خدا می داند و شما نمی دانید).
- ﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۲ (و در راه خدا کارزار کنید، و بدانید خداوند شنوای داناست).
- ﴿فَلْيُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يَشْرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ وَمَنْ يُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيُقْتَلْ أَوْ يَغْلِبْ فَسَوْفَ نُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا﴾^۳ (پس، باید کسانی که

۱ - بقره: ۲۱۶.

۲ - بقره: ۲۴۴.

۳ - نساء: ۷۴.

زندگی دنیا را در برابر آخرت معامله می‌کنند در راه خدا بجنگند؛ و هرکس در راه خدا بجنگد و کشته یا پیروز شود، به زودی پاداشی بزرگ به او خواهیم داد).

- ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ إِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ عِشْرُونَ صَابِرُونَ يَغْلِبُوا مِائَتِينَ وَإِنْ يَكُنْ مِنْكُمْ مِائَةٌ يَغْلِبُوا أَلْفًا مِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ﴾^۱ (ای پیامبر، مؤمنان را به جهاد برانگیز. اگر از [میان] شما بیست تن شکیبا باشند بر دویست تن چیره می‌شوند، و اگر از شما یکصد تن باشند بر هزار تن از کافران پیروز می‌گردند؛ چراکه آنان قومی هستند که نمی‌فهمند).

سوم:

برخی از آیات درصدد بیان قوانین نظامی هستند که حقوق رزمنده اسلامی را توضیح می‌دهند و اینکه چه کاری برایش جایز است انجام دهد، و در میدان نبرد علیه کسی که با او می‌جنگد و به او ستم می‌کند، چه کاری را جایز نیست انجام دهد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«همچنین باید به این نکته توجه داشت که اسلام و دین الهی، دین را از سیاست جدا نمی‌داند؛ بلکه حکومت و سیاست، بخشی از دین است، و در نتیجه بسیاری از آیات در قرآن عبارت‌اند از قوانین نظامی که حقوق سرباز را در نبرد و کاری را که مجاز است در برابر کسی که با او می‌جنگد انجام دهد، مشخص می‌کنند. مؤمن تا زمانی که با او جنگی نشود نمی‌جنگد و فقط با دستور خداوند پیکار می‌کند تا اجر و پاداش بگیرد؛ به همین جهت خداوند برای مؤمنان در میدان نبرد، جنگ با کسانی را که با او می‌جنگند در آیات قرآنی تشریح فرموده است؛ همان طور که هم‌اکنون و

پیش از این، حکومت‌ها برای لشکریانشان قوانینی را وضع می‌کنند و در آن حقوق سربازانشان را در میدان نبرد بیان، و آنچه جایز است و آنچه جایز نیست و ... را تشریح می‌کنند.»^۱

به‌عنوان مثال این سخن حق تعالی: ﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثَخْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فِيمَا مَدَّ يَدًا وَإِمَّا فِدَاءً حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذَٰلِكَ وَلَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَآتَصَّرَ مِنْهُمْ وَلَكِنْ لِيَبْلُوَ بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَن يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾^۲ (پس چون با کسانی که کفر ورزیده‌اند برخورد کنید، گردن‌ها [ایشان] را بزنید. تا چون آنان را [در کشتار] از پای درآورید، پس [اسیران را] استوار در بند کشید؛ سپس یا [بر آنان] منت نهید [و آزادشان کنید] یا فدیة [و عوض از ایشان بگیرید]، تا در جنگ، اسلحه بر زمین گذاشته شود. این است [دستور خدا]؛ و اگر خدا می‌خواست، از ایشان انتقام می‌کشید، ولی [فرمان پیکار داد] تا برخی از شما را به‌وسیله برخی [دیگر] بیازماید، و کسانی که در راه خدا کشته شده‌اند، هرگز کارهایشان را ضایع نمی‌کند).

سید احمدالحسن، در بیان معنای این آیه می‌فرماید:

«معنی: این آیه برخی از حقوق سربازان مؤمن را در جنگ در میدان نبرد بیان می‌کند. از جمله حقوق ایشان آن است که با کافری که با آن‌ها می‌جنگد، بجنگند و بیان می‌کند از جمله حقوق ایشان، گرفتن اسیران نیز هست، و می‌توانند در برخورد با اسیران، به آن‌ها آزادی دهند یا بدون عوضی آنان را آزاد کنند یا آنان را مبادله کنند یا برایشان فدیة‌ای بگیرند و...»

اشکال این آیه در کجاست؟ گفتیم قرآن عبارت است از قانونی الهی که فقط

۱ - سید احمدالحسن، سیزدهمین حواری، پاسخ پرسش ۶، پی‌نوشت: دکتر علاء سالم.

به عبادت‌ها تعلق ندارد؛ بلکه سیاست، حکومت الهی، حقوق مؤمنان و آنچه بر ایشان واجب است و ... را نیز بیان می‌کند.»^۱

چهارم:

هرکس به سیره رسول اکرم ﷺ مراجعه کند ملاحظه می‌کند ایشان به یهودیان مجاور مدینه منوره، اجازه زندگی در امنیت داده بود؛ با وجود دشمنی‌هایی که آن‌ها نسبت به رسول خدا اظهار داشتند و نفاقی که آشکار کردند و به منافقین پناه دادند و تلاش کردند میان اوس و خزرج دشمنی بیندازند و سعی کردند پیامبر ﷺ را به قتل برسانند... و دیگر کارهای خصمانه‌ای که انجام دادند؛^۲ ولی تاریخ به ما نگفته است که آن حضرت ﷺ سوءقصدی نسبت به آنان داشته باشد، یا به یکی از مسلمانان اجازه تعرض به آنان را داده باشد، یا به جنگ با آن‌ها یا به آزار و اذیتشان دستور داده باشد؛ البته تا زمانی که آن‌ها به بندهای توافقاتی که میان آنان و ایشان منعقد شده بود پایبند بودند؛ هرچند این توافقات در حد و حدود این دنیا بود؛ ولی آن‌ها به‌طور کامل عهد و پیمان خود را زیر پا گذاشتند و به آنچه میان خودشان و رسول خدا ﷺ شرط شده بود وفا نکردند؛ پس دشمنان اسلام را برای نابودی اسلام و دولت نوپایش در مدینه منوره یاری دادند، و به این ترتیب آن‌ها کسانی شدند که جنگ علیه مسلمانان را آشکار کردند؛ و مسلمانان برای پیکار با آنان رهسپار شدند.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«به‌علاوه، عملکرد رسول خدا حضرت محمد ﷺ واضح و روشن است. یهود که اهل کتاب هستند، با ایشان در مدینه، در امنیت زندگی می‌کردند و به ایشان بدی نمی‌رسید تا اینکه این آن‌ها بودند که جنگ با ایشان و کمک به کسانی را که با آن

۱ - سید احمد الحسن، سیزدهمین حواری، پاسخ پرسش ۶، پی‌نوشت: دکتر علاء سالم.

۲ - مراجعه کنید به: ابن هشام حمیری، سیره نبوی: ۲ / ۳۵۸ به بعد.

حضرت ﷺ جنگیده بودند آغاز نمودند.»^۱

حق تعالی می فرماید: ﴿وَإِنْ نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعَنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَاتِلُوا أُمَّةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَا أَيْمَانَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ * أَلَا تَتَّقُلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَءُوكُمْ أُولَٰئِكَ أَتَخْشَوْنَهُمْ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ * قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَيُخْزِهِمْ وَيَبْطِرْكُمْ عَلَيْهِمْ وَيَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُؤْمِنِينَ﴾^۲ (و اگر سوگندهای خود را پس از پیمان خویش شکستند و شما را در دینتان طعن زدند، پس با پیشوایان کفر بکنید؛ چراکه آنان را هیچ پیمانی نیست، باشد که بازایستند. * چرا با گروهی که سوگندهای خود را شکستند و بر آن شدند که فرستاده [خدا] را بیرون کنند، و آنان بودند که نخستین بار [جنگ را] با شما آغاز کردند، نمی جنگید؟ آیا از آنان می ترسید؟ با اینکه اگر مؤمنید خدا سزاوارتر است که از او بترسید. * با آنان بکنید؛ خدا آنان را به دست شما عذاب می دهد و رسوایشان می کند، و شما را بر ایشان پیروزی می بخشد و دل های گروه مؤمنان را تسلی می دهد) و می فرماید: ﴿وَأَنْزَلَ الَّذِينَ ظَاهَرُوهُمْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ مِنْ صَافِيهِمْ وَقَدَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرَّعْبَ فَرِيقًا تَقْتُلُونَ وَتَأْسِرُونَ فَرِيقًا * وَأَوْرَثَكُمُ أَرْضَهُمْ وَدِيَارَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَرْضًا لَمْ تَطَّوُّهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرًا﴾^۳ (و کسانی از اهل کتاب را که [مشرکان را] پشتیبانی کرده بودند، از دژهایشان به زیر آورد و در دل هایشان هراس افکند؛ [به گونه ای] گروهی را می کشتید و گروهی را اسیر می کردید. * و زمینشان و خانه ها و اموالشان و سرزمینی را که در آن پانهاده بودید به شما میراث داد، و خدا بر هر چیزی تواناست).

این آیات به جنگ با کسی فرامی خواند که جنگ علیه اسلام را آشکار کرده، و دشمن اسلام را علیه آن یاری داده است.

۱ - سید احمد الحسن، سیزدهمین حواری، پاسخ پرسش ۶، پی نوشت: دکتر علاء سالم.

۲ - توبه: ۱۲ تا ۱۴.

۳ - احزاب: ۲۶ و ۲۷.

در نتیجه دانستیم اسلام، از زمان سرآغازش و تمامی آیات قرآن- اجازه جنگ پیش‌دستانه را به هیچ‌کسی نداده است، یا اجازه ستم به هیچ‌کسی را صادر نکرده است؛ تا به این ترتیب به آن صورتی که تشکیک‌کنندگان ادعا می‌کنند- دینی شمرده شود که با شمشیر و جنگ و خشونت استوار شده است؛ و ملاحظه کردیم همه آیاتی که به جنگ فرامی‌خوانند، فقط درصدد بیان جنگ با کسی هستند که با اسلام می‌جنگد، و نیز برای بازداشتن و ممانعت آزار و اذیت دشمن بوده است، نه بیشتر.

اشکال ۴۱: قرآن خواستار به‌حاشیه‌راندن دیگران است

در برخی از آیات قرآن کریم چنین مضمونی آمده است: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَمَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَعْثًا يَبِينُهُمْ وَمَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾^۱ (در حقیقت، دین نزد خدا همان اسلام است. و کسانی که کتاب [آسمانی] به آنان داده شده، با یکدیگر به اختلاف پرداختند مگر پس از آنکه علم برای آنان [حاصل] آمد، آن هم به سابقه حسدی که میان آنان وجود داشت. و هرکس به آیات خدا کفر ورزد، پس [بداند] خدا زودشمار است) و ﴿وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^۲ (و هرکس جز اسلام، دینی [دیگر] جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود، و وی در آخرت از زیانکاران است) و دیگر آیاتی که به نظر تشکیک‌کنندگان، بر رویکرد به‌حاشیه‌راندن تأکید می‌کند و هیچ حقوقی برای آنان در نظر نمی‌گیرد.

پاسخ:

این آیات کریم درصدد به‌حاشیه‌راندن دیگران نیستند؛ بلکه به‌دنبال بیان مطلب دیگری

۱- آل عمران: ۱۹.

۲- آل عمران: ۸۵.

هستند.

سید احمدالحسن در پاسخ پریشی که در این خصوص از ایشان پرسیده شده، فرموده است:

«اول: ... معنی: آل عمران: ﴿أَفَغَيَّرَ دِينَ اللَّهِ يَبْعُونَ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ * قُلْ أَمَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إسماعيلَ وَ إسحاقَ وَ يَعْقوبَ وَ الْأَنْبِياءِ وَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَ عيسىٰ وَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ * وَ مَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِيناً فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخاسِرِينَ﴾^۱ (آیا دینی جز دین خدا می‌جویند؟! حال آنکه آنچه در آسمان‌ها و زمین است خواه و ناخواه تسلیم فرمان او هستند و به نزد او بازشان می‌گردانند * بگو: به خدا و آنچه بر ما و بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان او، و نیز آنچه بر موسی و عیسی و پیامبران دیگر از جانب پروردگارش نازل شده است، ایمان آوردیم، میان هیچ یک از ایشان فرقی نمی‌نهییم و همه تسلیم اراده او هستیم * و هرکس دینی جز اسلام اختیار کند از او پذیرفته نخواهد شد و در آخرت از زیان‌دیدگان است).

آیه ۸۴ از سوره آل عمران به روشنی معنای اسلام را در آیات بیان می‌کند؛ اینکه اسلام همان تسلیم‌شدن به خداوند و خلیفه خداوند در زمین در هر زمان است؛ خلیفه‌ای که بر اساس قانون خلافت خداوند در زمینش منصوب شده است؛ همان قانونی که از نخستین روز برای نخستین انسان در این زمین وجود داشته است؛ او همان پیامبر خدا حضرت آدم علیه السلام بوده که خدا او را به‌عنوان خلیفه و جانشینش در زمینش گماشته است.

این آیات برای از میدان به در کردن یا حکم‌کردن علیه کسی نیست؛ بلکه فقط به بیان قانون ایمان قابل قبول از نظر خداوند می‌پردازند؛ یعنی همان تسلیم‌شدن در برابر خداوند، و جانشین خدا در زمینش.

اما اینکه شما وضع قانونی برای ایمان را «از میدان به در کردن» دیگرانی بدانید که آن را نپذیرفته‌اند، به این معنا خواهد بود که همه پیروان ادیان - از آنجا که بر اساس قانون ایمان عمل می‌کنند - غیر از خودشان را منزوی و از میدان به در کرده‌اند و حتی این موضوع بر هر گروهی که به تفکر مشخصی ایمان دارند نیز منطبق می‌شود.»^۱

اشکالات سیاسی

اشکال ۴۲: قرآن به مسئله جانشینی رسول خدا ﷺ توجه نکرده است

تشکیک‌کنندگان قرآن کریم را متهم می‌کنند که به شکل روشن و صریح، به مسئله حکومت نپرداخته است؛ با اینکه حکومت، یکی از مهم‌ترین مسائلی است که احساس نیاز به آن به شدت حس می‌شود؛ چه برای مسلمان و چه برای دیگران. به همین دلیل، به محض اینکه رسول خدا ﷺ وفات کرد جناح‌بندی و اختلاف در میان مسلمانانی پدید آمد که خود را برای تعیین یک حاکم شرعی که جانشین رسول خدا ﷺ باشد در اضطرار می‌دیدند؛ و این، با اینکه قرآن یک کتاب وحی از سوی خدا برای هدایت مردم و رفع اختلافشان بوده باشد در تعارض است؛ به خصوص -طبق تعریفی که در خود قرآن آمده- بیان هرچیزی در قرآن وجود دارد!

پاسخ:

اول:

در ابتدا نباید از پیش‌زمینه‌ای که در واردشدن این شبهه به ذهن تشکیک‌کنندگان سهیم بوده است غفلت ورزید؛ یعنی موضع‌گیری علمای اهل سنت درباره مسئله خلافت و جانشینی رسول خدا ﷺ. تردیدی نیست که عقیده اکثریت علمای اهل سنت بر این اساس بوده است که رسول اکرم ﷺ در حالی وفات یافت که هیچ‌کسی را پس از خود به عنوان جانشین تعیین نکرده بود؛ در حالی که این دیدگاه -طبیعتاً- به طور کلی از نظر شیعیان، طَبُوق

متون دینی متواتری که دارند، پذیرفتنی نیست.

احمد امین می‌گوید:

«رسول خدا ﷺ درحالی وفات کرد که جانشینی برای خودش تعیین نکرده بود، و نفرموده بود انتخاب این جانشین، چگونه باید باشد؛ در نتیجه مسلمانان، با سخت‌ترین و خطرناک‌ترین مسئله روبه‌رو شدند، و در مسیر پیش‌رویشان، پیروزی یا شکستشان در عرصه سیاسی، به این مسئله وابسته بود.»^۱

«طه حسین» می‌گوید:

«چه بسا از جمله راست‌ترین و قطعی‌ترین دلایل برای اینکه ما می‌گوییم قرآن، مسائل سیاسی را نه به شکل کلی و نه جزئی-سیاست‌گذاری و تنظیم نکرده است، این باشد که قرآن به عدالت و نیکی و بخشش به نزدیکان دستور داده، و از فحشا و کار ناشایست و ظلم و ستم بازداشته، و حدودی کلی را برایشان ترسیم کرده است، و سپس تدبیر و مدیریت کارهایشان را به همان صورتی که خودشان صلاح می‌دانند و به‌گونه‌ای که از این حدود تجاوز نکند به خودشان واگذار کرد. خود پیامبر، هیچ نظام مشخصی نه برای حکومت و نه سیاست-با سنت خود تعیین نکرد، و هنگامی که بیماری بر وی سنگین و سخت شد هیچ‌یک از یارانش را به صورت مکتوب یا غیرمکتوب به‌عنوان جانشین خودش برای مسلمانان تعیین نکرد...»^۲

دوم:

نظر کسی که می‌گوید قرآن به مسئله حکومت و خلافت رسول خدا ﷺ نپرداخته است صحیح نیست؛ بلکه کاملاً عکس آن است. کسی که قرآن کریم را می‌خواند می‌بیند اصلی‌ترین محوری که سوره‌ها و آیات قرآن بر آن تمرکز دارد مسئله خلافت و حاکمیت

۱ - احمد امین، فجر الاسلام: ص ۳۷۳.

۲ - طه حسین، فتنه الکبری (عثمان بن عفان): ص ۲۵ / فصل سوم.

خداوند در زمینش است؛ یعنی بالاترین حاکمی که مسلط بر خون مردم است و تصمیمات جنگ و صلح و مسائل مشابه آن بر عهده اوست. او کسی است که از سوی خداوند انتخاب شده است؛ چه یک نبی بوده باشد، چه رسول، و چه امام.

از نخستین روز بعثت و ارسال الهی بر روی این زمین، خداوند سبحان، آدم علیه السلام را به‌عنوان جانشین و خلیفه خودش در زمینش معین فرمود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ * وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ * قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ ﴿۱﴾ (و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت «من در زمین جانشینی می‌گمارم»، گفتند «آیا کسی را در آن می‌گماری که در آن فساد انگیزد، و خون‌ها بریزد؟ و حال آنکه ما با ستایش تو، [تو را] تنزیه می‌کنیم؛ و به تقدیست می‌پردازیم.» فرمود «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.» * و [خدا] همه اسم‌ها را به آدم آموخت؛ سپس آن‌ها را بر ملائکه عرضه نمود و فرمود: «اگر راست می‌گویید از اسامی این‌ها به من خبر دهید.» * گفتند: «منزهی تو! ما را جز آنچه [خود] به ما آموخته‌ای، هیچ دانشی نیست؛ تویی دانای حکیم.» * فرمود: «ای آدم، ایشان را از اسامی آنان خبر ده.» و چون [آدم] ایشان را از اسماءشان خبر داد، فرمود: «آیا به شما نگفتم من نهفته آسمان‌ها و زمین را می‌دانم؛ و آنچه را آشکار می‌کنید، و آنچه را پنهان می‌داشتید می‌دانم؟».)

در این آیات، روشن است خداوند سبحان کسی است که آدم را انتخاب، و او را تعیین فرمود. همچنین علت برگزیدن او از میان دیگر مکلفین را توضیح داده، که «علم» بوده

است؛ و به همین صورت سنت خداوند در تمام خلفا و جانشینان بعدی آدم (علیه السلام) نیز جریان یافت. آنان از یک سو، توسط خداوند منصوب و انتخاب شده‌اند، و از جهت دیگر، داناترین آفریدگان هستند.

این تنصیب الهی پس از آدم نیز پیوسته ادامه داشته است. قرآن کریم در آیات متعدد، [داستان] تعدادی از جانشینان و خلفای الهی را که از سوی خداوند سبحان منصوب و معین شده‌اند حکایت کرده است؛ به‌عنوان مثال:

- خداوند سبحان همان کسی است که ابراهیم (علیه السلام) را به‌عنوان پادشاه، معین و او را به‌عنوان خلیفه و جانشینش در زمینش معرفی نموده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿الَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾^۱ (آیا از آن کس که با ابراهیم دربارهٔ پروردگارش که پشاهی را به او داده بود محاجه می‌کرد خبر نیافتی؟ آنگاه که ابراهیم گفت «پروردگار من همان کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند.» گفت «من هم زنده می‌کنم و می‌میرانم.» ابراهیم گفت: «خداوند خورشید را از خاور برمی‌آورد، تو آن را از باختر برآور.» پس آن کس که کفر ورزیده بود مبهوت ماند. و خداوند قوم ستمکار را هدایت نمی‌کند).

- خداوند سبحان، داوود را به‌عنوان پادشاه و جانشینی در زمینش منصوب کرده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ

عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ ﴿۱﴾ (ای داوود، ما تو را در زمین خلیفه و جانشین گردانیدیم؛ پس میان مردم به حق داوری کن، و زنه‌ار از هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا به‌در کند. در حقیقت کسانی که از راه خدا به‌در می‌روند، به‌سزای آنکه روز حساب را فراموش کرده‌اند عذابی سخت خواهند داشت!).

و این چنین سنت خداوند در تعیین خلیفه و جانشین خودش در زمینش در هر زمان جریان یافت؛ به‌طوری که هیچ‌زمانی از وجود خلیفه خدا و هدایتگر الهی، که حجت خداوند سبحان بر مردم به‌واسطه او اقامه می‌شود خالی نبوده، نیست و نخواهد بود؛ نه اینکه عکس این وضعیت درست بوده باشد! حق تعالی می‌فرماید: ﴿رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾^۲ (رسولانی که بشارتگر و هشداردهنده بودند، تا پس از این رسولان، مردم در مقابل خدا بهانه و حجتی نداشته باشند، و خدا توانا و حکیم است) و نیز می‌فرماید: ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾^۳ (و آنان که کافر شده‌اند می‌گویند: «چرا نشانه‌ای آشکار از طرف پروردگارش بر او نازل نشده است؟») [ای پیامبر،] تو فقط هشداردهنده‌ای، و برای هر قومی هدایتگری است).

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«این آیه روشن است: اینکه هر قومی هدایتگری دارد، چه در گذشته پیش از رسول خدا محمد ﷺ و چه در آینده پس از او. در احادیثی که اهل سنت در کتاب‌هایشان نقل کرده‌اند رسول خدا ﷺ این هدایتگر را به شخصی معین از

۱ - ص: ۲۶.

۲ - نساء: ۱۶۵.

۳ - رعد: ۷.

بنی‌هاشم تفسیر و در روایتی نیز یکی از مصادیق آن را امام علی (علیه السلام) بیان فرموده است:

ابن جریر طبری در کتاب جامع البیان (ج ۱۳، ص ۱۴۲) با سند خود از ابن عباس روایت کرده است که هنگامی که ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ (جز این نیست که تو بیم‌دهنده هستی و هر قومی را رهبری است) نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه و آله) دستش را روی سینه خود قرار داد و فرمود: «من همان بیم‌دهنده هستم؛ و هر قومی هدایت‌گری دارد.» سپس با دستش به شانه علی (علیه السلام) اشاره کرد و فرمود: «ای علی، هدایتگر تو هستی. هدایت‌یافتگان پس از من به وسیله تو هدایت می‌شوند.»

ابن ابی حاتم در تفسیر خود (ج ۷، ص ۲۲۵، شماره ۱۲۱۵۲) با سند حدیث از امام علی (علیه السلام) نقل می‌کند که فرمود: «هر قومی هدایت‌گری دارد. هدایتگر، مردی از بنی‌هاشم است.» ابن ابی حاتم می‌گوید، ابن جنید گفت: آن شخص همان علی بن ابی طالب (علیه السلام) است.»^۱

به‌علاوه قابل توجه است که قرآن کریم، به‌شدت بر قانونی که خلیفه خداوند در هر زمان با آن شناخته می‌شود تأکید و تمرکز نموده است. این قانون از سه بند تألیف شده که عبارت است از: «نص + علم + دعوت به حاکمیت خدا». به‌وسیله همین قانون، آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و آل محمد و همه خلفا و جانشینان الهی (سلام و صلوات خدا بر آنان) شناخته شدند؛ چه انبیا بوده باشند، یا فرستادگان یا امامان.^۲

و درباره اوصیای محمد (صلی الله علیه و آله) به‌طور خاص - قرآن کریم به شکل‌های مختلفی به آن اشاره

۱ - سید احمد الحسن، عقاید اسلام، بحث استخلاف، سنتی الهی است.

۲ - برای [گاهی] بیشتر از قانون شناخت حجت و بندهای سه‌گانه‌اش، می‌توان به کتاب عقاید اسلام، سید احمد الحسن، بحث قانون شناخت حجت مراجعه کنید.

داشته است:

۱- با اشاره به عنوان کلی و عمومی که تحت آن عنوان قرار می‌گیرند، به این دلیل که آن‌ها مصادیق عنوان «استخلاف الهی» (که همان طور که دانستیم، محور تمرکز قرآن است) محسوب می‌شوند؛ و اینکه بندهای سه‌گانه‌ای که قانون شناخت حجت از آن‌ها تشکیل می‌شود به بهترین شکل ممکن در آن‌ها وجود دارد:

• نص و تصریح و انتخاب الهی، با تعیین ایشان علیهم‌السلام توسط رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به عنوان اوصیا و جانشینان خودش که فقط در آن‌ها جلوه‌گر است، که همان تنصیب و انتخاب خداوند را آشکار می‌کند؛ چراکه رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم از روی هوا و خواست خودش سخن نمی‌گوید. وصیت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم در شب وفاتش، مثالی برای نص است که خلفای الهی پس از خودش را با نام و صفاتشان مشخص کرده است؛ و اینکه آن‌ها دوازده امام و دوازده مهدی هستند.

اما از طرف اهل سنت، روایات مستفیض و متواتری آمده است که به نکات زیر تصریح می‌کنند:

- علی همان هادی پس از رسول خداست.
- هرکس من مولای او هستم علی مولای اوست.^۱
- تو نسبت به من، در جایگاه هارون نسبت به موسی هستی.^۲

۱ - مسند احمد: عبدالله به ما گفت: پدرم به ما گفت: ابن نمیر به ما گفت: عبدالملک، از ابوعبدالرحیم کنندی، از زاذان بن عمر، به ما گفت: در رحبه از علی شنیدم در حالی که مردم را سوگند می‌داد که چه کسانی در روز غدیر خم شاهد بودند که رسول رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم چه فرمود. سیزده مرد برخاستند و گواهی دادند از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم شنیدند که فرمود: «هرکس من مولایش هستم علی مولای اوست.» (مسند احمد: ۱ / ۸۴)

۲ - محمد بن بشار به ما گفت: غندر به ما گفت: شعبه به ما گفت: از سعد، گفت: شنیدم ابراهیم بن سعد، از پدرش گفت: پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم به علی فرمود: «آیا خوشنود نمی‌شوی که تو نسبت به من، به منزله هارون نسبت به موسی باشی.» (صحیح بخاری: ۲۰۸ / ۴، باب مناقب و فضایل مهاجرین)

- مَثَل اهل بیت شما، مَثَل کشتی نوح است. هرکس سوارش شود نجات یابد، و هرکس از آن سر باز بزند، غرق شده است.^۱
- احادیث خلفا از قریش، و اینکه آن‌ها دوازده نفر هستند.^۲

۲- تمامی این احادیث و دیگر احادیث، به معرفی و انتخاب الهی اوصیای پس از رسول خدا محمد ﷺ اشاره می‌کنند؛ در حالی که قرآن فریاد می‌زند: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ﴾^۳ (و آنچه را فرستاده [او] به شما داد آن را بگیریید و از آنچه شما را بازداشت بازایستید؛ و از خدا پروا بدارید که خدا سخت کیفر است)؛ و این شیوه دوم از روش‌های اشاره قرآن به اوصیا از آل محمد است.

۳- شیوه سوم اشاراتی در آیات بسیاری هستند که فقط آنان را قصد کرده‌اند و درباره آنان نازل شده، و این آیات در کتاب‌های همه مسلمانان ذکر شده‌اند؛ از جمله، به‌عنوان مثال:

۱ - مستدرک حاکم نیشابوری، با سند حدیث از ابودر، از رسول خدا ﷺ: «آگاه باشید! مَثَل اهل بیت من در میان شما، مَثَل کشتی نوح نسبت به قومش است. هرکس سوارش شود نجات یابد، و هرکس از آن سر باز بزند غرق شده است.» (مستدرک: ۱۵۰ / ۳)

۲ - صحیح مسلم: قتیبة بن سعید و ابوبکر بن ابوشیبہ به ما حدیث گفتند: حاتم (پسر اسماعیل) به ما گفت: از مهاجر بن مسمار، از عامر بن سعد بن ابی وقاص، به ما گفت: توسط غلامم به جابر بن سمره نوشتیم که به من از مطالبی را که از رسول الله ﷺ شنیدی خبر بده. به من نوشت: از رسول خدا ﷺ در روز جمعه، عصر روز سنگسار اسلمی شنیدم که می‌فرمود: «این دین پیوسته پابرجاست تا اینکه ساعت برپا شود، یا بر شما، دوازده نفر باشند که همه آنان از قریش هستند.» (صحیح مسلم: ۴ / ۶، باب: مردم، دنباله‌روی قریش هستند، و خلافت در میان قریش است)

- حاکم نیشابوری در المستدرک، با سند، از علی بن ابی طالب علیه السلام آورده است: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ علی فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله انذاردهنده است و من هدایتگرم.»^۱
- از زرارہ، از ابو جعفر علیه السلام، که می گوید: درباره سخن خداوند عزوجل: ﴿وَمَا ظَلَمُونَا وَلَكِنْ كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ﴾ (ولی آنان] بر ما ستم نکردند، بلکه بر خویشتن ستم روا می داشتند) فرمود: «خداوند متعال بالاتر و عزیزتر و بزرگتر و بازدارنده تر از آن است که به او ستم شود؛ ولی ما را با خودش درآمیخته کرده است؛ در نتیجه ظلم و ستم به ما را [هم ردیف] ظلم به خودش، و ولایت ما را ولایت خودش قرار داده است؛ زیرا می فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾ (ولی شما، تنها خدا و فرستاده اش است، و نیز کسانی هستند که ایمان آورده اند)؛ یعنی امامانی از ما.»^۲
- از محمد بن علی حلبی، از ابو عبد الله علیه السلام درباره سخن خداوند عزوجل: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾ (به راستی خدا می خواهد آلودگی را از شما اهل بیت [پیامبر] بزدايد، و شما را به طور کامل پاک و مطهر گرداند) فرمود: «یعنی امامان علیهم السلام و ولایت آنها. هر کس در ولایت آنان وارد شود در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شده است.»^۳
- از ابی ربیع شامی نقل شده است، می گوید: از ابو عبد الله علیه السلام درباره سخن خداوند عزوجل: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾ (ای کسانی که ایمان آورده اید، چون خدا و رسول، شما را به چیزی

۱ - مستدرک علی الصحیحین: ۳ / ۱۳۰.

۲ - کلینی، کافی: ۱ / ۱۴۶.

۳ - کلینی، کافی: ۱ / ۴۲۳.

فراخوانند که به شما حیات می‌بخشد اجابت کنید) پرسیدم. ایشان فرمود:

«درباره ولایت علی (علیه السلام) نازل شد.»^۱

• اما علم، هیچ دو نفری از مسلمانان اختلاف ندارند که علی (علیه السلام) داناترین مسلمانان پس از رسول خدا (صلی الله علیه و آله) بوده است، و اینکه اوصیا از فرزندان، داناترین مردم زمان خودشان در مسائل دینی و مسائل جدیدی که به آنها نیاز داشته‌اند بوده‌اند؛ و اینکه علمی که نزد دیگران بوده است - مانند امامان مذاهب فقهی اسلامی سنی - به اعتراف خودشان، مدیون آنها (علیهم السلام) هستند.

• همچنین همه امامان آل محمد (علیهم السلام) - علاوه اینکه مدعی تنصیب الهی بوده‌اند - در عین حال به حاکمیت خداوند در زمین نیز فرامی‌خواندند.

به این ترتیب تمام بندهای قانون خدا برای شناخت حجت‌ها و خلفایش، در ایشان (علیهم السلام) به‌طور کامل صدق می‌کند.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«خلاصه: خلافت خداوند در زمینش پس از رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) - همان طور که عقل و نقل دلالت می‌کنند - ادامه دارد.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به علی (علیه السلام) و بر امامان اهل بیت (علیهم السلام) نص و تصریح فرموده است. خلفای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) ادعا کردند وصیت درباره آنان است، و وصیت نوشتار بازدارنده از گمراهی - را کسی جز آنان ادعا نکرده است تا [به این ترتیب] ادعای آنان (علیهم السلام) به‌طور کامل انجام شود و غرض از وصیت درباره آنان تحقق یابد؛ و همین برای اثبات حقانیت ایشان و بطلان مخالفانشان کافی است.

اضافه می‌کنم: علم آنچه مردم به آن نیازمند هستند و آنچه در مسائل دینی مردم به وجود می‌آید از آن‌ها آشکار شده است.

همان طور که آن‌ها علیهم‌السلام به حاکمیت خداوند در زمین دعوت کردند.

این چنین است که ستون‌های اثبات خلافت آن‌ها کامل شده، و هیچ عذر و بهانه‌ای برای مخالفان و روی‌گردانان از آنان باقی نمانده است، مگر نادانی یا دشمنی و به‌بیراهه‌رفتن!

پس برای ما روشن شد که این اشکال تشکیک‌کنندگان هیچ جایگاهی ندارد، و اینکه قرآن کریم، خلافت و جانشینی رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را رها نکرده؛ بلکه اهمیتی که در چهارچوبی حکیمانه برای آن قائل شده است برای اقامه حجت بر منکران، حتی از مقدار کافی نیز فراتر است.

اشکالات قانونی

تشکیک‌کنندگان از جمله خدانا باوران- مجموعه‌ای از اشکالات را نسبت به قرآن کریم پیش می‌کشند؛ از جمله اشکالاتی که به صلاحیت داشتن قرآن برای هر زمان و هر مکان مربوط می‌شود؛ همچنین مسائلی که به زنان ارتباط دارد، مثل سهمی که از ارث می‌برند، و شهادت دادن، و واجب بودن حجاب بر او؛ همچنین اشکالات مربوط به احکام حدود و قصاص، و مشابه آن‌ها. بنده این اشکالات را در فصلی با عنوان «اشکالات قانونی» جمع‌آوری کردم و در این فصل به این اشکالات خواهیم پرداخت و به آن‌ها پاسخ خواهیم داد.

اشکال ۴۳: صلاحیت قرآن برای هر زمان و هر مکان

به نظر برخی تشکیک‌کنندگان، قرآن متونی در خود دارد که اگر صلاحیتی داشته باشند فقط صلاحیت اجرا در زمان خودشان را داشته‌اند؛ ولی انسان به لطف اکتشافات جدید علمی و جهش عظیمی که در دنیای تکنولوژی، وسایل ارتباط جمعی، تصویربرداری، حمل و نقل و ... روی داده، توسعه پیدا کرده، و در نتیجه نیاز چندانی به بسیاری از مسائلی که قرآن به آن‌ها تصریح کرده است وجود ندارد؛ از جمله به عنوان مثال:

- عده‌ای که برای زن مطلقه واجب است که به دلیل مطمئن شدن از باردار نبودنش بوده است.

- نماز خوف در میدان‌های نبردی که با استفاده از موشک‌ها و هواپیماها انجام می‌شود کارکرد چندانی ندارد! این نمازی است که برای شرایط جنگ با سلاح‌های جنگی اولیه مناسب بود.
 - شرط وجود محرم برای زنان در مسافرت حج و سفرهای دیگر، آن هم با وسایل حمل و نقل امروزی.
 - بی‌حس کردن کلی سارق قبل از قطع دستش به خاطر دزدی، به طوری که اصلاً احساس درد نکند.
 - ارزش شهادت زن به اندازه نصف شهادت مرد، در وضعیت معروف و شناخته شده زنان در گذشته.
 - آیا شرط وجود چند شاهد برای جرایم مادی و اخلاقی، با وجود ابزارهای مدرن مثل انواع دوربین‌ها و وسایل تصویربرداری- همچنان باید به قوت خودش باقی بماند؟
- و دیگر مثال‌هایی که بیان می‌دارند متن قرآنی و حتی روایی، نیازهای فعلی انسانی را که تحت سایه چنین «جهش ایجاد در بیشتر سطوح» قرار دارد برآورده نمی‌کند.

پاسخ:

ما با تشکیک‌کنندگان در این باره اختلاف نظر نداریم که مسائل نوظهور بسیاری در زندگی انسان به وجود آمده‌اند که دقت نظر در مسائلی جدید را می‌طلبد؛ در سطح سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، قانون‌گذاری، علمی، پزشکی و دیگر زمینه‌ها؛ و اینکه وضع راه‌حل‌های شرعی درست و صحیح به‌گونه‌ای که نیازهای انسان را برآورده کند از ضروریات است؛ ولی این به معنای صلاحیت نداشتن قرآن برای زمان‌های پس از زمان نزولش و به‌طور مشخص زمان ما نیست؛ بلکه به معنای ضرورت وجود «مبتکر و اصلاح‌کننده دینی» است که از توانایی به‌زبان آوردن قرآن کریم در سایه مسائل جدید و نوظهور موجود برخوردار باشد و بتواند راه‌حل‌های شرعی و الهی برای این مسائل ارائه دهد؛ و به مقتضای

حدیث متواتر تقلین که همه مسلمانان به آن اقرار دارند «کتاب خدا و عترتم اهل بیتم» هیچ زمانی از چنین مبتکر و مصلحی خالی نیست.

عیاشی در تفسیر خود روایت کرده است: از جابر، از ابوجعفر علیه السلام: از ایشان علیهم السلام درباره تفسیر این آیه پرسیدم: ﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾ (و هر امتی را فرستاده‌ای هست. پس چون فرستاده‌شان بیاید، میانشان به عدالت داوری شود و بر آنان ستم نرود). ایشان فرمود: «تفسیر باطنی‌اش این است که برای هر قرنی از این امت، فرستاده‌ای از آل محمد وجود دارد که به قرنی که به‌سویش فرستاده شده است خروج می‌کند؛ و اینان، همان اولیا و فرستادگان هستند. اما سخن خداوند: ﴿فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ﴾ (پس چون فرستاده‌شان بیاید، میانشان به عدالت داوری شود) یعنی همان طور که خداوند می‌فرماید این فرستادگان با عدالت حکم می‌کنند و ستم نمی‌کنند.»^۱

اهل سنت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده‌اند: «خداوند برای این امت در سررسید هر صد سال، شخصی را می‌فرستد که دین خود را برایش تجدید و نو کند.»^۲

وجود امامی از آل محمد در هر زمان، ضامن دوام قرآن و صلاحیت همراهی همیشگی دین-عقیده و شریعت- برای پوشش نیازهای نوظهور بشری است؛ با در نظر داشتن اینکه تجدید و نو کردن اعتقادی، به‌معنای تغییر و تبدیل نیست؛ زیرا عقیده، همواره یکی است، و از نخستین روز تا آخرین لحظه تکلیف یکسان می‌ماند؛ ولی تجدید و نو کردن را می‌توان در سطح دقت و عمق و جزئیات، به‌دنبال قابل و پذیرنده‌ای که آن را درک کند، تصور کرد؛ ولی تجدید و نو شدن شریعت، امکان‌پذیر است، حتی در سطح تغییر و تبدیل؛ چراکه شرایط

۱ - تفسیر عیاشی: ۱۲۲/۲.

۲ - سنن ابوداود: ۳۱۱/۲.

و محیطی که انسان در آن زندگی می‌کند پیوسته در حال تغییر است.

به‌علاوه تجدید در هر دو سطح، وجود خلیفه الهی تجدیدکننده‌ای را که با آسمان ارتباط داشته باشد لازم می‌گرداند؛ زیرا یکی از شروط خلافت او همان طور که قبلاً دانستیم «علم» است. و یکی از شروط علمی که او باید از آن برخوردار باشد، علمی است که همه مسائل جدید و نوظهور را در بر بگیرد.

سید احمدالحسن می‌فرماید:

«علمی که باید در خلیفه خدا در زمینش فراهم باشد شناخت هر آنچه از عقاید و تشریحاتی است که نجات مردم در آخرت به آن وابسته است. در نتیجه باید به او وحی شود تا فصل الخطاب (سخن نهایی) نزد او باشد و اعتقاد حق و شریعت حق و مسائل جدیدی را که در تشریح به وجود می‌آید بیان کند. علم، چیزی نیست که بوده است، بلکه چیزی است که می‌شود؛ به‌عنوان مثال شناخت خلیفه خداوند از کتاب خلیفه پیشین یا اینکه آن کتاب یا تشریحات گذشته را از حفظ باشد، این‌ها علوم مهم و واجبی نیستند که باید خلیفه خدا در زمینش از آن‌ها برخوردار باشد؛ چراکه این‌گونه امور در اختیار مردم است و هر انسان دیگری امکان به‌دست‌آوردن آن‌ها را دارد و داشتن آن‌ها فضیلتی برای خلیفه خدا محسوب نمی‌شود؛ بلکه فضیلت و برتری این است که او چیزی را بداند که مردم نمی‌دانند، و چنین چیزی جز با وحی در هر لحظه از شبانه‌روز امکان‌پذیر نیست. همه مردم به این علم نیازمند هستند تا رهایی یابند، در حالی که او به هیچ‌یک از مردم زمانش نیازمند نیست؛ درست مثل وضعیت آدم و ملائکه. فرشتگان با اینکه به علم آدم (نام‌های خودشان) نیاز داشتند از علم او ناآگاه بودند. به همین دلیل او بر آنان برتری داشت و یادگیری

و اطاعت از او بر آنان واجب است.»^۱

ما اعتقاد داریم تبیان هر چیزی در قرآن هست (و توضیح معنای این واقعیت در پاسخ اشکال ۴۸ خواهد آمد) و به‌طور خلاصه: اینکه قرآن، تبیانی برای هر چیزی است به این معنا نیست که هر چیزی در آن به‌صراحت آمده باشد؛ بلکه به این معناست که قرآن بیان‌کننده‌ای است که در آن جزئیاتی قرار دارد که در ضمن بیانی کلی و عمومی درج می‌شوند؛ در نتیجه این مسئله، نیازمند متخصصی است که بتواند این جزئیات را به اصل کلی خودش بازگرداند که در قرآن کریم موجود است؛ و چنین وظیفه‌ای از آن‌چه کسی به غیر از امامی از آل محمد است؟ همان کسانی که طبق متون دینی، عدل و هم‌تراز قرآن و ترجمانش هستند.

و از آنجا که سید احمدالحسن خودش یکی از اوصیاست، توانسته است بسیاری از مسائلی را که دست تحریف به آن‌ها رسیده است به اصل خود بازگرداند. کتاب‌های ایشان رحمته‌الله شاهد و گواهی بر این مدعاست؛ همچنین در عین حال توانسته است به بسیاری از مسائل جدید و نوظهوری پاسخ دهد که زمانشان فرا رسیده است و اهلس حاضر شده‌اند.

در خصوص مثال‌هایی که در اشکال تشکیک‌کنندگان آمده است، می‌توانم به‌شکل خلاصه توضیح بدهم: هرکس به پاسخ‌های فقهی سید احمدالحسن و شرح‌ها و توضیحاتش مراجعه کند بسیاری از راه‌حل‌ها را خواهد یافت؛ اما درباره‌ی شهادت زن، و قطع دست سارق، در پاسخ به دو اشکال بعدی به این دو پرداخته خواهد شد.

اشکال ۴۴: ارث زن در قرآن

شکی نیست که متن قرآنی، سهم زن مسلمان از ارث را مشخص می‌کند و اینکه نصف

۱ - سید احمدالحسن، عقاید اسلام، علم خلیفه خداوند در زمینش.

سهم مرد است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثَيَيْنِ﴾ (خداوند به شما درباره فرزندان‌تان سفارش می‌کند: سهم پسر، چون سهم دو دختر است) و این باعث تحریک احساسات تشکیک‌کنندگان و خداناباورانی شده است که قرآن را به تبعیض و مساوات‌نداشتن میان مرد و زن و در نتیجه ظلم و ستم به زن، متهم کرده‌اند.

پاسخ:

اول:

در ابتدا باید اعتراف کنیم به اینکه زن در مسائلی با مرد مساوی، و در مسائلی دیگر با مرد مساوی نیست. این نکته‌ای است روشن و بدیهی، و انکار آن چیزی بیش از عناد و لجاجت نیست؛ به‌عنوان مثال، در سطح ارزش انسانی و ادراکات عقلی، هر دو طرف مساوی هستند، ولی به‌عنوان مثال - بدیهی است که زن با مرد در سطح بنیه و قوای عضلانی مساوی نیست. این در سطح جسمانی بود، و در سطح روحی و روانی نیز وضعیت به همین صورت است. در سطح تعاملات دینی در برخی از مسائل نیز به همین صورت است. به‌عنوان مثال، قرآن برای مسلمانانِ مرد، پیکار با کسانی را که با آن‌ها می‌جنگند واجب کرده در حالی که برای زن واجب نکرده است.

در خصوص جنبه مالی، دین برای مرد، سرپرستی و نفقه‌کسانی را که عیالش هستند واجب کرده، ولی چنین چیزی را برای زن واجب نکرده است. همچنین دادن مهریه را بر مرد به کسی که می‌خواهد با او ازدواج کند واجب کرده است در حالی که زن چنین وظیفه‌ای ندارد.

به همین دلیل وقتی محمد بن سنان، از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام درباره علت اینکه

چرا به زن نصف ارث مرد تعلق می‌گیرد، ایشان علیه السلام پاسخ داد: «زیرا وقتی زن ازدواج کند [در واقع چیزی] می‌گیرد در حالی که مرد می‌دهد؛ به همین دلیل چنین چیزی برای مردان فراهم شده است. علت دیگری برای اینکه به مردان دو برابر زنان داده می‌شود، این است که در نیازمندی‌ها، زن جزو عائله مرد است و بر مرد است که نیاز زن را رفع کند، و نفقه زن بر عهده مرد است؛ ولی بر عهده زن نیست که سرپرست مرد باشد و اگر نیاز داشته باشد نفقه‌اش گرفته نمی‌شود؛ به همین دلیل [دو برابر سهم ارث] در اختیار مرد است؛ و این همان سخن خداوند متعال است: ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ بِمَا فَضَّلَ اللَّهُ بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَبِمَا أَنْفَقُوا مِنْ أَمْوَالِهِمْ﴾ (مردان، سرپرست زنان‌اند، به‌دلیل آنکه خدا برخی از ایشان را بر برخی برتری داده و [نیز] به‌دلیل آنکه از اموالشان خرج می‌کنند).»^۱

دوم:

کسی که فرض می‌کند با تشریحی که قرآن کریم و اسلام تصریح کرده‌اند به زن ستم شده است، در ابتدا لازم است ملاک و معیار داوری‌اش را بیان کند. و اینکه برای مشخص کردن عدالت و ظلم از چه مبنایی استفاده کرده، و بر چه اساس و مبنایی حکم ضرورت مساوات میان زن و مرد را در همه چیز -از جمله ارث- صادر کرده است.

سید احمدالحسن می‌فرماید:

«کسی که می‌گوید به زن در تشریحی خاص مانند ارث یا شهادت، ستم شده است، باید برای ما ملاک و میزان قانونی‌اش را که بر اساس آن عدل و ظلم مشخص می‌شود، بیان کند؛ در نتیجه بیان کند و یقین نماید که باید زن با مرد در همه چیز مساوی باشد؛ با اینکه همه ما می‌بینیم زن با مرد در هر چیزی مساوی

نیست.»^۱

سوم:

تعامل با قرآن کریم با روش تقطیع و جزء‌جزء کردن صحیح نیست؛ زیرا این روشی است که بیشتر اوقات، ستمکارانه است و همیشه-حقیقت را به‌طور کامل توضیح نمی‌دهد. صحیح آن است که تشریح و قانون قرآن برای ارث زن، در ضمن مجموعه تشریحی و قانونی کامل از دیدگاه اسلام بررسی شود؛ پس باید هر دو جنبه حقوق و واجبات به‌طور یکسان-توأم در باره زن و مرد بررسی شود. در این صورت مشاهده خواهیم کرد دادن سهم زن به اندازه نصف سهم مرد-در مجموع-تقسیمی عادلانه در سطح این مجموعه به‌عنوان یک کل بوده است؛ زیرا با توجه مطالب گفته‌شده، این تشریح در چهارچوب زیاده‌تر بودن مسئولیت‌های مالی مرد در مقایسه با زنان صورت پذیرفته است.

سید احمدالحسن در تکمیل سخن پیشین خود می‌فرماید:

«همچنین کسی که می‌خواهد در یک نظام قانونی و تشریحی، تشریح مشخصی را نقد کند، باید این تشریح را مانند بخشی از این نظام در نظر بگیرد و این بخش را جدا نکند و با آن به‌صورت جدای از نظام به‌عنوان یک کل، برخورد نکند. دست‌کم به حقوق زن و واجباتش در قانون الهی توجه کند؛ نه اینکه فقط به حقوق توجه کند و بگوید در قانون الهی به زن، حقوقی کمتر از مرد داده شده است. چرا به واجبات توجه نمی‌کند و نمی‌گوید در قانون الهی مرد واجبات بیشتری نسبت به زن دارد؟ به‌عنوان مثال دو شخص را در نظر بگیرید که یکی از آن‌ها به ساختن بنایی به بلندی پنج طبقه و دیگری به بلندی ده طبقه تکلیف شده است. آیا عادلانه است مقدار مواد ساختمانی یکسان و مبلغ یکسان به هر دو داده شود؟! اگر به صاحب

ده طبقه، دو برابر صاحب پنج طبقه داده شود، آیا صحیح است کسی بیاید و بگوید شما ستمکار هستید؟ چراکه بین دو این دو نفر مساوات را رعایت نکرده‌ای در حالی که هر دو برای شما کار می‌کنند!

به نظر من کسی که بگوید به زن به واسطه این تشریح ظلم شده، گفتار و نظرش خام و به‌دور از بحث دقیق علمی است.»^۱

اشکال ۴۵: شهادت زن در قرآن

شکی نیست که زن از نظر قوای ادراک (که قوام‌دهنده اساسی انسان و متمایزکننده او از بقیه موجوداتی است که در این زمین با او زندگی مشترک دارند) با مرد برابر است؛ بنابراین فرض اینکه شهادت زن برابر با نصف شهادت یک مرد است همان طور که قرآن فرض می‌کند مطابق آنچه شکاکان می‌بینند، ظلم بزرگی در حق اوست.

پاسخ:

این درست است که قرآن کریم شهادت زن را نصف شهادت مرد می‌داند؛ حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكَّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى﴾^۲ (و دو شاهد از مردانتان را به شهادت طلبید، پس اگر دو مرد نبودند، یک مرد و دو زن، از میان گواهانی که [به عدالت آنان] رضایت دارید [گواه بگیرید]، تا [اگر] یکی از آن [دو زن] فراموش کرد، [زن] دیگری وی را یادآوری کند)، اما صحیح نیست بدون توجه به علت این ملاحظه، این دستور را ظلم به زنان بدانیم.

۱ - سید احمدالحسن، سیزدهمین حواری، پاسخ پرسش ۶، پانوش: دکتر علاء سالم.

برای اینکه این موضوع برای ما روشن شود لازم است نکات زیر را بدانیم:

۱- شکی نیست که شهادت، از مسائل حقوقی است، و اگر قانون رفتار اجتماعی خاصی را به آن صورتی که مدنظر بوده است تنظیم کند، در این صورت جداکردن و تفکیک آن از شرایط و محیط اجتماعی که منجر به پیدایش و قانونی شدن آن شده است صحیح نخواهد بود؛ به این معنا که قانون هر قانونی- هنگامی که بخواهد وضع شود، با توجه به شرایط محیط خود وضع می‌شود تا مؤثر و مفید باشد؛ در غیر این صورت ارزش واقعی نخواهد داشت و این نکته‌ای است که تقریباً همه حقوق دانان به آن اتفاق نظر دارند.

۲- از آنجا که باید محیط و شرایط پیرامون قانون را در محاسبات در نظر داشته باشیم، پس وقتی ما متن قانونی قرآنی زیر را می‌خوانیم: «یک مرد و دو زن» باید شرایط محیط بر زنان را هم بشناسیم، و به هیچ وجه درست نیست که این متن را با توجه به شرایط و محیط دیگری که به طور کامل با شرایط تشریح متن قرآنی متفاوت است قضاوت کنیم.

یقیناً هر محقق منصفی که به احوال زن در زمان‌های گذشته و به‌ویژه در زمان نزول قرآن می‌پردازد متوجه می‌شود با توجه به محیط صحرائنشینی که در بیشتر مناطق شبه‌جزیره عربستان حاکم بود، زن موجودی شکست‌خورده، تحت ستم و محکوم‌شده توسط مردان بوده است.

در فضایی که در آن با زنان بر این مبنا رفتار می‌شود، اینکه آن‌ها موجودی سُست‌رأی و بی‌اراده‌ای هستند که حششان تزییع شده، اموالشان خورده شده، از ارث محروم می‌شوند و همانند متعلقات یا حیوانات به ارث برده می‌شوند، اگر خواسته شود در قضیه‌ای طبق شهادت او حکم شود، او به راحتی تحت تأثیر پدر، برادر یا شوهر خود قرار خواهد گرفت؛ و ما هنگامی که می‌گوییم «زن» منظورمان یک زن به خصوص نیست؛ بلکه منظور وضعیت عمومی زن در آن دوره زمانی عقب‌مانده است. بنابراین چنین شرایطی نزد قاضی و حاکم گمان معتبری ایجاد می‌کند که شهادت او تحت تأثیر فشار مرد (پدر، برادر، شوهر و ...) بوده

است؛ در حالی که لازم است شهادت دادن اختیاری باشد و تحت فشار خاصی قرار نگیرد؛ بنابراین بسیار طبیعی است که شارع و متن قرآنی بنا بر احتیاط، وجود شهادت دیگری را که به آن ضمیمه شود تعیین کند؛ به همین دلیل در متن قرآنی آمده است: ﴿أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى﴾ ((اگر یکی از آن دو (زن) فراموش کرد، (زن) دیگری وی را یادآوری کند)).

بنابراین روشن می‌شود اضافه کردن شهادت یک زن به زن دیگری همانند خودش، در شرایط این‌چنینی که زن [در آن] می‌زیسته، بسیار حکیمانه بوده است. این به معنای آن نیست که اگر شرایط دیگری را در یک جامعه انسانی خاص فرض کنیم که در آن، زنان از حقوق کامل خود برخوردار باشند و بر این اساس رفتار شود که آن‌ها نیز همانند مردان، انسان هستند و این امکان برای او وجود دارد که آزادانه و با اختیار، بدون تأثیر و فشار، طبق شهادتش حکم شود، در این صورت گمان نمی‌کنم بعد از یکسان بودن ادراک هر دو، مانعی وجود داشته باشد تا بدون هیچ تفاوتی شهادت زن همانند شهادت مرد باشد.

و نباید گفت این برداشت با متن محکم قرآنی در تضاد است؛ زیرا می‌دانیم احتیاط قرآنی ناشی از اوضاع و احوال زن در زمان نزول قرآن بوده است نه چیز دیگر. بله، فرض بر این است که طبق اعتقاد ما- چنین تغییری توسط تجدیدکننده الهی- که در پاسخ به اشکال قبلی درباره اش صحبت کردیم- رخ خواهد داد.

سید احمدالحسن می‌فرماید:

«در قرآن یا به‌طور کلی در اسلام، یک نظام حقوقی برای نظم‌بخشیدن به زندگی جامعه وجود دارد که نظامی کامل است و نمی‌توان بخشی از آن را جدا از کل نظام به نقد کشید؛ زیرا قسمت‌های این نظام با یکدیگر در ارتباط هستند. همچنین نظام حقوقی اسلام، به‌عنوان یک نظام حقوقی، قوانین یا مقرراتی را در بر دارد که متناسب با محیط و شرایط آن بوده است؛ بنابراین اگر در محیط یا شرایط

اطراف تغییر اساسی ایجاد شود، آن‌ها را به اقتضای تغییر شرایط محیطی، اصلاح می‌کند یا [آن‌ها را] تغییر می‌دهد و این [تغییر] امری اجتناب‌ناپذیر و قطعی است و این نیز دلیلی است که مردم را نیازمند حجت در هر زمان قرار می‌دهد.»^۱

اشکال ۴۶: اشکال حدود شرعی

برخی از تشکیک‌کنندگان از این جهت که برخی از آیات قرآن، حدود و تعزیرات و قصاص را در بردارد به قرآن اشکال می‌گیرند؛ مثل سخن خداوند متعال: ﴿الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنِ اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾^۲ (ماه حرام در برابر ماه حرام است، و [هتک] حرمت‌ها قصاص دارد. پس هرکس به شما تعدی کرد، همان گونه که به شما تعدی کرده، به او تعدی کنید و از خدا پروا بدارید و بدانید خدا با تقواییشان است) و این فرمایش حق تعالی: ﴿وَالَّذِينَ يَزُمُونَ الْمُدْحَضَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾^۳ (و کسانی که نسبت زنا به زنان شوهردار می‌دهند، سپس چهار گواه نمی‌آورند، هشتاد تازیانه به آنان بزنید، و هیچ‌گاه شهادتی از آن‌ها نپذیرید، و اینان اند که خود فاسق اند)؛ همچنین: ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾^۴ (دست زن و مرد دزد را به کیفر اعمالشان بُرید. این عقوبتی است که خدا مقرر کرده و خدا مقتدر و به مصالح خلق داناست)؛ و آیات دیگر از این دست.

۱ - گفت‌وگوی مستقیم با ایشان ﷺ.

۲ - بقره: ۱۹۴.

۳ - نور: ۴.

۴ - مائده: ۳۸.

به طور کلی، تشکیک کنندگان چنین متونی را مخالف با عدالت می‌دانند و در این آیات، سنگ‌دلی و ظلم و ستم بسیاری را مشاهده می‌کنند که با اینکه قرآن کتابی آسمان و از سوی پروردگاری مهربان وحی شده باشد منافات دارد.

پاسخ:

اول:

هر مجازاتی که برای ارتکاب جنایت خاصی در نظر گرفته می‌شود مستلزم متهم شدن قانون‌گذار به بی‌عدالتی، ظلم و بی‌رحمی نیست؛ زیرا چه بسا صرفاً «جزئی، و به‌خصوص» بوده باشد که در یک نظام حقوقی عام و فراگیر قرار می‌گیرد؛ در نتیجه صحیح نیست آن را از جایگاه خودش از درون نظامی جدا کنید که در نهایت هدف از آن حفظ امنیت جامعه انسانی، صلاح، سلامت و منافع عمومی آن بوده است؛ به‌عنوان مثال شما نمی‌توانید یک پزشک را به ظلم متهم کنید، فقط به این دلیل که دیده‌اید او ابزار جراحی را در دست گرفته و می‌خواهد فردی را که مبتلا به تومور بدخیم است جراحی کند. قضاوت شما پس از دیدن او- برای اینکه درست و منطقی باشد، باید در مجموع دلایل، رویه‌ها و اهدافی را که پزشک و تیم تخصصی او قصد انجام و اتخاذشان را نسبت به بیمار دارند در نظر گرفته شود.

همه کشورهای جهان از چیزی که تحت عنوان «قانون جزا» یا «قانون کیفری» شناخته می‌شود برخوردار هستند؛ و برای روشن شدن کسانی که با محتوای آن آشنایی ندارند [می‌گویم]: قانونی است شامل جرائم (جنایات، جرائم و تخلفات) و عواقب آن‌ها، از جریمه‌ای ساده گرفته تا حبس، حبس طولانی، ابد و... تا برسد به مجازات اعدام که بسیاری از کشورهای جهان آن را مجازات جنایات بزرگ و خیانت به کشور می‌دانند!

به‌عنوان مثال: در ۱۳ اکتبر ۲۰۲۱، هیئت‌منصفه در دادگاه عالی ایالات متحده آمریکا پرونده «جوهر سازنایف» عامل حمله خونین به ماراثن بوستون در سال ۲۰۱۳ را بررسی کرد

و انتظار می‌رود که برای او حکم حبس ابد یا اعدام صادر کنند.^۱

سؤال: چرا تشکیک‌کنندگان و خداناباوران فقط زمانی چشم خود را به قرآن و اسلام معطوف می‌کنند که بخواهد در مقابل برخی تخلفات و جنایات اقدام کند، و در برابر دیگران سکوت اختیار می‌کنند؟ انصاف داشته باشید و دست‌کم برای یک بار- انتقادات خود را متوجه آمریکا و همه کشورهای کنیدی که قوانین جزایی برای مجازات افرادی وضع می‌کنند که مرتکب تخلفات گفته‌شده در قانون شده‌اند، و از تمام کشورها بخواهید قانون جزایی را که به آن عمل می‌کنند کنار بگذارند؛ و همه مردم باید بر اساس پیشنهاد تشکیک‌کنندگان و خداناباوران به روش «هرچه می‌خواهی بکن» یا به روش «چشم تو ترازوی توست» عمل کنند؟!

دوم:

اسلام یک دین الهی است؛ در نتیجه هر اقدامی که انجام دهد هر دو جنبه زندگی انسان را در نظر می‌گیرد؛ یعنی هم زندگی دنیوی و هم زندگی اخروی‌اش؛ برخلاف تمام نظام‌های دنیا که قانون جزایی خود را وضع می‌کنند و اثرش فقط محدود به همین دنیاست. فلسفه تعیین مجازات‌های قانونی برای متخلفان- از دیدگاه اسلام- فقط به حفظ نظم، امنیت، سلامت و مصالح عمومی جامعه محدود نمی‌شود؛ بلکه منفعت اخروی آن نصیب خود شخصی که بر وی حد جاری شده است نیز می‌گردد.

از حمران نقل شده است، گفت: از ابو جعفر (علیه السلام) درباره مردی سؤال کردم که مجازاتش سنگسار بود، که آیا وی در آخرت عذاب می‌شود؟ گفت: «**خداوند سخاوتمندتر از**

۱ - این خبر در سایت مونت کارلو در آدرس زیر قابل دسترس است:

این‌هاست.»^۱

از عبدالرحمان بن حماد، از برخی از یارانش، نقل شده است: امیرالمؤمنین (علیه السلام) در کوفه بالای منبر رفت و خدا را حمد و ثنا گفت. سپس فرمود: «گناهان سه دسته‌اند: گناهی که آمرزیده می‌شود، گناهی که آمرزیده نمی‌شود، و گناهی که برای مرتکب آن، در بیم و امید هستیم.» گفت: ای امیرالمؤمنین، آن‌ها را برای ما توضیح بده. فرمود: «بله، اما آن گناهی که آمرزیده می‌شود [گناه] بنده‌ای است که خداوند او را در دنیا به کیفر گنااهش رسانده است؛ زیرا خداوند صبورتر و بزرگوارتر از آن است که بنده‌اش را دو بار کیفر دهد؛ و اما گناهی که آمرزیده نمی‌شود، ستم‌بندگان به یکدیگر است. خداوند تبارک‌وتعالی وقتی برای آفریدگانش آشکار شد به خودش سوگند خورد و فرمود: سوگند به عزت و جلالم، از ظلم هیچ ظالمی نگذرم گرچه زدن مشتت باشد، یا کشیدن دستی، یا شاخ‌زدن گوسفند شاخ‌داری به گوسفندی بی‌شاخ. خداوند تقاص‌بندگان را از یکدیگر می‌گیرد تا جایی که هیچ‌کس به گردن دیگری حقی و مظلمه‌ای نداشته باشد. آنگاه ایشان را برای حسابرسی می‌فرستد. اما گناه سوم، گناهی است که خداوند آن را از بندگان پوشیده داشته و توبه از آن را روزی گنه‌کار کرده است؛ از این‌رو او از گناه خویش بی‌مناک و به پروردگارش امیدوار گشته است. ما نسبت به این شخص همان حالی را داریم که او نسبت به خودش دارد؛ امید رحمت برایش داریم و از عذابش می‌ترسیم.»^۲

سوم:

اسلام اجرای حدود شرعی را برای همه مسلمانان بدون هیچ استثنایی مجاز نمی‌داند، مگر فقط برای یک نفر؛ و او همان خلیفه خدا و حجت معصوم تعیین شده از سوی خداست، یا کسی است که [خلیفه خدا] او را زیر نظر مستقیم خودش برای انجام این وظیفه تعیین

۱ - کلینی، کافی: ۴۴۳/۲.

۲ - کلینی، کافی: ۴۴۳/۲.

کرده باشد؛ به جهت تضمین اینکه حدود در جایگاه صحیح خودشان اجرا شوند.

از آنجا که «معصوم» کسی است که هرگز از حق منحرف نمی‌شود، و اندک باطل و هوا و هوس یا تأثیرات دیگری که بتواند حق را از جایگاهش منحرف کند. در نفس بزرگ او جای ندارد، با وجود چنین شخصی اسلام تضمین می‌کند که حدود به شکل صحیح اجرا شوند تا جانی به ناحق گرفته نشود یا به هیچ کس به ناحق ظلمی نشود. این قطعاً یک اقدام پیشگیرانه مهم است و به هر شکل که باشد. ایمن‌تر از سایر اقداماتی است که همه کشورهای جهان بدون استثنا انجامشان می‌دهند.

و مادامی که در مسئله اقامه حدود، امور به امام معصوم بازمی‌گردد، وی:

- چه بسا حد را اجرا کند، اگر بداند در اجرای حد، رضایت خدا و صلاح مردم و گناهکار وجود دارد.
- و چه بسا عفو کند؛ زیرا عفو و گذشت از صفات معصوم است، به محض اینکه از دامت و توبه مجرم آگاه شود یا آن را احساس کند.
- و چه بسا بدون اینکه حد را اجرا کند، به عنوان ابزاری برای اصلاح حال دیگران، فقط اقدامی صوری برای اقامه حد انجام بدهد.

به همین دلیل هنگامی که زنی نزد امیرالمؤمنین (علیه السلام) آمد و به گناهی که مستلزم حد بود اعتراف کرد، ایشان (علیه السلام) قنبر را مأمور کرد تا مردم را ندا دهد و چون جمع شدند، در مقابل آنان ایستاد و فرمود: «ای مردم، امام شما با این زن به پشت [کوفه] می‌رود تا ان شاء الله بر او حد را اجرا کند. امیرالمؤمنین به شما می‌گوید، خارج نشوید مگر اینکه نقاب به چهره داشته باشید و سنگ‌هایتان را همراه خود بیاورید. هیچ‌یک از شما تا زمانی که به خواست خدا به خانه‌های خود برنگشتید، به سراغ دیگری نمی‌روید.» صبح که شد با آن زن بیرون آمد. مردم صورت‌های خود را با عمامه و عبا پوشاندند، در حالی که در عبا و آستین خود سنگ داشتند. [امام] در حالی که مردم همراهش بودند به پشت کوفه رفتند. دستور داد و

چاهی برای آن [زن] حفر و وی را تا کمر دفن کردند. سپس بر قاطر خود سوار شد و پاهایش را در رکاب محکم کرد، انگشتان سبابه خود را در گوش هایش فرو برد و با صدای بلند ندا داد و فرمود: «ای مردم، خداوند تبارک و تعالی به پیامبرش ﷺ توصیه کرد و حضرت محمد ﷺ آن را به من توصیه کرد، کسی که از جانب خداوند مستحق این است که بر او حد اجرا شود نباید حدی را بر شخص دیگری اجرا کند؛ پس هرکس که از جانب خداوند متعال مستحق آنچه بر این زن است باشد، نمی تواند بر این زن حد را اجرا کند.» گفت: همه مردم متفرق شدند جز امیرالمؤمنین (علیه السلام).^۱

توضیح این گفتار امیرالمؤمنین (علیه السلام) که فرمود: «پس هرکس که از جانب خداوند متعال مستحق آنچه بر این زن است باشد، نمی تواند بر این زن حد را اجرا کند»، مقصودشان این است که: او حدی داشته باشد، هرچند با حدی که برای زن در نظر گرفته شده، متفاوت باشد، اگرچه ساده؛ مثلاً مجازات تأدیبی بوده باشد.

حتی چه بسا مردم از خود شخص گناهکار که قرار است حد بر او جاری شود به عنوان اندرزی استفاده کنند؛ زیرا حالتی که بر او می گذرد، او را به راستی در خیرخواهی دیگران نزدیک تر می کند.

امام صادق (علیه السلام) فرمود: «مردی نزد عیسی بن مریم (علیه السلام) آمد و به او گفت: ای روح خدا، زنا کرده ام؛ پس مرا پاکیزه گردان. حضرت عیسی (علیه السلام) دستور داد تا میان مردم ندا دهند برای تطهیر فلانی همه خارج شوند. هنگامی که جمع شدند و آن مرد در حفره قرار گرفت گفت: کسی که از جانب خداوند باید حدی بر او اجرا شود، حد را بر من اجرا نکند. همه مردم منصرف شدند جز یحیی و عیسی (علیه السلام). یحیی (علیه السلام) نزدیک شد و به او گفت: ای گنهکار، مرا پندی بده. به او گفت: خودت را بین نفست و خواسته اش قرار نده، چون تو را در گناه خواهد

انداخت. گفت: بیشتر مرا پند ده. گفت: گناهکاری را به دلیل [انجام] گناهی سرزنش نکن. گفت بیشتر بگو. گفت: غضب مکن. گفت: بس است.»^۱

چهارم:

گفتیم: سپردن اجرای حد از نظر اسلام فقط به معصوم، اقدامی احتیاطی برای احراز عدالت و اجرای انتخاب صحیح در حق مجرم است؛ خواه معصوم تصمیم گرفته باشد حد را بر او جاری کند، خواه آن را از او ساقط کند، یا هر تصمیم دیگری غیر از آن بگیرد.

همچنین: دلیل بسیار مهم- دیگری وجود دارد که اقامه حد را فقط به معصوم و خلیفه خدا محدود می‌کند؛ اینکه: همان طور که دانستیم، احکام مربوط به حدود شرعی چیزی جز قوانین جزایی نیست، و از آنجا که دانستیم قانون به قول معروف- محصول محیط و پیرامون خودش است، پس اجرای این وظیفه به دست معصوم بسیار منطقی و در عین حال روبه‌ای صحیح و دقیق است؛ زیرا او تنها کسی است که هرچیز تازه و جدیدی به وی وحی می‌شود. شاید فلان قانون جزایی بیش از هزار سال پیش در شرایط و محیط خودش مناسب بوده باشد، ولی اکنون برای اجرا مناسب نباشد؛ بنابراین باید با قانونی جایگزین شود که مناسب شرایط حال حاضر باشد که ما در آن زندگی می‌کنیم، و دین الهی چنین صلاحیتی را مطلقاً به هیچ‌کسی غیر از معصوم واگذار نکرده است.

این علاوه بر آن است که «غیرمعصوم» ممکن است گاهی حتی همان حد قانونی را که برای جرم تعیین شده است نداند؛ پس چگونه می‌تواند در حالی که خودش از حد شرعی بی‌اطلاع است حد را بر مجرم جاری کند؟! و اگر بر اساس فهم نادرست خود حدی را به اشتباه اجرا کند، چه عواقبی را از چنین اشتباهات هولناک و فاجعه‌باری انتظار داشته باشیم؟! آیا جز بدنام کردن دین الهی و تهمت‌زدن به آن؟! چنان که در روزگار ما به‌وفور دیده

و شنیده می‌شود!

آنچه ذکر کردم به‌هیچ‌وجه فقط یک فرض و نتایج خیالی و غیرواقعی نیست؛ زیرا این‌ها کارهایی است که عملاً در زمین اجرا، و باعث شده است دین به‌شدت به چالش کشیده شود، که به ذکر دو نمونه بسنده می‌کنم:

مثال ۱: بیشتر علمای مسلمان از همه مذاهب، با توجه به درک خودشان از متن قرآن، اجتهاد کرده و برای سرقت حدی بیان کرده‌اند: ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾^۱ (دست زن و مرد دزد را به کیفر اعمالشان ببرید. این عقوبتی است که خدا مقرر کرده و خدا مقتدر و به مصالح خلق داناست)؛ و گفته‌اند: حد سرقت یکی از این دو حالت است:

- یا دست دزد از میج قطع شود؛
- یا انگشتان دست او از انتها قطع شود.

هریک از دو دیدگاه فقهی، طرفداران و تأییدکنندگانی دارد؛ هرچند اولی رواج بیشتری دارد و در برخی از کشورهای اسلامی اجرا می‌شود.

اما نظر صحیح این است که اعضای سجده از آن خداست، حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا﴾^۲ (و مساجد (اعضای سجده) ویژه خداست، پس هیچ‌کس را با خدا مخوانید)؛ یعنی اعضای هفت‌گانه سجده که نمازگزار در حال سجده از آن‌ها استفاده می‌کند ویژه خداوند است که عبارت‌اند از «پیشانی، دو کف دست، دو زانوی پا، انگشتان بزرگ پا»؛ در نتیجه قطع دست در اجرای حد سرقت، چه از میج و چه از بند انگشتان، صحیح نیست.

۱ - مائده: ۳۸.

۲ - جن: ۱۸.

رای درست برای «قطع کردن» در اجرای مجازات دزدی بعد از احراز اینکه سارق مستحق مجازات بوده است. خراش سرانگشتان است؛ پس این فرموده خداوند متعال: ﴿وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جَزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالًا مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ (دست زن و مرد دزد را به کیفر اعمالشان ببرید. این عقوبتی است که خدا مقرر کرده و خدا مقتدر و به مصالح خلق داناست) دقیقاً همانند این فرموده خداوند متعال درباره حال زنانی است که پیامبر خدا یوسف علیه السلام را دیده بودند: ﴿وَقَالَ نِسْوَةٌ فِي الْمَدِينَةِ امْرَأَتُ الْعَزِيزِ تُرَاوِدُ فَتَاهَا عَنْ نَفْسِهِ قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا إِنَّا لَنَرَاهَا فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ * فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَكَأً وَاتَتْ كُلَّ وَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكِّينًا وَقَالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾^۱ (و [دسته‌ای از] زنان در شهر گفتند: زن عزیز از غلام خود کام خواسته و سخت خاطر خواه او شده است؛ به راستی ما او را در گمراهی آشکاری می‌بینیم * چون [همسر عزیز] از مکرشان اطلاع یافت، کسی را [نزد آنان فرستاد و محفلی برایشان آماده ساخت و به هریک از آنان [میوه و] کاردی داد و [به یوسف] گفت بر آنان درآی. پس چون [زنان] او را دیدند وی را بس شگرف یافتند و [از شدت هیجان] دست‌های خود را بریدند و گفتند: منزه است خدا. این بشر نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست).

﴿وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ﴾ (و دست‌های خود را بریدند): آیا ممکن است زنان با دیدن جمال یوسف دست‌های خود را از میج قطع کنند، یا انگشتان خود را از انتها بریده باشند؟! یا ممکن است از زیبایی او شگفت‌زده شده و نوک انگشتان خود را به وسیله چاقوهایی که استفاده می‌کردند خراشیده باشند؛ پس بریدن در این آیه به معنی خراش است که در حین استفاده از چاقو در حالت حیرت و بی‌توجهی به نوک انگشتان اثر می‌کند؛ و در آیه حد سرقت نیز به همین صورت است.

خلاصه: این فرموده خداوند متعال: ﴿فَأَقْصُوا أَيُّدِيَهُمَا﴾ = این فرموده خداوند متعال: ﴿وَقَطَّعْنَ أَيُّدِيَهُنَّ﴾ است؛ یعنی هر دو یک معنا دارند، و آن خراشیدن نوک انگشتان است.^۱

مثال ۲: همچنين علمای مسلمانان اجتهاد کرده و به لزوم قصاص کسی که به عمد شخص دیگری را کشته است فتوا داده‌اند، و این چیزی است که در بسیاری از کشورهای اسلامی به آن عمل می‌شود؛ اما اگر فرض کنیم قاتل، عمداً بیش از یک نفر را کشته باشد در حالی که عاقل بوده و دیوانه نبوده است؛ اما پس از پیشرفت فوق‌العاده در علوم پزشکی، هنگام معاینه او با تجهیزات پیشرفته، متوجه شدیم او تومور مغزی داشته که او را به انجام مستمر خشونت و کشتن وادار می‌کرده، به طوری که توسط آن تومور مغزی هدایت می‌شده است، آیا انصاف است با توجه به وضعیت این شخص، با او همانند شخصی برخورد شود که از این نظر مختار و سالم بوده است، و حکم به قتلش داده شود؟!^۲

این به معنی ضرورت احتیاط هنگام تحقیق و بررسی در موقعیت‌های انجام جرم، با توجه به تحولات در حال وقوع در ابعاد زندگی انسان است که در این امر دخیل و تأثیرگذار هستند؛ در نتیجه همه این‌ها ممکن است بر تنظیم مجدد قوانین اجرایی جدید که برای انسان مدرن مناسب باشد تأثیر بگذارند.

به این ترتیب ملاحظه می‌کنیم درباره موضوع مجازات‌های شرعی -از جمله مسائل مربوط به قصاص- برای غیر معصوم امکان ندارد به آن‌ها پردازد و به طور مستقل از پیش خود اقدام به اجرای آن‌ها نماید؛ و بلایی که در دوران متأخر ما بر سر اسلام نازل شده و باعث نفرت مردم از برخی احکام آن (که به ناحق به آن نسبت داده می‌شود) شده است، تنها نتیجه مداخله در زمینه‌هایی است که فقط به معصومین تعیین شده از سوی خداوند

۱ - این معنایی است که از سید احمد الحسن یاد گرفتیم، وقتی ایشان علیه السلام درباره معنای این دو آیه صحبت می‌کرد.
 ۲ - این فرض را سید احمد الحسن در بحثی که با ایشان در این زمینه داشتم مطرح کرده است.

۳۴۲..... مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی - دفاع از قرآن

اجازه ورود به آنها داده شده است.

اشکالات منطقی و محتوایی

اشکال‌گیری از مضامین قرآن، از این نظر که قرآن به نظر تشکیک‌کنندگان- تناقض داخلی دارد، یا با واقعیت‌های خارجی در تعارض است که با معصوم‌بودن قرآن به‌عنوان یک کتاب الهی منافات دارد.

پاسخ:

شکی نیست که متهم‌کردن به تناقض‌گویی مضامین آیات قرآن توسط تشکیک‌کنندگان در وهلهٔ اول این ادعا را در خود دارد که آن‌ها این مضامین را به‌طور کامل فهمیده‌اند؛ زیرا بدیهی است که وارد کردن اتهام-هر اتهامی- فرع بر فهم صحیح و دقیق موضوع است. ولی ما به برخی از مثال‌های آن‌ها برای این تناقض‌گویی مورد ادعا خواهیم پرداخت و به‌روشنی خواهیم دید تشکیک‌کنندگان اساساً این مضامین قرآنی را درک نکرده‌اند؛ مضامینی که ادعا می‌کنند در آن‌ها تناقض وجود دارد، و ضدونقیض هستند؛ به این ترتیب روشن خواهد شد ادعای تناقض‌گویی چیزی جز توهم و خیال و ناآگاهی آن‌ها از منظور و مقصود قرآن نبوده است.

آن‌ها نمونه‌های متعددی را در این زمینه پیش کشیده‌اند؛ ولی ما به مهم‌ترین آن‌ها خواهیم پرداخت، و با مطالبی که بیان خواهیم کرد وضعیت بقیهٔ اشکالات آن‌ها نیز به‌روشنی مشخص خواهد شد.

اشکال ۴۷: هر امتی، فرستاده‌ای دارد

بسیاری از تشکیک‌کنندگان معتقدند قرآن وقتی می‌گوید «لکل أمة رسول» (هر امتی، فرستاده‌ای دارد) در تناقض‌گویی و مخالفت با واقعیت قرار گرفته است. مثل آیه: ﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾^۱ (و هر امتی، فرستاده‌ای دارد؛ پس هنگامی که فرستاده‌شان به‌سوی‌شان آید، در میان‌شان به عدالت داوری شود و به آن‌ها ستم نخواهد شد) و آیه: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا...﴾^۲ (و به‌راستی در هر امتی فرستاده‌ای مبعوث داشتیم...); زیرا واقعیت، گواهی می‌دهد خداوند هیچ فرستاده‌ای برای امت‌های موجود در آفریقا و اروپا و آمریکا و استرالیا و آسیا گسیل نداشته است؛ زیرا اگر این امت‌ها، فرستادگانی از خودشان داشتند، در این صورت اعراب هم می‌توانستند فرستاده‌ای از خودشان داشته باشند!

پاسخ:

اشکال گفته‌شده را خدا ناباوران و به‌طور کلی افراد بهانه‌جو با اصرار در به تصویر کشیدن ارسال و مبعوث‌شدن فرستادگان الهی و ظهور آن‌ها در خاورمیانه، به قرآن وارد کرده‌اند، و استدلال آن‌ها این است که اسناد تاریخی و واقعیت‌های انسان‌شناسی هیچ شواهدی از حضور فرستادگان برای بسیاری از اقوام در بسیاری از اماکن زمین را نشان نمی‌دهند، و این واقعیت علمی به اعتقاد آن‌ها- با آنچه آیات گفته‌شده بیان می‌کنند منافات دارد.

بنده در تحقیق خودم با عنوان «علت ارسال رسولان» منتشرشده در سایت رسمی مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی- به این شبهه پرداخته و پاسخ آن را به‌تفصیل توضیح داده‌ام؛ و در اینجا نکاتی را در رابطه با این موضوع ذکر می‌کنم.

۱- یونس: ۴۷.

۲- نحل: ۳۶.

اول:

این شبهه ملحدان در واقع به برداشت نادرست از آیات قرآن کریم، و اساساً ناآگاهی نسبت به ویژگی‌های ارسال‌کننده (الله) و هدفی که او از فرستادن رسولان و حتی به‌طور کلی- از خلقت مخلوقات داشته است بازمی‌گردد؛ و تنها چیزی که برای آن‌ها اهمیت دارد ضربه‌زدن به دین الهی به هر وسیله ممکن است.

دوم:

عاملی که راه را برای ضربه‌زدن به قرآن و به‌طور کلی دین الهی برای خدانا باوران هموار کرده است برداشتی است که علمای مسلمان از آیات فوق ارائه کرده‌اند: ﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولٌ﴾ (هر امتی، فرستاده‌ای دارد) و ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا﴾ (و به‌راستی برای هر امتی فرستاده‌ای مبعوث داشتیم)؛ زیرا آن‌ها تصور کرده‌اند منظور از این [آیات] این بوده که خداوند عموماً و عملاً- برای همه اقوام روی این زمین [رسولی] فرستاده است. نمونه‌هایی از پاسخ‌های آن‌ها:

پاسخ مرکز تحقیقات عقیدتی زیر نظر سید سیستانی:

«اینکه خداوند سبحان در غیر از مشرق‌زمین، پیامبرانی به‌سوی امت‌های مختلف نفرستاده است به آن صورتی که آن‌ها می‌گویند- ثابت نشده است؛ در حالی که در قرآن کریم سخن خداوند متعال وارد شده است که: ﴿وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾^۱ (هیچ امتی نبوده مگر آنکه در میان آنان بیم‌دهنده‌ای گذاشته است)؛ همچنین فرموده خداوند متعال: ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا﴾^۲ (و ما بدون اینکه فرستاده بفرستیم، عذاب‌کننده نبودیم)، و نیز فرموده حق تعالی: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنْ اِعبُدُوا

۱- فاطر: ۲۴.

۲- اسرا: ۱۵.

اللَّهِ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ ﴿۱﴾ (و به راستی در هر امتی، فرستاده‌ای فرستادیم تا [اعلام کند] خدا را بپرستید و از طاغوت بپرهیزید).

ولی می‌توان گفت نبوت‌ها در منطقه خاورمیانه به دلیل وجود زمینه‌های حضور انسان در این منطقه و گسترش انسان به‌طور انبوه و شهرنشینی و تمدن، و با وجود اسباب و عوامل مورد نیاز، و عدم وجود موانعی که میان پیامبران و انجام وظیفه رسالتی‌شان در مناطقی که به‌سویشان ارسال شده‌اند حائل شود، نمود و تأثیر بیشتری نسبت به دیگر [مناطق] داشته است؛ ولی با همه این‌ها با توجه آیاتی که گفته شد، و با توجه به فرموده خداوند متعال درباره فرستادگانی که از آن‌ها خبر داده نشده است در حالی که آن‌ها به‌سوی امت‌هایی در زمین فرستاده شده‌اند، می‌توان بعثت پیامبران را برای همه امت‌ها متوجه شد؛ همان‌طور که حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَا لَهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ﴾^۲ (و به فرستادگانی [وحی کردیم] که سرگذشت آنان را پیش از این برای تو گفتیم، و فرستادگانی [را برانگیخته‌ایم] که سرگذشتشان را برای تو حکایت نکرده‌ایم).

و در پناه خدا باشید.»^۳

و پاسخ ال‌زهر- مصر:

«اما مشخص است خداوند سبحان، رسولان بسیاری فرستاده است؛ همان‌طور که حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ﴾^۴ (و مسلماً پیش از تو فرستادگانی را روانه کردیم. برخی از آنان را برای تو حکایت کرده‌ایم و برخی از ایشان را برای تو حکایت نکرده‌ایم) و می‌فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْ

۱ - نحل: ۳۶.

۲ - نساء: ۱۶۴.

۳ - قابل دسترس در آدرس: <http://www.aqaed.com/faq/۴۹۵۶>

۴ - غافر: ۷۸.

أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ^۱ (و هیچ امتی نبوده مگر اینکه در آن هشداردهنده‌ای گذشته است) و می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا﴾^۲ (و به‌راستی، در میان هر امتی فرستاده‌ای برانگیختیم).

از این متون متوجه می‌شویم خداوند سبحان می‌تواند فرستادگانی را به غیر از خاورمیانه فرستاده باشد؛ ولی باید توجه داشت که متخصصان گفته‌اند تمدن بشری ابتدا در این منطقه آغاز شد، و این به‌دلیل آب‌وهوای معتدل آن و فراوانی نعمت‌های موجود در آن شامل آب‌ها و گیاهان و... بوده است؛ همچنین وجود عواملی که به جمع شدن مردم و تشکیل واحدهای مستقر یا دست‌کم همکار و متحد کمک می‌کرد، و غالباً این روابط اجتماعی، تأثیر بسزایی در اندیشه و رفتار داشت؛ [رفتاری] که گاهی توسعه می‌یابد و می‌تواند تمام وحدت اجتماعی را شامل شود؛ از این‌رو نیاز مبرم به فرستادن فرستاده‌ای وجود داشت تا گمراهان در عقیده و رفتار را هدایت کند؛ زیرا رسول به‌سوی افراد پراکنده نمی‌آید، بلکه برای واحدهای به‌هم پیوسته می‌آید، تا مردم در برابر خداوند، حجت و بهانه‌ای نداشته باشند: ﴿رَسُولًا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾^۳ (فرستادگانی که بشارت‌گر و هشداردهنده بودند، تا مردم، پس از [ارسال] فرستادگان، در برابر خدا بهانه و حجتی نداشته باشند، و خدا توانا و حکیم است).^۴

پس روشن می‌شود معنای فرموده خداوند متعال: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَّسُولًا﴾ (و هیچ به‌راستی برای هر امتی فرستاده‌ای مبعوث داشتیم) و ﴿وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾ (و هیچ امتی نبوده مگر اینکه در آن هشداردهنده‌ای گذشته است) -از دید علمای دین- می‌شود: خداوند سبحان رسولانش را به‌سوی همه بنی‌بشر در همه مکان‌ها و همه زمان‌ها فرستاده است،

۱ - فاطر: ۲۴.

۲ - نحل: ۳۶.

۳ - نساء: ۱۶۵.

۴ - فتاوی‌الآزهر: ج ۸، ص ۹۷. منبع: وزارت اوقاف مصر: <http://www.islamic-council.com>

و ملحدان هم متوجه این نکته شده‌اند؛ و وقتی تاریخ‌شناسی و باستان‌شناسی در بعضی مکان‌ها اثری از این بعثت‌ها و رسالت‌ها کشف نکردند اشکالات خود را به قرآن و دین الهی وارد کردند.

سوم:

شکی نیست که فهم علمای دین از آیات فوق به تعریف آن‌ها از غرض و هدف از ارسال فرستادگان گره خورده است، و کسی که کلام آن‌ها را پیگیری کند درمی‌یابد این مسئله نزد آن‌ها متشابه بوده، و نظرات متعددی در میانشان وجود دارد که بنده در تحقیق خود - که به آن اشاره کردم- بسیاری از آن‌ها را برشمرده‌ام؛ از جمله: «عبادت خدا، توحید او، اطاعت از رسولان، آزمایش با آن‌ها، رحمت بر بندگان، هدایت مردم، بشارت و انذار، برقراری عدالت بین مردم. خلوص و پاکی، تعلیم، تبلیغ، و...»؛ نکته‌ای که به روشنی نشان می‌دهد این مسئله، یک مسئله طنی اجتهادی بوده است، وگرنه چنین اختلاف‌نظرهایی از سوی آن‌ها پیش نمی‌آمد.^۱

اما هدف و غرض صحیح از فرستادن که همواره برآورده شده و هیچ تناقضی در آن راه ندارد - با تحقیق اشاره‌شده و با مطالعات گسترده، ثابت شده است - اقامه حجت بر مردم و از بین بردن عذر و بهانه آن‌هاست.^۲ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿رُسُلًا مَّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِّئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا﴾^۳ (فرستادگانی که بشارت‌دهنده و بیم‌دهنده بودند، تا بعد از [آمدن] این فرستادگان، برای مردم حجتی در برابر خدا باقی نماند؛ و خداوند، توانا و حکیم است).

۱ - مراجعه کنید به: علت ارسال رسولان، ۱/۲، هدف از ارسال از نظر علما.

۲ - برای اطلاع بیشتر: به تحقیق فوق، و نیز «احمدالحسن، عقاید اسلام، علت همیشگی و تخلف‌ناپذیر ارسال رسول، اقامه حجت است» مراجعه کنید.

۳ - نساء: ۱۶۵.

چهارم:

در خصوص استدلال ملحدان در شبهه خود مبنی بر محصور بودن ادیان در منطقه خاورمیانه و عدم ارسال رسولان در مناطق گفته شده در این شبهه، می توان گفت: نبود شواهد و مدارک تاریخی و انسان شناختی از هر آنچه به فرستادگان و دعوت های آنها در آن مناطق مربوط می شود - از نظر علمی - سخن درستی است. آیا عاقلانه است میراث تاریخی و تمدنی بشری رویدادی به بزرگی بعثت یک فرستاده الهی - به عنوان مثال - به سوی سرخپوستان و قبیله های آرتک و اینکا، یا ساکنان بت پرست جنگل های آفریقا نادیده گرفته شود، و هم زمان با این رخداد، شواهد و مدارکی از وقایعی در همان مناطق حفظ می شود که بسیار کم اهمیت تر از آن بوده اند!

به علاوه دیده ایم که سپری شدن هزاران سال، برای از بین رفتن یا محو شدن الواح تمدن سومری، و نوشته های گلی شان کافی نبوده است؛ نوشته هایی که به ایمان سومریان به دین الهی به برکت تعالیم پیامبران شان مثل نوح و ابراهیم علیهم السلام تأکید می کنند، حتی اگر تحریف شده باشند - همان طور که پس از بعثت هر رسول الهی چنین رویه ای وجود داشته است - و باستان شناسان همچنان تا همین اواخر، جامعه بشری را با چنین لوح ها و نوشته های سفالی که به دست می آورند و همچنان به دست می آیند - شگفت زده می کنند؛ حال چه می شود که این مرتبه در جنگل های آفریقا یا آمریکای شمالی نتوانسته اند به چیزی دست پیدا کنند که وجود آموزه هایی مشابه را تأیید کند! توجه داشته باشید لازم نیست از نظر عمق زمانی شبیه یکدیگر بوده باشند، بلکه فقط کافی است اگر شده، مصادف با حضرت عیسی علیه السلام یا اندکی قبل از آن حضرت بوده باشد، و چنین زمانی در مقایسه با تمدن سومر و اکد و پیامبرانی که در سرزمین بین النهرین مبعوث شده اند نسبتاً نزدیک به حساب می آید.

به علاوه اگر مورخان و انسان شناسان در صرف نظر از ثبت و ضبط چنین شواهدی با خدا ناباوران تباری کرده باشند - به آن صورتی که از برخی از سخنان علمای دین و پیروانشان برداشت می شود - آیا زمین و طبیعت و باستان شناسی نیز با آنها تباری کرده است، به طوری

که در این مناطق دستیابی به هیچ چیزی - حتی مدرکی ساده - و در لایه‌های زمین - نه بالای آن - که احتمال برانگیخته شدن فرستادگان الهی را در آن‌ها افزایش دهد امکان‌پذیر نباشد؟! نکته‌ای که امکان پذیرفتن آن - از نظر علمی - تقریباً صفر است؛ ولی با این وجود می‌بینیم علمای دین به‌طور کامل از این نکته و پاسخ به آن چشم‌پوشی کرده‌اند؛ گویی هیچ توجهی به شنیده‌های خود نداشته‌اند؛ ضمن اینکه روی صحبت درباره موضوع اعتقادی مهمی است که عمق و ژرفای دین الهی و رسالت‌های آسمانی را درگیر می‌کند!

همچنین: اینکه منطقه خاورمیانه مهد تمدن‌ها و در نتیجه دارای تراکم جمعیتی است، به آن صورتی که در پاسخ علمای دین آمده است، در بهترین حالت، می‌تواند تعداد زیاد پیامبران را در این منطقه توجیه کند؛ اما بدیهی است که وجود نداشتن شواهد علمی مبنی بر ارسال رسولان به مناطق گفته‌شده در اشکال ملحدان را توجیه نمی‌کند. همچنین اینکه قرآن کریم از برخی از رسولان یاد نکرده است، همان‌طور که آیه شریف بر این نکته دلالت می‌کند: ﴿وَرَسُولًا قَدْ قَصَصْنَا لَهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرَسُولًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ﴾ و علمای دین در پاسخ‌های خود به آن استناد می‌کنند، عدم ارسال فرستادگانی را که داستان‌شان نیامده است، در مناطق گفته‌شده در این اشکال ثابت نمی‌کند؛ زیرا اساساً هیچ ملازمتی بین این دو وجود ندارد؛ و در عین حال اگر آثاری از بعثت در این مناطق وجود داشته باشد، یافتن آثار باستانی و شواهد تاریخی که حاکی از بعثت آن‌ها در این مناطق باشد را نفی نمی‌کند.

همچنین (که مهم‌ترین توهم است): متون قرآنی که علمای دین به آن‌ها استناد کرده‌اند و آن‌ها را با همان برداشتی فهمیده‌اند که ملحدان را به اشکال گرفتن و به چالش کشیدن دین الهی سوق داده است، محمد و آل محمد (درود خداوند بر همه آن‌ها باد) با بیانی دیگر، به‌طور کامل و همراه با غرض از ارسال حقیقی بیان کرده‌اند.

پنجم:

بیان آل محمد ﷺ برای منظور از آیات بالا:

از جابر، از امام باقر (علیه السلام) نقل شده است: از ایشان (علیهم السلام) درباره این آیه پرسیدم: ﴿وَلِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾ (و برای هر امتی رسولی است که هرگاه رسول آن‌ها آمد میان آن‌ها حکم به عدل شود و بر هیچ کس ستم نخواهد شد). فرمود: «تفسیر باطنی‌اش این است که برای هر قرن از این امت، فرستاده‌ای از آل محمد هست که به قرنی که آنان در آن هستند خروج می‌کند. آنان همان اولیا و فرستادگان هستند...»^۱

پس منظور از «هر امتی» امت‌هایی است که از نظر طولی، پشت سر هم هستند، دوره‌ای پس از دوره دیگر، و قرنی پس از قرن دیگر؛ به طوری که هیچ مقطع زمانی در زندگی انسان، از اصل وجود فرستاده الهی در امتی در میانشان خالی نیست، و با وجود وی، عذر و بهانه افرادی که او در میانشان مبعوث شده است از بین می‌رود. همچنین عذر و بهانه افراد مشابه آنان که در مکان‌های دیگر هستند نیز از بین می‌رود؛ مانند جنگل‌های آفریقا، آمریکای شمالی، چین، استرالیا و دیگر مناطق. منظور از «هر امتی» همه امت‌ها از نظر عرضی نیست، به این معنا که به آن صورتی که بی‌خدایان و علمای دین برداشت کرده‌اند. برای هر مجموعه بشری که در این زمین پراکنده شده‌اند فرستاده‌ای وجود داشته باشد. این نکته‌ای که روایت گذشته روشن کرده است؛ روایت‌های دیگر نیز به آن اشاره دارند؛ از جمله:

- از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است: «این دین را در هر قرنی، افراد عادل به دوش می‌کشند، که تأویل باطل‌گرایان و تحریف‌گلوکنندگان و سوءاستفاده‌جاهلان را از آن برطرف می‌کند؛ همان طور که کوره، زنگار آهن را برطرف

می‌کند.»^۱

- از یعقوب بن شعیب نقل شده است: به ابوعبدالله علیه السلام عرض کردم: ﴿يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أَنَسِ بِإِمَامِهِمْ﴾ (روزی که ما هر گروهی از مردم را با پیشوایشان می‌خوانیم) فرمود: «هر قرنی از این امت را با امامشان فرامی‌خوانیم.» عرض کردم: رسول خدا صلی الله علیه و آله در قرن خودش می‌آید و علی علیه السلام در قرن خودش می‌آید و حسن علیه السلام در قرن خودش می‌آید و حسین علیه السلام در قرن خودش می‌آید و هر امامی در قرنی است که بین آنان بوده است؟ فرمود: «بله.»^۲

- از امام علی علیه السلام روایت شده است، فرمود: «خداوند برای خودش، پس از نبی اش صلی الله علیه و آله، از میان نیکوکارانش، افراد خاصی را برگزیده و مقامشان را رفیع گردانده، و به واسطه آنان به جایگاه خودش اشاره کرده است، و آنان را دعوت‌کنندگان به حق، به سوی خودش و راهنمایان به ارشاد به سوی خودش قرار داده است؛ برای هر قرنی و هر زمانی.»^۳

- از امام صادق علیه السلام روایت شده است، فرمود: «... ببینید این علمتان را از چه کسی می‌گیرد؛ زیرا در میان ما اهل بیت، در هر نسلی، فرد عادل هست که تحریف غلوکنندگان و سوءاستفاده باطل‌گرایان و تأویل جاهلان را برطرف می‌کند.»^۴

- کلینی با سند حدیث روایت کرده است. از فضیل، گفت: از ابوعبدالله درباره سخن خداوند عزوجل پرسیدم: ﴿وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾ فرمود: «هر امامی، هدایتگر به سوی قرنی است که وی در میانشان است.»

... از برید عجللی، از ابوجعفر علیه السلام درباره سخن خداوند عزوجل: ﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ

۱ - حر عاملی، وسائل الشیعه: ۲۷ / ۱۵۱.

۲ - برقی، محاسن: ۱ / ۱۳۳.

۳ - مجلسی، بحارالانوار: ۹۴ / ۱۱۳.

۴ - کلینی، کافی: ۱ / ۳۲.

قَوْمٍ هَادٍ ﴿ همانا تو انذاردهنده‌ای؛ و برای هر قومی، هدایتگری است) نقل شده است که فرمود: «رسول خدا ﷺ انذاردهنده است، و برای هر زمان، از ما هدایتگری هست که آنان را به سوی آنچه پیامبر خدا ﷺ آورده است هدایت می‌کند. هدایتگران پس از او ﷺ، علی و سپس اوصیا یکی پس از دیگری هستند.»^۱

- در تفسیر قمی آمده است: ﴿وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾ (و هیچ امتی نبوده جز آنکه در میانشان انذاردهنده‌ای گذشته است). فرمود: «برای هر زمانی، امامی هست.»^۲

دقت کنید: «هر قرنی»، «هر نسلی»، «هدایتگر قرن»، «برای هر زمانی، از ما»، «برای هر قرنی، امامی هست»، «برای هر زمانی، امامی هست»، نه اینکه برای هر مکانی، امام یا فرستاده‌ای باشد؛ و روشن است که تمامی این تعبیرها با هدف ارسال (از بین رفتن عذر و بهانه) هم‌خوانی دارد، و از بین رفتن عذر و بهانه بهانه‌جویان، همیشه و در هر زمان و برای همه مکلفین در این زمین، بدون هیچ استثنایی محقق می‌شود. چه ارسال عملاً به سوی آنان انجام شده باشد و چه نشده باشد.

و توضیح این مسئله، از طریق نکات ذیل روشن می‌شود:

۱- خداوند سبحان، به علم و عدالت و حکمت متصف است و جهل و ظلم و نابخردی، به‌طور کامل از او منتفی است.

۲- درباره علم، خداوند سبحان هر چیزی را می‌داند و به هر چیزی احاطه دارد و هم‌وزن ذره‌ای از علمش پوشیده نیست. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَأْتِينَا السَّاعَةُ قُلْ بَلَىٰ وَرَبِّي لَتَأْتِيَنَّكُمْ عَالِمِ الْغَيْبِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا

۱ - کافی: ۱/ ۱۹۱ و ۱۹۲.

۲ - علی بن ابراهیم، تفسیر قمی: ۲/ ۲۰۹.

أَصْعَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ ﴿۱﴾ (و کسانی که کافر شدند گفتند: «رستاخیز برای ما نخواهد آمد.» بگو: «چرا، سوگند به پروردگارم که حتماً برای شما خواهد آمد. [همان] دانای نهان [ها] که هموزن ذره‌ای، نه در آسمان‌ها و نه در زمین، از وی پوشیده نیست، و نه کوچک‌تر از آن و نه بزرگ‌تر از آن، مگر اینکه در کتابی روشن [درج شده] است.»؛ حتی او از چیزی قبل از اینکه باشد، می‌داند که وقتی بشود چگونه خواهد بود.

شیخ صدوق رحمته الله با سند حدیث از ... حسین بن بشار، از ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام روایت کرده است؛ گوید: از ایشان علیه السلام پرسیدم آیا خداوند چیزی را که نبوده است می‌داند و اینکه اگر هست شود چگونه خواهد بود؟ یا نمی‌داند مگر اینکه باشد؟ فرمود: «خداوند متعال از مسائل پیش از آنکه باشند آگاهی دارد. خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿إِنَّا كُنَّا نَسْتَنسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ (ما هر آنچه می‌کردید، نسخه برمی‌داشتیم) و به اهل آتش می‌فرماید: ﴿وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾ (و اگر هم بازگردانده شوند قطعاً به آنچه از آن منع شده بودند برمی‌گردند و آنان دروغ‌گو هستند). خداوند عزوجل می‌داند اگر آنان را بازگرداند دوباره به آنچه از آن بازداشته شده‌اند بازمی‌گردند؛ و در پاسخ به فرشتگان که سخنی گفتند، چنین فرموده است: ﴿أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ («آیا در آن کسی را می‌گماری که در آن فساد انگیزد، و خون‌ها بریزد؟ و حال آنکه ما با ستایش تو، [تو را] تنزیه می‌کنیم؛ و به تقدیست می‌پردازیم.» فرمود: «من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید.»). پس آگاهی خداوند عزوجل از چیزها، پیش از آن بوده است که آن‌ها را بیافریند. پس مبارک است پروردگار ما، بسی برتر و والاتر است. او اشیا را آفرید و قبل از آنکه باشند، علم او به آن‌ها همان طور بود که خواسته بود. این چنین است که پروردگار ما

همواره دانای شنوای بیناست.»^۱

۳- انسان هر انسانی- در این دنیا بیهوده آفریده نشده است. حق تعالی می فرماید: ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾^۲ (آیا پنداشتید شما را بیهوده آفریده ایم و اینکه شما به سوی ما بازگردانیده نمی شوید؟)؛ بلکه انسان آفریده شده است تا پس از امتحان و آزموده شدنش، به سوی پروردگارش بازگردد. حق تعالی می فرماید: ﴿إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾^۳ (ما انسان را از نطفه مختلطی آفریدیم، و او را می آزماییم؛ (بدین جهت) او را شنوا و بینا قرار دادیم!).

۴- جهانی که در آن زندگی می کنیم، تنها جهانی نیست که انسان در آن، امتحان و آزمایش می شود، بلکه جهان دیگری هم هست که پیش از این جهان بوده و همه نفس ها، بدون استثنا واردش شدند، و به عالم ذر یا میثاق معروف است. حق تعالی می فرماید: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ﴾^۴ (و به یاد آر هنگامی که خدای تو از پشت فرزندان آدم ذریه آن ها را برگرفت و آن ها را بر خودشان گواه ساخت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند: بله، گواهی می دهیم. تا در روز قیامت نگویید ما از این واقعه غافل بودیم)؛ و این همان عالمی است که محمد و آل محمد (درود خداوند بر ایشان) در روایت های بسیاری از آن یاد کرده اند؛ از جمله:

کلینی با سندش ... از زراره، از ابوجعفر (علیه السلام) روایت کرده است، گوید: ... درباره سخن خداوند عزوجل از ایشان پرسیدم: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ

۱ - صدوق، توحید: ص ۱۳۶.

۲ - مؤمنون: ۱۱۵.

۳ - انسان: ۲.

۴ - اعراف: ۱۷۲.

۳۵۶ مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی - دفاع از قرآن

وَأَشْهَدُهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ ﴿۱﴾ (و به یاد آر هنگامی که خدای تو از پشت فرزندان آدم ذریه آن‌ها را برگرفت و آن‌ها را بر خودشان گواه ساخت که آیا من پروردگار شما نیستم؟ همه گفتند: بلی) تا آخر آیه؛ فرمود: «از پشت آدم، ذریه‌اش را تا روز قیامت بیرون آورد. آن‌ها همچون ذره خارج شدند، و آنان را شناخت و خودش را به آنان شناساند؛ و اگر این نبود هیچ‌کس پروردگارش را نمی‌شناخت...»^۱

بنابراین همه نفس‌های انسانی در عالم ذر و پیدایش نخستین توسط خداوند سبحان امتحان شدند، و میثاق و پیمان از آنان گرفته شد؛ ولی برای اینکه امتحان دوم بر آنان جاری شود وقتی انسان به این جهان آمد فراموش کرد، و از آنچه در عالم ذر و امتحان اول در پیدایش نخستین بر وی گذشته است غفلت ورزید.

۵- تعدد عوالم خلقت و امتحان، قطعاً بنا به علتی که به خداوند عزوجل بازگردد نیست؛ به‌خصوص پس از اینکه دانستیم خداوند سبحان، از هر چیزی قبل و پس از به‌وجود آمدنش- آگاهی دارد. پس علت فقط باید به خود انسان بازگردد.

۶- «فرستنده» با حکمت و مهربانی و عدالت توصیف می‌شود؛ در نتیجه اگر بداند اقوامی هستند که آمادگی استقبال از فرستاده‌اش را در زمان یا مکان‌های مختلفی دارند، فرستادن فرستادگانش به‌سوی تمامی این اقوام و رساندن ندای حق و هدایت الهی به آنان، به‌طور کامل با حکمت سازگار است؛ ولی اگر یقین داشته باشد برخی از آنان، هرگز از فرستاده‌اش استقبال نمی‌کنند و وضعیت آن‌ها روی‌گردانی از او و از حق و از هدایتی خواهد بود که او آورده است، نفرستادن به‌سوی آنان در چنین حالتی، با حکمت و مهربانی و عدالت فرستنده منافاتی ندارد؛ به‌خصوص اینکه فرستنده، از قبل، از حال آنان آگاه بوده، و حتی نتیجه آن را از قبل در امتحان پیشین دریافت کرده است؛ بنابراین ارسال فرستاده به‌سوی

آنان، چیزی جز تحصیل حاصل و تکرار مکررات نخواهد بود.

به علاوه (باتوجه به مطالبی که در برخی از پاسخ‌های پیشین گفته شد) ارسال از سوی خداوند به‌طور کلی- لطف و تفضلی از سوی خداوند سبحان است، نه به آن صورتی که برخی از علمای عقاید گفته‌اند استحقاقی است که بر او لازم بوده است؛ چراکه مردم اساساً بر شناخت خداوند سرشته شده‌اند، و فطرت آنان برای شناخت خدا کافی است؛ البته اگر از آن محافظت کرده، و آن را با معصیت‌ها و کارهای ناشایست نیالوده باشند؛ ولی خداوند سبحان با این وجود- فرستادگان را از روی لطف و رحمتی از سوی خودش، فرستاده است؛ و به همین دلیل ارسال به‌سوی کسی که وضعیتش همانند وضعیت کسانی باشد که در مناطق دیگر از فرستادگان روی گردانده‌اند، در این صورت صرفاً لطفی از سوی فرستنده، بدون هیچ استحقاقی از سوی آنان خواهد بود؛ همچنین به‌دلیل اتمام حجت بر آنان، زدن مهر خاموشی بر دهانشان و ازبین بردن عذر و بهانه‌شان خواهد بود که یعنی اگر به‌سوی شما نیز فرستاده‌ای می‌فرستادم حال و روز شما بدون هیچ تفاوتی- همانند حال و روز همین افراد می‌شد. این فرمایش حق‌تعالی به این نکته اشاره دارد: ﴿وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾^۱ (و اگر خدا در آنان خیری می‌یافت قطعاً شنوایشان می‌ساخت، و اگر آنان را شنوا می‌کرد حتماً باز به حال اعراض، روی برمی‌تافتند).

حال که این مسئله روشن شد، کسی که در مناطق دور از سرزمین رسالت‌ها زندگی می‌کرده مثل جنگل‌های آفریقا یا آمریکای شمالی و جنوبی یا دیگر مناطق- و در این دنیا کسی به‌سویشان ارسال نشده، و ارسال در این دنیا برایشان انجام نشده است:

- جزو کسانی است که خداوند سبحان- حتی پیش از اینکه او را بیافریند- وضعیتش را به‌طور قطعی می‌دانسته است که عاقبتش چه خواهد شد.

- بلکه جزو افرادی است که در عالم ذر، وارد امتحان شده، و وضعیتش و استحقاق و نتیجه‌اش در آن دانسته شده است.
- همچنین وی هیچ عذر و بهانه‌ای به دلیل ارسال نشدن به‌سویش و انتخاب گمراهی به‌جای هدایت، ندارد؛ زیرا او باعث آلوده‌شدن فطرتش شده است، و نیز به این دلیل که خداوند سبحان می‌دانسته او نمی‌پذیرفته است، و اگر خیری در او می‌دید حتماً فرستاده‌ای به‌سویش می‌فرستاد و حق را به گوش او می‌رساند؛ ولی با این وجود، به دلیل اتمام حجت و ازبین‌رفتن عذر و بهانه او، به‌سوی افرادی که شبیه او بوده‌اند در مکان‌های دیگر فرستاده‌ای فرستاد و موضع‌گیری آنان، چیزی جز روی‌گردانی و انتخاب گمراهی نبود؛ در نتیجه در هر حالتی، هیچ عذر و بهانه‌ای از سوی آن‌ها پذیرفته نخواهد بود.

نکته: نکات گفته‌شده به‌صورت خلاصه‌وار از سخنان سید احمدالحسن برگرفته شده است که متن آن در ادامه خواهد آمد.

ششم:

متن سخن سید احمدالحسن علیه السلام در پاسخ به شبهه ارسال نشدن فرستاده به‌سوی همه اقوام (کسانی که در گوشه‌وکنار زمین یا مثلاً در نقاط ناشناخته آفریقا زندگی می‌کرده‌اند):

ایشان علیه السلام فرموده است:

«روشنگری از آغاز سوره یوسف

حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ * قَالَ يَا بَنِيَّ إِنِّي كَفَيْتُكُمْ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ وَبِتَمِّ نِعْمَتِهِ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ

قَبْلُ إِبرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ إِنَّ رَبَّكَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ ﴿۱﴾ (آنگاه که یوسف به پدرش گفت: ای پدر، در خواب یازده ستاره و خورشید و ماه را دیدم، دیدم که سجده‌ام می‌کنند. * گفت: ای پسرکم، رؤیایت را برای برادرانت حکایت مکن، که تو را حيله‌ای می‌اندیشند؛ زیرا شیطان آدمیان را دشمنی آشکار است. * و این‌گونه پروردگارت تو را برمی‌گزیند و تعبیر خواب‌ها را به تو می‌آموزد و همچنان که نعمت خود را پیش از این بر پدران تو ابراهیم و اسحاق تمام کرده بود، بر تو و خاندان یعقوب هم تمام می‌کند، که پروردگارت دانا و حکیم است).

در این آیات مسیر یوسف علیه السلام به سوی خداوند آغاز می‌شود. این آیات، یک یادآوری است از سوی خداوند دانای حکیم برای یوسف علیه السلام از حقیقتی که در عالم دَرّ به آن ارتقا پیدا کرده بود، و به دلیل وجود حجاب جسد از هنگامی که خداوند او را آفرید و به این عالم ظلمانی (عالم اجسام) فرود آورد، از آن غافل شد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ عَلَّمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ﴾ ^۲ (شما از پیدایش نخست آگاهید؛ پس چرا به یادش نمی‌آورید؟)؛ یعنی شما در عالم دَرّ آفریده شده بودید و خداوند شما را امتحان کرد. ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ * أَوْ تَقُولُوا إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِن قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِّن بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ﴾ ^۳ (و آنگاه که پروردگار تو از پشت بنی آدم فرزندانشان را بیرون آورد و آنان را برخودشان گواه گرفت و پرسید آیا من پروردگارتان نیستم؟ گفتند آری. گواهی می‌دهیم تا در روز قیامت نگویید ما از آن بی‌خبر بودیم * یا نگویید پدران ما

۱ - یوسف: ۴ تا ۶.

۲ - واقعه: ۶۲.

۳ - اعراف: ۱۷۲ و ۱۷۳.

پیش از این مشرک بودند و ما نسلی بودیم پس از آن‌ها. آیا به سبب کاری که باطل‌پیشگان کرده بودند ما را به هلاکت می‌رسانی؟

در این آیه، پاسخی است به کسی است که می‌گوید گناه کسی که اسلام و رسالت‌های آسمانی به او نرسیده است، مانند کسی که در سرزمین‌های ناشناخته آفریقا یا در گوشه‌وکناره‌های زمین یا در سرزمینی دور از سرزمین فرستادگان ﷺ زندگی می‌کند چیست؟

پاسخ این است که آیه اول ثابت می‌کند امتحان همه مردم به پایان رسید و هر کدام از آن‌ها جایگاه خود را برگرفت و وضعیت و استحقاقش روشن شد. آیه دوم بیان می‌کند آن‌ها با پیروی از گمراهی پدرانشان در این زمین، یا اینکه در سرزمینی زندگی می‌کردند که پیامبری بر آن قدم نگذاشته و حق به آن نرسیده و کسی آن را نرسانیده است، معذور نخواهند بود؛ چراکه خداوند به آنان می‌فرماید من شما را در عالم دَرّ آزمودم و وضعیت و استحقاق شما را دانستم. پس نگوئید ﴿إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ أَفَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ الْمُبْطِلُونَ﴾ (پدران ما پیش از این مشرک بودند و ما نسلی بودیم پس از آن‌ها. آیا به سبب کاری که باطل‌پیشگان کرده بودند ما را به هلاکت می‌رسانی؟) به عبارت دیگر خداوند به آنان می‌فرماید من دانایم هستم، که اگر پیامبران و اوصیا و فرستادگان به سوی شما می‌آمدند و تبلیغ‌کنندگان، رسالت‌های آسمان را به شما می‌رساندند، باز هم ایمان نمی‌آوردید و تصدیق نمی‌کردید. ﴿وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ وَلَوْ أَسْمَعَهُمْ لَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ﴾^۱ (و اگر خدا خیری در آنان می‌یافت، شنوایشان می‌ساخت و حتی اگر هم آن‌ها را شنوا ساخته بود باز هم برمی‌گشتند و روی‌گردان می‌شدند)؛

اما کسی که می‌گوید: چرا آنان در مقوله رسیدن ابلاغ، با کفّاری که در سرزمین رسالت‌ها زندگی می‌کردند، مساوی نیستند؟

پاسخش این است که تبلیغ به آنان، فضیلتی است به کسی که فضیلت را نمی‌پذیرد و مستحقش نیست؛ در حالی که از پیش می‌دانستیم او به‌طور قطع و یقین آن را نمی‌پذیرد و اگر به آن‌ها عرضه می‌شد، همین نتیجه حاصل می‌شد. اما اشکالی ندارد که به برخی از آن‌ها عرضه شود تا بیان شود دیگران نیز همانند همین گروهی هستند که حق به ایشان عرضه شد و قبولش نکردند. بنابراین عرضه به برخی از آن‌ها به‌جهت اتمام حجت است و اینکه عذری برای کسی نماند که می‌گوید ﴿إِنَّمَا أَشْرَكَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ وَكُنَّا ذُرِّيَّةً مِنْ بَعْدِهِمْ﴾ (پدران ما پیش از این مشرک بودند و ما نسلی بودیم پس از آن‌ها)؛ چراکه حق بر همانندهای آن‌ها عرضه شد و آنان گمراهی پدرانشان را بر هدایت فرستادگان برگزیدند. ﴿وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ﴾ (به این ترتیب، پیش از تو به هیچ قریه‌ای بیم‌دهنده‌ای نفرستادیم مگر آنکه منتعمانش گفتند: ما پدرانمان را بر آیینی یافتیم و به اعمال آن‌ها اقتدا می‌کنیم) و حتی گمراهی پدرانشان را هدایت و حق دیدند ﴿بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ﴾ (نه، بلکه می‌گویند: پدرانمان را بر آیینی یافتیم و ما از پی آن‌ها هدایت‌یافته‌ایم).^۱

اشکال ۴۸: توضیح هر چیزی در قرآن هست

به نظر تشکیک‌کنندگان، قرآن تصریح دارد به اینکه بیان هر چیزی در آن هست: ﴿مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يُحْشَرُونَ﴾^۱ (ما هیچ چیزی را در کتاب فروگذار نکرده‌ایم؛ سپس [همه] به سوی پروردگارشان محشور می‌شوند) و ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَيِّبَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ﴾^۲ (و این کتاب را که روشنگر هر چیزی است و برای مسلمانان رهنمود و رحمت و بشارتگری است، بر تو نازل کردیم)؛ و این با واقعیت قرآن - که همه چیز را در بر ندارد - تناقض دارد؛ و دست‌کم قرآن تمام احکام شرعی را در خود ندارد!

پاسخ:

تشکیک‌کنندگان - از یک سو - معنای «تبیان هر چیزی» (توضیح و روشنگری درباره همه چیز) را که در قرآن کریم آمده است نمی‌دانند، و از سوی دیگر، میان تبیان و «احصاء» (مشخص کردن دقیق مصادیق) تفاوتی قائل نمی‌شوند. هر دوی این‌ها را سید احمد الحسن علیه السلام در پرسشی که درباره روشنگری از همه چیز توسط قرآن پرسیده شده، پاسخ داده است. ایشان علیه السلام فرموده است:

«قبل از اینکه درباره قرآن و اینکه چطور بیانگر هر چیز دنیوی و دینی است بحث کنیم، باید شرح قانون کلی و کلان را مدنظر قرار دهیم که ذیل آن فروع بسیار یا حتی قوانین جزئی فراوانی مندرج است، و این قانون به‌مثابه شرح و بیان آن فروع یا قوانین جزئی به شمار می‌رود؛ به‌عنوان مثالی برای این نکته، می‌گوییم: اگر بگوییم «هر چیزی برای تو پاک است مگر آنکه نجس بودن آن بعینه برای

۱ - انعام: ۳۸.

۲ - نحل: ۸۹.

شما روشن شود»، این یک قانون شرعی عام است که قوانین زیادی را شامل می‌شود؛ از جمله آب مجهول الحال در راه، پاک است، ظرف مجهول الحال که روی زمین افتاده، پاک است و حصیر مجهول الحال که در خیابان یا حیاط خانه افتاده، پاک است. به همین ترتیب شما می‌توانی قوانین و فروعات زیادی از این قاعده کلی استخراج نمایی.

در زمینه علوم شناخته‌شده جسمانی هم اگر بگوییم «هر کنشی، واکنشی دارد» این یک قانون عمومی فیزیکی است که قوانین بسیار زیادی از آن منشعب می‌شود؛ از واکنش ناشی از برخورد اتم‌ها و اجزای آن‌ها در قوانین اصطکاک گرفته، تا قوانین پرواز و قوانین بسیار زیادی که همگی آن‌ها ذیل این قانون کلان یعنی «هر کنشی، واکنشی دارد» قرار می‌گیرند.

حال به قرآن بازمی‌گردیم و بیان می‌کنیم چطور قرآن همه‌چیز را بیان کرده و کجا قرآن همه‌چیز را تبیین نموده است؟

بحث ما دست‌کم دارای دو بُعد خواهد بود: بُعد دینی و بُعد دنیوی. در بعد دینی، قرآن عقیده‌ای را که موجب نجات می‌شود عطا فرموده است؛ که همان حاکمیت خدا و وجود جانشین خدای سبحان است که مردمان بر روی زمین در همه زمان‌ها با وی آزموده می‌شوند و دینی که در هر زمان، در پناه خلیفه خدا گردآوری و استقرار یافته است و نجات در گرو پیروی از او و عمل به دستورات اوست: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾ **(و چون پروردگارت به فرشتگان گفت من در زمین خلیفه‌ای قرار می‌دهم).** به همین صورت قرآن، قوانین کلی عبادت را بیان نموده است؛ پس نماز عبارت است از قرائت قرآن و رکوع و سجود؛ و بیان نموده

است که روزه، ترک شهوات در ماه رمضان است؛ و به همین ترتیب قرآن قوانین کلی را تبیین نموده و آنچه در خصوص عبادات فوق‌الذکر باقی می‌ماند از آنچه خلیفه خداوند در زمینش، ستّ (اجرا) می‌کند، برگرفته می‌شود.

اما درباره آنچه به امور دنیوی اختصاص دارد نیز قرآن به‌عنوان مثال یک قانون عمومی و کلی را بیان نموده است؛ اینکه عالم اجسام جملگی به همان قدرت نخستینی که از آن آفریده شده و همواره به آن وابسته و قائم به آن است بازمی‌گردد: ﴿وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَيَوْمَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ قَوْلُهُ الْحَقُّ وَلَهُ الْمُلْكُ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ وَهُوَ الْحَكِيمُ الْخَبِيرُ﴾ (و او کسی است که آسمان‌ها و زمین را به حق بیافرید و روزی که بگوید موجود شو، پس موجود می‌شود. گفتار او حق است و در آن روز که در صور بدمند فرمان‌روایی از آن اوست. دانای نهان و آشکار است، و او حکیم و آگاه است)؛ در نتیجه قرآن بیان کرده است که ماده جسمانی به نیرو یا انرژی بازمی‌گردد؛ همان طور که ما ماده را چیزی جز تراکم انرژی تعریف نمی‌کنیم. اکنون پس از گذشت بیش از هزار سال، این موضوع از طریق نظریه نسبیت خاص اینشتین و به‌واسطه تجارب آزمایشگاهی و تبدیل ماده به انرژی و برعکس، آشکار شده است؛ پس این یک قانون عام و کلی است که بر عالم جسمانی حکم فرماست و قوانین بسیاری زیرمجموعه آن هستند؛ بنابراین «بیان همه چیز» (تبیان کل شیء) در قرآن وجود دارد؛ چه بیان این عالم جسمانی و هر آنچه در آن است بوده باشد، و چه بیان امور دینی.»

و از آنجا که پرسشگر، شروع به برشمردن برخی از مسائلی که در قرآن نیامده، کرده است مثل باکتری‌ها، قطار، ترکیبات چوب-پرسش خود را به این صورت متوجه سید احمدالحسن کرده است که ایجاد چنین چیزهایی در کجای قرآنی که بیان هر چیزی در

آن هست، آمده است؟

سید احمد الحسن علیه السلام به او پاسخ داده و فرموده است:

«مثال‌های مادی که شما در پرسش خود به آن‌ها اشاره نموده‌ای به‌عنوان یک سری جزئیات، در ذیل بیان کلی و عام قرآن برای این عالم مادی، جای می‌گیرد؛ یعنی تحت قانونی کلی که بر وجود، بقا و ترکیب آن‌ها حکم می‌راند. امیدوارم «شرح تفصیلی» با «بیان» که مدنظر ماست خلط مبحث نشود. آنچه از امور مادی که شما در سؤال به آن‌ها اشاره کرده‌ای در قرآن موجود نیست؛ چراکه قرآن کتاب ذکر و احصاء (اشاره جزئی) موجودات در عوالم ملک و ملکوت نیست و کتاب إحصاء (سرشماری)، کتاب دیگری جز قرآن است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَرَهُمْ وَكُلِّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ﴾^۱ (یقیناً ما مردگان را زنده می‌کنیم و هر کاری را که پیش از این کرده‌اند و هر اثری را که پدید آورده‌اند، می‌نویسیم و هر چیزی را در امام مبین شماره کرده‌ایم). به تفاوت این آیه با آیه‌ای که مدنظر ماست توجه کنید: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَيِّبَاتًا لِّكُلِّ شَيْءٍ﴾ (و ما قرآن را که بیان‌کننده هر چیزی است بر تو نازل کرده‌ایم). بین «برشمردن همه چیز» (احصاء کل شیء) و «بیان و روشنگری از همه چیز» (تبیان کل شیء) تفاوت بسیاری وجود دارد؛ بنابراین بیان موجودات در قرآن، ضمن بیان کلی عوالم خلق و حقیقت آن‌ها مندرج است، و ناتوانی مردم از درک این قانون کلی دلیل بر عدم وجود آن نیست. بلکه از قصور و ناتوانی ایشان از درک و فهم آن قوانین نشئت می‌گیرد. ریشه این قصور هم به خود آن‌ها بازمی‌گردد؛ چراکه آن‌ها در ذات و فطرت خود، از قدرت درک این بیان که در قرآن وجود دارد برخوردار هستند.

در حقیقت ایمان آن‌ها آمیخته با شک و تردیدی است که باعث می‌شود دست‌کم از تدبیر صادر شده دور بمانند؛ حتی اگر ادعای ایمان به منبع را داشته باشند. مثلاً وقتی قرآن بیش از هزار سال است با این سخن خداوند متعال بر آن‌ها بانگ می‌زند که ﴿وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِئًا لِّحَيَوَانٍ لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾^۱ (و زندگانی این دنیا چیزی جز لهو و لعب نیست و اگر بدانند سرای آخرت، سرای زندگانی است) و هرگاه انبیا و اوصیا به ایشان می‌گویند که شما در این دنیا در وهم و پندار زندگی می‌کنید و حقیقت، حیات اخروی است، مردم به آن‌ها می‌خندند و ایشان را به استهزا می‌گیرند.

آری، کسانی که در زمان آن‌ها هستند، با گستاخی ایشان را به باد استهزا می‌گیرند؛ چراکه اصولاً آن‌ها را دروغ می‌شمارند و کسانی هم که پس از آن‌ها می‌آیند، روایاتشان را با این بهانه که نامعقول است و عقل، آن‌ها را نمی‌پذیرد، رد می‌کنند؛ بنابراین مردم (اخبار) غیب را نمی‌پذیرند؛ زیرا آن‌ها به غیب ایمان ندارند و فقط به این اجسام مادی ایمان و اعتقاد دارند. لذا شما می‌بینی مردم آنچه را که از انبیا و اوصیا و قرآن آمده و می‌آید مبنی بر اینکه دنیا دارِ گذر است و ماده جسمانی، خواب و خیالی بیش نیست و آخرت، حقیقتِ پایدار و ثابت است تصدیق نمی‌کنند؛ در حالی که اگر یک آزمایشگاه تجربی مثلاً آزمایشگاهی در اروپا اعلام کند که ماده، وهم و پندار است و موجودیت ندارد و آنچه وجود دارد فقط نیرویی واحد است، و ماده، تراکم انرژی‌هاست که در اصل فقط به یک انرژی بازمی‌گردد، این خبر را با آغوشی گشاده می‌پذیرند و باور می‌کنند، حتی اگر نتوانند آن را در ذهن خود حل‌الجی یا درک کنند....

آری، این همان واقعیتی است که نفس‌های انسان‌های بسیاری که مدعی

ایمان هستند بر آن سرشته شده است. برای من اهمیتی ندارد که آن‌ها به‌طور علنی به این موضوع اعتراف کنند یا انکارش نمایند. آن‌ها به وجود خوراک و نوشیدنی، به وجود آمریکا و به وجود بمب اتم ایمان دارند، و به وجود این عالم جسمانی هزار بار بیش از ایمانشان به وجود خدای سبحان و متعال ایمان و اطمینان دارند. این واقعیت و درد است. اگر آن‌ها خودشان با این موضوع روبه‌رو نشوند و خودشان آن را تشخیص ندهند و آشکارش ن سازند، دارویی نخواهند یافت و هرگز از این بیماری سخت و مزمن شفا پیدا نخواهند کرد.»^۱

اشکال ۴۹: آیا خدا توصیف شده است؟ یا از وصف به دور است؟

بعضی از تشکیک‌کنندگان گمان می‌کنند میان آیه: ﴿سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾^۲ (منزه است پروردگار تو، پروردگار شکوهمند، از آنچه وصف می‌کنند) و آیه: ﴿يُدُّ اللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾^۳ (دست خدا بالای دست‌های آنان است) تناقض وجود دارد؛ چراکه آیه اول خداوند را از توصیف منزه می‌داند، در حالی که آیه دوم توصیف و حتی تشبیه به چیز دیگر را برای خدا اثبات می‌کند.

پاسخ:

اینکه خداوند سبحان «یگانه» است به‌طوری که در حقیقت خود کثرت و ترکیبی ندارد، نکته‌ای است که طبق متن صریح قرآن ثابت شده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ﴾^۴ (بگو اوست خدای یگانه)؛ اما تعدد صفات ذاتی که خداوند را با آن‌ها توصیف

۱ - سید احمدالحسن، پاسخ‌های روشن‌گرانه، پاسخ پرسش ۳۱۰.

۲ - صافات: ۱۸۰.

۳ - فتح: ۱۰.

۴ - اخلاص: ۱.

می‌کنیم، مثل علم، قدرت، زندگی، و دیگر صفات ذاتی، منعکس‌کننده تعدد واقعی در ذات الهی نیست؛ بلکه فقط چیزی است که نقص مخلوق و نیازمندی‌اش به کمال آن را لازم می‌گرداند.

سید احمد الحسن علیه السلام می‌فرماید:

«اولین مرتبه توحید: شناختن شامل بودن تمامی این اسما در ذات الهی است؛ یعنی اینکه الله، رحمان رحیم است، در حالی که رحمت، ذات اوست، (همچنین الله) قادر است در حالی که قدرت ذات اوست. و شناخت اینکه تمامی این اسما از در رحمتی که درونش «رحیم» و بیرونش «رحمان» است، منشعب شده است؛ و شناخت اینکه تمامی این اسما از ذات، جدا و منفک نبوده، بلکه عین ذات‌اند. و شناخت اینکه تمام این اسما و صفات به دلیل نیاز خلق به آنهاست و لذا وجود آنها ناشی از نیاز خلق است، نه از روی تعلق داشتنشان به خداوند سبحان و متعال؛ خداوند سبحان و متعال با ذات بر خلق تجلی یافت تا شناخته شود. خدای سبحان گنجی بود و خلق را آفرید تا شناخته شود. و شناخت او سبحان و متعال با شناخت ذات یا الله میسر است...»^۱

این نخستین قدم در توحید است، و توحید حقیقی نیست؛ چراکه این مرتبه از توحید، به نوعی، خالی از شرک نیست.

سید احمد الحسن علیه السلام می‌فرماید:

«حقیقت آن است که این مرتبه از توحید، خالی از نوعی شرک نیست؛ به دو دلیل:

دلیل اول: ما نمی‌توانیم طبق اوهام خودمان مجموعه زیادی از اسما را ملازم

و همراه با ذات الهی بالا ببریم، حتی اگر این کثرت، اعتباری بوده باشد. الله همان رحمان، رحیم، قادر، قاهر، جبار، متکبر، علیم، حکیم و... است و این کثرت - اگرچه مختل کننده یگانگی ذات الهی یا الله نیست - به هر حال کثرت است و معنای کثرت را در بطن خود دارد؛ لذا در مرتبه‌ای بالاتر از این، مخلّ توحید می‌شود. امیرالمؤمنین (علیه السلام) می‌فرماید: ... سرآغاز دین، شناخت خداست، و کمال شناخت خدا، باورداشتن و تصدیق اوست؛ و کمال باورداشتن خدا، شهادت به یگانگی اوست؛ و کمال توحید و شهادت به یگانگی خدا اخلاص برای اوست؛ و کمال اخلاص، نفی صفات از اوست؛ زیرا هر صفتی نشان می‌دهد که غیر از موصوف است.

دلیل دوم: از منظر الوهیت است. اینکه ما در نیازهای خود به سوی ذات الهی روی می‌آوریم، نشان می‌دهد رابطه ما با حضرت حق، به هر حال خالی از چشمداشت و نیاز به سد و رفع نقص از جهتی خاص نیست، و واقعیت نیز همین است؛ بنابراین چنین عبادتی، خالص نیست؛ بلکه در بهترین حالت، به جهت طلب کمال و رفع نقص بوده، و این خود مرتبه‌ای از شرک است. اخلاص حقیقی یعنی چشم‌پوشیدن از هرچه ماسوای خداوند سبحان است، حتی از انانیت و هویت؛ این همان مقصود سزاوارتر و شایسته‌تر، و حتی مطلوب اصلی است. بنابراین توحید واقعی، پس از شناخت فنای تمام اسما و صفات در ذات الهی، سپس فنای ذات الهی در حقیقت، یعنی فنای الوهیت در حقیقت خدای سبحان، حاصل می‌شود. این نیز به نوبه خود محقق نمی‌شود مگر با فنای انانیت و هویت و شخصیت انسان، تا جایی که جز شاهد غایب سبحان و متعال چیزی باقی نماند؛ و خداوند از آنچه به او شرک می‌ورزند منزه است «سبحانه و تعالی عما یشرکون». اگر قرار باشد لفظی بوده باشد تا بر او دلالت کند، این لفظ «هو» یعنی ضمیر غایب است که «هاء» به اثبات ثابت و «واو» به غیبت غایب دلالت دارد. چنین توجه و روی آوردنی - که از این

معرفت و شناخت به دست می‌آید. همان توجه صحیح است؛ زیرا توجه و روی آوردن به حقیقت و کُنه است؛ و این همان توحید حقیقی و راستین است...»^۱

حال اگر این نکته را درک کنیم می‌توانیم خلل موجود در طرح اعتقادی که بسیاری از علمای مسلمانان در بحث‌ها و بررسی‌های خود در خصوص اثبات بازگرداندن صفات سلبیه (صفات جلالیه که نقص و کمبود را از خداوند سلب می‌کنند) به صفات ثبوتیه (صفات کمالی) دارند متوجه شویم. توحید حقیقی، در تسبیح و تنزیه است، نه در توصیف؛ چراکه توصیف‌کننده یک واقعیت، باید مسلط به آن حقیقت یا دست‌کم برابر و مساوی با آن بوده باشد تا بتواند به‌دقت آن را توصیف کند؛ حال چگونه مخلوق محدود که هویتش فقر و احتیاج است می‌تواند حقیقت مطلق نامتناهی را توصیف کند؟! خداوند بسی برتر و والاتر از چنین نسبت‌هایی است! به همین دلیل امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «خداوند علمی است که جهلی در آن نیست، زندگی‌ای است که مرگی در آن نیست، و نوری است که ظلمتی در آن نیست.»^۲

اما معنای این سخن حق تعالی: ﴿يُدُّ اللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ (دست خدا بالای دست‌های آنان است)؛ این طور نیست که این آیه برای خداوند توصیفی و دستی را ثابت کند، به آن صورتی که تشکیک‌کنندگان و بعضی از کسانی که خودشان را مسلمان نامیده‌اند فهمیده‌اند؛ کسانی مثل وهابی‌های سلفی که اعتقاد دارند خداوند به‌صورت حقیقی و واقعی، دست دارد، چشم دارد، پا دارد، صورت دارد و ... و در نتیجه خداوند را مرگب، و به این ترتیب نیازمند تصور کرده‌اند؛ چراکه هر ترکیبی نیازمند به اجزای خودش است. چنین گمراهی‌ای، منظور و مراد از این آیه نیست. «دست خدا» به این معناست که مخلوقی وجود دارد که به کامل‌ترین صورت ممکن، تمثیل خداوند سبحان در خلق است و این مخلوق،

۱ - سید احمد الحسن، کتاب توحید، بسمله توحید.

۲ - صدوق، توحید: صفحه ۱۷۳.

شناسانندهٔ خداوند به مخلوقات و راهنمای مخلوقات به سوی خداوند است. به همین دلیل خداوند سبحان اطاعت از او را اطاعت از خودش، سرپیچی از او را سرپیچی از خودش، خواست او را خواست خودش، و... برشمرده است. این مخلوقات، همان خلفا و جانشینان خداوند در زمینش و حجت‌های خداوند بر خلایقش هستند؛ و قطعاً فرستادهٔ خدا محمد ﷺ یکی از آنها و بلکه کامل‌ترین و سید و سرور آنان است، و این نکته‌ای روشن و واضح در روایات این بزرگان است. نمونه‌هایی از این روایات:

- عبدالسلام بن صالح هروی روایت کرده است: به علی بن موسی الرضا علیه السلام عرض کردم: ای پسر رسول خدا، منظور از این حدیث که اهل حدیث روایت می‌کنند چیست؟ مؤمنان در بهشت از منزل‌های خود پروردگارش را دیدار می‌کنند. امام علیه السلام فرمود: «ای اباصلت، خداوند تبارک‌وتعالی، پیامبر خود محمد ﷺ را بر تمامی مخلوقاتش اعم از پیامبران و فرشتگان برتری داد، و اطاعت از او را اطاعت از خودش، پیروی از او را پیروی از خودش، و دیدار او را دیدار خودش در دنیا و آخرت قرار داد. به همین دلیل خداوند عزوجل فرموده است: «کسی که فرستادهٔ خدا را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است» و نیز: «کسانی که با تو بیعت کرده‌اند جز این نیست که با خدا بیعت کرده‌اند، دست خدا بالای دست‌هایشان است.» پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: کسی که مرا در زمان حیاتم یا پس از مرگم زیارت کند، خدای متعال را زیارت کرده است، و جایگاه پیامبر صلی الله علیه و آله در بهشت، برترین درجات است. کسی که پیامبر را در جایگاهش در بهشت زیارت کند، خدای تبارک‌وتعالی را زیارت کرده است.»^۱

- حمزة بن بزيع دربارهٔ این سخن خداوند عزوجل: ﴿فَلَمَّا أَسْفُونَا اِنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ﴾ (و چون ما را به خشم درآوردند از آنان انتقام گرفتیم) از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «خداوند عزوجل همانند ما به خشم نمی‌آید؛ ولی اولیایی را برای خودش آفریده است که خشمگین و راضی می‌شوند، در حالی که این‌ها مخلوقاتی پرورش‌یافته هستند. بنابراین

خداوند، رضایت آن‌ها را رضایت خودش، و خشم آن‌ها را خشم خودش برشمرده؛ چراکه آن‌ها را دعوت‌کنندگان و راهنمایان به‌سوی خودش قرار داده است. به همین دلیل این مخلوقات چنین جایگاهی پیدا کردند و این‌طور نیست که چنین جایگاهی از آن مخلوقش بوده باشد. این همان معنا و منظور گفته حق تعالی است که فرموده است: «کسی که به یکی از اولیای من اهانت کند، مرا به مبارزه طلبیده و به مبارزه فراخوانده است.» و فرموده است: «کسی که از پیامبر اطاعت کند، از خدا اطاعت کرده است.» و نیز فرموده است: «کسانی که با تو بیعت کرده‌اند، با خدا بیعت کرده‌اند، دست خدا بالای دست‌هایشان است.» تمامی این‌ها و موضوعات مشابه دیگری که به تو گفتم، و رضایت و خشم و چیزها و مسائل دیگری از این دست، چنین مفهومی دارند. اگر اندوه و خشم و ناراحتی می‌توانست به خداوند راه یابد (در حالی که او کسی است که آن‌ها را آفریده و ایجادشان کرده است) قطعاً درباره خداوند می‌توانست گفته شود «آفریدگار روزی نابود خواهد شد»؛ چراکه اگر خشم و ناراحتی می‌توانست به خداوند راه یابد به این معناست که «تغییر» می‌تواند به خداوند راه یابد، و اگر تغییر به خداوند راه یابد از نبودن ایمن نخواهد بود؛ در این صورت ترکیب‌یافته از ترکیب‌کننده، و قادر از کسی که بر او قدرت دارد بازشناخته نخواهد شد؛ خداوند بسی برتر و بالاتر از چنین گفته‌هایی است! در حالی که او آفریننده تمام چیزهاست بدون هیچ نیاز و احتیاجی؛ و اگر هیچ نیاز و حاجتی در کار نباشد، محدودیت و چگونگی در ساحت او محال خواهد بود. ان شاء الله که متوجه شدی.»^۱

امام صادق علیه السلام به مفضل بن عمر فرموده است: «ای مفضل، قائم علیه السلام پشتش را به حرم تکیه می‌دهد و دستش را دراز می‌کند؛ در حالی که سفید، بدون هیچ ضرری است، و می‌گوید این دست خداست، از سوی خداست و به امر خداست. سپس این آیه را می‌خواند:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَتَ فَإِنَّمَا يَنْكُتُ عَلَى نَفْسِهِ﴾

بهراستی کسانی که با تو بیعت می کنند، جز این نیست که با خدا بیعت می کنند؛ دست خدا بالای دست‌های آنان است. پس هرکه پیمان شکنی کند، تنها به زیان خود پیمان می شکند... تا آخر آیه.»^۱

سید احمد الحسن (علیه السلام) در توضیح آیه «دست خدا بالای دست‌هایشان است» می فرماید:

«محمد ﷺ دست خداست و در حدیث قدسی به این معنا آمده: «بنده ام پیوسته با انجام واجبات به من نزدیک می شود، تا آنجا که دست من و چشم من می شود...»
حجّت بر اهل زمین همان دست خدا و چشم خدا در میان خلق اوست؛ و در دعای سمات آمده است: «و ظُهُورَكَ فِي جَبَلِ قَارَانَ» (و به ظهور پرفروغت در کوه قاران)؛
یعنی ظهور الله در مکه به وسیله محمد ﷺ.»^۲

اشکال ۵۰: آیا خدا در آخرت دیده می شود یا خیر؟

به نظر بعضی از اشکال گیرندگان طبق متن صریح قرآن، موسی از دیدن خداوند محروم شده است: «قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي»^۳ (عرض کرد: پروردگارا، خود را به من بنمای تا به تو بنگرم.) فرمود: هرگز مرا نخواهی دید) و ما می دانیم عبارت «لَنْ» تأکید ابدی را می رساند؛ اما آیه: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ»^۴ (در آن روز صورت‌هایی شاداب و مسرور هستند * که به پروردگارش می نگرند) امکان دیدن خداوند را در آخرت برای همگان مطرح می کند، در برابر آیه: «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّحْجُوبُونَ»^۵ (زهی پندار،

۱ - حسن بن سلیمان، مختصر بصائر الدرجات: صفحه ۱۸۳.

۲ - سید احمد الحسن، متشابهات، پاسخ پرسش ۱۱۲.

۳ - اعراف: ۱۴۳.

۴ - قیامت: ۲۲ و ۲۳.

۵ - مطففین: ۱۵.

که آنان در آن روز، از پروردگارشان سخت محبوب‌اند) که دیدن را به‌طور کامل منتفی می‌کند. به‌طور کلی از نظر تشکیک‌کنندگان، آیات، بین ندیدن خداوند در آخرت به‌طور مطلق، و امکان‌پذیر بودن دیدن خداوند توسط همگان، به غیر از موسی که به هر صورت هرگز نمی‌تواند خداوند را ببیند، تناقض وجود دارد.

پاسخ:

عقیده امکان‌پذیر بودن دیدن خداوند با چشم در آخرت، باطل است، چه برسد به اینکه در دنیا دیده شود؛ چراکه چنین اعتقادی، مستلزم قائل بودن جسم برای خدا، و مرکب بودن و محدود کردن خداوند است، و این از نظر عقلی باطل است؛ زیرا «جسم‌داشتن و تبعات ناشی از محدود و مرکب بودن» از جمله خصوصیات حوادث است، که به‌نوبه خود، احتیاج و نفی اولوهیت مطلق را به‌دنبال خواهد داشت؛ خداوند بسی برتر و بالاتر از چنین نسبت‌هایی است.

چنین اعتقادی از نظر نقلی نیز باطل است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾ (چشم‌ها او را در نمی‌یابند و اوست که دیدگان را در می‌یابد، و او لطیف آگاه است).

ابوهاشم جعفری در پرسش و پاسخی از امام جواد علیه السلام نقل کرده است: به اباجعفر علیه السلام عرض کردم: چشم‌ها او را در نمی‌یابند و اوست که دیدگان را در می‌یابد؟! فرمود: «ای اباهاشم، اوهام قلبی، دقیق‌تر از دیدن چشم‌هاست؛ چه بسا تو با وهم و خیال خودت سِند و هند و کسورهایی را که واردشان نشده‌ای درک کنی، در حالی که با چشم خودت آن‌ها را ندیده باشی. اوهام و خیالاتِ دل‌ها او را نمی‌توانند درک کنند، پس چگونه چشم‌ها

بتواند؟!»^۱

اسماعیل بن فضل گفته است: از ابا عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلام دربارهٔ خداوند تبارک و تعالی پرسیدم که آیا در آخرت دیده می‌شود؟ فرمود: «خداوند سبحان و متعال بسی برتر و بالاتر از چنین نسبت‌هایی است! ای ابن فضل، چشم‌ها تنها چیزهایی را می‌توانند درک کنند که رنگ و کیفیتی داشته باشند، در حالی که خداوند آفرینندهٔ رنگ‌ها و کیفیت‌هاست.»^۲

اما در خصوص معنی این سخن حق تعالی: ﴿وَجُوهٌ يُّؤَمِّدُ نَاصِرَةٌ * إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ﴾ (در آن روز صورت‌هایی شاداب و مسرور هستند * که به پروردگارشان می‌نگرند) امام رضا علیه السلام فرموده است: «یعنی [صورت‌هایی] درخشان که به پاداش پروردگارشان می‌نگرند.»^۳

«رب» (پروردگار) در این آیه به معنای «پرورش‌دهنده» و «تربیت‌کننده» است و این خصوصیتی منحصر به خداوند سبحان نیست. به همین دلیل اوصیای محمد صلی الله علیه و آله این آیه را به «نگریستن به رسول خدا صلی الله علیه و آله» تفسیر کرده‌اند؛ چراکه نگریستن به آن حضرت در آخرت، از جمله بزرگ‌ترین اجر و پاداش‌های الهی برای مؤمنان است:

سید احمد الحسن در روشنگری از این آیه می‌فرماید:

«یعنی به محمد صلی الله علیه و آله نظر می‌کنند که او مربی و تربیت‌کنندهٔ این چهره‌های پاک و درخشان است. [امام] صادق علیه السلام به هاشم صیداوی فرمود: «ای هاشم! پدرم که برتر از من است به من از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله روایت کرد که فرمود: هیچ‌یک از فقرای شیعیان ما نیست جز آنکه پیامدی (عقوبتی) بر وی نباشد. گفتم: فدایت شوم، پیامد

۱ - کلینی، کافی: ۹۹/۱.

۲ - صدوق، امالی: ص ۴۹۵.

۳ - صدوق، توحید: ص ۱۱۶.

چیست؟ فرمود: به خاطر پنجاهویک رکعت نماز و روزه سه روز در هر ماه. چون روز قیامت شود از قبرهای خود بیرون آیند، در حالی که چهره‌هایشان مانند ماه شب چهارده می‌درخشد. به یکی از آن‌ها گفته شود: چیزی بخواب که به تو عطا خواهد شد. وی گوید: از پروردگرم می‌خواهم به چهره محمد ﷺ بنگرم. پس خداوند عزوجل به بهشتیان اجازه می‌فرماید محمد ﷺ را زیارت کنند. برای رسول خدا ﷺ منبری بر یکی از فرش‌های مخمل بهشتی نصب می‌شود که هزار پله دارد که میان هر دو پله مسیر یک دویدن اسب فاصله است. محمد ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ به بالای آن می‌روند. شیعیان آل محمد ﷺ دور آن جمع شوند و خداوند نظر رحمت به ایشان نماید. و این است معنای آیه ﴿وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ﴾ (در آن روز چهره‌هایی هست زیبا و درخشان که سوی پروردگارشان نظر می‌کنند). فرمود: سپس آن قدر نور بر آنان فرو می‌ریزد تا آنجا که وقتی بازمی‌گردند حوریان نمی‌توانند به راحتی به آن‌ها نظر افکنند. سپس امام صادق ﷺ فرمود: ای هاشم! ﴿لَمِثْلٍ هَذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ﴾ (اهل عمل برای چنین پاداشی باید تلاش کنند).^۱

اباصلت هروی از امام رضا ﷺ نقل کرده است؛ گوید: به ایشان عرض کردم: ای پسر رسول خدا! این خبر که روایت کرده‌اند ثواب لا اله الا الله، نگرستن به صورت خداست چه معنایی دارد؟ ایشان ﷺ فرمود: «ای اباصلت! کسی که خداوند را با صورتی از صورت‌ها توصیف کند، کافر شده است. ولی صورت و وجه الله، انبیا و فرستادگان و حجت‌هایش هستند؛ درود خداوند بر ایشان. آنان کسانی هستند که به سوی خداوند و دینش و شناخت او متوجه می‌شوند. خداوند عزوجل فرموده است: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ﴾ (هر چه بر [زمین] است فانی است و وجه پروردگارت باقی می‌ماند) و نیز می‌فرماید: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾ (هر چیزی به جز وجه الله نابودشدنی است). نگاه به انبیا و

فرستادگان و حجت‌های خداوند ﷺ در درجاتشان، ثواب بزرگی برای مؤمنان در روز قیامت است.»^۱

اما در خصوص این سخن حق تعالی: ﴿قَالَ رَبِّ ارْنِي أَنظُرَ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَايَ...﴾^۲ عرض کرد: «پروردگارا، خود را به من بنمای تا بر تو بنگرم.» فرمود: هرگز مرا نخواهی دید...^۳ امام رضا ﷺ روشن کرده است که موسی، دیدن بصری را درخواست نکرده است. بلکه این بنی اسرائیل بودند که چنین درخواستی مطرح کردند، وقتی فهمیدند خداوند با موسی ﷺ سخن گفت و با او مناجات کرد؛ وگرنه ایشان ﷺ می‌دانست خداوند با چشم دیده نمی‌شود:

... گفتند: اگر تو از خداوند درخواست کنی که خودش را به تو نشان دهد، تو را اجابت می‌کند و به ما خبر می‌دهی او چگونه است تا حقیقتاً او را بشناسیم. موسی ﷺ فرمود: «ای قوم! خداوند با چشم سر دیده نمی‌شود و هیچ کیفیتی ندارد. بلکه با نشانه‌هایش شناخته می‌شود، و با نشانه‌هایش دانسته می‌شود. گفتند: به تو ایمان نمی‌آوریم تا از او بپرسی. موسی ﷺ عرض کرد: پروردگارا! تو سخن بنی اسرائیل را شنیدی و خود به صلاح آنان آگاه‌تری. خداوند جل جلاله به او وحی کرد: ای موسی! درخواست آنان را از من مخواه، و من به دلیل نادانی آنان، تو را بازخواست نمی‌کنم. در این هنگام موسی ﷺ عرض کرد: ﴿رَبِّ ارْنِي أَنظُرَ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَايَ وَلَكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ﴾^۴ (پروردگارا، خود را به من بنمای تا بر تو بنگرم. فرمود: هرگز مرا نخواهی دید، لیکن به کوه بنگر؛ پس اگر بر جای خود قرار گرفت) و موسی ﷺ افتاد. ﴿فَسَوَّفَ نَرَايَ فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ﴾^۵ (به زودی مرا خواهی دید. پس چون پروردگارش به کوه جلوه نمود) با یکی از آیات و نشانه‌هایش. ﴿جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ

إِيَّاكَ ﴿﴾ (آن را ریز ریز ساخت، و موسی علیه السلام بی‌هوش بر زمین افتاد، و چون به خود آمد، گفت: تو منزهی! به درگاهت توبه کردم و من نخستین مؤمنانم)؛ یعنی می‌گوید: از جهل و نادانی قومم به شناختم نسبت به تو بازگشتم. ﴿وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ به اینکه تو دیده نمی‌شوی.»^۱

آری، موسی علیه السلام از خداوند درخواست رؤیت قلبی، و شناخت تام و تمام خداوند را داشت؛ اما پاسخ داده می‌شود اجابت چنین درخواستی برای او ناممکن است؛ چراکه مقام شناخت و معرفت تام و تمام به کسانی اختصاص دارد که در نظر خداوند عزوجل از جایگاه و مقام بالاتری نسبت به وی برخوردارند:

سید احمد الحسن علیه السلام می‌فرماید:

«در ابتدا موسی رؤیت قلبی و معرفت بصیرتی را درخواست کرد، نه بصری. او معرفت خداوند سبحان و متعال را چنانکه حق معرفتش است، در مقام ﴿قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾ (تا به قدر دو کمان، یا نزدیک‌تر) درخواست نمود. هنگامی که از جانب خداوند سبحان و متعال دریافت او شایسته این مقام نیست، خواست با بصیرت ببیند و با چشم ﴿أَرِنِي أَنْظُرْ﴾ (به من بنمای تا نظر کنم) به صاحب این مقام یعنی حضرت محمد صلی الله علیه و آله بنگرد که معرفت محمد صلی الله علیه و آله همان معرفت خداوند است و نظر به آن حضرت نظر به خداوند سبحان و متعال؛ چراکه او وجه خداوند سبحان است. خطاب به موسی پاسخ آمد که او طاقت دیدن نور محمد صلی الله علیه و آله را در آن مقام قدسی ندارد. محمد صلی الله علیه و آله که نور خداوند سبحان است بر کوه تجلی و آن را متلاشی کرد و موسی بی‌هوش بیفتاد ﴿قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم و من نخستین مؤمنانم)؛ یعنی به ولایت علی بن

ابی طالب علیه السلام و او تنها کسی است که محمد را می‌شناسد و محمد صلی الله علیه و آله را که صاحب این مقام است می‌بیند؛ بنابراین او دروازه محمد صلی الله علیه و آله است: «من شهر علم هستم و علی باب آن...»

همچنین نظر به محمد صلی الله علیه و آله را درخواست کرد که از آن بازداشته شد؛ زیرا دیدن صورت جسمانی محمد صلی الله علیه و آله یا صورت مثالی او امکان‌پذیر بود؛ ولی به او پاسخ داده شد امکان دیدن محمد صلی الله علیه و آله به صورت تمام و کمال برایش وجود ندارد؛ چراکه صاحب این مقام علی بن ابی طالب علیه السلام است. حضرت محمد صلی الله علیه و آله می‌فرماید: ای علی مرا کسی نشناخت جز خدا و تو.

بنابراین این سخن خداوند: ﴿أَنْ تَرَانِي﴾ (هرگز مرا نخواهی دید) یعنی هرگز محمد صلی الله علیه و آله را به صورت تمام و کمال به آن صورتی که درخواست می‌کنی، نخواهی دید.^۱

به این ترتیب ملاحظه می‌کنیم میان آیات قرآنی پیش‌گفته، تناقضی وجود ندارد؛ مگر در مخیله خام تشکیک‌کنندگان؛ بلکه این آیات، به واقعیت‌های دینی متعالی اشاره می‌کنند که همان طور که ملاحظه کردیم اوصیای محمد صلی الله علیه و آله با بیانی روشن و واضح، بیان فرموده‌اند.

اشکال ۵۱: رانده شدن ابلیس از بهشت

از نظر بعضی از اشکال‌گیرندگان، ابلیس هنگامی که سجده برای آدم را نپذیرفت از بهشت اخراج شد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا

فَأَخْرَجْنَاكَ مِنَ الصَّاعِرِينَ ﴿۱﴾ (فرمود: از آن [مقام] فرو شو، تو را نرسد که در آن [جایگاه] تکبر نمایی. پس بیرون شو که تو از خوارشدگانی)؛ در حالی که خداوند، آدم و همسرش را در بهشت سکونت داده بود: ﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَكُلَا مِنْهَا رَغَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾^۲ (و گفتیم: ای آدم، خود و همسرت در این باغ سکونت گیرید؛ و از هر کجای آن که بخواهید فراوان بخورید؛ و [لی] به این درخت نزدیک نشوید که از ستمکاران خواهید بود)؛ اما ناگهان مشاهده می‌کنیم ابلیس بعد از طرد شدن از بهشت، دوباره به آنجا بازمی‌گردد و آدم را گمراه می‌کند: ﴿فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ﴾^۳ (پس شیطان هر دو را از آن بلغزاند؛ و از آنچه در آن بودند ایشان را به‌درآورد؛ و فرمودیم: فرود آید، [در حالی که] شما دشمن همدیگرید؛ و برای شما در زمین قرارگاهی، و تا چندی برخورداری خواهد بود)؛ و آیا این جز تناقض است؟!

پاسخ:

ابتدا باید بدانیم مسئله سرآغاز آفرینش آدم، از نظر علمای مسلمانان، پیچیده و مبهم است؛ همان طور که آن‌ها در توضیح عبارت «جَنَّت» (باغ یا بهشت) که خداوند، آدم و حوا را از آنجا بیرون آورد، در آن ساکن کرده بود اختلاف نظر دارند؛ همان بهشتی که بعداً خداوند آن دو را به دلیل پاسخ مثبت به وسوسه ابلیس لعین از آنجا طرد کرد؛ ابلیسی که به دلیل نپذیرفتن سجده به آدم علیه‌السلام پیش از آن از آنجا رانده شده بود. آن‌ها به‌طور معمول - مسئله آفرینش آدم و حوا را ماجرای زمینی تفسیر می‌کنند و درباره «بهشتی» که در آن بودند احتمالاتی را پیش کشیده‌اند؛ از جمله: یک از باغ‌های این دنیا بوده است. از جمله: بهشتی

۱ - اعراف: ۱۳.

۲ - بقره: ۳۵.

۳ - بقره: ۳۶.

از بهشت‌های آسمان بوده است.^۱

اما درست آن است که آن بهشتی که آدم و حوا در آنجا ساکن بودند از جمله بهشت‌های جاودان نبوده است؛ زیرا کسی که وارد بهشت جاودان شود از آن خارج نخواهد شد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿قُلْ أَوْبَيْتُكُمْ بِخَيْرٍ مِنْ ذَلِكَ لِّلَّذِينَ اتَّقَوْا عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَأَزْوَاجٌ مُطَهَّرَةٌ وَرِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ﴾^۲ (بگو: آیا شما را به بهتر از این‌ها خبر دهم؟ برای کسانی که تقوا پیشه کرده‌اند، نزد پروردگارشان باغ‌هایی است که از زیر آن‌ها نهرها روان است؛ در آن جاودانه بمانند، و همسرانی پاکیزه و [نیز] خشنودی خدا [را دارند]، و خداوند به بندگان بیناست). این بهشت روی این زمین نیز نبوده است؛ زیرا خصوصیات آن - که در متون دینی و روایی وارد شده - با قانون و نظامی که بر این دنیایی که ما در آن زندگی می‌کنیم سیطره دارد متفاوت است؛ مثلاً درباره صفاتش آمده است:

- نه گرسنگی در آنجاست، نه برهنگی، نه تشنگی، و نه آفتاب‌سوختگی: ﴿إِنَّ لَكَ أَلَّا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَىٰ وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَصْحَىٰ﴾^۳ (به‌راستی که برای تو در آنجا این [امتیاز] است که نه گرسنه می‌شوی و نه برهنه می‌مانی و در آنجا نه تشنه می‌شوی و نه آفتاب‌زده).
- برهنه‌شدن بعد از ارتکاب سرپیچی: ﴿فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتَ لَهُمَا سَوَاتِلُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ﴾^۴ (آنگاه از آن [درخت ممنوعه] خوردند و برهنگی آنان برایشان نمایان شد و شروع کردند به

۱ - مراجعه شود به: طوسی، تبیان: ۱۵۶/۱؛ طبرسی، مجمع‌البیان: ۱۶۸/۱؛ رازی، تفسیر رازی: ۳/۳؛ قرطبی: جامع لاحکام القرآن: ۳۰۲/۱؛ و دیگر منابع.

۲ - آل‌عمران: ۱۵.

۳ - طه: ۱۱۸ و ۱۱۹.

۴ - طه: ۱۲۱.

چسباندن برگ‌های بهشت بر خود. و [این‌گونه] آدم به پروردگار خود عصیان ورزید و بیراهه رفت).

- میان آن بهشت و زمین، ارتباطی از نوع «هبوط» (فرود آمدن) وجود دارد: ﴿قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَمَا يَأْتِيَنَّكُمْ مِّنِّي هُدًى فَمَن تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱ (گفتیم: جملگی از آن فرود آید. پس اگر از جانب من شما را هدایتی رسد، آنان که هدایت‌م را پیروی کنند بر ایشان نه بیمی هست و نه غمگین خواهند شد).

روشن است امثال چنین خصوصیتی در این دنیا و این زمینی که در آن زندگی می‌کنیم وجود ندارد؛ بنابراین بهشتی که آدم و حوا علیهم‌السلام در آن ساکن بوده‌اند از نوع باغ‌های زمینی این عالم نبوده است، و در عالم یا -طبق واژگان نوین علمی- در کیهان دیگری وجود داشته است.

نکته دیگر: متن دینی، وجود چندین بهشت را ثابت می‌کند، و اینکه بهشت، یکی نیست؛ دست‌کم دو بهشت وجود دارد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلِمَن خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ﴾^۲ (و هرکس را که از مقام پروردگارش بترسد دو باغ است) و این دو باغ (بهشت): باغ ملکوتی «روحانی» و باغ ملکوتی «نفسانی دنیوی» هستند. باغ ملکوتی در واقع چندین باغ را شامل می‌شود و یک باغ یا یک بهشت نیست: ﴿جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا﴾ (باغ‌هایی که از زیر آن‌ها نهرها روان است) و در آن‌ها جاودانگی وجود دارد؛ اما «باغ مُلکی» (دنیوی) در دورترین نقطه آسمان اول یعنی «آسمان عالم نفس‌ها» قرار دارد و باغی است که گل آدم به آنجا رفع شد و طبق متن دینی، با دمیدن روح در آن، درست و استوار شد: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ * فَاذًا

۱ - بقره: ۳۸.

۲ - رحمن: ۴۶.

سَوِيْتُهُ وَنَفَحْتُ فِيْهِ مِنْ رُوْحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِيْنَ ﴿١﴾ (و [یاد کن] هنگامی را که پروردگار تو به فرشتگان گفت: من بشری را از گلی خشک، از گلی سیاه و بدبو، می‌آفرینم. * پس وقتی آن را درست [و استوار] کردم و از روح خود در آن دمیدم، برای او به سجده درافتید). همچنین از امام صادق علیه السلام روایت شده است: «ملائکه بر آدم علیه السلام گذر می‌کردند یعنی بر صورت آدم علیه السلام، در حالی که ساخته شده از گل، در بهشت افتاده بود، و می‌گفتند: برای چه کاری آفریده شده‌ای؟!»^۲ یا «بر دروازه بهشت قرار داده شده بود در حالی که ملائکه بر وی پا می‌نهادند.»^۳ یعنی در بهشت مُلکی در دورترین نقطه آسمان اول، و به‌طور دقیق در دروازه آسمان دوم، یا همان «بهشت ملکوتی» قرار داده شده بود.^۴ کسی که درک متن دینی برایش دشوار است می‌تواند آسمان‌های ملکوتی و آسمان مُلکی را به‌صورت کیهان‌های موازی با کیهان ما که در آن قرار داریم تصور کند و عالم نفس‌ها را یکی از این جهان‌ها به شمار آورد. اما در خصوص سرآغاز آفرینش انسان و به‌طور دقیق آفرینش آدم، سید احمدالحسن با بیانی روشن و رسا و با تکیه بر متون و حقایق دینی درباره‌اش روشنگری فرموده است. متون زیر برگرفته از کلام ایشان است با اندکی تغییر:

«۱- خداوند آفرینش آدم را در آسمان اول یا همان «آسمان نفس‌ها» آغاز کرد؛ به‌طوری که وی و فرزندانش از آمادگی لازم برای فرودآمدن به زمین و متصل شدن به بدن‌ها برخوردار شوند. بنابراین از رفع و بالابردن گل «که نمایانگر همه‌چیز روی زمین است» به آسمان اول و خلقت نفس آدم و مردمان دیگر از آن نفس، گریزی نبود. این یک مسئله ضروری بود؛ چراکه روح در این گل رفع شده دمیده شد و این گل مرفوع تبدیل

۱ - حجر: ۲۸ و ۲۹.

۲ - راوندی، قصص الانبیاء: ص ۴۱.

۳ - جزایری، قصص الانبیاء: ص ۵۵.

۴ - مراجعه کنید به: احمدالحسن، متشابهات، پاسخ پرسش ۳.

به ابزار اتصال آن روح به بدن گردید، در حالی که این دو از دو جهان مختلف هستند.

۲- سرآغاز خلقت آدم از گل و آب زمین بود تا نفس او که در آسمان اول آفریده خواهد شد بتواند قوت و شهوت را در خود داشته باشد تا به این ترتیب بتواند به تولیدمثل و زندگی روی تمام نقاط زمین بپردازد و بتواند بر زمین مسلط شود؛ پس فرشتگان به امر خداوند سبحان قسمتی از خاک و آب زمین را برگرفتند و آن را به آسمان اول بالا بردند و از آن، جسم لطیف آدم را در آسمان اول قالب‌ریزی کردند و در بهشت دنیوی قرار دادند؛ یعنی در انتهای آسمان اول؛ یعنی در دروازه آسمان ملکوتی یا همان آسمان دوم، که اولین بهشت ملکوتی بود که ملائکه بر آن گذر می‌کردند.

۳- هنگامی که زمین برای پذیرش آدم -جانشین خدا- آماده شد، خداوند روح ایمان را در جسد مثالی آدم که در آسمان اول وجود داشت دمید، و به این ترتیب نخستین نفس انسانی شکل گرفت. سپس خداوند به ملائکه فرمان داد به او سجده کنند. کسی که پذیرفت، سجده کرد و کسی که بزرگی فروخت، تکبر ورزید و اخراج شد: ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ﴾ (پس وقتی آن را درست کردم و از روح خود در آن دمیدم، برای او به سجده درافتید). سپس نفس حوا را از نفس آدم خلق فرمود: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾^۱ (ای مردم، از پروردگارتان که شما را از «یک نفس واحد» آفرید و جفتش را [نیز] از او آفرید، و از آن دو، مردان و زنان بسیاری پراکنده کرد، پروا دارید؛ و از خدایی که به [نام] او از همدیگر درخواست می‌کنید پروا نمایید؛ و زنهار از خویشاوندان مَبْرُودان، که خدا همواره بر شما نگهبان است). سپس خداوند، فرزندان آن‌ها را خارج نمود و نخستین امتحان را در عالم ذر یعنی «عالم نفس‌ها» بر آن‌ها جاری ساخت. این نخستین امتحان تنها با یک سؤال انجام شد: ﴿وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ

أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ ﴿۱﴾ (و هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا من پروردگار شما نیستم، گفتند «چرا، گواهی دادیم» تا مبادا روز قیامت بگویند ما از این [امر] غافل بودیم.». آیه به صراحت می‌فرماید «و ایشان را بر خودشان گواه ساخت» یعنی در عالم نفس‌ها بوده است.

۴- وقتی این امتحان به پایان رسید، خواست خداوند چنین شد که آنچه را که در علمش بود به انجام برساند؛ یعنی فرود آوردن آدم به این زمین و امتحان کردنش در آن. بنابراین امتحان آدم در آسمان اول یعنی «بهشت دنیوی» انجام شد و آدم (عَلَيْهِ السَّلَامُ) همان طور که مقدر شده بود در آن شکست خورد: ﴿فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ ﴿۱﴾ (نگاه از آن [درخت ممنوعه] خوردند و برهنگی آنان برایشان نمایان شد و شروع کردند به چسباندن برگ‌های بهشت بر خود. و [این‌گونه] آدم به پروردگار خود عصیان ورزید و بیراهه رفت) و ایشان و حوا (صلوات خدا بر آنان) به این زمین فرو فرستاده شدند.

۵- متن قرآنی به روشنی می‌فرماید آدم و حوا ابتدا در بهشت موجود در آسمان اول خلق شدند و زندگی کردند، و این بهشت، یک بهشت دنیوی بوده است؛ ولی نه در این زمینی که انسان در آن می‌تواند گرسنه شود، برهنه بماند، تشنه شود، دچار آفتاب‌سوختگی شود، و اگر کار نکند و برای جمع‌آوری قوای خود تلاش نکند خورشید و شرایط جوی می‌تواند او را اذیت کند. همچنین مطالب گفته‌شده در آیه پیشین در سوره طه با وضعیت این زمین و اجسام موجود در آن تناسبی ندارند. اگر لباس، قسمتی از بدن زمینی انسان را نپوشاند، برهنه می‌ماند و صاحبش و دیگران آن را می‌بینند. اگر آدم و حوا لباس زمینی پوشیده بودند با انجام گناه و معصیت آن لباس از بین نمی‌رفت. بنابراین این وضعیت، از نوع زمینی، و ماجرا، یک ماجرای زمینی نبوده است؛ در حالی که اگر

آن‌ها هنگام انجام نافرمانی در بهشت دنیوی در آسمان اول بوده باشند طبیعی خواهد بود که با انجام معصیت عورت‌هایشان (بدی‌هایشان) از دو سو نمایان شود؛ در حالی که قبل از آن چنین نبوده است؛ زیرا لباسی که در آنجا عورت را می‌پوشاند لباس تقواست، و این لباسی است که به‌عنوان یک نتیجه طبیعی اطاعت از خداوند و مخالفت با هوا و هوس و شیطان، نفس را می‌پوشاند، و با انجام نافرمانی و معصیت این لباس کنده می‌شود و عورت انسان در برابر پروردگارش آشکار می‌شود: ﴿يَا بَنِي آدَمَ لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْءَاتِهِمَا إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ وَقَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ إِنَّا جَعَلْنَا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ لِلَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ﴾^۱ (ای فرزندان آدم، زهار تا شیطان شما را به فتنه نیندازد؛ چنانکه پدر و مادر شما را از بهشت بیرون راند، و لباسشان را از ایشان برکند، تا عورت‌هایشان را بر آنان نمایان کند. در حقیقت، او و قبیله‌اش، شما را از جایی که آن‌ها را نمی‌بینید، می‌بینند. ما شیاطین را دوستان کسانی قرار دادیم که ایمان نمی‌آورند). این آیه به‌روشنی بیان می‌فرماید لباس آدم به‌سبب معصیتی که انجام داد از ایشان کنده شد: ﴿لَا يَفْتِنَنَّكُمُ الشَّيْطَانُ كَمَا أَخْرَجَ أَبَوَيْكُم مِّنَ الْجَنَّةِ يَنزِعُ عَنْهُمَا لِبَاسَهُمَا لِيُرِيَهُمَا سَوْءَاتِهِمَا﴾ (زهار تا شیطان شما را به فتنه نیندازد؛ چنانکه پدر و مادر شما را از بهشت بیرون راند، و لباسشان را از ایشان برکند) و این لباس با استغفار و طلب بخشش بازگشت: ﴿فَبَدَّتْ لَهُمَا سَوْءَاتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِن وَرَقِ الْجَنَّةِ﴾ (و برهنگی آنان برایشان نمایان شد و شروع کردند به چسبانیدن برگ‌های بهشت بر خود).

۶- متن قرآنی به‌روشنی بیان می‌فرماید هبوط آدم و حوا از بهشت صورت پذیرفته است؛ به‌طوری که اگر آن دو واقعاً در بهشت یا باغی بر روی این زمین بوده باشند نمی‌توان درباره‌اش گفت دچار هبوط شده‌اند: ﴿قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُم مِّنِّي هُدًى فَمَن تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ (گفتیم جملگی از آن فرود آید. پس اگر از جانب من شما را هدایتی رسد، آنان که هدایت‌م را پیروی کنند بر ایشان نه بیمی

هست و نه غمگین خواهند شد؛ در نتیجه هبوطی از آسمان اول به آسمان جسمانی و به طور دقیق به زمین صورت پذیرفته است. امام صادق علیه السلام روشن فرموده است که آدم علیه السلام درخواست کرد به همان بهشتی که در آن بود بازگردد و خداوند نیز وی را اجابت فرموده است؛^۱ و این به روشنی بیان می‌کند این بهشت، همان بهشتی است که بعد از جدا شدن نفوس از این بدن با مرگ دوباره به آن وارد خواهد شد و مثل سابق به آن بازخواهد گشت.

این ماجرای آفرینش آدم علیه السلام از گل بالا برده شده به آسمان اول و دمیدن روح در آن بود. پس آدم علیه السلام در بهشت دنیوی موجود در آسمان اول خلق شد. پس ما، همه آسمانی هستیم و نفس‌های ما از روح دمیده شده در گل مرفوع آفریده شد تا امتحان ما در این زمین به انجام برسد، و نفس‌های ما بتوانند با اجسام زمینی که آوردگاه امتحانش در این جهان مادی جسمانی است مرتبط شوند.^۲

نکته: وقتی ما می‌گوییم آدم از گل بالا برده شده زمین و دمیدن روح آفریده شد، منظور ما از رفع:

«برگشت به سمت مبدأ یا منبع چیزی به اندازه یک گام یا بیشتر است؛ به این معنا که اگر فرض کنیم انسان همانند دیگر مخلوقات تجلی لاهوت در عدمی باشد که پذیرنده وجود است، در این صورت از مرتبه و درجه معینی برخوردار خواهد بود که به لحاظ معرفتی هرچه از منبع تجلی دورتر شویم، این مرتبه معین (به میزان عدمی که در آن نفوذ کرده است) کم‌نورتر و ظلمانی‌تر خواهد بود. فرض کنیم عالم مادی که جسم‌های ما در آن قرار دارد، از ۱۰ درصد نور و ۹۰ درصد ظلمت (عدم) تشکیل شده است و هر گامی که نور به سمت ظلمت مطلق (نیستی مطلق، فقدان

۱ - مراجعه شود به: این روایت در معانی الاخبار، صدوق: ۲۶۹ ص.

۲ - مراجعه شود به: توهّم بی‌خدایی، حقیقت ماجرای آفرینش آدم: ص ۱۴۳ تا ۱۴۸.

معرفت و ادراک) می‌پیماید، با یک عدد صحیح نشان داده شود؛ در این صورت، رفع شدن یک گام برای یک جسم مادی مانند گل آدم ﷺ عبارت است از منتقل شدن وی به یک عالم موازی که نسبت نور در آن ۱۱ درصد و نسبت ظلمت (عدم) آن ۸۹ درصد است؛ یعنی عالمی که مقدم بر عالم اول است.»^۱

و این یعنی کسی که رفع شده است در تمامی مراتبی که پایین‌تر از مرتبه‌ای قرار دارند که وی به آن رفع شده است وجودی دارد، و با روشن شدن این نکته، دیگر برای این اشکال تشکیک‌کنندگان هیچ وجهی باقی نمی‌ماند. بهشتی که ابلیس از آن اخراج شد بهشت ملکوتی بود و به همین ترتیب بهشت دنیوی در آسمان اول؛ اما در خصوص آدم و نیز حوا- از آنجا که در تمامی مراتبی که پایین‌تر از مرتبه بهشت دنیوی که به آن رفع شده بود و وسوسه ابلیس (خدا لعنتش کند) در آن حاصل شد، وجودی داشته است، پس آدم در مراتب پایین‌تر از آن مرتبه، موجود بوده است، و فقط آدم ﷺ در بهشت دنیوی وجود نداشت تا گفته شود چگونه ابلیس بعد از اخراج شدنش دوباره وارد آن شده است.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«بهشتی که ابلیس (لعنه‌الله) از آن رانده شد، بهشت ملکوتی و نیز بهشت ملکی (دنیوی) بود؛ ولی آدم ﷺ در تمام عوالم ملکی (دنیوی) موجود بود و در نتیجه وسوسه ابلیس (لعنه‌الله) در عوالم دنیوی که پایین‌تر از بهشت ملکی (دنیوی) است، برای آدم موجود بود.»^۲

۱ - احمد الحسن، توهم بی‌خدایی، معنی رفع خاک زمین به آسمان اول: ص ۱۴۸.

۲ - سید احمد الحسن، متشابهات، پاسخ پرسش ۳.

اشکال ۵۲: گناهایی که برای صاحبش آمرزیده نمی‌شوند

برخی از تشکیک‌کنندگان معتقدند آیه: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾^۱ (مسلماً خدا، این را که به او شرک ورزیده شود نمی‌بخشاید، و غیر از آن را برای هر که بخواهد می‌بخشاید) نشان می‌دهد آمرزیده‌شدن گناهان غیر از شرک، قطعی نیست (یعنی ممکن است برای صاحبش آمرزیده شوند)، اما با این وجود در قرآن بی‌عدالتی، کفر، نفاق و قتل عمدی مؤمن ذکر شده است و اینکه کسی که مرتکب آن‌ها شده باشد قطعاً بخشیده نمی‌شود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَغْفِرْ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقًا * إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا﴾^۲ (کسانی که کفر ورزیدند و ستم کردند، خدا بر آن نیست که آنان را بیامرزد و به راهی هدایت کند، * مگر به راه دوزخ، که در آن جاوید خواهند بود و برای خدا این کار [انتقام از ستمکاران] آسان است) و ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا﴾^۳ (به‌راستی منافقان در فروترین درجات دوزخ‌اند، و هرگز برای آنان یآوری نخواهی یافت) و ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا﴾^۴ (و هر کس به‌عمد مؤمنی را بکشد، کیفرش دوزخ است که در آن ماندگار خواهد بود؛ و خدا بر او خشم می‌گیرد و لعنتش می‌کند و عذابی بزرگ برایش آماده ساخته است)؛ و این تناقض است.

پاسخ:

معنای شرک در قرآن و روایت در دایره‌ای وسیع‌تر از معنای مورد تصور فرد شکاک مطرح شده است؛ زیرا او ممکن است پرستش‌خدایی غیر از خدا را (مثلاً یک بت را) یگانه

۱ - نساء: ۴۸.

۲ - نساء: ۱۶۸ و ۱۶۹.

۳ - نساء: ۱۴۵.

۴ - نساء: ۹۳.

معنا برای شرک بدانند، اما درست آن است که شرک دامنه وسیع و گسترده‌تری از چنین درکی دارد.

سید احمدالحسن شرک را به سه نوع تقسیم کرده است:^۱

۱- شرک ظاهری، شامل شرک صریح در عقیده؛ مانند پرستش بت‌ها، و پرستش (یعنی اطاعت از) علمای گمراه.

۲- شرک پنهان، که شامل ریا و مراجعه به مردم برای برآوردن نیازهاست، در کنار مراجعه به خداوند متعال.

۳- شرک نفسانی؛ یعنی «منیت» که هر موجودی باید داشته باشد و پنهان‌ترین نوع شرک است؛ و انسان از شر آن خلاص نمی‌شود مگر با فتح مبین و فنا در ذات اقدس الهی، و اینکه در برابر وجود خداوند متعال هیچ وجودی نداشته باشد.

از نظر دین، پرستش (یعنی اطاعت از) کسی که خدا به اطاعت از او فرمان نداده است از نظر خداوند شرک است، و حال و روز صاحب آن درست همانند کسی است که به جای خداوند، بت یا جسم یا حیوان یا مانند آن‌ها را پرستش کند. امام صادق علیه السلام فرموده است: «کسی شخصی را که امامتش از سوی خدا نبوده، شریکِ امامی قرار دهد که امامتش از سوی خدا بوده، به خدا مشرک شده است.»^۲

اطاعت از هوای نفس به همراه اطاعت خداوند نیز شرک است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿أَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَفَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلًا﴾^۳ (آیا آن کس را که هوای [نفس] خود را معبود خویش گرفته است دیدی؟ آیا [می‌توانی] ضامن او باشی؟)؛ بلکه چه بسا ممکن

۱ - مراجعه کنید به: سید احمدالحسن، متشابهات، پاسخ پرسش ۲۷.

۲ - کلینی، کافی: ۱/ ۲۷۳.

۳ - فرقان: ۴۳.

است شخصی، دیدگاهی را از خودش بسازد و بدعت بگذارد و آن را معیاری در ارزیابی مردم، و حُب و بغض (دوستی و دشمنی) بداند، و به این ترتیب تا حدی مشرک شده باشد. ابوالعباس گفته است: از امام صادق علیه السلام در رابطه با کوچک‌ترین چیزی که انسان به موجب آن مشرک می‌شود سؤال پرسیدم؟ ایشان علیه السلام فرمود: «کسی که عقیده‌ای را بدعت گذارد و به واسطه آن حُب و بغض ورزد.»^۱

اطاعت از عالم گمراه «بی‌عمل» نیز از جمله مصادیق شرک به خداست؛ زیرا حق تعالی می‌فرماید: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَوُهَبًا نَّهُمْ أَزْوَاجًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ (اینان دانشمندان و راهبان خود را به جای خدا به الوهیت گرفتند). امام صادق علیه السلام می‌فرماید: «اما، به خدا سوگند آن‌ها مردم را به پرستش خود فرخواندند، که اگر به پرستش خود خوانده بودند آن‌ها نمی‌پذیرفتند؛ ولی حرامی را برایشان حلال، و حلالی را برایشان حرام کردند؛ پس مردم، آن‌ها را ندانسته عبادت کردند.»^۲

حتی گاهی شرک به خدا از طریق پرستش یکی از اولیای صالح خدا و عبادت کردن او با این اعتقاد که او خدای مطلق است انجام می‌شود.

به‌علاوه شرکی وجود دارد که مؤمن را از دایره ایمان خارج نمی‌کند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾^۳ (و بیشترشان به خدا ایمان نمی‌آورند جز اینکه [با او چیزی را] شریک می‌گیرند) و این نوع شرک همان طور که پیش‌تر بیان کردیم، شرک پنهان است.

از انواع شرکی که بر ایمان تأثیر می‌گذارد و در رأس شرک‌ها قرار می‌گیرد، شرک به خداوند، و انکار و بی‌عدالتی در حق جانشینان خدا و نفی آن‌هاست. انجام برخی از گناهان

۱ - کلینی، کافی: ۲/ ۲۹۷.

۲ - کلینی، کافی: ۱/ ۵۳.

۳ - یوسف: ۱۰۶.

کبیره نیز که آتش جهنم را ضروری می‌کند در این جایگاه گنجانده شده است.

برخی از گناهان کبیره، شخص گناهکار را نه تنها از ایمان، بلکه از اسلام نیز خارج می‌کنند، و این در صورتی است که شخص، مرتکب گناه کبیره شود و ادعا کند حلال بوده است؛ که این نیز در حد شرک به خداست؛ پس با شدیدترین عذاب مجازات خواهد شد؛ زیرا شامل انکار خدا و فرستاده‌اش (جانشینان خدا در زمینش) و تکذیب آن‌هاست، و روشن خواهد شد. کسی که چنین کاری انجام دهد الزاماً به مشرک متصف خواهد شد.

عبدالله بن سنان گفت: از امام صادق علیه السلام پرسیدم: مردی گناه کبیره‌ای انجام داده و پس از آن می‌میرد؛ آیا از اسلام خارج شده است؟ و اگر عذاب شود عذاب او، مانند عذاب مشرکان، همیشگی است، یا پایان‌پذیر است؟ فرمود: «کسی که [گناه] کبیره انجام می‌دهد اگر گمان می‌کند کارش حلال است، از اسلام، خارج و به شدیدترین عذاب دچار می‌شود؛ ولی اگر اعتراف کند گناهکار است، در صورتی که بمیرد، بی‌ایمان مرده است، ولی از دایره اسلام خارج نیست و عذابش از عذاب نوع اول آسان‌تر است.»^۱

حال که این مطلب روشن شد اکنون به چهار موضوعی که شک‌گرایان آن‌ها را تناقض در قرآن می‌دانند می‌پردازم، و می‌گوییم:

در خصوص «کفر و بی‌عدالتی» در آیه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرَ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقًا * إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا﴾ (کسانی که کفر ورزیدند و ستم کردند. خدا بر آن نیست که آنان را ببامرزد و به راهی هدایت کند، * مگر به راه دوزخ، که در آن جاوید خواهند بود و برای خدا این کار [انتقام از ستمکاران] آسان است) درست نیست این آیات را به آن صورتی که تشکیک‌کننده پنداشته است. مصداقی برای این فرمایش خداوند متعال قرار دهیم: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾

(مسلماً خدا، این را که به او شرک ورزیده شود نمی‌بخشاید، و غیر از آن را برای هرکه بخواهد می‌بخشاید)؛ زیرا این دو آیه در حد شرک به خدا هستند نه پایین‌تر از آن؛ زیرا کفر یعنی «مخفی کردن حقیقت و پوشاندن آن» چه کفر به خدا باشد و چه کفر به جانشین او که از سوی خداوند منصوب شده است؛ «یعنی انکار و پیمان کردن حق او و تصدیق نکردنش.» این کار، ناگزیر شرک را در دل خود دارد. کسی که خدا یا یکی از حجت‌های او را انکار می‌کند دست‌کم با موضع‌گیری منفی نسبت به واقعیتی که باید به آن ایمان بیاورد و به آن اعتقاد داشته باشد. خود را شریک خدا قرار داده است. علاوه بر این، انکار خلفای خدا و انکار حق آن‌ها و ظلم و ستم به آن‌ها چیزی کمتر از «نپذیرفتنشان» یا «عدم بازگشت به آن‌ها» نیست. که همان طور که توضیح آن خواهد آمد. انجام‌دهنده‌اش در متن مذهبی به‌عنوان مشرک توصیف شده است.

ظلم ذکر شده در این آیه نیز به همین صورت است؛ زیرا ظلم در برخی از اشکال آن با شرک به خدا همراه است؛ بنابراین هر مشرکی ظالم است، و حتی ظلم او، ظلم بزرگی است. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يَعِظُهُ يَا بُنَيَّ لَا تُشْرِكْ بِاللَّهِ إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ﴾^۱ (و [یاد کن] هنگامی را که لقمان به پسر خویش در حالی که او را اندرز می‌داد گفت: ای پسرک من به خدا شرک نوز که به‌راستی شرک، ستمی بزرگ است).

بنابراین -طبق متن دینی- از جمله مصادیق کفر، «انکار» و ظلم است که صاحب خود را در سطح مشرک به خدا قرار می‌دهد؛ همانند ظلم به جانشینان خدا (پیامبران و فرستادگانش) و کتمان و انکار حق الهی آن‌ها. به همین دلیل اوصیای محمد ﷺ این آیه را ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيَعْفِرْ لَهُمْ...﴾ (کسانی که کفر ورزیدند و ستم کردند، خدا بر آن نیست که آنان را ببامرزد...) به انکار امامت خلفای خدا در زمینش تفسیر

کرده‌اند. نمونه‌هایی از سخنان آن‌ها علیهم‌السلام:

- امام صادق علیه‌السلام درباره این فرمایش حق تعالی: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَظَلَمُوا لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرَ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقًا * إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ﴾ (کسانی که کفر ورزیدند و ستم کردند، خدا بر آن نیست آنان را بیامرزد و به راهی هدایت کند، * مگر به راه دوزخ) فرموده است: «کسانی که به ولایت علی علیه‌السلام کفر ورزیدند و به آل محمد ظلم کردند، و خداوند آن‌ها را به ولایت [آل محمد] هدایت نمی‌کند و آن‌ها جز دشمنان [آل محمد] را که مسیر جهنم هستند پیروی نمی‌کنند.»^۱

- امام باقر علیه‌السلام فرمود: جبرئیل علیه‌السلام این آیه را این‌چنین نازل فرمود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾ [آل محمد حقهم] «لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرَ لَهُمْ وَلَا لِيَهْدِيَهُمْ طَرِيقًا إِلَّا طَرِيقَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وَكَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا﴾ (کسانی که در حق آل محمد) ستم کردند، خدا بر آن نیست که آنان را بیامرزد و به راهی هدایت کند، مگر به راه دوزخ، که در آن جاوید خواهند بود و برای خدا این کار [انتقام از ستمکاران] آسان است؛ سپس فرمود: ای مردم! به‌راستی رسول خدا «قضية ولایت علی علیه‌السلام» را از سوی خدا برای شما آورده است، به آن ایمان بیاورید که برای شما بهتر است؛ اما اگر به ولایت علی علیه‌السلام کفر بورزید بدانید آسمان‌ها و زمین از آن خداست.»^۲

بلکه این حال و روز همه «منکران = کافران» و ظلم‌کنندگان به جانشینان خدا در زمینش از زمان آدم علیه‌السلام تا آخرین جانشین الهی بر زمین است.

پس روشن شد کافران به جانشینان خدا و ظلم‌کنندگان به آن‌ها، کفر و ظلمشان به

۱ - قاضی مغربی، شرح الاخبار: ۲۴۳/۱.

۲ - کلینی، کافی: ۴۲۴/۱.

آن‌ها به نتیجه زیر منجر می‌شود: ﴿لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرْ لَهُمْ﴾ (هیچ‌گاه خدا آنان را نخواهد آمرزید) همان‌طور که شرک آن‌ها به خدا، آن‌ها را به سمت: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾ (محققاً خدا گناه شرک را نخواهد بخشید) می‌کشاند؛ و دلیل آن این است که ظلم به خلفای خدا و انکار حق آن‌ها در حد شرک به خداست، حتی اگر در حد «پذیرفتن حکم آن‌ها» و «مراجعه‌نکردن به آن‌ها» باشد:

- امام صادق (علیه السلام) در توضیح وضعیت کسانی که حکم قاضی تعیین شده از طرف آن‌ها (علیه السلام) را رد می‌کنند، فرمود: «اگر [قاضی] به حکم ما قضاوت کند و از او پذیرفته نشود، در واقع به حکم خدا بی‌اعتنایی شده و ما را رد کرده است، و کسی که ما را رد کند خدا را رد کرده است، و در حد شرک به خداست.»^۱
- و نیز ایشان (علیه السلام) فرموده است: «به مردم امر شده ما را بشناسند و به ما رجوع کنند و تسلیم ما شوند.» سپس فرمود: «و اگر روزه بگیرند و نماز بخوانند و شهادت دهند هیچ معبودی جز خدا نیست، اما تصمیم داشته باشند به ما رجوع نکنند در این صورت مشرک هستند.»^۲

«نفاق» ریشه‌داری که صاحبش از آن توبه نمی‌کند نیز این چنین است؛ زیرا منافق اساساً به رسالت خدا و فرستاده الهی که به راستی برای آن رسالت مبعوث شده است ایمان ندارد؛ و او فقط ایمان را آشکار می‌کند در حالی که کفر به رسالت و رسول الهی را پنهان می‌دارد. خداوند متعال در توصیف آن‌ها می‌فرماید: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ رَأَيْتِ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُودًا﴾^۳ (و چون به ایشان گفته شود به سوی آنچه خدا نازل کرده و به سوی فرستاده [او] بیایید، منافقان را می‌بینی که از تو سخت روی

۱ - کلینی، کافی: ۶۷/۱.

۲ - کلینی، کافی: ۲۹۸/۲.

۳ - نساء: ۶۱.

برمی‌تابند؛ از این رو، یکی از ویژگی‌های منافقین گمان آن‌ها به این است که خدا را فریب می‌دهند:

محمد بن فضیل گوید: به ابوالحسن امام کاظم علیه السلام پیامی فرستادم تا در خصوص مسائلی از ایشان سؤال کنم. ایشان برایم نوشت: «**﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَادِعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَادِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَآؤْنَ النَّاسَ وَ لَا يَدْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا * مُذَبِّبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هُوَ لَا إِلَى هُوَ لَا إِلَى هُوَ لَا وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا﴾** (منافقان [به گمان خود] می‌خواهند خدا را فریب دهند؛ در حالی که او آن‌ها را فریب می‌دهد؛ و هنگامی که به نماز برمی‌خیزند با کسالت برمی‌خیزند و در برابر مردم ریا می‌کنند و خدا را جز اندکی یاد نمی‌کنند * آن‌ها افراد بی‌هدفی هستند که نه سوی این‌ها هستند، و نه سوی آن‌ها. و هرکس را خداوند گمراه کند، راهی برای [نجات] او نخواهی یافت). آنان نه از کافران‌اند و نه از مؤمنان و نه از مسلمانان. وانمود می‌کنند ایمان دارند در حالی که راهشان در مسیر کفر و تکذیب است. خدا لعنتشان کند.»^۱

حال که روشن شد منافقان، از خدا و رسولش روی گردان هستند و وضعیت آن‌ها به کفر به خدا و رسولش (جانشینانش در زمینش) و انکار آن‌ها پایان می‌یابد، بنابراین نفاق چیزی کمتر از «ردکردن آن‌ها» یا «رجوع نکردن به آن‌ها» نیست، که همان طور که دانستیم باعث شرک به خدا می‌شود.

اما «قتل عمدی مؤمن»، جزای آن در قرآن کریم روشن است. حق تعالی می‌فرماید: **﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا﴾**^۲ (و هرکس عمداً مؤمنی را بکشد، کیفرش دوزخ است که در آن ماندگار خواهد بود؛ و خدا بر او خشم می‌گیرد و لعنتش می‌کند و عذابی بزرگ برایش آماده ساخته است)؛

۱ - کلینی، کافی: ۲/۲۹۵.

۲ - نساء: ۹۳.

و به همین دلیل امام صادق علیه السلام آن را در میان بزرگ‌ترین گناهان پنج‌گانه دانسته است (شرک به خدا، خوردن مال یتیم، فرار در روز جنگ، تهمت به زنان پاک‌دامن، و کشتن عمدی مؤمن) که انجام‌دهنده‌اش را وارد جهنم می‌کند؛^۱ و مسلم است هرکس عمداً مؤمنی را به قتل برساند مؤمن نبوده است؛ وگرنه مستحق لعن و غضب خدا نمی‌شد.

همچنین اینکه کسی که مؤمنی را عمداً بکشد سزاوار جاودانه‌شدن در جهنم است مطلق نیست؛ بلکه هرکس مؤمنی را به‌خاطر دینش بکشد چنین حکمی دارد. از سماعه، از امام صادق علیه السلام روایت کرده است، گوید: از ایشان علیهم السلام در خصوص این فرمایش خداوند متعال: ﴿وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاءُ لَهُ جَهَنَّمُ [خَالِدًا فِيهَا]﴾ (و هرکس عمداً مؤمنی را بکشد، کیفرش دوزخ است [که در آن ماندگار خواهد بود]) سؤال کردم. حضرت فرمود: «کسی که مؤمنی را به‌موجب دینی که دارد بکشد، او همان قاتل به‌عمدی است که خداوند عزوجل در کتاب خود می‌فرماید: ﴿وَأَعَدَّ لَهُ عَذَابًا عَظِيمًا﴾ (و برایش عذاب بزرگی فراهم است.)» عرض کردم: آیا منظور، کسی است که درگیری میان او و دیگری اتفاق می‌افتد، و او را با شمشیر می‌زند و می‌کشد؟ فرمود: «نه، این همان قاتل به‌عمدی نیست که خداوند عزوجل درباره‌اش چنین فرموده است.»^۲

مسلم است کسی که مؤمنی را عمداً «به‌خاطر دینش» به قتل برساند، به این معنا خواهد بود که او با دین خدا مشکل دارد؛ یعنی او دین خدا و رسول الهی خدا را رد می‌کند، و ردکننده همه‌چیز است، و -گفته شد- این در حد شرک به خداست.

بنابراین نتیجه می‌گیریم: اینکه تشکیک‌کنندگان تصور می‌کنند گناهایی وجود دارند که در درجه پایین‌تر از شرک به خدا قرار دارند (و عبارت‌اند از: کفر، ظلم، نفاق، کشتن عمدی مؤمن) و می‌توانند در دایره استثنا و امکان بخشش و مغفرت قرار گیرند: ﴿وَيَغْفِرُ مَا

۱ - مراجعه کنید به: صدوق، الخصال: ۲۷۳.

۲ - کلینی، کافی: ۲۷۵/۷.

دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ ﴿﴾ (غیر از آن را برای هرکه بخواهد می‌بخشاید)، و در نتیجه طبق گفته‌های آن‌ها. اینکه قرآن برای انجام‌دهنده این اعمال، جاودانگی و خلود در جهنم را واجب دانسته و دچار تناقض گویی شده، تصویری اشتباه بوده است. می‌گوییم: تصویری که آن‌ها داشته‌اند ناشی از جهل و ناآگاهی از معنای قرآن و حقیقت متن دینی روشن‌کننده قرآن است؛ منظوم توضیحاتی است که از سوی جانشینان خدا صادر شده است. تمام آنچه ذکر شد در حد شرک به خداست، و حتی بعضی از آن‌ها همان طور که مشاهده کردیم به‌عنوان شرک به خدا توصیف شده‌اند؛ بنابراین، میان این فرموده خدای متعال: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَعْزُبُ أَنْ يُشْرِكَ بِهِ وَيَعْفُو مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ (مسلماً خدا، این را که به او شرک ورزیده شود نمی‌بخشاید و غیر از آن را برای هرکه بخواهد می‌بخشاید) و آیاتی که بیان‌کننده جاودانگی در جهنم برای کسانی که «کفر می‌ورزند، ستم می‌کنند، نفاق دارند و عمداً مؤمنی را بکشند» هستند به روشی که توضیح دادیم هیچ تعارضی وجود ندارد.

اشکال ۵۳: خداوند دینی غیر از اسلام را نمی‌پذیرد

به نظر تشکیک‌کنندگان این فرمایش حق تعالی: ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَادُوا وَالصَّابِئُونَ وَالنَّصَارَى مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَعَمِلَ صَالِحًا فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾^۱ (کسانی که ایمان آورده و کسانی که یهودی و صابئی و مسیحی‌اند، هرکس به خدا و روز بازپسین ایمان آورد و کار نیکو کند، پس نه بیمی بر ایشان است و نه اندوهگین خواهند شد) و این فرمایش حق تعالی: ﴿مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^۲ (و هرکس جز اسلام، دینی [دیگر] بجوید، هرگز از وی پذیرفته نشود، و وی در آخرت از زیانکاران است) متناقض هستند؛ زیرا چگونه ممکن است یک

۱ - مائده: ۶۹.

۲ - آل عمران: ۸۵.

مؤمن یهودی یا صائبی یا مسیحی از جمله کسانی باشد که هیچ ترس و اندوهی ندارد، در حالی که مسلمان نیست، در صورتی که طبق آیهٔ دوم وی در آخرت باید از جملهٔ زیان‌کاران باشد؟!

پاسخ:

روشن است این اشکال از این تصور سرچشمه می‌گیرد که «دین» از نظر خداوند متعدد است؛ یعنی اسلام یک دین است، همان طور که یهودیان، مسیحیان، و صائبیان نیز هرکدام دین مستقلی دارند. اما واقعیتی که اشکال‌گیرندگان و نیز بسیاری از پیروان ادیان- از آن غفلت ورزیده‌اند این است که خداوند سبحان، از آنجا که یگانه است، دینش هم یکی است؛ اما تعدد فرستادگان الهی و پی‌درپی بودن بعثتشان به معنای تعدد دین نیست؛ بلکه به این معناست که تک‌تک رسولان و فرستادگان الهی، با توجه به مقام الهی خود و استعداد و آمادگی قومشان برای پذیرفتن از آن‌ها، به علاوهٔ دیگر شرایط محیطی بعثت و ارسال الهی که به اختلاف در بعضی از وظایف فرستادگان و طبیعتاً اختلاف در سخنانشان منجر می‌شود، به دین یکتای خداوند بشارت و انذار می‌دهند.

مسئلهٔ یکی‌بودن دین الهی- که همان «اسلام» است- موضوعی واضح و روشن در متون قرآن کریم است؛ و «اسلام» همان دین الهی است که خداوند تمامی انبیا و فرستادگان را برایش مبعوث داشته است.

سید احمد الحسن علیه السلام می‌فرماید:

«فرستادگان همگی امتی یکتا هستند و عقایدشان نیز یکی است. آنان بهترین کسانی هستند که تسلیم خداوند سبحان شدند و دینشان تسلیم‌شدن در برابر خداوند یا همان اسلام است:

- ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ وَ مَا اخْتَلَفَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ إِلَّا مِنْ بَعْدِ مَا

جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغِيًّا بَيْنَهُمْ وَ مَنْ يَكْفُرْ بِآيَاتِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿١﴾ (هر آینه دین در نزد خدا اسلام است و اهل کتاب راه خلاف نیمودند، مگر از آن پس که علم برایشان حاصل شد، و به دلیل حسدی که در بینشان بود. آنان که به آیات خدا کافر شوند بدانند او به‌زودی به حساب‌ها خواهد رسید).

- ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا الَّذِينَ هَادُوا وَ الرِّبَّانِيُّونَ وَ الْأَحْبَابُ بِمَا اسْتَحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَ كَانُوا عَلَيْهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اخْشَوْنِ وَ لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِي ثَمَنًا قَلِيلًا وَ مَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾^۲ (به‌راستی ما تورات را فرو فرستادیم که در آن هدایت و نوری است. پیامبرانی که تسلیم بودند به‌موجب آن برای یهود حکم می‌کردند و نیز خداشناسان و احبار که به‌سبب آنچه از کتاب خدا به آنان سپرده شده بود و بر آن گواه بودند. پس، از مردم ترسید، از من بترسید و آیات مرا به بهایی اندک نفروشید، و هر که بر وفق آیاتی که خداوند نازل کرده است حکم نکند، اینان خود کافرانند).

- ﴿وَ مَنْ أَحْسَنُ دِينًا مِمَّنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ وَ اتَّبَعَ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَ اتَّخَذَ اللَّهُ إِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا﴾^۳ (و دین چه کسی بهتر از دین کسی است که خود را تسلیم خدا کرد، در حالی که نیکوکار است و از آیین حنیف ابراهیم پیروی کرد؟ و خدا ابراهیم را به دوستی خود برگزید).

پس برای محقق شدن نجات، ناگزیر باید به آنان اقتدا کرد و تسلیم ایشان بود؛ و از آنجا که عقایدی که آنان از سوی پروردگارشان آوردند همان حق آشکار است، پس غیر از آن [عقاید] بیهوده و باطل است؛ بنابراین دین فرستادگان و دین از نظر

۱ - آل عمران: ۱۹.

۲ - مائده: ۴۴.

۳ - نساء: ۱۲۵.

خداوند سبحان، تسلیم شدن در برابر خداوند است. حق تعالی می فرماید:

- ﴿وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ﴾^۱ (و چه کسی از آیین ابراهیم روی برمی تابد جز آن که خود را بی خرد ساخته باشد؟ و ابراهیم را در این دنیا برگزیدیم و او در آخرت قطعاً از شایستگان است).

- ﴿إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمَ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^۲ (آنگاه که پروردگارش به او گفت تسلیم شو! گفت تسلیم پروردگار جهانیان شدم).

- ﴿وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمَ بَنِيهِ وَيَعْقُوبَ يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمْ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾^۳ (و ابراهیم به فرزندان خود به آن وصیت کرد [در برابر خدا تسلیم شوند] و یعقوب به فرزندان خود گفت: ای فرزندان من! خدا برای شما این دین را برگزیده است، پس مبادا بمیرید بی آنکه از تسلیم شدگان باشید!).

پس دین ابراهیم همان حق است و غیر از آن، سبک مغزی و بی خردی است: ﴿وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ﴾ (و چه کسی از آیین ابراهیم روی برمی تابد جز آن کس که خود را بی خرد ساخته باشد؟)؛ و دین ابراهیم، تسلیم شدن در برابر خدا، و همان اسلام است، نه چیز دیگر: ﴿إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمَ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ (آنگاه که پروردگارش به او گفت: تسلیم شو! گفت تسلیم پروردگار جهانیان شدم). پس هرکس تسلیم خداوند شده باشد مسلمان، و دینش اسلام است؛ خواه در زمان ابراهیم علیه السلام از ابراهیم علیه السلام پیروی کرده باشد، خواه در زمان موسی علیه السلام از موسی علیه السلام یا در زمان عیسی علیه السلام از عیسی علیه السلام پیروی کرده باشد.

۱- بقره: ۱۳۰.

۲- بقره: ۱۳۱.

۳- بقره: ۱۳۲.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْتَغُونَ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعًا وَ كَرْهًا وَ إِلَيْهِ يَرْجَعُونَ * قُلْ أَمَّا بِاللَّهِ وَ مَا أُنزِلَ عَلَيْنَا وَ مَا أُنزِلَ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْمَاعِيلَ وَ إِسْحَاقَ وَ يَعْقُوبَ وَ الْأَنْبِيَاءِ وَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ وَ عِيسَىٰ وَ النَّبِيُّونَ مِنْ رَبِّهِمْ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ وَ نَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ * وَ مَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^۱ (آیا دینی جز دین خدا می‌جویند؟! حال آنکه آنچه در آسمان‌ها و زمین است خواه و ناخواه تسلیم فرمان او هستند و به او بازگردانیده می‌شوند * بگو: به خدا و آنچه بر ما و بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و فرزندان او، و نیز آنچه بر موسی و عیسی و پیامبران دیگر از جانب پروردگارشان نازل شده است، ایمان آوردیم. میان هیچ‌یک از ایشان فرقی نمی‌نهمیم و همه تسلیم اراده او هستیم * و هرکس دینی جز اسلام اختیار کند از او پذیرفته نخواهد شد و در آخرت از زیان‌دیدگان خواهد بود.)^۲

به این ترتیب روشن می‌شود هرکس در زمان موسی علیه السلام یا زمان عیسی علیه السلام یا زمان یحیی علیه السلام یا در زمان دیگر فرستادگان خدا بوده، و به خدا و روز قیامت ایمان داشته، و پیرو حجت خدا در زمان خودش بوده باشد در نتیجه، تسلیم‌شده در برابر خدا بوده، و دین او تسلیم‌شدن و اسلام بوده است؛ درست مثل وضعیت کسی که در زمان رسول خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوده، و به خدا و روز قیامت ایمان داشته، و پیرو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بوده است؛ همان طور که غیرمؤمن به خدا و کسی که از فرستادگان خدا پیروی نکند به این معناست که او تسلیم‌شده در برابر خدا نبوده، و در هر زمانی که بوده باشد، دینش اسلام نبوده است؛ در نتیجه اساساً هیچ تناقض و تضادی میان این دو آیه وجود ندارد.

۱ - آل عمران: ۸۳ تا ۸۵.

۲ - عقاید اسلام، اصل سوم، عقیده الهی از آدم علیه السلام تا برپاشدن ساعت.

اشکال ۵۴: داوری بر اساس آنچه خداوند در انجیل و قرآن فرستاده است

به نظر برخی از تشکیک‌کنندگان آیه: ﴿وَلِيَحْكُمَ أَهْلَ الْإِنجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾^۱ (و اهل انجیل باید به آنچه خدا در آن نازل کرده داوری کنند، و کسانی که به آنچه خدا نازل کرده حکم نکنند آنان خود، نافرمان‌اند) با آیه: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾^۲ (و هر که جز اسلام، دینی [دیگر] جوید، هرگز از وی پذیرفته نشود و وی در آخرت از زیانکاران است) در تعارض است؛ زیرا چگونه خداوند به اهل انجیل دستور می‌دهد بر اساس انجیل حکم کنند، ولی در عین حال دستور می‌دهد حکمیت را به قرآن بیاورند و به آنچه در آن آمده است حکم کنند و اینکه قرآن ناسخ پیش از خود بوده است؟!

پاسخ:

میان این دو آیه، منافاتی وجود ندارد؛ و این واقعیت با ملاحظاتی که در ادامه می‌آید روشن می‌شود:

اول:

پیش‌تر (در پاسخ اشکال ۶) گفتیم دین از نظر خدا، یکی است و تعددی در آن راه ندارد، که همان «اسلام» است؛ همان‌طور که کتاب الهی، یکی است، که همان «قرآن» است؛ اما تفاوت در مقام و اخلاص «پذیرنده» (فرستاده الهی) و نیز زبان وی - که طبیعتاً زبان قومش بوده است که در میان آنان مبعوث شده است: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رُسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ

۱ - مائده: ۴۷.

۲ - آل عمران: ۸۵.

قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ^۱ (و ما هیچ فرستاده‌ای را جز به زبان قومش نفرستادیم، تا [حقایق را] برای آنان بیان کند).- از جمله عواملی است که باعث شده کتاب الهی (قرآن، انجیل، تورات، صحف ابراهیم... و دیگر کتاب‌ها) از نظر زبان، و نیز از نظر عمق آموزه‌های الهی که در آنها موجود است با یکدیگر متفاوت شوند.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«... آنچه پیش از قرآن فرستاده شده نیز قرآن است، ولی قسمتی از قرآنی است که بر محمد ﷺ فرستاده شده است. تورات و انجیل نیز قرآن هستند، ولی قرآنی که بر محمد ﷺ فرستاده شد، شامل‌تر، کامل‌تر، بزرگ‌تر و جامع‌تر از آنهاست. به همین دلیل کسانی که تورات یا انجیل را می‌شناختند یا قسمتی از آنچه را که در آن است می‌دانستند، به محض شنیدن قرآن می‌فهمیدند همان تورات و انجیل است، ولی از آن دو بزرگ‌تر، و منبع آن با منبع آن دو نیز یکی است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿قُلْ آمَنُوا بِهِ أَوْ لَا تُؤْمِنُوا إِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهِ إِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ يَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ سُجَّدًا* وَيَقُولُونَ سُبْحَانَ رَبِّنَا إِنْ كَانَ وَعْدُ رَبِّنَا لَمَفْعُولًا* وَيَخِرُّونَ لِلْأَذْقَانِ يَبْكُونَ وَيَزِيدُهُمْ خُشُوعًا﴾^۲ (بگو خواه به آن ایمان بیاورید یا ایمان نیاورید، آنان که از پیش دانش به آنان داده شده است چون قرآن برایشان تلاوت شود سجده‌کنان بر روی درمی‌افتند * و گویند منزه است پروردگار ما. وعده پروردگار ما قطعاً انجام‌شدنی است * و به روی درمی‌افتند، می‌گریند و بر خشوعشان می‌افزاید).

قسمتی از قرآن (تورات) بر موسی، و بخشی از آن (انجیل) بر عیسی، و همه قرآن یعنی به شکل تمام‌تر و کامل‌تر بر محمد فرستاده شد؛ چراکه پذیرنده، بزرگ‌تر و تواناتر بوده است. به عبارت دیگر ما می‌توانیم بگوییم فرستادن قرآن تمام‌تر و

۱ - ابراهیم: ۴.

۲ - اسراء: ۱۰۷ تا ۱۰۹.

کامل تر بر غیر از محمد ﷺ ناممکن است؛ درست مثل ریختن یک متر مکعب آب در ظرفی که گنجایش آن یک لیتر است. به همین دلیل قرآن نمی‌تواند نازل شود مگر در ظرف آماده‌شده و توانا برای پذیرفتن آن. تورات و انجیل، همان قرآن یا قسمت‌هایی از آن هستند، با وجود اینکه در محتوا و الفاظ با قرآن اختلاف دارند؛ به این دلیل که به همان حقیقت رهنمون می‌شوند. رسیدن به حقیقت واحد نه تنها ممکن است با الفاظ مختلف انجام شود، بلکه می‌تواند با معانی مختلف نیز صورت پذیرد. مهم‌ترین خواسته همین حقیقت است، نه لفظ یا حتی معنای آن.^۱

در نتیجه حکم به آنچه خداوند در انجیل فرستاده است، حکم دیگری به غیر از قرآن نیست؛ ولی اینکه قرآن ناسخ مطالب پیشین بوده باشد همان طور که در اشکال تشکیک‌کنندگان آمده است. سخنی اشتباه است، و جهل و نادانی نسبت به اصل ارتباطی را که در کتاب‌های آسمانی حاکم است می‌رساند. بله، امکان دارد در ارسال پی‌درپی فرستادگان، نسخ در برخی از احکام و مسائل اتفاق بیفتد، همان طور که در طول دعوت یک فرستاده الهی نیز چنین احتمالی وجود دارد؛ به دلیل اختلاف شرایط یا آزمایش مردم یا عوامل دیگری از این دست.^۲

دوم:

در حقیقت حکم به آنچه خداوند فرستاده و آنچه خداوند در انجیل به آن دستور داده است همان طور که آیه: ﴿وَلْيُخَوِّمُوا أُمَّةً أَهْلَ الْأَنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ﴾ (و اهل انجیل باید به آنچه خدا در آن نازل کرده داورى کنند) چنین می‌رساند. اگر واقعاً به درستی انجام شود با حکم بر اساس قرآن تفاوتی نخواهد داشت؛ زیرا محتوای این دو (انجیل و قرآن) از سوی خداوند یکتای حق متعال فرستاده شده است، و حتی این کار قطعاً عاملی برای هدایت

۱ - سید احمد الحسن، عقاید اسلام، بحث قرآن.

۲ - برای آگاهی بیشتر، مراجعه کنید به: احمد الحسن، عقاید اسلام، اصل سوم: تشریح.

«شخصی که حکم کرده است» به سوی اسلام و قرآن و فرستاده الهی که آمده و قرآن را بیان کرده است می‌شود. به همین دلیل امام علی علیه السلام در پاسخ به اشکال خوارج در مسئله حکمین فرمود: «اما این گفته شما که دو حکم مردان بدی بودند، پس چرا من آنان دو را حاکم کردم؟ این دو اگر به عدالت حکم می‌کردند قطعاً به آنچه ما در آن هستیم وارد می‌شدند و از بدی‌شان بیرون می‌رفتند، همان طور که اگر اهل کتاب به آنچه خداوند دستور داده است حکم می‌کردند از کفرشان خارج و به دین ما وارد می‌شدند: ﴿وَلْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ﴾ (و اهل انجیل باید به آنچه خدا در آن نازل کرده داورى کنند).» گفتند: «راست گفتی؛ با دلایلی که ما هم می‌شناسیم همین طور است.»^۱

اشکال ۵۵: قرآن، کتابی عربی است؟ یا بیانی است برای مردم؟

به نظر برخی از تشکیک‌کنندگان آیه: ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾^۲ (ما آن را قرآنی عربی قرار دادیم، باشد که بیندیشید) و آیات دیگر نظیر آن، با آیه: ﴿هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ﴾^۳ (این بیانی است برای مردم، و اندرزی است برای پرهیزکاران) منافات دارد؛ زیرا چگونه قرآن می‌تواند به اینکه به زبان عربی آشکار و به زبان قومش است توصیف شود و در عین حال «بیانی برای مردمی» باشد که قومیت‌ها و زبان‌های متفاوتی دارند؟!

پاسخ:

قرآن، کتاب هدایتی از سوی خداوند برای همه مردم است. حق تعالی می‌فرماید:

۱ - ابن مغزالی، مناقب علی بن ابی‌طالب: ص ۴۷۷.

۲ - زخرف: ۳.

۳ - آل‌عمران: ۱۳۸.

﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَبَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ﴾^۱ (ماه رمضان [همان ماهی] است که در آن، قرآن فرو فرستاده شده است، که هدایتی برای مردم است، و بینات و دلایل آشکاری است از هدایت و فرقان [تشخیص حق از باطل]). قرآن، برای همهٔ عرب و غیرعرب هدایت است؛ اما اینکه به زبان به خصوصی قالب بندی شده است (یعنی زبان عربی) مسئله‌ای است که زبان دریافت کننده و بیان کننده اش آن را لازم کرده است؛ منظور بنده، رسول خدا محمد ﷺ و کسانی است که در ابتدا با قرآن مواجه شده بودند؛ و چنین وضعیتی برای همهٔ کتاب‌های آسمانی پیش از نزول قرآن هم وجود داشته است.

اما این سخن حق تعالی: ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ (ما آن را قرآنی عربی قرار دادیم، باشد که بیندیشید) به این معنا نیست که قرآن، کتابی است که به یک قومیت به خصوص و نه هیچ قوم دیگری اختصاص داشته باشد، و نیز به این معنا نیست که زبان عربی، همان مؤلفه‌ای است که حقیقت قرآن را استوار می‌گرداند، و به آن صورتی که از گفته‌های عده‌ای متوجه می‌شویم. اگر با ترجمهٔ درستی به غیرعربی ترجمه شود معنایش را از دست می‌دهد، یا زبان‌های دیگر نمی‌تواند حقایق و معانی قرآن را در بر بگیرند. چنین سخنانی اصلاً صحیح نیست، و حتی با عدالت و حکمت و مهربانی خداوند نسبت به همهٔ آفریدگانش منافات دارد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«اما در خصوص این آیات - که اشاره کردید و بیان می‌کنند قرآن عربی است - در این‌ها تأکیدی وجود ندارد که عربی، برتر یا برترین زبان نسبت به دیگر [زبان‌ها] بوده باشد. بیشتر این آیات بیان می‌کنند قرآن به زبان عربی نازل شده است و شما

نیز عرب‌زبان هستید؛ پس قاعدتاً شما آن را به‌سهولت متوجه می‌شوید، چون به زبان خودتان است.

- ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾^۱ (ما آن را قرآنی عربی نازل کردیم، باشد که بیندیشید)؛ یعنی به زبان خودتان است و امید می‌رود آن را بفهمید.

- ﴿بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ﴾^۲ (به زبان عربی روشن)؛ یعنی برای شما واضح است؛ چون شما عرب هستید؛ زیرا آنان اولین کسانی بودند که با رسول خدا ﷺ و قرآن مواجه شدند.

- و این آیه بیان می‌کند برای خداوند تفاوتی نمی‌کند کتابش به چه زبانی باشد و این تفاوت فقط به‌دلیل انسان‌ها و مردمی بوده است که با آن کتاب مواجه می‌شوند: ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآنًا أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْلَا فُصِّلَتْ آيَاتُهُ أَلَّا نَعْرِبِي قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاءً وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى أُولَٰئِكَ يُتَادَوْنَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ﴾^۳ (و اگر [این کتاب را] قرآنی غیرعربی گردانیده بودیم قطعاً می‌گفتند «چرا آیه‌های آن روشن بیان نشده؟ کتابی غیرعربی و [مخاطب آن] عرب‌زبان؟» بگو «این [کتاب] برای کسانی که ایمان آورده‌اند رهنمود و درمانی است، و کسانی که ایمان نمی‌آورند در گوش‌هایشان سنگینی است و قرآن برایشان نامفهوم است، و [گویی] آنان را از جایی دور ندا می‌دهند!)؛ یعنی اگر به زبان دیگری غیر از عربی بود عرب‌ها ترجمه آن را درخواست می‌کردند: «و اگر [این کتاب را] قرآنی غیرعربی گردانیده بودیم قطعاً می‌گفتند «چرا آیه‌های آن روشن بیان نشده؟»

۱- یوسف: ۲.

۲- شعراء: ۱۹۵.

۳- فصلت: ۴۴.

- ﴿كِتَابٌ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ قُرْآنًا عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾^۱ (کتابی است که آیات آن، به روشنی بیان شده. قرآنی است به زبان عربی برای گروهی که می‌دانند)؛ یعنی برای کسانی که عرب هستند و با آن مواجه شده‌اند (یعنی نخستین کسانی که با قرآن روبه‌رو شدند و آن را دریافت کردند)؛ [برای] هرکدام از آن‌ها که خواهان حق و حقیقت هستند.

- و این آیه برای شما روشن می‌کند که برای خداوند سبحان تفاوتی نمی‌کند کتاب یا کتاب‌هایش را به چه زبانی نازل کند، و این تفاوت فقط به دلیل تفاوت در دریافت‌کننده و نخستین دریافت‌کنندگان و برخوردارکنندگان بوده است؛ یعنی فرستادهٔ خدا و کسانی که با آن فرستاده مواجه شده‌اند؛ پس این زبان آنان است که مشخص می‌کند کتاب به چه زبانی بر آن‌ها نازل شود؛ زیرا آن‌ها و شخص رسول، نخستین دریافت‌کننده و نخستین کسانی بوده‌اند که با کتاب روبه‌رو شده‌اند: ﴿وَمِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَى إِمَامًا وَرَحْمَةً وَهَذَا كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِّسَانًا عَرَبِيًّا لِيُنذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَبُشْرَى لِّلْمُحْسِنِينَ﴾^۲ (و [حال آنکه] پیش از آن، کتاب موسی، راهبر و [مایه] رحمتی بود؛ و این [قرآن] کتابی است به زبان عربی که تصدیق‌کننده [آن] است، تا کسانی را که ستم کرده‌اند هشدار دهد و برای نیکوکاران بشارتی باشد). کتاب موسی به زبان خودش و زبان قوم خودش بود، و کتاب محمد به زبان خودش و چه زبان قوم خودش؛ پس هیچ زبان برتری برای خداوند وجود ندارد چه عربی و چه غیرعربی- و در عوالم بالاتر از این عالم جسمانی اصلاً زبان‌های این عالم جسمانی وجود ندارد. این زبان‌ها در اصل، نتیجهٔ تکاملی هستند که در این عالم جسمانی پدید آمده است.»

۱ - فصلت: ۳.

۲ - احقاف: ۱۲.

همچنین در پاسخ به پرسشی درباره ترجمه قرآن، فرموده است:

«پرسش ۱۰: آیا معجزه قرآن کریم با ترجمه باطل می‌شود؟ و اگر باطل نمی‌شود پس چرا ترجمه غیرعربی تکبیره الاحرام یا قرائت در نماز کفایت نمی‌کند؟ به نظر علمای مسلمان به‌طور کلی - عاملی که باعث باطل شدن نماز در این حالت می‌شود این است که ترجمه، اعجاز را باطل می‌کند و دیگر قرآن نخواهد بود.

پاسخ: باطل نمی‌شود؛ ولی ترجمه گاهی اوقات نادرست است و متن از اینکه قرآن باشد خارج می‌شود. تکبیره الاحرام و نماز در صورت امکان، به زبان عربی گفته می‌شود تا زبان نماز در میان مسلمانان یکی باشد.»^۱

اشکال ۵۶: نبوت و کتاب در نسل چه کسی است؟

درباره ابراهیم علیه السلام آمده است: ﴿وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ ...﴾^۲ (و در میان فرزندانش پیامبری و کتاب را قرار دادیم). از نظر تشکیک‌کنندگان، این آیه دلالت می‌کند به اینکه نبوت و کتاب مخصوص فرزندان ابراهیم است؛ اما در آیه دیگری نوح را به همراه او آورده است: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ﴾^۳ (و در حقیقت نوح و ابراهیم را فرستادیم و در میان فرزندان آن دو نبوت و کتاب را قرار دادیم)؛ و این تناقض است! و اگر پاسخ این است که هرکس از فرزندان ابراهیم بوده از نسل نوح نیز بوده است، پس چرا این قضیه درباره آدم ذکر نشده؟ با توجه به اینکه هرکسی که از فرزندان ابراهیم است البته از فرزندان آدم هم هست!

پاسخ:

۱ - علاء سالم، اعجاز قرآن، پیوست پاسخ‌های سید احمدالحسن درباره موضوع اعجاز.

۲ - عنکبوت: ۲۷.

۳ - حدید: ۲۶.

این دو آیه دربارهٔ رابطهٔ نسبی و مطلق فرزندان صحبت نمی‌کنند تا انتساب آن‌ها به هر جدی از اجداد بالاتر صحیح باشد؛ با این توجیه که آن‌ها از نسل آن جد هستند و در نتیجه در نهایت جزو فرزندان او محسوب می‌شوند. چنین تصویری نادرست است؛ زیرا این دو آیه دربارهٔ نوع خاصی از وراثت صحبت می‌کنند یعنی «مقام الهی» که میراث نبوت و کتاب است. نوح و ابراهیم، فرستادگان اولوالعزم الهی بوده‌اند، و هر دوی آن‌ها، امام و سرور هستند.

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «سرور پیامبران و فرستادگان پنج نفرند. آنان رسولان اولوالعزم هستند، و سنگ آسیا [ی نبوت] بر محور آن‌ها می‌چرخد: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد، درود و صلوات خدا بر او و خاندان او و بر همهٔ پیامبران باد.»^۱

آدم (علیه السلام) گرچه پیامبر بود، از مقام امامت برخوردار نبود تا همانند کسانی که بعد از او حجت خدا بودند وارث امامت (و کتاب آسمانی که همراه آن است) باشد؛ همان گونه که با نوح و ابراهیم (علیهم السلام) اتفاق افتاد؛ بنابراین آدم (علیه السلام) این مقام را برای خودش درخواست نکرد، چه برسد به اینکه برای برخی از فرزندان خودش به ارث بگذارد؛ در حالی که قرآن چنین درخواستی را از ابراهیم (علیه السلام) نقل کرده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۲ (و چون ابراهیم را پروردگارش با کلماتی بیازمود و وی آن همه را به انجام رسانید [خدا به او] فرمود: من تو را پیشوای مردم قرار دادم. [ابراهیم] پرسید: و از دودمانم هم؟ فرمود: پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد).

از امام باقر (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «خداوند ابراهیم (علیه السلام) را [ابتدا] به بندگی پذیرفت، پیش از آنکه او را به پیامبری بپذیرد؛ و او را به پیغمبری پذیرفت، پیش از آنکه به

۱ - کلینی، کافی: ۱۷۵/۱.

۲ - بقره: ۱۲۴.

رسالتش گیرد؛ و به رسالتش گرفت، پیش از آنکه خلیل خود گرداند؛ و خلیل خودش گرداند، پیش از آنکه امامش نماید. و چون این مقامات را برایش فراهم نمود - امام پنج انگشت خود را جمع کرد - به ابراهیم علیه السلام فرمود: ﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾ (من تو را امام مردم قرار می‌دهم). این مقام چنان در چشم ابراهیم علیه السلام بزرگ آمد که گفت: پروردگارا، و از فرزندان من هم [امام قرار می‌دهی]؟ خداوند فرمود: پیمان من به ستمکاران نمی‌رسد.^۱

امام رضا علیه السلام ضمن توضیح جایگاه خاندان محمد صلی الله علیه و آله و تفاوت آن‌ها با بقیه امت، در محضر علمایی که با ایشان مناظره می‌کردند، فرمود: «آیا نمی‌دانید وراثت و پاکی از آن برگزیدگان هدایت‌شده است نه دیگران؟» گفتند: «از کجا چنین نتیجه‌ای گرفته‌ای، ای ابوالحسن؟» فرمود: «از کلام خداوند عزوجل: ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا وَإِبْرَاهِيمَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِمَا النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ فَمِنْهُمْ مُّهُتِدٍ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾ (و در حقیقت، نوح و ابراهیم را فرستادیم و در میان فرزندان آن دو، نبوت و کتاب را قرار دادیم: از آن‌ها [برخی] راهیاب [شد]ند، و [لی] بسیاری از آنان بدکار بودند)؛ پس وارث نبوت و کتاب از آن هدایت‌شدگان است نه فاسقین. آیا نمی‌دانید نوح از پروردگار متعال درخواست کرد و فرمود: پروردگارا! پسر من از خاندان من است و وعده تو [درباره نجات خاندانم] حق است و تو از همه حکم‌کنندگان برتری! و خداوند عزوجل به او فرمود: «ای نوح! او از اهل تو نیست! او عملی ناصالح است [فردی ناشایسته است]! پس، آنچه را از آن آگاه نیستی، از من نخواه! من به تو اندرز می‌دهم تا از جاهلان نباشی!»^۲

در عمل نیز خداوند متعال همان‌طور که وعده داده بود میراث نبوت و کتاب را در فرزندان نوح و ابراهیم قرار داد، و آل محمد صلی الله علیه و آله نیز از جمله آن‌ها هستند؛ بنابراین آن‌ها وارث جدشان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و وارث نوح و ابراهیم علیه السلام شدند، و در واقع وارث نبوت و کتاب

۱ - کلینی، کافی: ۱۷۵/۱.

۲ - صدوق، امالی: ص ۶۱۶.

شدند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ إِذِنَ اللَّهُ ذَلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيرُ﴾^۱ (سپس این کتاب را به آن بندگان خود که [آنان را] برگزیده بودیم به میراث دادیم؛ پس برخی از آنان بر خود ستمکارند و برخی از ایشان میانه‌رو و برخی از آنان در کارهای نیک به فرمان خدا پیشگام هستند؛ و این خود توفیق بزرگ است).

سید احمد الحسن علیه السلام در بیان معنای این آیه فرموده است:

«اول: اصطفا یعنی برگزیدن و انتخاب کردن، و کسی که در اینجا انتخاب می‌کند، خدای سبحان و متعال است. در اصطفا معنای دیگری غیر از برگزیدن نیز نهفته است؛ فضیلت و برتری داشتن شخصی که از میان جمع، برگزیده می‌شود و از این رو یکی از نام‌های معروف حضرت محمد صلی الله علیه و آله مصطفی بود.

در این آیه شرحی برای انتخاب شدگان وجود دارد؛ اینکه همه آن‌ها بندگان خدا هستند که بدون شک فضیلتی بزرگ برای آن‌ها محسوب می‌شود. ملاحظه می‌کنید بهترین گواهی‌ای که برای رسول خدا محمد صلی الله علیه و آله داده می‌شود، این است که می‌گویید "عبدالله" (بنده خدا) و این اسم رسول خدا صلی الله علیه و آله یعنی "عبد" در قرآن به عنوان مدح و ستایشی بزرگ و عظیم در شأن حضرت محمد صلی الله علیه و آله در سوره نجم آمده است. علاوه بر آن، این بندگان برگزیده شده، کتاب را به ارث بردند و وارثان کتاب، کسانی جز انبیا و اوصیا نیستند؛ پس در اینجا ویژگی‌هایی را می‌بینیم که فقط بر نبی یا وصی اطلاق می‌شود و نه بر کسی دیگر؛ اینکه آن‌ها بندگان حقیقی خدا هستند؛ و شاهد بر اینکه آن‌ها برگزیده‌اند، خود خداوند است، و کسی هم که آن‌ها را برگزیده، خداوند است؛ آن‌ها کتاب را به ارث برده‌اند و کسی که به آن‌ها

ارث داده، خداوند سبحان است.

آن‌ها به سه گروه تقسیم می‌شوند:

۱- ظالم به نفس خود.

۲- مقتصد یا میانه‌رو.

۳- پیشی‌گرفته در خیرات (نیکی‌ها).

- پیشی‌گرفته در نیکی‌ها، فقط محمد و آل محمد هستند.

- مقتصد، نوح و ابراهیم علیهم‌السلام و پیامبران و ائمه فرستاده‌شده از فرزندان ابراهیم علیهم‌السلام هستند.

- ظلم‌کننده به نفس خود، سایر پیامبران و فرستادگان علیهم‌السلام هستند؛ هم کسانی که پیش از ابراهیم علیهم‌السلام بودند و هم کسانی که از فرزندان ایشان علیهم‌السلام بوده‌اند.

خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾^۱ (و چون پروردگار ابراهیم او را به کلماتی بیازمود و ابراهیم آن‌ها را به تمامی به انجام رسانید، خدا فرمود من تو را پیشوای مردم گردانیدم. گفت: و فرزندانم را هم؟ گفت: پیمان من ستمکاران را نرسد).

یعنی ظالمان از میان پیامبران؛ و ظلم پیامبران، گناه و معصیت نیست، بلکه تقصیر و کوتاهی آن‌ها در انجام وظایف است در مقایسه با پیامبران به‌امامت‌رسیده. پس اگر انجام یک عمل به یونس علیهم‌السلام و به محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تکلیف شود، نحوه انجام

وظیفه یونس علیه السلام همانند آن گونه که محمد صلی الله علیه و آله انجام می‌دهد نخواهد بود. این کوتاهی در انجام وظیفه از سوی یونس علیه السلام ظلم به خودش محسوب می‌شود، و همین باعث می‌شود در زمره پیامبران به امامت رسیده از فرزندان ابراهیم علیه السلام قرار نگیرد؛ همچنین باعث می‌شود در مرتبه محمد صلی الله علیه و آله قرار نگیرد.»^۱

اشکال ۵۷: یک مشرق، دو مشرق یا مشرق‌ها؟

به نظر برخی از تشکیک‌کنندگان میان آیات زیر تناقض وجود دارد: ﴿رَبِّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ﴾^۲ (پروردگار مشرق و مغرب) ﴿رَبِّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبِّ الْمَغْرِبَيْنِ﴾^۳ (پروردگار دو مشرق و پروردگار دو مغرب) و ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ إِنَّا لَقَادِرُونَ﴾^۴ (هرگز چنین نیست؛ سوگند به پروردگار مشرق‌ها و مغرب‌ها که ما قطعاً تواناییم)؛ زیرا آیا یک مشرق، دو مشرق، و چند مشرق، یک‌جا جمع می‌شود؟!

پاسخ:

هیچ تناقضی میان این آیات وجود ندارد؛ چه بر اساس ظاهرشان تفسیر شود، و چه بر اساس باطن و حقیقتشان.

اما بر اساس ظاهر آیات: شکی نیست هر مکانی روی این زمین، مشرق و مغربی دارد که انسان آن را می‌بیند؛ همچنین از آنجا که زمین گروی است و -از نظر علمی ثابت شده است- به دور خودش و به دور خورشید می‌چرخد، به‌عنوان مثال- کسی را که در نصف‌النهار گرینویچ قرار دارد در نظر می‌گیریم و موقعیتش را a فرض می‌کنیم، در این صورت شخصی

۱ - پاسخ‌های روشنگرانه، پاسخ پرسش ۷۲.

۲ - مزمل: ۹.

۳ - الرحمن: ۱۷.

۴ - معارج: ۴۰.

که روی نصف‌النهار ۱۸۰ درجه قرار دارد در نقطه مقابل وی قرار دارد (موقعیت وی را b فرض می‌کنیم). به این ترتیب محل طلوع (مشرق) خورشید برای «a» می‌شود محل غروب خورشید برای «b» و محل غروب خورشید برای «a» می‌شود محل طلوع (مشرق) خورشید برای «b»؛ و به این ترتیب خورشید، دو مشرق و دو مغرب خواهد داشت.

بعلاوه زمین دو نوع چرخش دارد (گرد خودش و گرد خورشید) و محور چرخش زمین نسبت به خورشید مایل است. به همین دلیل زاویه طلوع و غروب خورشید در روزهای مختلف، متفاوت است. به‌طور خلاصه: خورشید در زمان اعتدال بهاری در ۲۰ مارس [تقریباً اولین روز سال شمسی] به‌طور کامل از مشرق حقیقی طلوع می‌کند و محور چرخش آن، دقیقاً به‌سمت ستاره شمالی است؛ سپس روزانه، طلوع خورشید اندکی به‌سمت شمال شرقی می‌رود تا اینکه در انقلاب تابستانی در ۲۱ ژوئن [تقریباً اول تابستان] به اوج خود می‌رسد؛ سپس شروع به حرکت به‌سمت شرق می‌کند تا در نهایت در اعتدال پاییزی در ۲۱ سپتامبر [اول پاییز] دقیقاً از شرق طلوع می‌کند؛ سپس طلوع خورشید اندک‌اندک به‌سمت جنوب شرقی می‌رود تا اینکه در ۲۱ دسامبر در انقلاب زمستانی [ابتدای زمستان] به اوج خود می‌رسد؛ سپس شروع به بازگشت به‌سمت مشرق می‌کند و به همین ترتیب تکرار می‌شود. این حرکت مستمر، فصل‌های چهارگانه «بهار، تابستان، پاییز و زمستان» را پدید می‌آورند. به همین دلیل خورشید، چند مشرق و مغرب دارد، و یک مشرق و مغرب ثابت ندارد.

«ابن کوا» درباره این آیات از امام علی (علیه السلام) سؤال کرده است:

عرض کرد: ای امیرالمؤمنین، من در کتاب خدا مطالب ضد و نقیض یافته‌ام. ایشان فرمود: «ای ابن‌کوا! مادرت به عزایت بنشیند. مطالب کتاب خدا یکدیگر را تصدیق می‌کنند، و یکدیگر را نقض نمی‌کنند. چیزی را که به ذهنت رسیده بپرس.» گفت: ای امیرالمؤمنین! شنیدم کتاب خدا می‌فرماید: ﴿رَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ﴾ و در آیه دیگری می‌فرماید: ﴿رَبِّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبِّ الْمَغْرِبَيْنِ﴾ و در آیه دیگری نیز می‌فرماید: ﴿رَبِّ

الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ ﴿ فرمود: «ای ابن کوا، مادرت به عزایت بنشیند! این مشرق است و این مغرب. اما سخن خداوند: ﴿رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ﴾ مشرق زمستان در جای خودش است، و مشرق تابستان، در جای دیگر. آیا نمی‌دانی این به دلیل نزدیکی و دوری خورشید است؟ اما سخن خداوند: ﴿رَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ﴾. خورشید ۳۶۰ برج دارد؛ به طوری که هر روز از یک برج طلوع و در دیگری غروب می‌کند. و دیگر به آن بازمی‌گردد مگر در روزی که در نقطهٔ مقابلش قرار می‌گیرد.»^۱

«این سخن خداوند: ﴿فَلَا أُقْسِمُ﴾ یعنی سوگند می‌خورم ﴿بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ﴾ فرمود: مشرق‌های زمستان و مغرب‌های تابستان؛ و مغرب‌های زمستان و مشرق‌های تابستان.»^۲

اما از نظر باطنی، مشرق‌ها و مغرب‌ها به حجت‌ها و خلفای خدا در زمین اشاره دارد؛ زیرا آن‌ها ﷺ منبع فیض الهی هستند که در این جهان، بر آفریدگان نازل می‌شود. آنان آغاز و پایان هستند. با آنان است که فیض و خیری که از سوی خداوند به این جهان فرستاده می‌شود طلوع می‌کند و آغاز می‌شود، و با آنان است که غروب می‌کند و پایان می‌پذیرد؛ در نتیجه معنای مشارق و مغارب = کناره‌های زمین «عالم جسمانی» است که شرح آن در پاسخ اشکال ۱۵ گفته شد؛ می‌توانید به آن مراجعه کنید.

از امام صادق ﷺ دربارهٔ سخن خداوند متعال: ﴿فَلَا أُقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ﴾ روایت شده است که فرمود: «مشارق، انبیا هستند و مغارب، اوصیا هستند.»^۳

ابوبصیر گوید: از ابو عبدالله ﷺ دربارهٔ سخن خداوند پرسیدم: ﴿رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ﴾. ایشان فرمود: «مشرقین، رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین ﷺ هستند، و مغربین،

۱ - طبرسی، احتجاج: ۱ / ۳۸۶.

۲ - علی بن ابراهیم، تفسیر قمی: ۲ / ۳۸۶.

۳ - مجلسی، بحار الانوار: ۲۴ / ۷۷.

حسن و حسین هستند؛ و در امثال این دو جریان دارد.»^۱

از آنجا که طبق فرمایش امام صادق (علیه السلام) این آیه در امثال آن‌ها در جریان است، سید احمدالحسن (علیه السلام) در بیان معنای: ﴿رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ﴾ فرموده است:

«منظور از این دو، سُرخِ مشرق و سُرخِ مغرب است. سُرخِ مشرق به خون علی (علیه السلام) اشاره دارد و سُرخِ مغربی به خون حسین (علیه السلام)؛ این در خصوص ائمه (علیهم السلام) است؛ اما درباره مهدیون، سُرخِ مشرق به خون یکی از مهدیون که نظیر امام علی (علیه السلام) است اشاره دارد، و سُرخِ مغربی نیز به خون یکی از مهدیون که نظیر حسین (علیه السلام) است دلالت می‌کند. پس این‌ها، دو مشرق و دو مغرب هستند؛ یک مشرق در ائمه و یک مشرق در مهدیون، یک مغرب در ائمه و یک مغرب در مهدیون.»^۲

اشکال ۵۸: آیا گره زبان موسی باز شد یا خیر؟

بعضی از تشکیک‌کنندگان می‌گویند موسی چند خواسته از پروردگارش درخواست کرد؛ از جمله گره‌گشایی از زبانش: ﴿وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي﴾^۳ (و از زبانش گره بگشای) و خداوند به‌طور مستقیم به او پاسخ می‌دهد: ﴿قَدْ أُوتِيَْتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى﴾^۴ (فرمود: ای موسی، خواسته‌ات به تو داده شد) و این یعنی گره زبان موسی به‌طور کامل گشوده شد؛ در حالی که مشاهده می‌کنیم بعد از این ماجرا، فرعون به قومش می‌گوید: ﴿أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَذَا الَّذِي

۱ - علی بن ابراهیم، تفسیر قمی: ۲/ ۳۴۴.

۲ - سید احمدالحسن، متشابهات، پاسخ پرسش ۱۴۱.

۳ - طه: ۲۷.

۴ - طه: ۳۶.

هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ ﴿﴾ (آیا [نه اینکه] من از این کس که خود بی مقدار است و نمی تواند درست بیان کند بهترم؟) و این گفته آشکار می کند که گره زبان وی باز نشده است؛ و آیا این جز تناقض است؟!

پاسخ:

اینکه موسی (علیه السلام) مبتلا به لکنت زبان بود یا تند و نامفهوم سخن می گفت به طوری که بر شیوایی بیانش تأثیر می گذاشت. از نظر دینی ثابت شده است؛ اما چنین مسئله ای به هیچ عنوان بر برگزیده شدن موسی توسط خداوند سبحان برای رسالت الهی و هدایت خلق تأثیری ندارد؛ تا آنجا که آن حضرت، یکی از رسولان اولوالعزم و حتی امامی برای خلائق شد؛ و این به روشنی آشکار می کند مسئله برگزیدن حجت ها توسط خداوند و معرفی شان به آن صورتی که امروزه ما از طرف بعضی افراد با سوادِ نصفه نیمه که سعی می کنند در فرایند شناخت حجت خدا اظهار فضلی کنند می شنویم. هیچ ارتباطی با زبان و شیوایی بیان ندارد.

به طور کلی، موسی (علیه السلام) به درگاه پروردگارش دعا کرد و خواسته هایی از او داشت که از جمله آن ها گشودن گره زبانش بود، و نیز اینکه برادرش هارون را به همراهش به عنوان وزیر و یاور برای رساندن رسالت الهی ارسال کند. در خصوص گره زبان موسی (علیه السلام)، خداوند وضعیت آن را از این نظر بهبود بخشید؛ ولی به دلیل حکمتی که خداوند در نظر داشت. به آن صورتی که افراد اشکال گیرنده پنداشته اند، گره زبانی اش را به طور کامل برطرف نکرد؛ به همین دلیل قرآن از زبان فرعون حکایت کرده است: ﴿وَلَا يَكَادُ يُبِينُ﴾ (و نمی تواند درست بیان کند)، و نیز گفته موسی (علیه السلام) را حکایت کرده است: ﴿وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ﴾^۲ (و برادرم هارون از من زبان آورتر است، پس او را با من به دستگیری گسیل دار تا مرا تصدیق کند؛ زیرا می ترسم مرا

۱ - زخرف: ۵۲.

۲ - قصص: ۳۴.

۴۲۰..... مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی - دفاع از قرآن

تکذیب کنند) و این اجابت دیگری برای درخواست موسی با «فرستادن هارون به همراهش» بود؛ یعنی - علاوه بر یاری رساندن وی با برادر و وزیرش - راه‌حلی نیز برای باقی‌مانده مشکل شیوایی گفتار موسی ﷺ بود.

از سید احمد الحسن درباره تفسیر آیاتی که درخواست موسی از خداوند سبحان را حکایت می‌کنند پرسیده شد. ایشان پاسخ دادند:

«خداوند می‌فرماید: ﴿قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي * وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي * يَفْقَهُوا قَوْلِي * وَاجْعَلْ لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي﴾^۱ (گفت: ای پروردگار من، سینه مرا برای من گشاده گردان * و کار مرا، آسان ساز * و گره از زبان من بگشای * تا گفتار مرا بفهمند * و یاورى از خاندان من برای من قرار ده).

و نیز می‌فرماید: ﴿وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَىٰ أَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ * قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَلَا يَتَّقُونَ * قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُون * وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَىٰ هَارُونَ﴾^۲ (و آن هنگام که پروردگارت موسی را ندا داد: ای موسی، به‌سوی آن مردم ستمکار برو * قوم فرعون. آیا نمی‌خواهند پرهیزگار شوند؟ * گفت: ای پروردگار من، می‌ترسم دروغ‌گویم بخوانند * و دلم تنگ گردد و زبانم گشاده نشود. پس هارون را پیام بفرست).

موسی ﷺ در دعای خود به‌روشنی خواسته‌های زیر را از خدا درخواست کرده است:

- ﴿اشْرَحْ لِي صَدْرِي﴾ (سینه‌ام را برایم گشاده گردان).

۱ - طه: ۲۵ تا ۲۹.

۲ - شعراء: ۱۰ تا ۱۳.

- ﴿وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي﴾ (و کارم را برایم آسان ساز).
- ﴿وَاخْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي﴾ (و گره از زبانم بگشای).
- ﴿يَفْقَهُوا قَوْلِي﴾ (تا گفتارم را بفهمند).
- ﴿وَاجْعَل لِّي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي﴾ (و یاورى از خاندانم برایم قرار بده).

در این آیات، موسی علیه السلام دلیل درخواست خود یعنی «گشوده شدن گره از زبانش» را به این صورت بیان می‌فرماید تا آنچه را که می‌گوید، آن‌ها بفهمند و درک کنند؛ همچنین علت درخواست برای گشادگی سینه‌اش را نیز بیان می‌فرماید؛ زیرا وی می‌ترسید دلش تنگ گردد و زبانش گشوده نشود.

نتیجه روشن است؛ موسی علیه السلام مشکلی در گفتار و رساندن اطلاعات به دیگران داشته است، و این مشکل به‌طور جزئی برای خود حضرت موسی علیه السلام و به‌طور کلی در رسالت موسی علیه السلام، با بعثت هارون علیه السلام به‌عنوان وزیر برای او که در رساندن پیام یاری‌اش می‌کند، حل و برطرف شد.

دعای موسی علیه السلام در نهایت حکمت توسط خداوند اجابت شد. موسی می‌خواست توانایی‌اش برای تبلیغ آن‌ها بهبود یابد و درخواست کرد هارون به‌عنوان وزیر و یاور فرستاده شود. خداوند قدرت موسی علیه السلام را برای تبلیغ تا حدودی بهبود بخشید و با هارون علیه السلام آن را به تمام و کمال رسانید؛ بنابراین خداوند هارون علیه السلام را در پاسخ به درخواست موسی علیه السلام مبعوث فرمود و بعثت او را در نهایت حکمت قرار داد؛ و مشکل موسی علیه السلام در تبلیغ فرعون و قومی را که به‌سوی آن‌ها گسیل شده بود حل و فصل نمود: ﴿قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى﴾^۱ (گفت: ای موسی، هرچه خواستی به تو

داده شد).

و خداوند متعال هنگامی که سخن فرعون را حکایت می‌فرماید، بیان داشته است مقداری از این نقص و خلل در سخن‌گویی موسی علیه السلام باقی مانده و برطرف نشده بود: ﴿أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ﴾^۱ (آیا من از این مرد خوارِ ذلیل که درست‌سخن گفتن نتواند بهتر نیستم؟)

و خدای متعال در داستانی از زبان موسی علیه السلام می‌فرماید: ﴿وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ﴾^۲ (و برادرم هارون در بیان، از من فصیح‌تر است. او را به مدد من بفرست تا مرا یاری کند؛ بیم آن دارم که دروغ‌گویم شمارند).

بنابراین مقداری نقص و خلل در گفتار موسی برایش باقی مانده بود، و این خواست خداوند بود که این نقیصه، عامل و دستاویزی باشد تا مدعیان باطلی چون فرعون و لشکریانش و کسانی که فرعون آن‌ها را به نابخردی گرفته و گمراه ساخته بود، ادعا کنند آن‌ها از موسی شایسته‌ترند، و اینکه آن‌ها بر حق‌اند و موسی بر باطل است؛ که هرگز چنین نیست: ﴿وَنَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي أَفَلَا تُبْصِرُونَ * أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِّنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ * فَلَوْلَا أَلْقَيْ عَلَيْهِ أَسْوَرَةٌ مِّنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ * فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾^۳ (و فرعون در میان مردمش ندا داد: ای قوم من، آیا پادشاهی مصر و این جوی‌ها که از زیر پای من جاری هستند از آن من نیستند؟ آیا نمی‌بینید؟ * آیا من بهترم یا این مرد خوارِ ذلیل که

۱ - زخرف: ۵۲.

۲ - قصص: ۳۴.

۳ - زخرف: ۵۱ تا ۵۴.

درست سخن گفتن نتواند؟ * چرا بر دست‌هایش دستبندهای طلا نیست؟ و چرا گروهی از فرشتگان همراهش نیامده‌اند؟ * پس قوم خود را گمراه ساخت و آن‌ها از او اطاعت کردند، که آن‌ها مردمی تبهکار بودند)...^۱

به این ترتیب روشن می‌شود از این نظر نیز هیچ تناقضی در قرآن وجود ندارد.

اشکال ۵۹: عصای موسی

به نظر تشکیک‌کنندگان، عصای موسی با دو ویژگی و وصف متفاوت توصیف شده است. یک بار این‌گونه توصیف شده است که ازدهایی بزرگ بود: ﴿فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ﴾^۲ (پس [موسی] عصایش را افکند و به‌ناگاه ازدهایی آشکار شد) و بار دیگر آن را این‌گونه توصیف می‌کند که ماری کوچک «جان» بوده است: ﴿فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ﴾^۳ (پس چون دید همچون ماری می‌جنبد، پشت‌کنان گریخت و برنگشت)؛ و این تناقض است!

پاسخ:

این دو آیه هیچ تناقضی با یکدیگر ندارند؛ زیرا به آن صورتی که تشکیک‌کننده پنداشته است، این دو ویژگی، توصیف عصا در یک اتفاق و واقعه نبوده، بلکه دو توصیف در دو اتفاق مختلف بوده است.

توصیف عصا به «جان» (مار) به زمان مناجات موسی علیه السلام با پروردگارش و وحی خداوند به وی علیه السلام، و آماده‌سازی الهی او برای ارسال برای مواجهه با فرعون مربوط می‌شود، و این

۱ - سید احمدالحسن، پاسخ‌های روشن‌گرانه، پاسخ پرسش ۴۶۵.

۲ - اعراف: ۱۰۷.

۳ - قصص: ۳۱.

نکته از آیاتی که داستان را حکایت کرده‌اند روشن است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَاتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبْرٍ أَوْ آيَةٍ كُنتُمْ تَصْلُوتُونَ * فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ * يَا مُوسَىٰ إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ * وَأَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَىٰ لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ الْمُرْسَلُونَ﴾^۱ [یاد کن] هنگامی را که موسی به خانواده خود گفت «من آتشی به نظرم رسید. به‌زودی برای شما خبری از آن خواهم آورد، یا شعله آتشی برای شما می‌آورد. باشد که خود را گرم کنید.» * چون نزد آن آمد، ندا رسید که «خجسته [و مبارک گردید] آن‌که در این آتش و آن‌که پیرامون آن است؛ و منزّه است خدا، پروردگار جهانیان. * ای موسی، این منم خدای عزیز حکیم؛ * و عصایت را بیفکن.» پس چون آن را همچون ماری دید که می‌جنبد، پشت گردانید و به عقب بازنگشت. «ای موسی، مترس که فرستادگان در حضور من نمی‌ترسند.»).

اما توصیف مار به «اژدهای بزرگ» پس از بعثت و ارسال موسی (علیه السلام) انجام شده است؛ بنابراین در برابر فرعون و بزرگان، عصای موسی به اژدهای آشکاری تبدیل شد. این نکته نیز از آیاتی که آن را بیان می‌کنند مشخص است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿ثُمَّ بَعَثْنَا مِنْ بَعْدِهِم مُّوسَىٰ بِآيَاتِنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَأِيهِ فَظَلَمُوا بِهَا فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ * وَقَالَ مُوسَىٰ يَا فِرْعَوْنُ إِنِّي رَسُولٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ حَقِيقٌ عَلَىٰ أَنْ لَا أَقُولَ عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ قَدْ جِئْتُكُمْ بِبَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَرْسِلْ مَعِيَ بَنِي إِسْرَائِيلَ * قَالَ إِنْ كُنْتَ جِئْتَ بِآيَةٍ فَأْتِ بِهَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰدِقِينَ * فَالْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ * وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بِيضَاءٌ لِلنّٰظِرِينَ * قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ﴾^۲ (انگاه بعد از آنان، موسی را با آیات خود به سوی فرعون و سران قومش فرستادیم. ولی آن‌ها به آن [آیات] کفر ورزیدند. پس ببین

۱ - نمل: ۷ تا ۱۲.

۲ - اعراف: ۱۰۳ تا ۱۰۹.

فرجام مفسدان چگونه بود. * و موسی گفت: «ای فرعون، بی‌تردید، من فرستاده‌ای از سوی پروردگار جهانیانم. * شایسته است بر خدا جز [سخن] حق نگویم. من در حقیقت دلیلی روشن از سوی پروردگارتان برای شما آورده‌ام؛ پس فرزندان اسرائیل را همراه من بفرست.» * فرعون پاسخ داد اگر دلیلی برای صدق خود داری بیاور، اگر از راست‌گویانی. * پس [موسی] عصایش را افکند و به‌ناگاه ازدهایی آشکار شد. * و دست خود را [از گریبان] بیرون کشید و ناگهان برای تماشاگران سپید [و درخشنده] بود.

تا زمانی که دو ویژگی در دو حادثهٔ مختلف مدنظر باشد مانعی نیست که عصا با دو ویژگی متفاوت توصیف شود؛ به‌خصوص اینکه می‌دانیم این عصا، یکی از نشانه‌های خداوند بوده است؛ و در نتیجه اشکالی وجود ندارد که در نظر فرعون و بزرگان، به صورتی غیر از صورتی آشکار شود که برای موسی علیه السلام هنگام مناجات با پروردگارش آشکار شده بود.

اشکال ۶۰: دستش را به گریانش برد یا بازویش را به خودش چسباند؟

برخی از شک‌کنندگان ادعا می‌کنند میان آیه: ﴿اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ يَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاَضْمُمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ﴾^۱ (دست خود را به گریبان ببرد تا سپید بی‌گزند بیرون بیاید و [برای رهایی] از این هراس بازویش را به خویشتن چسبان) و آیه: ﴿وَاَضْمُمُ يَدَكَ إِلَى جَنَاحِكَ تَخْرُجَ يَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَى﴾^۲ (دست خود را به پهلویت ببر، سپید بی‌گزند برمی‌آید. [این معجزه‌ای دیگر است) تعارض وجود دارد؛ زیرا آیهٔ اول بازو را چسبیده به موسی نشان می‌دهد، و آیهٔ دوم می‌گوید دستش را در پهلویش برده است، با توجه به اینکه این دو آیه دربارهٔ یک موضوع صحبت می‌کنند!

۱ - قصص: ۳۲.

۲ - طه: ۲۲.

پاسخ:

صرف‌نظر از آنچه مفسران در خصوص معنای این دو آیه گفته‌اند، این دو آیه هیچ تضادی با یکدیگر ندارند و هر دو یک معنا را تأیید می‌کنند. دست سفید به عدالت کامل، صداقت و پاکی انسان از بی‌عدالتی اشاره دارد و این معنا در زبان نیز وجود دارد. گفته می‌شود «فلانی دست‌پاک است» و این یعنی او مردی عادل است و هیچ ظلمی از او صادر نمی‌شود.

در فرهنگ لغت نیز آمده است: یکی از معانی «جناح» (بال) دست است؛^۱ گویی دست انسان همانند بال برای پرنده است. کما اینکه «جناح و جوانح» نیز به سینه انسان اشاره دارد.^۲ یکی از معانی «جیب» نیز سینه است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلْيَضْرِبَنَّ بِخُمْرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ﴾^۳ (و باید روسری خود را بر گردن و سینه خویش [فرو] اندازند). پس جناح و جیب یک معنا دارند. گفته می‌شود فلانی «ناصح الجیب» است؛ یعنی او مرد راست و درستی است، و منظور از آن قلب و سینه‌اش است؛ یعنی او امین است.^۴

بنابراین آیه اول «اَضْمُمُ إِلَيْكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ» به معنای دست سفید و بی‌عیب و نقص خالی از ظلم و ستم خود را به سینه‌ات بچسبان تا عدالت و پاکی روح تو نمایان شود؛ همان‌طور که آیه دوم «وَأَضْمُمُ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ» نیز به همین معنا اشاره دارد.

سید احمد الحسن فرموده است:

«حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَأَضْمُمُ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجُ بَيِّضًا مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةٌ أُخْرَى﴾ (دست خود را به سینه‌ات بچسبان، بی‌هیچ عیبی، سفید بیرون آید، این

۱ - ابن‌منظور، لسان‌العرب: ۴۳۸/۱.

۲ - زمخشری، اساس البلاغه: ص ۱۳۷.

۳ - نور: ۳۱.

۴ - ابن‌منظور، لسان‌العرب: ۲۸۸/۱.

هم آیتی دیگر): یعنی خالی از هرگونه ظلم و ستم. انسان با دست می‌گیرد و می‌دهد، و دست سفید به عدالت تمام و کمال انسان با مردم و با خداوند سبحان و متعال اشاره دارد؛ بنابراین موسی علیه السلام خودش را از ظلم و ستم در مرتبه‌ای عالی، پاک و طاهر نموده است...»^۱

همچنین می‌فرماید:

«دست انسان در ملکوت آسمان‌ها با عدالت، سفید و با ظلم، سیاه می‌گردد و این همان چیزی است که خداوند سبحان و متعال در این عالم جسمانی دنیا با حضرت موسی علیه السلام ظاهر نمود:

- ﴿وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاطِرِينَ﴾^۲ (و دستش را بیرون آورد، ناگاه در نظر بینندگان سفید و درخشان بود).

- ﴿وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةً أُخْرَىٰ﴾^۳
(و دست خویش در گریبان کن، بی هیچ عیبی، سفید بیرون آید، این هم آیتی دیگر).

- ﴿وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آيَاتِ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾^۴ (و دستت را در گریبانت ببر تا بی هیچ آسیبی، سفید بیرون آید. با نه نشانه نزد فرعون و قومش برو که مردمی فاسق و عصیانگرند).

۱ - متشابهات، پاسخ پرسش ۱۲۸.

۲ - اعراف: ۱۰۸.

۳ - طه: ۲۲.

۴ - نمل: ۱۲.

- ﴿اسْلُكْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضًا مِنْ غَيْرِ سُوءٍ وَاضْمُمُ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ﴾^۱ (دست خود در گریبان ببرد تا سفید، بی‌هیچ آسیبی بیرون آید، و دست خود را بر سینه بچسبان تا از وحشت بیارامی. این دو از جانب پروردگارت حجت‌های تو برای فرعون و مهتران اوست، که آنان مردمی نافرمان‌اند).

«جناح» (سینه) است، و «جیب» (گریبان) چسبیده به سینه است که محل اتصال روح انسان به بدن انسان است؛ یعنی گویا او آنچه از عدالت و قدسیت و پاکی است از روح خود خارج می‌کند تا وضعیتش را به آن‌ها نشان دهد.^۲

اشکال ۶۱: یونس در صحرا انداخته شد یا خیر؟

در قصه یونس به صراحت درباره افکندن او به خشکی سخن به میان آمده است؛ مثل این آیه: ﴿فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ﴾ (پس او را در حالی که ناخوش بود به زمین خشکی افکندیم) در حالی که به نظر تشکیک‌کنندگان، این آیه در تعارض با آیه زیر است: ﴿لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِّنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ﴾ (اگر لطفی از جانب پروردگارش تدارک [حال] او نمی‌کرد، قطعاً نکوهِش شده بر زمین خشک انداخته می‌شد).

پاسخ:

با توجه به منظور و مقصود آیات زیر، مشاهده خواهیم کرد تعارضی میان این دو آیه وجود ندارد:

۱ - قصص: ۳۲.

۲ - پاسخ‌های روشن‌گرانه، پاسخ پرسش ۵۹.

- حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَلَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْأُخْتِ إِذْ نَادَىٰ وَهُوَ مَكْشُومٌ * لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِّنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ﴾^۱ (پس در [امثال] حکم پروردگارت شکیبایی ورز، و مانند همدم ماهی [= یونس] مباش، آنگاه که اندوه‌زده ندا درداد * اگر لطفی از جانب پروردگارش تدارک [حال] او نمی‌کرد، قطعاً نکوهش شده بر زمین خشک انداخته می‌شد).
- حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَالْتَقَمَهُ الْأُخْتُ وَهُوَ مُلِيمٌ * فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ * فَنَبَذْنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ * وَأَثْبْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِّنْ يَقْطِينٍ * وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ﴾^۲ (و ماهی او را بلعید؛ در حالی که او نکوهشگر خویش بود! * و اگر او از زمره تسبیح‌کنندگان نبود * قطعاً تا روزی که برانگیخته می‌شوند، در شکم آن [ماهی] می‌ماند! * پس او را در حالی که ناخوش بود به زمین خشکی افکندیم! * و [در آن صحرا] بر او درختی بی‌ساقه رویانیدیم * و او را به سوی یکصد هزار یا بیشتر روانه کردیم).

سید احمدالحسن در کتاب متشابهات معنای این آیات و ماجرای اتفاق افتاده برای پیامبر خدا یونس علیه السلام را به‌طور مفصل روشن فرموده است. نکاتی از این روشنگری را که به پاسخ‌گویی به اشکال فوق‌الذکر مربوط می‌شود یادآور خواهیم شد:

۱- یونس علیه السلام در شکم ماهی مُرد و روحش به تاریکی‌های جهنم و طبقات پایین آن نظر افکند. دلیل برای مردن او این سخن حق تعالی است: ﴿لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ (قطعاً تا آن روزی که برانگیخته می‌شوند در شکم ماهی باقی می‌ماند). کسی که تا روز رستاخیز باقی می‌ماند مرده است، و این نکته در ادامه بیشتر روشن خواهد شد؛ همان‌طور

۱- قلم: ۴۸ و ۴۹.

۲- صافات: ۱۴۲ تا ۱۴۶.

۴۳۰..... مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی - دفاع از قرآن

که این سخن حق تعالی ﴿أَرْسَلْنَا إِلَى مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ﴾ (او را به‌سوی دویست هزار نفر یا بیشتر گسیل داشتیم) نیز مرگ آن حضرت را تأیید می‌کند. خداوند سبحان، ارسال و بعثت وی را بعد از خارج کردنش از شکم ماهی، ارسالی جدید برشمرده است؛ زیرا همان طور که سید احمدالحسن می‌فرماید: «به این دلیل که بعثت بعد از مردن برای وی، ارسال جدیدی خواهد بود؛ در غیر این صورت اگر ایشان نمرده بود، قطعاً بازگشت از غیبت و به‌پایان‌رساندن رسالتش محسوب می‌شد.»^۱

۲- جهنمی که یونس علیه السلام مشاهده کرد جهنمی است که با اعمال ظالمان توسعه می‌یابد تا آنجا که شراره‌هایش کامل می‌شود و آتش آن با اعمال ظالمین شعله‌ور می‌گردد؛ همان طور که بهشت با اعمال صالحان از انبیا و اوصیا و فرستادگان و صالحین توسعه می‌یابد.

۳- به آن صورتی که در مخیله بعضی از کسانی که از حقیقت آگاهی ندارند شکل گرفته است هیچ تناقضی میان این آیات وجود ندارد:

- ﴿لَوْلَا أَنْ تَدَارَكُ نِعْمَةً مِنْ رَبِّهِ لَتَبَدَّ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ مَذْمُومٌ﴾ (اگر لطفی از جانب پروردگارش تدارک [حال] او نمی‌کرد، قطعاً نکوهش شده بر زمین خشک انداخته می‌شد).
- ﴿فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ لَلِيبَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ (و اگر او از زمره تسبیح‌کنندگان نبود، قطعاً تا روزی که برانگیخته می‌شوند، در شکم آن [ماهی] می‌ماند!).

سید احمدالحسن علیه السلام می‌فرماید:

«تأکید می‌کنم خداوند سبحان و متعال لاجرم باید یکی از دو کار را برای عقوبتی که به نبی خدا یونس وعده داده بود به انجام می‌رساند: یا افتادن در بیابان، عریان

و بی‌سریانه، با پریشان‌حالی؛ یا اینکه تا روز برانگیخته‌شدن در شکم ماهی بماند؛ که در غیر این صورت در قرآن تناقض وجود خواهد داشت؛ چراکه خداوند سبحان و متعال، حکیم است و از او حکمت تمام و کمال صادر می‌شود و این، حکمتی است یگانه که تعددی در آن راه ندارد. اگر عده‌ای بخواهند، بدون علم محمد و آل محمد علیهم‌السلام با کلنجار رفتن، این آیات را تأویل و تفسیر کنند، این مسئله‌ای است که با آن روبه‌رو خواهند شد؛ اما من حقیقت را آشکار می‌کنم: اینکه جسد او در بیابان عریان و بی‌سریانه افتاد؛ در حالی که روحش در طبقات جهنم تا روز برانگیخته‌شدن، باقی ماند؛ و همان طور که بیان کردم این جهنمی است در حال گسترش، و نه جهنم کامل شده؛ جهنمی که دنیا به سرعت به سوی آن می‌شتابد، همان طور که به سوی بهشت در حرکت است؛ به این ترتیب مشخص می‌شود تناقضی در این آیات وجود ندارد.»^۱

۴- باقی‌ماندن یونس علیه‌السلام در شکم ماهی به‌عنوان یک «بدن مادی» تا روز برانگیخته‌شدن نادرست است؛ چراکه پیش از برانگیخته‌شدن، فنای کل موجودات و تبدیل زمین خواهد بود: ﴿يَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضَ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتِ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ﴾^۲ (روزی که زمین به غیر این زمین، و آسمان‌ها مبدل گردد، و [مردم] در برابر خدای یگانه قهار ظاهر شوند)؛ در نتیجه اگر بدن او بتواند تا روز رستاخیز دست‌نخورده باقی بماند، پس باید بدن ماهی نیز تا روز رستاخیز به‌صورت تمام و کمال باقی بماند؛ در حالی که چنین وضعیتی اتفاق نمی‌افتد مگر با معجزه؛ و بدیهی است معجزه، تنها به‌دلیل حکمت و بهره‌ای حاصل می‌شود؛ ضمن اینکه در چنین معجزه‌ای، بهره‌ای وجود ندارد.

۵- خداوند سبحان پیامبرش یونس علیه‌السلام را تهدید نمی‌کند و نمی‌ترساند؛ فقط او را تربیت

۱ - مراجعه کنید به: متشابهات، پاسخ پرسش ۱۷۴.

۲ - ابراهیم: ۴۸.

می‌کند و وقتی سرنوشتش را - که اگر با خداوند مخالفت کند و از رسالتش روی گرداند - به او نشان داد، بر او منت نهاد. طبق قرآن و روایات، در اینجا شباهتی میان آدم علیه السلام و یونس علیه السلام وجود دارد؛ زیرا کاری که از آدم علیه السلام سر زد وسیله‌ای شد برای آشکار شدن عورتش (یعنی عریان شدن از تقوا): ﴿فَأَكَلَا مِنْهَا فَبَدَّتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾^۱ (آنگاه از آن خوردند و برهنگی آنان برایشان نمایان شد و شروع کردند به چسبانیدن برگ‌های بهشت بر خود. و [این‌گونه] آدم به پروردگار خود عصیان ورزید و بیراهه رفت). کاری که از یونس علیه السلام سر زد نیز - به همین صورت - سببی شد برای عریان افکنده شدن (عریان شدن از تقوا): ﴿فَتَبَدَّنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ﴾ (پس او را در حالی که ناخوش بود به زمین خشک باز بدون پوشش افکندیم)؛ و این «عریان شدن از تقوا» سببی برای ناخوشی و پریشانی وی بود؛ اما یونس علیه السلام خداوند را تسبیح گفت و طلب آمرزش کرد: ﴿فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ﴾ (اگر او از تسبیح‌کنندگان نبود)؛ همان طور که آدم علیه السلام استغفار کرد؛ و این سبب و عاملی شد، برای بازگشت لباس تقوا به هر دوی آن‌ها.

سید احمد الحسن علیه السلام می‌فرماید:

«... به علاوه این اعتراف یونس علیه السلام به حق و تقاضای بخشش و تسبیح، وسیله‌ای شد تا لباس تقوا به او بازگردد؛ یعنی همان سبزی و دین ﴿وَ أَنْتَبْنَا عَلَيْهِ شَجَرَةً مِنْ يَقْطِينٍ﴾ (و بر او درختی از یقطين [بی‌ساقه] رویانیدیم)؛ بر او روید، گویی پاره‌ای از خود او بود، و این همان لباس تقواست که ملازم و همراه متقین است؛ همان طور که زشتی آدم علیه السلام با برگ درخت بهشت پوشیده شد و این برگ نیز همان سبز بودن، یعنی دین و لباس تقواست: ﴿يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْآتِكُمْ وَ رِيشًا وَ لِبَاسَ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ ذَلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّكُمْ يَذَكَّرُونَ﴾^۲

ای فرزندان آدم! برای شما جامه‌ای فرستادیم تا شرمگاهتان را بپوشاند و زینتی برایتان است، و جامه پرهیزگاری؛ این از هر جامه‌ای بهتر است. این یکی از آیات خداوند است، باشد که پند گیرند).

﴿فَبَدَّلْنَاهُ بِالْعِزَّةِ وَهُوَ سَقِيمٌ﴾ (پس او را به خشکی، عریان و بی سرپناه انداختیم؛ در حالی که بیمار بود): بیماری یونس علیه السلام به دلیل زده شدن لباس تقوا از او، پس از روی گردانی و گریختنش بود؛ وی مصداق بنده‌ای بود که از آقا و مولایش سربیزی می‌کند یا می‌گریزد.

درخت یقطین از درختان بهشت است و به معنی درخت دین و تقواست. ^۱

با دانستن مطالب گفته شده، روشن می‌شود هیچ تناقضی میان این دو آیه وجود ندارد. افکندن یونس علیه السلام در خشکی بدون سرپناه در حالی که بیمار بود ﴿فَبَدَّلْنَاهُ بِالْعِزَّةِ وَهُوَ سَقِيمٌ﴾ (پس او را در حالی که ناخوش بود به زمین خشک باز بدون پوشش افکندیم)، واقعه‌ای بود که به دلیل استغفار و توبه و تسبیحش واقعاً برایش اتفاق افتاد. اما این سخن حق تعالی: ﴿لَوْلَا أَنْ تَدَارَكَهُ نِعْمَةٌ مِنْ رَبِّهِ لَنُبِذَ بِالْعِزَّةِ وَهُوَ مَذْمُومٌ﴾ (اگر لطفی از جانب پروردگارش تدارک [حال] او نمی‌کرد، قطعاً نکوهش شده بر زمین خشک انداخته می‌شد)، یعنی در حالتی که استغفار نمی‌کرد عقوبت مقدر شده برای او به صورت یک «جسد بی‌جان» بود، علاوه بر عقوبت روحانی که برایمان روشن شد.

اشکال ۶۲: دستور یعقوب به پسرانش که از درهای مختلف وارد شوند

به نظر تشکیک‌کنندگان، سخن یعقوب به پسرانش - که قرآن آن را حکایت کرده - دارای تناقض است: ﴿وَقَالَ يَا بَنِيَّ لَا تَدْخُلُوا مِنْ بَابٍ وَاحِدٍ وَاذْخُلُوا مِنْ أَبْوَابٍ مُتَفَرِّقَةٍ وَمَا أُغْنِي عَنْكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِنْ الْحُكْمُ إِلَّا لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَعَلَيْهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ * وَلَمَّا دَخَلُوا مِنْ حَيْثُ أَمَرَهُمْ أَبُوهُمْ مَا كَانَ يُغْنِي عَنْهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا حَاجَةً فِي نَفْسِ يَعْقُوبَ قَضَاهَا وَإِنَّهُ لَدُوٌّ عَلِيمٌ لِمَا عَلَّمْنَاهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾ (و گفت: ای پسران من همه از یک در وارد نشوید؛ بلکه از درهای مختلف درآیید و من در برابر خدا هیچ سودی به حال شما نخواهم داشت، که فرمانروایی عالم جز خدا را نیست، بر او توکل کردم و باید همه صاحبان مقام توکل هم بر او اعتماد کنند. * و چون آن‌ها به ملک مصر به طریقی که پدر دستور داده بود وارد شدند. البته این کار هیچ سودی برایشان در برابر خدا نداشت جز آنکه در دل یعقوب غرضی بود که ادا نمود، و او بسیار دانشمند بود، زیرا ما او را علم آموختیم ولی اکثر مردم نمی‌دانند)، زیرا به‌رغم اینکه تصریح کرده کارها به دست خداوند است و جز خداوند هیچ چیزی برایشان سودی ندارد، و آن را دو مرتبه تکرار کرده است، ولی به آنان دستور داد از درهای مختلف وارد شوند، تا به فرزندانش آسیبی به‌خاطر حسادت نرسد.

پاسخ:

به انسان در دنیای امتحان (عالمی که ما در آن هستیم) دستور داده شده است اسباب را به کار گیرد، و در عین حال بر او لازم است همیشه در قلبش حاضر داشته باشد و یقیناً اعتقاد داشته باشد که خداوند سبب «مُسَبَّبِ الْأَسْبَابِ» است و هرگونه بخواهد در فرمانروایی اش کاری را انجام می‌دهد یا انجام نمی‌دهد. به همین دلیل وقتی مردی نزد

رسول خدا ﷺ آمد و عرض کرد ای رسول خدا! شترم را باز بگذارم و به خدا توکل کنم، یا آن را ببندم و توکل کنم؟ فرمود: «[پایش را] ببند و توکل کن.»^۱

از سید احمد الحسن پرسیده شد: ما با اشکالی روبه‌رو می‌شویم؛ از یک سو باید به خدا توکل کنیم، و از سوی دیگر باید با سبب‌ها تعامل کنیم! سخن نهایی در این خصوص چیست؟ ایشان پاسخ داد:

«بین توکل به خدا که مسبب‌الاسباب است و تعامل با اسباب، تعارضی وجود ندارد. مؤمن باید خداوندِ مسبب‌الاسباب را قبل از سبب، به‌همراه آن و بعد از آن ببیند؛ چراکه لا حول و لا قوّة الا بالله.

این عالم، جملگی عالم اسباب است. کسی که بگوید به خدا توکل کردم و عملی انجام ندهد، دروغ‌گوست؛ چراکه خداوند به عمل کردن فرمان داده و فرموده است: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ دَلُولًا فَامْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِن رِّزْقِهِ وَإِلَيْهِ النُّشُورُ﴾^۲ (او کسی است که زمین را رام شما گردانید؛ پس بر راه‌های آن سیر کنید و از روزی خدا بخورید و بازگشت به‌سوی اوست).

خداوند سبحان و متعال می‌فرماید «بر راه‌هایش سیر کنید» یعنی با اسبابی که برای شما آماده کرده‌ایم عمل کنید. والحمد لله وحده.»^۳

در نتیجه یعقوب نبی ﷺ به «سببی» که به نظر مناسب می‌رسد در مسئلهٔ محافظت از پسرانش به آن عمل کند، طبق دستوری که به وی داده شده است عمل، و در عین حال به خداوند سبحان توکل کرده و کارش را به او سپرده است؛ زیرا خداوند، مسبب‌الاسباب

۱ - طبرسی، مشکاة الانوار: ص ۵۱.

۲ - ملک: ۱۵.

۳ - پاسخ‌های روشن‌گرانه، پاسخ پرسش ۱۵۳.

است و هیچ تناقضی میان توکل او به خداوند، با عملکردش با استفاده از سببی که مأمور به عمل به آن بوده است وجود ندارد؛ همان طور که در سخن سید احمدالحسن روشن شد.

بحثی دربارهٔ حسد

حسد -طبق تعریف علمای مسلمان- آرزوی ازبین رفتن نعمتی از دیگران است؛ ولی اگر این فقط یک «آرزوی قلبی» بوده که از سوی حسود صادر شده و او در عمل هیچ کار ظاهری انجام نداده است تا آزار و اذیتی به فرد مورد حسادت برساند، پس چرا حسود باید به خاطر حسادتش بازخواست شود؟!

چرا حسادت نیز همانند برخی از اندیشه‌ها و آرزوهای بد قلبی نباشد که انسان به خودش می‌گوید و تا هنگامی که به کاری تبدیل نشود مورد حساب قرار نگیرد؟! رسول خدا ﷺ فرموده است: «**خداوند از اتمم اشتباه و فراموشی و آنچه را به خودشان می‌گویند برداشته است.**»^۱

چرا وضعیت حسادت همانند وضعیت دیگر بدی‌هایی نیست که انسان در دلش پنهان می‌کند؟! و خواهد آمد (در پاسخ اشکال ۶۶) که آیه **﴿وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ﴾** (و اگر آنچه در دل دارید آشکار یا مخفی کنید همه را خدا در محاسبه شما خواهد آورد) با آیه بعدی‌اش: **﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾** (خدا هیچ‌کس را تکلیف نمی‌کند مگر به قدر توانایی‌اش) و اگر «حسادت» - همان طور که علما می‌گویند- صرفاً یک آرزوی قلبی باشد، در این صورت بیش از این نخواهد بود که یک «بدی» باشد که انسان در قلب خود پنهان کرده است.

واقعیت این است که کسی که دربارهٔ این موضوع به سخنان علما مراجعه کند هیچ چیز قابل توجهی به دست نمی‌آورد که به‌خوبی تفاوت میان حسادت، و بعضی امور قلبی و روانی

بدی را که انسان در خود پنهان می‌کند ولی نسبت به آن‌ها مورد حساب قرار نمی‌گیرد توضیح بدهد، یا دست‌کم عقوبت آن‌ها همانند عقوبت حسد باشد که بر اساس متون دینی، واقعاً شدید است.

حسادت -طبق نظر علما- آفتی اخلاقی و رذیلتی نفسانی، مثل خشم و دیگر آفات و رذائل اخلاقی است. زین الدین عاملی «شهید ثانی» در توضیح حقیقت «حسادت» می‌گوید:

«حقیقت حسد، برانگیختن قوه شهویه‌ای است که تمنای مال دیگران را می‌کند و خواهان حالتی است که او از آن برخوردار است، و نیز زوال آن‌ها از دیگران است؛ و لازمه آن، حرکت قوه غضبیه و برافروخته شدن فرد خشمگین، و جاری شدن خشم او و زیاد شدنش با توجه به زیادت حالت چیزی است که مورد حسادت قرار گرفته است...

عقلاً اتفاق نظر داشته‌اند که حسادت، با وجود اینکه رذیلت بزرگی برای نفس است، از جمله اسباب بزرگ برای تخریب جهان نیز هست؛ زیرا شخص حسود، در جهت هلاکت صاحبان فضایل و اهل شرف و اموال کسانی که آبادانی زمین به وجود آنان وابسته است، بسیار فعال است و حرکات گسترده‌ای انجام می‌دهد.»^۱

اینکه «حسادت، حسانت را می‌خورد همان طور که آتش هیزم را می‌خورد» و جملات دیگری نظیر آن که به‌عنوان عقوبتی برای حسود در متن دینی آمده است، در توضیح تفاوت میان حسادت (به‌عنوان یک آفت اخلاقی روانی) با برخی دیگر از آفات اخلاقی و آرزوها و تمناهای قلبی دیگر، در توجیه مسئله بازخواست و عقوبت اخروی کفایت نمی‌کند.

درست آن است که «حسادت» به آن صورتی که علمای مسلمان تصور می‌کرده‌اند در واقعیت وجودی‌اش، صرفاً یک مسئله نفسانی نیست؛ بلکه یک کارکرد بیرونی نیز هست که عملاً توسط فرد حسود انجام می‌شود، و چه بسا گاهی منجر به رساندن ضرر و زیان به

فرد مورد حسادت نیز بشود و حتی چه بسا آزار وی، منجر به قتل او شود؛ البته اگر خداوند تأثیر و نتیجه کاری را که حسود انجام داده است جاری نماید. به همین دلیل امام علی علیه السلام حسادت را «ظلم و ستمی» دانسته است که توسط حسود نسبت به فرد مورد حسادت، انجام می‌شود؛ می‌فرماید: «هیچ ظالمی را همچون شخص حسود به مظلوم شبیه‌تر ندیدم؛ که او جانی خسته، دلی سرگشته و اندوهی پیوسته دارد.»^۱

متن زیر توضیحی است از سوی سید احمدالحسن درباره معنای «رفع» که در متون دینی آمده، در گفت‌وگویی که با ایشان انجام شده است. در این متن ایشان به «حسادت» نیز پرداخته است و در آن توضیح کافی و شافی برای واقعیت حسادت می‌یابیم؛ و اینکه چرا دین، آن را جزو محرّمات و گناهان کبیره دانسته است؛ به طوری که «حسود» به خاطر حسادتش مورد شدیدترین بازخواست‌ها قرار می‌گیرد. ایشان می‌فرماید:

«آدم علیه السلام مرفوع وجودی داشته است، و دیگر مرفوع‌ها نیز وجودی دارند. در اینجا نکته‌ای هست که شاید قسمتی از این موضوع را برای شما روشن سازد. آیا می‌دانی حسادت چیست و نحوه اثرگذاری آن به چه صورت است؟ و چرا حسد جزو گناهان کبیره به شمار می‌رود و صاحبش (شخص حسود) حتی اگر حسادتش به طور جسمانی به مرحله عمل نرسد، بابت آن محاسبه و مجازات می‌شود؟

در ابتدا باید به انسان و وجود او در عالم جسمانی نگاهی بیندازیم. عالم جسمانی، در واقع تراکم نیرو یا انرژی است و به همین دلیل، تراکم، بین بیشترین مقدار و کمترین مقدار در نوسان است. گمان می‌کنم شما این خاصیت را در مواد جسمانی مختلفی که می‌شناسی، به وضوح مشاهده می‌کنی، هرچند این اجسام تقریباً در یک سطح قرار دارند و بین آنها تفاوت زیادی وجود ندارد. شما قطعاً گازی

که زمین را احاطه کرده، در دسته‌بندی متفاوتی نسبت به آب قرار می‌دهی. همین‌طور سنگ و دیگر مواد را. شما هوا یا گاز پیرامون زمین را نمی‌بینی، ولی مشاهده‌نشدن آن توسط شما، نفی‌کننده وجود آن در این زمین نیست.

حال، وجود انسان-هر انسانی- از آسمان اول یا منتهی‌الیه پایینی آن (که همان نفس اوست) تا به چگال‌ترین (متراکم‌ترین) چیز در این عالم جسمانی امتداد می‌یابد؛ لذا شما در ترکیب جسم انسان با باطن‌هایی روبه‌رو هستی؛ در حقیقت در اینجا ما با نفس، جسم مادی مرئی و جسم مادی غیرمرئی سروکار داریم. برای اینکه درک مطلب برای شما آسان شود می‌گوییم یک جسم نامرئی؛ ولی در حقیقت تجلیات بسیار زیاد و ظهورهای بسیار زیادی وجود دارد که به تعداد آن‌ها، برای انسان جسم یافت می‌شود. به همین دلیل است که خدای متعال فرموده است:

﴿وَإِنْ تَعْدُوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَآ تُحْصَوْهَا﴾^۱ (و اگر بخواهید نعمت‌های خدا را شمارش کنید نمی‌توانید). شمارش، ممکن است؛ ولی تعیین تعداد (إحصاء)، ناممکن است؛ به این دلیل که تعداد وجودهای انسان که نعمت‌های الهی بر آن‌ها افاضه شده، برابر است با امتداد وجود انسان تقسیم بر تجلی‌اش؛^۲ و از آنجا که تجلی باید کوچک‌ترین حد ممکن باشد تا ارتباط و اتصال بین وجودهای انسان برقرار شود و به عبارت دیگر وی یک مجموعه یکپارچه و کامل باشد، لذا هر تجلی، نزدیک‌ترین چیز به صفر است.

حال با تقسیم هر عدد بر صفر، چه نتیجه‌ای به دست می‌آید؟ نتیجه، بی‌نهایت است، و بی‌نهایت نه شمرده می‌شود و نه مقدار دارد؛ اما در اینجا صفر نداریم. بلکه

۱ - ابراهیم: ۳۴.

۲ - یعنی تعداد وجودهای انسان که نعمت‌ها بر او افاضه می‌شوند که برابر است با «امتداد وجودش تقسیم بر تجلی‌اش».

با عددی سروکار داریم که نزدیک‌ترین مقدار به صفر محسوب می‌شود. نتیجه تقسیم هر عدد بر نزدیک‌ترین مقدار به صفر چه می‌شود؟ نتیجه، عددی بسیار بزرگ است که هرچند جزو اعداد به شمار می‌رود، مقدار (احصاء) ندارد و بالاتر از حد شمارش است.

برای اینکه مطلب را به ذهن شما نزدیک کنم، تصور کن این عدد عبارت است از یک و جلویش به اندازه یک میلیارد سال نوری صفر تا بتواند به شماره درآید. اگر نعمت‌های الهی ده یا صد یا هزار تا بود، قابل شمارش و اندازه‌گیری می‌بود و اگر به شما می‌گفتم تعداد نعمت‌هایی را که خدا به شما داده شماره کن، هرچقدر هم نعمت بشماری، تعداد آن‌ها به یک میلیون نعمت نمی‌رسد؛ من گمان نمی‌کنم شما حتی بتوانی هزار نعمت را بشماری؛ بنابراین چگونه است که خدای متعال می‌فرماید نمی‌توانید آن‌ها را اندازه‌گیری (تعیین مقدار) نمایید؟ و بر چه اصلی چنین چیزی می‌فرماید؛ در حالی که این نعمت‌ها هرچند فراتر از اندازه‌گیری (تعیین مقدار) است، در زمره معدودات (قابل شمارش‌ها) قرار دارند؟

برای رفع ابهام و تناقض این مسائل باید شما به اینکه انسان دارای تجلیات و وجودهای زیادی است شناخت پیدا کنید. همان طور که قبلاً شرح دادم اگرچه این تجلیات قابل شمارش است، اندازه‌گیری و تعیین مقدار (احصاء) آن‌ها ناممکن است. هر نعمتی از نعمت‌های الهی، بر تمام این تجلیات افزوده شده و لذا فقط یک نعمت هم به تنهایی کافی است تا غیرقابل شمارش بودن نعمت‌ها را بر خودمان متوجه شویم. بنابراین تنها یک جسم از این اجسام یا تجلیات کافی است تا وجود سومی هم در کنار آن موجود باشد و همان طور که این جسم در این عالم جسمانی تأثیر می‌گذارد، آن جسم سوم نیز تأثیرگذار باشد.

اکنون به موضوع حسادت بازمی‌گردیم: به‌عنوان مثال شخصی در آرزوی داشتن خودروی فرد دیگری است و امید دارد این خودرو از دست آن فرد خارج شود

و از آن خود او شود. این خودرو در حال حرکت، در مسیر واژگون می‌شود و تصادف می‌کند. آیا این نوعی از حسادت نیست؟ چرا حسادت حرام است و چرا با اینکه شخص حسود با دستان خودش خودرو را واژگون نکرده، برای این کارش عقوبت می‌بیند؟

آری فرد حسود با جسم سوم خود یا با وجود جسمانی نامرئی اش که در این عالم جسمانی تأثیرگذار است، خودرو را واژگون ساخته است. این تجلیات دارای مراتب و درجاتی است و قبلاً بیان کردم که غیرمرئی است، ولی آن اندازه از تراکم و غلظت را داراست تا برای اثرگذاری در این عالم جسمانی و آنچه در آن است، کفایت کند؛ بنابراین خداوند سبحان به وسیله این تجلی یا جسم نامرئی، قدرت تأثیرگذاری بر دیگران را در انسان قرار داده است و به این صورت او را در معرض امتحان و آزمایش قرار می‌دهد. خدا انسان را امر فرموده که با این قدرت، به شرارت و پلیدی نپردازد. اگر او کار بدی انجام دهد محاسبه و مؤاخذه می‌شود؛ زیرا او این کار را به دست خودش انجام داده است؛ لذا برخلاف آنچه مردم گمان می‌کنند، حسد، صرفاً یک عمل نفسانی نیست.

وجود مرفوع نیز نوعی از این تجلیات و وجودهاست و برای او جسمی از همین نوع وجود دارد.»^۱

همان طور که دیدیم توضیح سید احمد الحسن فقط به توضیح واقعیت حسادت خلاصه نمی‌شود؛ بلکه تناقضی را که درباره این آیه به ذهن برخی از تشکیک‌کنندگان خطور می‌کند نیز پاسخ داده است: ﴿إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا﴾؛ زیرا برای ما توضیح داده است که حتی فقط در نظر گرفتن یکی از نعمتهایی که خداوند به انسان بخشیده است برای توجیه

﴿لَا تُحْصَوْنَ﴾ کفایت می‌کند، چه برسد به در نظر گرفتن همه نعمت‌های خداوند؛ به‌رغم اینکه همه نعمت‌ها در دایره شمارش شده‌ها قرار می‌گیرند.

ما وقتی مرتب این سخن را تکرار کنیم که قرآن به بیان‌کننده‌ای الهی نیاز دارد که حقایق آن را می‌شناسد، منظور ما وجود مثل چنین ترجمان الهی است که توانایی شرح و توضیح کتاب خدا، و محکم کردن تمام چیزهایی را که برای همه مردم مشتبه شده است دارد؛ همچنین او کسی است که به اسرار دین و آفرینش خداوند احاطه دارد.

اشکال ۶۳: توصیف بهشت، به پهنای آسمان‌ها و زمین

برخی از تشکیک‌کنندگان تصور می‌کنند آیه: ﴿وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوُّهُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ﴾^۱ (و گویند سپاس خدایی را که وعده‌اش را بر ما راست گردانید و سرزمین [بهشت] را به ما میراث داد. از هر جای آن باغ [پهناور] که بخواهیم جای می‌گزینیم) بهشت را به‌صورت زمینی توصیف کرده، اما در آیات دیگر آمده است که بهشت همچون پهنای آسمان و زمین است؛ مثل آیه: ﴿وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾^۲ (و بهشتی که پهنایش چون پهنای آسمان و زمین است [و] برای کسانی آماده شده که ایمان آورده‌اند) یا به پهنای آسمان‌ها و زمین است، مثل آیه: ﴿وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۳ (و برای رسیدن به آمرزشی از پروردگار خود و بهشتی که پهنایش [به‌اندازه] آسمان‌ها و زمین است [و] برای پرهیزگاران آماده شده است بشتابید). چگونه بهشت روی زمین است در حالی که پهنایش همچون پهنای آسمان یا آسمان‌ها و زمین است؟

۱- زمر: ۷۴.

۲- حدید: ۲۱.

۳- آل‌عمران: ۱۳۳.

پاسخ:

اگر بدانیم منظور از بهشت چیست، و اینکه پهنایش همچون پهنای آسمان و زمین، یا پهنای آسمان‌ها و زمین است چه معنایی دارد، جایی برای اشکال تشکیک‌کنندگان باقی نخواهد ماند.

علمای مسلمان به معنای آن پرداخته و احتمالات و تفسیرهای متعددی را مطرح کرده‌اند؛ از جمله:^۱

۱- پهنای بهشت همانند پهنای آسمان‌های هفت‌گانه و زمین‌های هفت‌گانه است، اگر به یکدیگر متصل شوند، و کلمه «عرض» (پهنا) به این دلیل آمده که اشاره کند «طول» بیشتر از «عرض» است.

۲- بها (قیمت) بهشت اگر فروخته شود، معادل بهای آسمان و زمین خواهد بود اگر فروخته شود.

۳- عرض به گنجایش اشاره دارد، و منظور از آن عرض در مقابل طول نیست.

۴- منظور از عرض در اینجا طول است؛ پس عرض آسمان‌ها و زمین یعنی همانند طول آن‌ها.

از سخنان علما مشخص است که منظور آن‌ها از زمین، همین سیاره‌ای است که ما در آن زندگی می‌کنیم، و بنده نمی‌دانم آن‌ها چه پاسخی در جواب کسی دارند که از آن‌ها بپرسد: اگر طبق تصویری که آن‌ها ارائه می‌دهند پهنای بهشت همانند پهنای آسمان‌ها و زمین باشد، پس برای جهنمی که طبق متون دینی ممکن نیست پُر شود دیگر چه باقی می‌ماند؟!

۱ - به‌عنوان مثال مراجعه کنید به: شریف رضی، حقائق التاویل: ص ۲۳۸ تا ۲۴۱؛ مجلسی، بحار الانوار: ۸۲/۸؛ رازی، تفسیر رازی: ۲۳۴/۲۹؛ ابوحنیف اندلسی، تفسیر البحر المحیط: ۳/۶۲؛ و دیگران.

همچنین آن‌ها منظورم علمای مسلمان است. در توضیح معنای هفت آسمان، چیزی بیش از طبقات یا صفحات ذکر نمی‌کنند؛ طبقه‌ای بر روی طبقه، و صفحه‌ای بر روی صفحه‌ای دیگر؛ و حتی در واقع، بیشتر آن‌ها معنای «آسمان دنیا» را - که در متون دینی بسیار ذکر شده است - به آسمان جسمانی محدود می‌کنند؛ حال آنکه آسمان جسمانی فقط قسمتی قابل مشاهده و دیده شده از آن است نه چیز دیگر، و قسمت بزرگی از آسمان هست که ما نمی‌توانیم آن را به‌رغم جسمانی‌بودنش - ببینیم، و به این ترتیب آسمان جسمانی همان طور که روشن خواهد شد - چیزی جز قسمت یا جزئی از آسمان دنیا نیست.

همچنین همه مسلمانان معتقدند بهشت در جهانی غیر از جهانی است که ما در آن هستیم؛ و اگر چنین باشد پس مقصود از تشبیه پهناي آن به پهناي آسمان جسمانی و زمین آن چیست (اگر منظور از آن، آسمان جسمانی باشد)؛ حال آنکه آسمان و زمین جسمانی، اگر با عالم بهشت یا به‌طور کلی عوالم بهشت‌ها مقایسه شوند، تقریباً هیچ چیزی به حساب نمی‌آیند.

به‌علاوه، علما، متون وارد شده از جانشینان خدا درباره این آیه را چگونه می‌فهمند؟ ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ وَأَوْزَنَّا الْأَرْضَ نَنْبُؤًا مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ﴾ (سپاس خدایی را که وعده‌اش را بر ما راست گردانید و سرزمین [بهشت] را به ما میراث داد. از هر جای آن باغ [پهناور] که بخواهیم جای می‌گزینیم)؛ زیرا همان گونه که امام باقر علیه السلام فرموده‌اند - برخی از روایات بیان کرده‌اند منظور از آن «زمین بهشت» است. آیا منظور از «زمین بهشت» در متون، همین زمینی است که ما اکنون در آن هستیم؟ و آیا واقعاً علمای مسلمان معتقدند بهشت در همین زمین است (همان طور که تشکیک‌کنندگان چنین برداشت کرده‌اند)؟ و آیا بهشت، زمینی همانند همین زمین جسمانی است که طول و عرض دارد؟

دانستن مراد از «بهشت و زمین و آسمان» و نیز دانستن معنای «تشبیه بهشت به پهنای آسمان‌ها و زمین» در آیات گذشته بی‌تردید مبنایی است که بر اساس آن این اشکال از پایه و اساس پاسخ داده می‌شود؛ اما کسی که در سخنان علمای مسلمان در این زمینه تحقیق کند چیزی نخواهد یافت تا برای پاسخ به اشکال تشکیک‌کنندگان بتواند به آن تکیه کند.

سید احمدالحسن از دیدگاه خود در کتاب‌هایش در جاهای متعدد معنای آسمان‌های هفت‌گانه و آفرینش آن‌ها، و رابطه‌ی علی حاکم بر آن‌ها را توضیح داده است (منظورم متوقف و وابسته‌بودن آفرینش هر آسمان به آسمان بالایی‌اش است)؛ و به‌طور خلاصه: آسمان‌ها از آسمان هفتم کلی (آسمان عقل) شروع می‌شود. سپس آسمان‌های شش‌گانه مثالی قرار دارند که با آسمان ششم شروع می‌شود تا به آسمان اول (آسمان دنیا) فرود می‌آید و ختم می‌شود. «آسمان دنیا» به دو قسمت تقسیم می‌شود: آسمان اول و آسمان جسمانی.

ایشان علیه السلام فرموده است:

«لازم است دقت شود که آسمان اول، حدّ نهایی آسمان دنیاست؛ یعنی آسمان دنیا در این عالم جسمانی آغاز می‌شود و به نخستین عالم ملکوتی روحانی خاتمه می‌یابد. یعنی نهایت آن حلقه‌ی وصل است و پایان آن یا حلقه‌ی وصل، آسمان اول است. در زیارت جامعه آمده است: «... و حجت‌های خدا بر اهل دنیا و آخرت و اولی...» ... و در قرآن آمده است: ﴿وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَىٰ وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾^۱ (اوست خدایی که معبودی جز او نیست. ستایش خاص اوست، چه در این جهان و چه در جهان دیگر، و فرمان فرمان اوست و همگان به او بازگردانده می‌شوند) و نیز حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ

الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ ﴿١﴾ (شما از پیدایش نخست آگاهید؛ چرا به یادش نمی‌آورید؟).

در اولی، دو عالم وجود دارد: ذر و رجعت، و در آن نفس‌ها قرار دارند. همان طور که رسول خدا ﷺ فرموده است خداوند سبحان و متعال از هنگامی که عالم اجسام را آفرید به آن ننگریسته است. منزلگاه کار و عمل مجدّانه از پایان عالم اجسام که پایان آسمان دنیاست آغاز می‌شود، و این پایان، همان آسمان اول است.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقٍ وَ مَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ﴾^۲ (و بر فراز سرتان هفت راه بیافریدیم، و ما از این خلقت، غافل نبوده‌ایم).

هفت راه، آسمان‌های هفت‌گانه است، از آسمان اول تا آسمان هفتم، و آسمان جسمانی دنیا جزو آن‌ها نیست؛ چراکه این آسمان بالای ما قرار ندارد بلکه ما درون آن هستیم و بر ما (زیر ما و بالای ما و از هر جهت زمین) احاطه دارد. ﴿يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾^۳ (از تو به‌شتاب عذاب می‌طلبند، حال آنکه جهنم بر کافران احاطه دارد). در ادامه برای شما تبیین خواهد شد چرا این آیه را اینجا آورده‌ام.

اگر آسمان‌ها را با این تفصیل بشماریم در این صورت، هشت تا خواهند بود و نه هفت تا! اصولاً دنیای جسمانی جزو آن‌ها به حساب نمی‌آید؛ زیرا به‌همراه آسمان اول و آسمان جسمانی- جزئی از آسمان دنیاست؛ بنابراین اگر «اولی» یا «دنیا» نام برده شود، در ضمن آن قرار می‌گیرد؛ چراکه جزئی از آن و پیرو و تابع آن است.

آسمان جسمانی یک بار «زمین» به شمار می‌رود و یک بار «آسمان دنیا»؛ زیرا

۱ - واقعه: ۶۲.

۲ - مؤمنون: ۱۷.

۳ - عنکبوت: ۵۴.

قسمت مرئی آن است. در آسمان جسمانی، زمین و حتی تمام زمین‌های هفت‌گانه قرار دارد و در هفتمین زمین «جهنم» قرار دارد. همان طور که بهشت در آسمان دوم است؛ اما در آسمان اول «بهشت زمینی» یافت می‌شود که همان بهشت آدم است؛ زیرا آسمان اول همان طور که پیش‌تر بیان داشتیم بخشی از آسمان دنیاست که ملکوت آن است.

از علی بن ابراهیم، از پدرش، از احمد بن محمد بن ابونصر، از حسین بن میسر روایت شده است: از اباعبدالله علیه السلام درباره بهشت آدم علیه السلام سؤال کردم. فرمود: بهشتی از بهشت‌های دنیا که در آن خورشید و ماه طلوع می‌کنند که اگر از بهشت‌های آخرت بود، به هیچ وجه از آن خارج نمی‌شد.»^۱

حال اگر بدانیم «زمین» در مقایسه با آسمان جسمانی، به همین زمین جسمانی اطلاق می‌شود، و در مقایسه با آسمان اول، به آسمان جسمانی نیز (زمین) گفته می‌شود، در این صورت متوجه می‌شویم آسمان اول را می‌توان در مقایسه با آسمان‌های شش‌گانه بالای آن «زمین» نامید؛ از این رو در وصف بهشت آدم علیه السلام چنین نقل شده که بهشت زمینی بوده است، ولی قطعاً در این زمین نیست؛ زیرا شرح آن که در متون ذکر شده است، در چهارچوب قوانین جهان جسمانی ما صدق نمی‌کند (همان طور که در کلام قبلی سید احمد الحسن ملاحظه کردیم، و توضیحات آن نیز به تفصیل در پاسخ اشکال ۵۱ ارائه شد)؛ بلکه «بهشت آدم» در آسمان اول قرار دارد؛ و نیز می‌توان فهمید هر آسمانی را می‌توان نسبت به آنچه بالای آن است «زمین» نامید.

اکنون می‌توانیم معنای گفته پیشین امام باقر علیه السلام را درباره «زمین بهشت» در تفسیر این آیه بدانیم: ﴿... وَأَوْرَثْنَا الْأَرْضَ نَتَبَوُّهُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ﴾. منظور از زمین در این آیه به

آن صورتی که تشکیک‌کنندگان فهمیده‌اند- زمین جسمانی نیست؛ بلکه منظور «آسمانی» است که بهشت در آن واقع شده است؛ زیرا در مقایسه با آنچه بالای آن است کلمه «زمین» بر آن اطلاق شده است؛ و می‌دانیم بهشت یکی نیست، بلکه-چنان که قرآن تصریح می‌کند- بهشت‌های متعددی وجود دارند؛ همان طور که آسمان نیز یکی نیست.

برای اینکه این حقیقت بیشتر روشن شود و معنای «بهشت» و نیز معنای اینکه پهنای آن همانند پهنای آسمان و زمین، یا پهنای آسمان‌ها و زمین است دانسته شود، پاسخ سید احمدالحسن را به سؤالی که در این زمینه از ایشان پرسیدم برایتان نقل می‌کنم و با آن، مسئله متشابهی را که علمای مسلمان نتوانسته‌اند محکم کنند و اشکال تشکیک‌کنندگان نیز پاسخ داده می‌شود:

«پرسش:

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾^۱ (و بهشتی که پهنایش همچون پهنای آسمان و زمین است [و] برای کسانی آماده شده که ایمان آورده‌اند) و ﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾^۲ (و برای نیل به آمرزشی از پروردگار خود و بهشتی که پهنایش [به اندازه] آسمان‌ها و زمین است [و] برای پرهیزگاران آماده شده است بشتابید). منظور از بهشت در دو آیه چیست؟ و اینکه پهنای آن به اندازه پهنای آسمان (یا آسمان‌ها) و زمین است چه معنایی دارد؟

پاسخ:

اول: مقصود از پهنای آسمان و زمین، و پهنای آسمان‌ها و زمین، بیشترین

۱- حدید: ۲۱.

۲- آل عمران: ۱۳۳.

وسعت ممکن است؛ چراکه آسمان و زمین یا آسمان‌ها و زمین، همان خلقت یا عالم مخلوق است.

دوم: می‌توانیم دربارهٔ همهٔ آسمان‌ها، واژهٔ «آسمان» را به کار ببریم، به معنای جمع آن‌ها با کلمهٔ «آسمان» در برابر «زمین».

سوم: می‌توانیم دربارهٔ هر آسمان نسبت به آسمان بالایی‌اش، اصطلاح «زمین» آن آسمان را به کار ببریم؛ همچنین دربارهٔ «کل آسمان جسمانی» می‌توانیم بگوییم «زمین» است.

آسمان جسمانی در سطح محسوس و قابل مشاهده برای ما قطعاً بهشت نیست، بلکه آتش جهنم است؛ همچنین توضیح دادم دنیا یا آسمان دنیا به آسمان جسمانی و آسمان اول تقسیم شده است، و در آسمان اول، اولین بهشت قرار دارد، و آسمان اول را نسبت به آسمان‌های ملکوتی بالای آن می‌توان زمین نامید.

پس بهشت از آسمان اول و آنچه بالای آن است، و جهنم از آسمان جسمانی و آنچه در زیر آن است آغاز می‌شود؛ البته آنچه در زیر آسمان جسمانی است از نظر تراکم و ازدحام بیشتر از آسمان جسمانی است؛ مثلاً سیاه‌چاله‌ها و چگالی آن‌ها را تصور کنید. سیاه‌چاله‌ها با وجود اینکه از آسمان جسمانی هستند با توجه به اینکه ما آن‌ها را می‌بینیم و با توجه به اینکه آن‌ها از تراکم مادهٔ جسمانی تشکیل شده‌اند، اما از سوی دیگر آن‌ها جزو آسمان جسمانی نیستند و قوانین فیزیک آسمان جسمانی بر آن‌ها حاکم نیست.

نتیجه:

بهشت به قدری وسیع است که توصیف آن به ﴿عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ﴾ (پهنای آن همانند پهنای آسمان و زمین است) کاملاً صحیح است؛ چراکه از آسمان اول -که می‌توان گفت زمین هم هست- شروع می‌شود تا به آسمان

هفتم می‌رسد؛ همچنین جهنم به قدری وسیع است که پُر کردن آن ناممکن است، و شاید سیاه‌چاله‌ها ما را با جهنم و پُر نشدنش با هر چیزی که در آن انداخته شود، آشنا می‌سازد. سیاه‌چاله مقادیر عظیمی از ماده و انرژی را می‌بلعد، و ماده و انرژی در آن به‌حدی متراکم می‌شود که در تصور ما نمی‌گنجد و ما نمی‌توانیم قوانین آن را با چهارچوب‌های اطلاعات جسمانی خود در این جهان جسمانی که بر ما محیط است درک کنیم.»^۱

اشکال ۶۴: آیا همه مردم وارد آتش می‌شوند؟

برخی از تشکیک‌کنندگان می‌پندارند آیه: ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا﴾^۲ (و هیچ کس از شما نیست مگر [اینکه] در آن وارد می‌شود. این [امر] همواره بر پروردگارت حکمی قطعی است) دلالت دارد بر اینکه همه مردم وارد آتش می‌شوند؛ در حالی که آیه‌های: ﴿إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَ الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ * لَا يَسْمَعُونَ حَسِيسَهَا وَهُمْ فِي مَا اشْتَهَتْ أَنفُسُهُمْ خَالِدُونَ﴾^۳ (بی‌گمان کسانی که قبلاً از جانب ما به آنان وعده نیکو داده شده است از آن [آتش] دور داشته خواهند شد. * صدای آن را نمی‌شنوند، و آنان در میان آنچه دل‌هایشان بخواهد جاودان‌اند) دلالت دارد بر اینکه برخی از مردم از آتش دور شده‌اند؛ و این تناقض است!

پاسخ:

روشن خواهد شد که هیچ تناقضی بین دو آیه نیست.

از پاسخ سید احمد الحسن درباره اشکال پیشین برای ما روشن شد که بهشت، از آسمانی

۱ - گفت‌وگوی مستقیم با ایشان (علیه السلام).

۲ - مریم: ۷۱.

۳ - انبیاء: ۱۰۱ و ۱۰۲.

جسمانی و پایین تر از آن آغاز می شود. ایشان فرموده است:

«... بهشت از آسمان اول و بالاتر از آن آغاز می شود، و جهنم از آسمان جسمانی و پایین تر از آن آغاز می شود. طبیعتاً پایین تر از آسمان جسمانی، چگالی و تراکم بیشتری نسبت به آسمان جسمانی دارد...»

و از آنجا که همه مردم برای گذراندن امتحان دوم وارد عالم جسمانی می شوند، و عالم جسمانی پس از مشخص شدن حقیقت برای انسان در آخرت چیزی جز جهنم نیست، این یعنی همه مردم وارد آتش می شوند (یعنی پیش از مشخص شدن حقیقت آن، وارد عالم جسمانی می شوند)؛ به همین دلیل حق تعالی می فرماید: ﴿وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا * ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيمًا﴾^۱ (و هیچ کس از شما نیست مگر [اینکه] در آن وارد می شود. این [امر] همواره بر پروردگارت حکمی قطعی است. * آنگاه کسانی را که پرهیزگار بوده اند می رهانیم، و ستمگران را به زانو در افتاده در [دوزخ] رها می کنیم)؛ و از این نظر دقیقاً مشابه این سخن حق تعالی است: ﴿يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَإِنْ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾^۲ (و شتاب زده از تو عذاب می خواهند، و حال آنکه جهنم قطعاً بر کافران احاطه دارد). واقعیت این است که چیزی که کافران را در برگرفته همین عالم جسمانی است، نه چیز دیگر؛ ولی این عالم با توجه به حقیقتش که از آن غفلت شده چیزی جز جهنمی که آیه بیان داشته است نیست؛ اینکه جهنم، آنان را در برگرفته است.

به همین دلیل کسی که دنیا و شهوت هایش را بر آخرت ترجیح دهد و معصیت خدا را بر اطاعت از او پیش بیندازد، در آتش (یعنی در این عالم جسمانی) رها می شود و از آن نجات نمی یابد. ﴿وَنَذَرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيمًا﴾ (و ستمگران را به زانو در افتاده در [دوزخ] رها می کنیم) یعنی آنان را رها می کنیم تا پس از روشن شدن واقعیت اعمال و شرارت هایشان

۱ - مریم: ۷۱ و ۷۲.

۲ - عنکبوت: ۵۴.

برای خودشان، با هر آنچه خود انتخاب کرده‌اند عذاب شوند؛ اما کسی که اطاعت از خدا و آخرت را برگزیند خداوند او را با فضل و بخشش خود نجات می‌دهد و او را بالا می‌برد و از این عالم جسمانی (یعنی آتش، پس از کشف حقیقت) دورش می‌کند: ﴿إِنَّ الَّذِينَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا الْحُسْنَىٰ أُولَٰئِكَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ﴾ (بی‌گمان کسانی که قبلاً از جانب ما به آنان وعده نیکو داده شده است از آن [آتش] دور داشته خواهند شد).

پس عمل شایسته انسان، همان عاملی است که او را از این عالم جسمانی (یعنی آتش) بالا می‌برد و عمل ناشایست، عاملی است که او را در آتش باقی می‌گذارد، و سببی برای عذاب‌دادن او در آن است.

رسول خدا ﷺ فرموده است: «همه مردم وارد آتش می‌شوند؛ سپس با اعمالشان، از آن بازداشته می‌شوند.»^۱

و امام علی (علیه السلام) فرموده است: «هرگز از آتش نرهد مگر آن کس که اعمال دوزخی را واگذارد.»^۲

اشکال ۶۵: پرسشی در روز قیامت

بعضی از تشکیک‌کنندگان می‌گویند آیه ﴿فَلَا أُنسَبُ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ﴾^۳ [دیگر] میانشان نسبت خویشاوندی وجود ندارد، و از [حال] یکدیگر نمی‌پرسند) با آیه ﴿وَأَقْبَلُ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ﴾^۴ (و بعضی روی به بعضی دیگر می‌آورند) [و] از یکدیگر می‌پرسند) در تعارض است؛ به‌خصوص اینکه هر دو صحنه در روز قیامت اتفاق

۱ - احمد بن حنبل، مسند احمد: ۱ / ۴۳۵.

۲ - واسطی، عیون الحکم و المواعظ: ص ۴۰۷.

۳ - مؤمنون: ۱۰۱.

۴ - صافات: ۲۷.

می‌افتد!

پاسخ:

تعارضی میان این دو آیه وجود ندارد؛ زیرا همان طور که خواهیم دید «تساؤل» (پرسشگری) در این دو آیه معانی متفاوتی دارد.

«لَا يَتَسَاءَلُونَ» (نمی‌پرسند) در آیه نخست، یعنی نفی پرسشگری، هم‌دردی یا فخرفروشی در میان محشورشندگان در آخرت از نظر اصل و نسب؛ زیرا وضعیت در آخرت همانند وضعیت در دنیا نیست. بسیاری از مردم در این دنیا می‌دانند اعضای خاندان‌های شناخته‌شده در میان مردم به اصل و نسب خود افتخار می‌کنند و از این نظر امتیازات خاصی دارند. این آیه چنین درک و تصویری را رد می‌کند و روشن می‌کند وضعیت در آخرت - از آنجا که فقط عدالت الهی، حاکم و نافذ است - متفاوت است و مسئله اصل و نسب هیچ سودی نمی‌رساند، و اصل و ریشه به عمل خود انسان و میزان تقوا و اطاعتش از خداوند بستگی دارد.

علی بن ابراهیم در خصوص [آیه] ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ﴾ (پس آنگاه که در صور دمیده شود، [دیگر] میانشان نسبت خویشاوندی وجود ندارد، و از [حال] یکدیگر نمی‌پرسند) گفته است: این آیه پاسخی است به کسانی که به اصل و نسب افتخار می‌کنند.

امام صادق علیه السلام فرموده است: «هیچ‌کس در روز قیامت پیش نمی‌افتد مگر با توجه به اعمالی که انجام داده است، و دلیل آن، این سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله است که فرموده: ای مردم، عرب‌بودن به رابطه پدری نیست، و عربی فقط یک زبان گفتاری است؛ پس کسی که عربی صحبت کند عرب است. بدانید شما همه فرزندان آدم هستید، و آدم از خاک بود؛ و به خدا سوگند بنده حبشی که خدا را اطاعت کند، بهتر از سرور قریشی است که خدا را نافرمانی کند. بدانید گرمی‌ترین شما نزد خدا باتقواترین شماست، و دلیل آن، این سخن

حق تعالی است: ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ﴾ (پس آنگاه که در صور دمیده شود، [دیگر] میانشان نسبت خویشاوندی وجود ندارد، و از [حال] یکدیگر نمی‌پرسند). ﴿فَمَنْ ثَقَلَتْ مَوَازِينُهُ﴾ (پس هرکس کفه اعمالش سنگین باشد) فرمود: با اعمال حسنه ﴿فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ﴾ (اینان رستگاران‌اند؛ و هرکس کفه اعمالش سبک باشد) فرمود: با اعمال ناشایست ﴿فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ تَلْفَحُ وَجوهَهُمُ النَّارُ﴾ (اینان کسانی هستند که به خودشان در جهنم زیان رسانده‌اند، در آن جاودانه‌اند [در حالی که] صورت‌هایشان از آتش گداخته است) فرمود: یعنی برایشان شعله‌ور می‌شود و آنان را می‌سوزاند ﴿وَهُمْ فِيهَا كَالْحِوْنِ﴾ (و در آنجا بد منظر هستند)؛ یعنی با دهان‌های باز و چهره‌های تیره.^۱

امام رضا علیه السلام فرموده است: «کسی که یک عصیانگر را دوست داشته باشد عصیانگر است، و کسی که فرد مطیع [امر خدا] را دوست داشته باشد مطیع است. کسی که ظالمی را پشتیبانی کند ظالم است، و کسی که عادل را یاری ندهد ظالم است؛ و [بدانید] میان خداوند با هیچ‌کسی، قرابت و نزدیکی وجود ندارد، و هیچ‌کس به ولایت خدا نمی‌رسد مگر با اطاعت و فرمانبری. رسول خدا صلی الله علیه و آله به فرزندان عبدالمطلب فرموده است: اعمالتان را برایم بیاورید نه حَسَب و نَسَبتان را، که حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ﴾ * فَمَنْ ثَقَلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ * وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ﴾ (پس آنگاه که در صور دمیده شود، [دیگر] میانشان نسبت خویشاوندی وجود ندارد، و از [حال] یکدیگر نمی‌پرسند * پس کسانی که کفه میزان [اعمال] آنان سنگین باشد، ایشان رستگاران‌اند. * و کسانی که کفه میزان [اعمال] شان سبک باشد، آنان به خویشتن زیان کرده‌اند [و] همیشه در جهنم

می‌مانند.)^۱

اما در خصوص «يَتَسَاءَلُونَ» (می‌پرسند) در آیه دوم، معنی پرسشگری در این آیه با توجه به سبک و سیاق آیات پیش و پس از آن دانسته می‌شود. می‌فرماید: ﴿أَحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ * مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى صِرَاطِ الْجَحِيمِ * وَقَفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ * مَا لَكُمْ لَا تَنصَرُونَ * بَلْ هُمْ الْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ * وَأَقْبَلْ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ * قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ * قَالُوا بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ * وَمَا كَان لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ كُنْتُمْ قَوْمًا طَاغِينَ * فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا لَذَائِقُونَ * فَأَغْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ * فَأِنَّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ * إِنَّا كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ﴾^۲ (کسانی را که ستم کرده‌اند، با هم ردیفان نشان و آنچه غیر از خدا می‌پرستیده‌اند * گرد آورید و به سوی راه جهنم راهبری‌شان کنید! * و بازداشتشان نمایید که آن‌ها مسئول‌اند! * شما را چه شده است که همدیگر را یاری نمی‌کنید؟! * [نه!] بلکه امروز آنان از در تسلیم درآمدگان‌اند! * و بعضی روی به بعضی دیگر می‌آورند [و] از یکدیگر می‌پرسند! * [و] می‌گویند: «[شما ظاهراً] از در راستی با ما درمی‌آمدید [و خود را حق به جانب می‌نمودید!] * [متهمان] می‌گویند: «[نه!] بلکه خودتان با ایمان نبودید. * و ما را بر شما هیچ تسلطی نبود، بلکه خودتان سرکش بودید. * پس فرمان پروردگاران بر ما سزاوار آمد؛ ما واقعاً باید [عذاب را] بچشیم! * و شما را گمراه کردیم، زیرا خودمان گمراه بودیم.» * پس، در حقیقت، آنان در آن روز در عذاب شریک یکدیگرند! * [آری،] ما با مجرمان چنین رفتار می‌کنیم).

روشن است این آیات وضعیت گروهی از محشورشدگانی را حکایت می‌کند که به جهنم هدایت می‌شوند، و با توجه به این آیات: الف: بعضی از آن‌ها سبب و وسیله‌ای برای گمراهی و اغوای بعضی دیگر بوده‌اند؛ ب: و این وضعیت به شکل‌گیری گفت‌وگو و سرزنش

۱ - عیون اخبار الرضا: ۲/۲۶۰.

۲ - صافات: ۲۲ تا ۳۴.

و توییخ دو طرف نسبت به یکدیگر منجر می‌شود؛ در نتیجه گروه «ب» خود را قربانی گمراهگری و اغواگری گروه «الف» می‌دانند و آن‌ها را سرزنش می‌کنند؛ در حالی که گروه «الف» پاسخ می‌دهد: اگر خود شما از اصل و اساس افراد سرکش و غیرمؤمنی نبودید ما نمی‌توانستیم شما را گمراه کنیم؛ و نتیجه این می‌شود که همگی در عذاب شریک می‌گردند.

به‌طور کلی، پرسشگری در آیه دوم - همان‌طور که ملاحظه کردیم - عبارت است از سرزنش و توییخ دوجانبه میان دو طرف گناهکار که هر دو یک مسیر را پیموده‌اند، و این پرسشگری برخلاف آیه اول - از نوع تفاخر نسبی یا رسیدن به هم‌دردی برای کسب منفعت اخروی نیست.

اشکال ۶۶: آیا در روز قیامت از مردم پرسیده می‌شود یا خیر؟

به نظر برخی از تشکیک‌کنندگان بعضی از آیات [قرآن کریم] روشن کرده‌اند که مردم در روز قیامت از جانب خداوند بازخواست می‌شوند؛ مانند: ﴿فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ﴾^۱ (پس قطعاً از کسانی که [فرستادگان] به‌سوی‌شان فرستاده شده‌اند خواهیم پرسید و قطعاً از [خود] فرستادگان [نیز] خواهیم پرسید) و ﴿وَقَفُّهُمْ إِلَيْهِمْ مَسْئُولُونَ﴾^۲ (و بازداشتشان نمایند که آن‌ها مسئول‌اند) و ﴿فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۳ (پس سوگند به پروردگارت که از همه آنان خواهیم پرسید * از آنچه انجام می‌دادند)؛ اما برخی دیگر از آیات اشاره داشته‌اند به اینکه آن‌ها بازخواست نمی‌شوند؛ مثل:

۱ - اعراف: ۶.

۲ - صافات: ۲۴.

۳ - حجر: ۹۲ و ۹۳.

﴿فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ﴾^۱ (در آن روز هیچ انس و جنی از گناهش پرسیده نشود) و ﴿وَلَا يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ﴾^۲ (مجرمان را [نیازی] به پرسیده شدن از گناهانشان نیست)؛ و این تناقض است.

پاسخ:

شکی نیست که در قیامت از همه مردم از جمله رسولان الهی- سؤال می‌شود. از رسولان درباره تحقق و رساندن رسالت، و از مردم درباره اعمالشان و آنچه از رسالت الهی حمل کرده‌اند و آنچه رسولان خدا به آن‌ها ابلاغ کرده‌اند پرسیده می‌شود. بعضی از متونی که این موضوع را بیان کرده‌اند تقدیم حضور می‌شود:

- امام علی (علیه السلام): «... سپس در جایگاه‌های دیگری گرد هم می‌آیند و آنجا دوستان خدا و برگزیدگان او به سخن درآورده می‌شوند. جز به اذن خداوند رحمان سخن نمی‌گویند، و در آن هنگام فرستادگان را به پا می‌دارند و از ایشان درباره رساندن پیام‌هایی که برای امت‌هایشان برده‌اند می‌پرسند، و آن‌ها خبر می‌دهند که پیام‌ها را به امت‌های خود رسانده‌اند. آنگاه از امت‌ها می‌پرسند و آنان منکر می‌شوند؛ همچنان که خداوند متعال فرمود: ﴿فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَ لَنَسْأَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ﴾ (پس قطعاً از کسانی که [فرستادگان] به سویشان فرستاده شده‌اند خواهیم پرسید و قطعاً از [خود] فرستادگان [نیز] خواهیم پرسید)...»^۳

- رسول خدا (صلی الله علیه و آله) در تفسیر این فرمایش خداوند متعال: «وقفوهم إنهم مسؤولون» فرموده است: «بنده قدم از قدم بر نمی‌دارد تا اینکه درباره چهار چیز از او سؤال شود؛ از جوانی اش که در چه راهی به فرتوتی رسانده؛ از عمرش که در چه راهی صرف کرده؛ از دارایی اش که

۱ - الرحمن: ۳۹.

۲ - قصص: ۷۸.

۳ - طبرسی، احتجاج: ۱/۳۶۰.

از کجا آورده و در چه راهی صرف کرده؛ و از محبت ما اهل بیت.»^۱

- و نیز از ایشان علیهم‌السلام در بیان آیه «وَقَفَّوْهُمْ اِیْنَهُمْ مَسْؤُولُونَ» نقل شده است، فرمود: «از ولایت علی از آن‌ها سؤال می‌شود، که در امر او چه کار کردند؟ در حالی که خداوند متعال به آنان خبر داده که او پس از رسولش خلیفه بوده است.»^۲

- امام باقر علیه‌السلام فرموده است: رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «ای قرائت‌کنندگان قرآن! از خداوند درباره تکالیفی که در کتاب خود بر دوش شما نهاده است بترسید که قطعاً من نیز بازخواست می‌شوم و شما نیز بازخواست خواهید شد. من از رساندن رسالت الهی پرسیده می‌شوم و اما شما در خصوص تکالیفی که از کتاب پروردگارم و از سنت من بر دوش شما نهاده شده است پرسیده می‌شوید.»^۳

به‌علاوه ما معتقدیم خداوند سبحان داناست، و علم او مطلق است؛ یعنی علمی است که جهالتی در آن راه ندارد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾^۴ (و از خدا پروا داشته باشید و بدانید که خدا به هر چیزی داناست) و نیز می‌فرماید: ﴿وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُو مِنْهُ مِنْ قُرْآنٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ﴾^۵ (و در هیچ کاری نباشید، و از سوی او [= خدا] هیچ [آیه‌ای] از قرآن را نمی‌خوانید و هیچ کاری نمی‌کنید مگر اینکه ما بر شما گواه باشیم، آنگاه که به آن مبادرت می‌ورزید و هم‌وزن ذره‌ای نه در زمین و نه در آسمان از پروردگار تو پنهان نیست و

۱ - صدوق، علل الشرائع: ۲۱۸/۱.

۲ - صدوق، معانی الاخبار: ص ۶۷.

۳ - کلینی، کافی: ۶۰۶/۲.

۴ - بقره: ۲۳۱.

۵ - یونس: ۶۱.

نه کوچک‌تر و نه بزرگ‌تر از آن، چیزی نیست مگر اینکه در کتابی روشن [درج شده] است).

در نتیجه، «پرسیدن» در آیاتی که پیش‌تر تقدیم شد برای جویا شدن حال مردم و دانستن اعمال آنان نیست؛ زیرا خداوند سبحان آنان را می‌شناسد و خودش گواه است و از اعمالشان (کارها و نیاتشان) آگاه است و نیازی به دلیل ندارد؛ بلکه سؤال کردن از آن‌ها به سبب مؤاخذه و وجوب حجت بر آنان با اقرار خودشان در برابر شهود است. پس پرسش از آنان معادل این فرموده خداوند متعال است: ﴿أَلَمْ تَكُنْ لآيَاتِي تَتْلَىٰ عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ بِهَا تُكذِّبُونَ﴾^۱ (آیا آیات من بر شما خوانده نمی‌شد و [همواره] آن را تکذیب نمی‌کردید) و نیز این فرموده حق تعالی است: ﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾^۲ (ای فرزندان آدم، مگر با شما عهد نکرده بودم که شیطان را نپرستید؛ زیرا وی دشمن آشکار شماست؟).

خداوند متعال بسیار برتر و بالاتر از نیازمند بودن به پرسشگری از یکی از مخلوقاتش (انس و جن و فرشتگان) است تا احوال یکی از مخلوقاتش جویا شود؛ و به همین دلیل است که حق تعالی درباره گناهکار می‌فرماید: ﴿فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ﴾^۳ (در آن روز هیچ انس و جنی از گناهش پرسیده نشود) و ﴿وَلَا يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ﴾^۴ (مجرمان را [نیازی] به پرسیده شدن از گناهانشان نیست). پس خداوند سبحان از وضعیت گناهکاران آگاه است و نیازی ندارد که احوال آنان را با پرسش از هم‌نوعان گناهکارشان یا پرسش از یکی از مخلوقاتش جویا شود.

خلاصه اینکه متون، مؤید سؤال توییحی هستند و الزام حجت را اثبات می‌کنند، نه

۱ - مؤمنون: ۱۰۵.

۲ - یس: ۶۰.

۳ - الرحمن: ۳۹.

۴ - قصص: ۷۸.

پرسشگری به‌جهت استفهام؛ و متونی که سؤال را نفی می‌کنند پرسشگری برای تحقیق را نفی می‌کنند. بنابراین میان این آیات به‌هیچ‌وجه منافات و تناقضی وجود ندارد.

اشکال ٦٧: آیا خداوند کسی را برای «خطورات قلبی» بازخواست می‌کند؟

به نظر بعضی از تشکیک‌کنندگان آیه: ﴿وَإِنْ تُبَدُّوْا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوْهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ﴾^١ (و اگر آنچه در دل‌های خود دارید آشکار کنید یا پنهان کنید، خداوند شما را به آن محاسبه می‌کند) دلالت دارد بر اینکه انسان به‌دلیل وسوسه‌ها و افکار قلبی مؤاخذه می‌شود، در حالی که این از تاب و توان خارج است؛ و این آیه با آیاتی که به‌صراحت بیان می‌دارند انسان جز به‌اندازهٔ تاب و توانش تکلیف نشده، در تناقض قرار می‌گیرد؛ مثل این آیه: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾^٢ (خداوند هیچ نفسی را جز به‌اندازهٔ توانش تکلیف نمی‌کند).

پاسخ:

آیهٔ مذکور همان‌طور که اوصیای محمد ﷺ روشن فرموده‌اند، با آیات دیگر منسوخ شده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبَدُّوْا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوْهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرْ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * أَمَّنَ الرَّسُولُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلُّ لَمَنْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نَفَرَقَ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ * لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ

١ - بقره: ٢٨٤

٢ - بقره: ٢٨٦

لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ﴿۱﴾ (آنچه در آسمان‌ها و زمین است از آن خداست. و اگر آنچه در دل‌های خود دارید آشکار کنید یا پنهان کنید، خداوند شما را به آن محاسبه می‌کند؛ آنگاه هرکه را بخواهد می‌بخشد، و هرکه را بخواهد عذاب می‌کند، و خداوند بر هر چیزی تواناست. * رسول خدا به آنچه از جانب پروردگارش بر او نازل شده ایمان آورده است، و مؤمنان همگی به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و فرستادگانش ایمان آورده‌اند [و گفتند: «میان هیچ‌یک از فرستادگانش فرق نمی‌گذاریم.»] و گفتند: «شنیدیم و گردن نهادیم، پروردگارا، امرزش تو را [خواستاریم] و فرجام به‌سوی توست.» * خداوند هیچ‌کس را جز به‌قدر توانایی‌اش تکلیف نمی‌کند. آنچه [از خوبی] به دست آورده به سود او، و آنچه [از بدی] به دست آورده به زیان اوست. پروردگارا، اگر فراموش کردیم یا به خطا رفتیم بر ما مگیر. پروردگارا، هیچ بار گرانی بر [دوش] ما مگذار؛ آن‌چنان که بر [دوش] کسانی که پیش از ما بودند نهادی. پروردگارا، و آنچه تاب آن را نداریم بر ما تحمیل مکن و از ما درگذر، و ما را ببخشای و بر ما رحمت آور؛ [تنها] تو مولای ما هستی؛ پس ما را بر گروه کافران پیروز گردان).

سید احمد الحسن علیه السلام می‌فرماید:

«از جمله آیات منسوخی که قائم علیه السلام به آن عمل می‌کند این آیه است: ﴿لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخْفَوْهُ يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ﴾ (از آن خداوند است هر آنچه در آسمان‌ها و زمین است. آنچه را که در دل دارید، خواه آشکارش سازید یا پوشیده‌اش دارید، خدا شما را به آن بازخواست خواهد کرد). این آیه با آیاتی که پس از آن در سوره بقره آمده، منسوخ شده؛ ولی قائم علیه السلام همان طور که در روایات وارد شده از اهل بیت علیهم السلام آمده است به این آیه نسخ‌شده عمل

می‌کند...»^۱

در گفت‌وگوی امام علی (علیه السلام) با مرد یهودی در فضایل رسول خدا محمد (صلی الله علیه و آله) آمده است: یهودی به ایشان گفت: این سلیمان است که بادها برای او مسخر شد؛ پس او به وسیله بادها صبح‌هنگام مسیر یک ماه را می‌پیمود و شب‌هنگام نیز مسیر یک ماه؟

علی (علیه السلام) به او فرمود: «به‌راستی که چنین بود؛ اما به محمد (صلی الله علیه و آله) برتر از این داده شد: ایشان با آن [چیزی که به وی داده شد] مسیر یک ماه را از مسجد الحرام به مسجد الاقصی پیمود، و با آن، مسیر پنجاه هزار سال را در کمتر از ثلث یک شب در ملکوت آسمان‌ها عروج کرد، تا به ساق عرش رسید، به پرچی نزدیک شد، سرپرده‌ای سبز رنگ از بهشت آویخته شد، و نور، دیدگانش را پوشاند؛ پس با قلبش عظمت پروردگار عزوجل را مشاهده کرد، نه با چشم‌هایش، در حالی که میان او و عظمت پروردگارش به اندازه قاب دو کمان یا کمتر فاصله بود. پس خداوند آنچه را اراده فرمود به بنده‌اش وحی کرد: از جمله چیزهایی که به آن حضرت وحی کرد آیه‌ای است که در سوره بقره آمده است: ﴿لَلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخَفُّوهُ يُحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَعْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ (آنچه در آسمان‌ها و در زمین است از آن خداست. و اگر آنچه در دل‌های خود دارید آشکار کنید یا پنهان کنید، خداوند شما را به آن محاسبه می‌کند؛ آنگاه هرکه را بخواهد می‌بخشد، و هرکه را بخواهد عذاب می‌کند، و خداوند بر هر چیزی تواناست).

این آیه از آدم (علیه السلام) تا وقتی که خداوند تبارک و تعالی محمد را مبعوث فرمود، بر پیامبران، و نیز بر امت‌ها عرضه شده بود؛ ولی به جهت سنگینی‌اش امت‌ها از پذیرفتنش سر باز زدند. رسول خدا آن را پذیرفت و به امتش عرضه داشت و امتش آن را پذیرفتند. وقتی خداوند

تبارک و تعالی پذیرفتن آن‌ها را مشاهده کرد دانست آن‌ها این آیه را نمی‌توانند تحمل کنند؛ پس وقتی به سمت ساق عرش حرکت کرد سخنان را تکرار کرد تا آن‌ها را درک کند؛ پس فرمود: (آمن الرسول بما أنزل إليه من ربه) (فرستاده خدا به آنچه از سوی پروردگارش به او نازل شد ایمان آورد) و رسول خدا از طرف خودش و امتش پاسخ داد: «والمؤمنون كل آمن بالله وملائكته وكتبه ورسوله لا نفرق بين أحد من رسله» «و تمام مؤمنان به خدا و ملائکه و کتاب‌ها و فرستادگانش ایمان آوردند؛ هیچ فرقی میان فرستادگانش نمی‌گذاریم.»

پس خداوند، که یادش بلند است، بهشت و آمرزش را به خاطر آنچه آن‌ها انجام دادند برایشان مقرر داشت. پیامبر ﷺ فرمود: حال که تو با ما چنین کردی، پروردگارا بخشایش تو را خواستاریم و بازگشت تنها به سوی توست؛ یعنی بازگشت در آخرت. فرمود: خداوند عزوجل چنین پاسخ داد: برای تو و امت تو چنین کردم. سپس خداوند عزوجل فرمود: تو این آیه را با تمام سختی‌ها و عظمتی که در آن است پذیرفتی. من آن را بر امت‌ها عرضه داشته‌ام، و آن‌ها از اینکه آن را بپذیرند سر باز زدند، در حالی که امت راستین تو آن را پذیرفت. پس بر من است [سنگینی] آن را از امت تو بردارم، و فرمود: (لا يكلف الله نفسا إلا وسعها لهما ما كسبت من خير- وعليها ما اكتسبت من شر...) (خداوند هیچ‌کس را جز به قدر توانایی‌اش تکلیف نمی‌کند. آنچه [از خوبی] به دست آورده به سود او، و آنچه [از بدی] به دست آورده به زیان اوست.)^۱

در نتیجه، با وجود نسخ آیه اول توسط آیه دوم، تعارضی میان آیات وجود ندارد، و «نسخ» کارکردی است که در دین الهی اتفاق می‌افتد، و دلایل و احکام متعددی دارد؛ بعضی از نسخ‌ها با آزمایش مردم، و غربالگری و جداسازی نیکوکار از دیگران ارتباط دارد، و بعضی دیگر به شرایط محیطی جامعه انسانی روی این زمین بستگی دارد.

سید احمد الحسن (علیه السلام) می‌فرماید:

«همیشه این امکان وجود دارد که در طول مسیر دین الهی، جزئیات تشریح تغییر کند؛ چه در حالتی که فرستاده‌ها پی‌درپی باشند، یا هنگام مبعوث شدن تنها یک فرستاده...»

قرآن، موضوع تغییر تشریح را به‌روشنی در برخی آیات بیان فرموده است. از جمله این سخن حق تعالی: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَ الَّذِي أُوحِيَنا إِلَيْكَ وَ ما وَصَّينا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ موسى وَ عيسى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ ما تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ﴾^١ (برای شما دین و آیینی مقرر کرد، از آنچه به نوح وصیت کرده بود و از آنچه بر تو وحی کرده‌ایم و به ابراهیم و موسی و عیسی وصیت کرده‌ایم که دین را بر پای دارید و در آن فرقه‌فرقه مشوید. تحمل آنچه به آن دعوت می‌کنید بر مشرکان دشوار است. خدا هرکه را بخواهد برای رسالت خود برمی‌گزیند و هرکه را به او بازگردد به خود راه می‌نماید). حتی امکان دارد تشریح‌هایی وجود داشته باشد که از جمله اهداف آن‌ها پالایش مردم و جداکردن بی‌خردان از کسانی باشد که حق را درخواست می‌کنند. در حالی که قبله احناف در مکه، کعبه بود، قبله رسول خدا و نماز آن حضرت به سوی بیت‌المقدس - به سوی قبله یهودیان - بود. زمانی که آن حضرت به مدینه رفت و قبله یهود و ایشان به سوی بیت‌المقدس بود، می‌بینیم خداوند قبله آن حضرت را کعبه قرار می‌دهد. اگر قبله آن حضرت در مکه، کعبه می‌بود، ایمان آوردن برای احناف آسان‌تر بود. قطعاً برگرفتن قبله یهود توسط محمد ﷺ در مکه موضوع سنگینی برای احناف محسوب می‌شد؛ چراکه قبله آنان کعبه بود. همچنین تعیین کردن کعبه به‌عنوان قبله توسط محمد ﷺ در مدینه موضوعی سنگین برای نصارا و یهود بود؛

چرا که قبله آنان بیت المقدس بود...

بنابراین تشریح الهی قابلیت نسخ، تغییر و تبدیل شدن را دارد. اسباب و علل بسیاری برای این نسخ و تغییر وجود دارد؛ از جمله شرایط محیطی که جامعه انسانی را در این زمین در بر گرفته است.^۱

اشکال ۶۸: جاودانگی در آتش

بعضی از تشکیک‌کنندگان ادعا می‌کنند آیه: ﴿وَقَالَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا لَوْ أَنَّا كُنَّا نَدَّبُهُمْ مِنْهُمْ كَمَا تَبَرَّأُوا مِنَّا كَذَلِكَ يَرِيهِنَّ اللَّهُ أَعْمَالَهُمْ حَسِرَاتٍ عَلَيْهِمْ وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ﴾^۲ (و کسانی که پیروی کردند می‌گویند: «کاش برای ما بازگشتی بود تا همان گونه که [انان] از ما بیزاری جستند [ما نیز] از انان بیزاری می‌جستیم.» این گونه خداوند، کارهایشان را - که برایشان مایه حسرت‌هاست - به ایشان می‌نماید، در حالی که اینان را هرگز از آتش بیرون آمدنی نیست) بر جاودان ماندن دوزخیان در آتش دلالت می‌کند؛ در حالی که آیه: ﴿خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾^۳ (تا آسمان‌ها و زمین برجاست، در آن ماندگار خواهند بود) دلالت می‌کند بر اینکه باقی ماندن آن‌ها در آتش، سرآمدی دارد که مقید به پابرجا ماندن آسمان‌ها و زمین است؛ در حالی که این دو طبق آیه‌های زیر دائمی نیستند: ﴿كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا﴾^۴ (نه چنان است، آنگاه که زمین، سخت در هم کوبیده شود) و آیه: ﴿يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ﴾^۵ (روزی که آسمان را همچون درپيچیدن

۱ - سید احمد الحسن، عقاید اسلام، اصل سوم، تشریح.

۲ - بقره: ۱۶۷.

۳ - هود: ۱۰۷.

۴ - انفطار: ۱.

۵ - انبیاء: ۱۰۴.

طومارها درمی‌پیچیم): و این تناقض است!

پاسخ:

«خلود» (جاودانگی) یعنی بقا و دوام (باقی ماندن و همیشگی بودن)، و به دو صورت است؛ اول: بقای مطلق یعنی «نامقید»؛ و عذاب با آتش به صورت جاودانه مطلق تنها در روز قیامت حاصل می‌شود؛ یعنی بعد از فناى تمام موجودات و تبدیل شدن زمین و آسمان؛ و این شکل از جاودانگی، شکلی است که آیه نخست به آن اشاره می‌فرماید: ﴿وَمَا هُمْ بِخَارِجِينَ مِنَ النَّارِ﴾ (در حالی که اینان را هرگز از آتش بیرون آمدنی نیست) و این عده همان گونه که امام باقر علیه السلام می‌فرماید پیشوایان ظلم و پیروانشان هستند.^۱

اما صورتی از جاودانگی که آیه دوم به آن اشاره می‌فرماید: ﴿خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾ (تا آسمان‌ها و زمین برجاست، در آن ماندگار خواهند بود)، باقی ماندن در آتش به صورت مقید و مشروط به باقی و پابرجاماندن آسمان‌ها و زمین است، و این وضعیت، قطعاً قبل از روز قیامت و قبل از فناى تمامی موجودات خواهد بود؛ یعنی این عذاب، عذاب با آتش است که بعد از مرگ و قبل از روز قیامت حاصل می‌شود، و با نام «عذاب برزخ» شناخته می‌شود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَنْ وَّرَاهُمْ بَزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾^۲ (و پشاپیش آنان برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند).

امام علی بن حسین علیه السلام فرموده است: «سخت‌ترین ساعت‌ها برای فرزند آدم، سه تاست: ساعتی که در آن ملک الموت (فرشته مرگ) را می‌بیند، ساعتی که در آن از قبر خود برمی‌خیزد، و ساعتی که در آن در پیشگاه خداوند تبارک و تعالی می‌ایستد، که یا به سوی بهشت رهسپار می‌شود یا به سوی آتش. سپس فرمود: ای فرزند آدم! اگر هنگام مرگ نجات

۱ - مراجعه کنید به: کلینی، کافی: ۱ / ۳۷۴.

۲ - مؤمنون: ۱۰۰.

یافتی، پس راحت و رها شدی و گرنه به هلاکت رسیدی. و ای فرزند آدم! اگر هنگامی که به قبر خود گذاشته می‌شوی نجات یافتی، خلاص شدی و به سعادت رسیدی و گرنه به هلاکت افتادی، و اگر هنگامی که انسان‌ها بر صراط درگذرند نجات یافتی، راحت و خلاص شدی و گرنه به هلاکت رسیدی، و اگر در آن هنگام که انسان‌ها در برابر پروردگار جهانیان قرار می‌گیرند نجات یافتی، به سعادت رسیده و رها شدی و گرنه به هلاکت افتادی. ﴿وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ (و پشاپیش آنان برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند)، فرمود: این همان قبر است و حقیقت این است که برای آنان [اهل ضلالت و گمراهی] در قبر، زندگی سختی هست و در مضیقه و فشار خواهند بود. قسم به خداوند که قبر، یا باغی از باغ‌های بهشت است، یا جایگاه پستی از جایگاه‌های پست آتش؛ سپس امام به شخصی از حاضران رو کرد و فرمود: آن‌که ساکن آسمان است، به‌راستی که ساکن بهشت را از ساکن آتش تمییز داده و می‌شناسد؛ پس تو از کدامین هستی؟ و منزل تو کدام‌یک از این دو منزل است؟»^۱

و این یعنی آنچه بعد از مرگ و قبل از قیامت حاصل می‌شود فقط باقی‌ماندن در آتش تا زمانی که آسمان‌ها و زمین پابرجا هستند نیست؛ بلکه باقی‌ماندن در بهشت تا زمانی که آسمان‌ها و زمین پابرجا هستند نیز هست؛ پس بعد از مرگ و قبل از قیامت (یعنی در برزخ میان دنیا و آخرت) انسان با توجه به حال و وضعیتش به‌سوی بهشت یا آتش کشیده می‌شود.

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که فرمود: «اما در پاسخ کسی که پاداش و عقوبت در دنیا را بعد از مرگ و قبل از قیامت انکار می‌کند، خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَيُنْفِقُونَ فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهيقٌ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ﴾ (روزی [است] که چون فرارسد هیچ‌کس جز به

اذن وی سخن نگوید. آنگاه بعضی از آنان تیره‌بخت‌اند و [برخی] نیک‌بخت و اما کسانی که تیره‌بخت شده‌اند، در آتش، فریاد و ناله‌ای دارند تا آسمان‌ها و زمین برجاست، در آن ماندگار خواهند بود) و ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَوَيْ الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ﴾ (و اما کسانی که نیک‌بخت شده‌اند، تا آسمان‌ها و زمین برجاست، در بهشت جاودان‌اند، مگر آنچه پروردگارت بخواهد)؛ یعنی آسمان‌ها و زمین قبل از قیامت؛ زیرا شروع قیامت با تبدیل آسمان‌ها و زمین است، و مثل آن، این سخن حق تعالی است: ﴿وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَزْحٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾ (و پشاپیش آنان برزخی است تا روزی که برانگیخته شوند)، و این امری بین دو امر است، ثواب و عقاب بین دنیا و آخرت؛ و مثل آن این سخن حق تعالی است: ﴿التَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ﴾ (هر صبح و شام بر آتش عرضه می‌شوند، و روزی که رستاخیز بر پا شود)؛ در قیامتی که خانه ابدی و جاودانگی است صبح و شام وجود ندارند، و تنها در دنیاست. حق تعالی در خصوص اهل بهشت می‌فرماید: ﴿وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا﴾ (و روزی‌شان صبح و شام در آنجا [آماده] است). صبح و شام تنها به شب و روز در بهشت زندگی قبل از قیامت تعلق دارد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمَهْرِيرًا﴾ (در آنجا نه آفتابی بینند و نه سرمایی) و همانند آن، این سخن حق تعالی است: ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾ (هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند، مرده مپندار؛ بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند. به آنچه خدا از فضل خود به آنان داده است شادمان هستند) تا آخر آیه.»^۱

نکته: بهشت یا آتش برزخی، در همین دنیایی که ما در آن به سر می‌بریم قرار ندارند، و معنی «دنیا» در این روایت، آسمان اول (عالم نفس‌ها) است که «آسمان دنیا» نیز نامیده

می‌شود؛^۱ به همین دلیل بهشتی که آدم (علیه السلام) قبل از هبوطش به زمین در آن خلق شد «بهشت دنیوی» نامیده شده است، و این همان بهشتی است که خداوند به وی وعده داده است بعد از مرگ به آن بازمی‌گردد.

سید احمد الحسن (علیه السلام) فرموده است:

«... مفهوم آیات کاملاً روشن است. هبوط آدم (علیه السلام) و حوا از بهشت دنیوی در آسمان اول به سوی زمین را نمی‌توان هبوط از بهشتی که در این زمین بوده است، به سوی همین زمین محسوب کرد: ﴿قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاِذَا يَأْتِيَكُمُ مِنَ الْهُدٰى فَمَنْ تَبِعَ هٰذٰى فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ﴾ (گفتیم همه از بهشت فرو شوید؛ پس اگر از جانب من راهنمایی برایتان آمد، بر آن‌ها که از راهنمایی من پیروی کنند بیمی نخواهد بود و خود اندوهناک نمی‌شوند). پس این هبوط، عبارت است از نزول از آسمان اول به آسمان جسمانی و به‌ویژه به سوی زمین. امام صادق (علیه السلام) بیان فرموده که آدم درخواست بازگشت به بهشتی را که در آن بود نمود، و خداوند اجابت فرمود؛ و این به‌وضوح بیان می‌کند این همان بهشتی است که پس از جدایی نفس انسان از جسدش به‌وسیله مرگ، بار دیگر به آن وارد خواهد شد و همان طور که قبلاً در آن بوده، به آن باز خواهد گشت.

ابوعبدالله (علیه السلام) می‌فرماید: حضرت آدم یک‌صد سال به دور خانه کعبه طواف کرد و به حوا نگاه نمی‌کرد، و از فراق بهشت آن قدر گریست که بر دو گونه‌اش اثری مانند دو نهر بزرگ نمودار شد. آنگاه جبرئیل نزد وی آمد و گفت: «خدا تو را حفظ کند و خندان گرداند.» پس چون به او گفت «خدا تو را حفظ کند» اثر شادمانی بر چهره‌اش نقش بست و دانست خدا از او خشنود شده است، و چون به او گفت

«خندان گرداند» خندید. بر در خانه کعبه ایستاد، در حالی که لباس‌هایی از پوست شتر و گاو بر تن داشت و گفت: «بارالها از لغزشم درگذر، و گناهم را بیامرز و مرا به جایی که از آن راندى، بازگردان.» خداوند عزوجل فرمود: «از لغزشت درگذشتم، و گناهت را آمرزیدم و به‌زودی تو را بازمی‌گردانم به آنجا که از آن بیرون راندم.»^۱

اشکال ۶۹: غذای اهل آتش

به نظر برخی از تشکیک‌کنندگان آیاتی که در رابطه با غذای اهل جهنم صحبت می‌کنند با یکدیگر تعارض دارند. یک مرتبه آن را به «غسلین» و بار دیگر «زقوم» و سومین مرتبه «ضریع» و چهارم «آتش» توصیف می‌کنند. این آیات به شرح زیر هستند:

- ﴿فَلَيْسَ لَهُ الْيَوْمَ هَاهُنَا حَمِيمٌ * وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غَسْلِينَ﴾^۲ (پس امروز او را در اینجا حمایتگری نیست * و خوراکی جز چرکابه ندارد).

- ﴿إِنَّ شَجَرَةَ الزَّقُومِ * طَعَامٌ الْأَثِيمِ﴾^۳ (آری درخت زقوم * خوراک گناه‌پیشه است).

- ﴿لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ﴾^۴ (خوراکی جز خار خشک ندارند).

- ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ الْكِتَابِ وَيُسْتَرُونَ بِهِ تَمَّا قَلِيلًا أُولَئِكَ مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ﴾^۵ (کسانی که آنچه را خداوند از کتاب نازل کرده پنهان می‌دارند و به آن‌های ناچیزی می‌دهند، آنان جز آتش در شکم‌های خویش فرونبرند).

۱ - توهم بی‌خدایی، فصل سوم، حقیقت در مسئله آفرینش آدم.

۲ - حاقه: ۳۵ و ۳۶.

۳ - دخان: ۴۳ و ۴۴.

۴ - غاشیه: ۶.

۵ - بقره: ۱۷۴.

پس اهل جهنم دقیقاً چه چیزی می‌خورند؟!

پاسخ:

آیاتی که وضعیت و غذای اهل جهنم را توصیف می‌کنند هیچ تعارضی با یکدیگر ندارند؛ زیرا آتش - از آن به خدا پناه می‌بریم - با توجه به وضعیت عذاب‌شدگان در جهنم، طبقه‌بندی شده است؛ همان طور که متون شرعی (قرآنی و راوی) در ذکر وضعیت غذای جهنمیان - که به قباحت و تعفن و داغی بسیار و امثال آن توصیف می‌شود - اتفاق نظر دارد.

- غَسْلین: چیزی از خون و چرک و عرق است که از اهل جهنم بر اثر گرمای شدید جاری و تراوش می‌شود، و به همین جهت چنین معنایی روایت شده است: «ولا طعام إلا من غسلین. فرمود: «عرق کف‌دار.»^۱

- ضریع: تفاوت چندانی با «غسلین» ندارد. این نیز چیزی است که از اهل جهنم به سبب شدت حرارت جاری می‌شود. «لیس لهم طعام إلا من ضریع» فرمود: «عرق اهل آتش است، و آنچه از فرج زناکاران خارج می‌شود.»^۲

رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر یک سطل از چرک و خون دوزخیان در شرق عالم ریخته شود، بر اثر آن، جمجمهٔ کسانی که در غرب عالم‌اند به جوش می‌آید.»^۳

امام صادق (ع) در شرح وصف آتشی که جبرئیل برای رسول خدا ﷺ ذکر کرده است، فرمود: «... اگر قطره‌ای از خار بُن تلخ ضریع در شراب اهل دنیا ریخته شود، همه از بوی تعفن آن می‌میرند، و اگر تنها یک حلقه از زنجیری که طولش هفتاد ذراع است در دنیا گذاشته شود، از حرارتش دنیا ذوب می‌شود و اگر جامه‌ای از جامه‌های دوزخیان بین آسمان

۱ - تفسیر قمی: ۲/۳۸۴.

۲ - تفسیر قمی: ۲/۴۱۸.

۳ - طوسی، امالی: ص ۵۳۳.

۴۷۲ مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان‌شناسی - دفاع از قرآن

و زمین آویزان شود، از بوی آن همه اهل دنیا می‌میرند. رسول خدا ﷺ گریست و جبرئیل نیز گریست. خداوند فرشته‌ای را به سوی آن دو فرستاد که به آن دو بگوید: پروردگارتان به شما سلام می‌رساند و می‌گوید: هر دوی شما را از اینکه گناهی مرتکب شوید که به خاطرش عذابتان کنم ایمن کرده‌ام.» امام صادق (علیه السلام) فرمود: رسول خدا ﷺ بعد از این دیگر جبرئیل را متبسم و خندان ندید.^۱

- زقوم درختی در جهنم است. ظاهرش از نظر زشتی و تعفن همانند سرهای شیاطین است، و میوه‌اش آتشی است مانند مس گداخته.

«ان شجرة الزقوم طعام الاثیم... فرموده حق تعالی: «کالمهل» فرمود: مهل: مس گداخته است؛ «یغلي في البطون کغلي الحمیم» (در شکم‌ها می‌گدازد همانند جوشش آب جوشان) یعنی به جوش آمده و به بالاترین درجه حرارت رسیده است.»^۲

امام باقر (علیه السلام) در حدیثی طولانی آتش جهنم را توصیف و طبقات آن را به تفصیل بیان کرد تا به طبقه‌ای که درخت زقوم در آن قرار دارد رسید، و فرمود: «... سپس ضربه‌ای به سرش زده می‌شود و هفتاد هزار سال سقوط می‌کند تا به درخت زقوم می‌رسد: ﴿شَجَرَةٌ تَخْرُجُ فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ * طَلْعُهَا كَأَنَّهُ رُءُوسُ الشَّيَاطِينِ﴾ (درختی است که از قعر آتش سوزان می‌روید * میوه‌اش گویی چون سرهای شیاطین است). هفتاد هزار شاخه آتشین دارد، و در هر شاخه هفتاد هزار میوه آتشین، هر میوه‌ای چون سر شیطان زشت و بدبوست که بر صخره‌ای نرم و صاف رشد می‌کند، گویی آینه‌ای لغزنده است، بین ابتدای سنگ و تا خود سنگ هفتاد هزار سال است و شاخه‌هایش از آتش می‌نوشند و میوه‌های آن از آتش و شاخه‌هایش آتش است. به او گفته می‌شود: ای بدبخت گمراه، بالا برو؛ پس هرچه بالا می‌رود لیز می‌خورد و با لغزیدن بالا می‌رود؛ بنابراین همچنان هفتاد هزار سال در عذاب

۱ - تفسیر قمی: ۸۱/۲.

۲ - تفسیر قمی: ۲۹۲/۲.

می ماند و اگر میوه‌ای از آن بخورد، آن را تلخ‌تر از صبر و بدبوتر از مردار و سخت‌تر از آهن می‌یابد، و اگر در شکمش قرار گیرد همانند آب جوشان در شکمش می‌جوشد...»^۱

به این ترتیب ملاحظه می‌کنیم آن‌گونه که تشکیک‌کنندگان ادعا می‌کنند «غسلین و ضریع و زقوم» معانی ضد و نقیضی ندارند که گفته شود تناقضی حاصل شده؛ بلکه همه از شدت آتش جهنمی ناشی می‌شوند که گناهکاران با آن عذاب داده می‌شوند. به همین دلیل وضعیت کسانی که حقیقت را در برابر متاعی اندک کتمان می‌کنند چنین توصیف می‌شود:

﴿مَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ إِلَّا النَّارَ﴾ (آنان جز آتش در شکم‌های خویش فرو نبرند) و همین معنا در خوردن مال یتیم نیز نقل شده است؛ بنابراین بر تمامی آنچه بیان داشتیم (غسلین، ضریع و زقوم) آتش صدق می‌کند، به دلیل شدت حرارت، مذاب‌بودن و جوشش شدید؛ همان‌گونه که معنای آن و نیز توصیف گفته‌شده‌اش را در متون دینی ملاحظه کردیم.

اشکال ۷۰: غرق‌شدن یا نجات فرعون؟

بعضی از تشکیک‌کنندگان ادعا می‌کنند قرآن در خصوص مسئله فرجام کار فرعون دچار تناقض‌گویی است. یک جا درباره غرق‌شدن فرعون می‌فرماید: ﴿فَأَخَذْنَاهُ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ فَأَنْطَرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ﴾^۲ (تا او و سپاهیان‌ش را فرو گرفتیم و آنان را در دریا افکندیم. بنگر که فرجام کار ستمکاران چگونه بود) و در جایی دیگر به صراحت درباره نجات وی سخن گفته است: ﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَكَ آيَةً وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾^۳ (پس امروز تو را با بدن بی‌جانت نجات می‌دهیم [و بر بلندای ساحل می‌افکنیم] تا برای کسانی که از پی تو می‌آیند عبرتی باشد،

۱ - مفید، اختصاص: ص ۳۶۳.

۲ - قصص: ۴۰.

۳ - یونس: ۹۲.

و بی‌گمان، بسیاری از مردم از نشانه‌های ما غافل‌اند) و البته این با گفته داوود نیز مخالف است: (و فرعون و سپاهیانش را در دریای قُلمز افکند).^۱

پاسخ:

فرجام کار فرعون و سپاهیانش طبق تصریح قرآن کریم واقعاً غرق شدن بود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَأَخَذْنَا هُوَ وَجُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ وَهُوَ مُلِيمٌ﴾^۲ [تا] او و سپاهیانش را گرفتیم و آنان را در دریا افکندیم در حالی که او [در آخرین لحظه] نکوهشگر [خود] بود) و ﴿وإِذْ فَرَقْنَا بِكُمْ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ﴾^۳ (هنگامی که دریا را شکافتیم و شما را نجات دادیم و فرعونیان را غرق کردیم در حالی که شما مشاهده می‌کردید) و ﴿كَذَابِ آلِ فِرْعَوْنَ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَكُلُّ كَانُوا ظَالِمِينَ﴾^۴ (چون رفتار فرعونیان و کسانی که پیش از آنان بودند، که آیات پروردگارشان را تکذیب کردند؛ پس ما آنان را به [سزای] گناهانشان هلاک، و فرعونیان را غرق کردیم و همه آنان ستمکار بودند)؛ و روایات نیز به این نکته تصریح می‌کنند.

اما آیه ۹۲ سوره یونس «امروز بدن تو را نجات می‌دهیم»، به آن معنایی که اشکال‌گیرندگان برداشت کرده‌اند -اینکه فرعون از غرق شدن نجات یافت- نیست؛ بلکه منظور فقط نجات یافتن بدن و جسد بی‌جان فرعون از باقی‌ماندن در دریا بود؛ به‌خصوص که فرعون زره‌های متعددی به تن کرده بود و از آنجا که برای پیکار با موسی عليه السلام و بنی‌اسرائیل به راه افتاده بود پوشیدن زره‌های آهنی سنگینش کرده بود. به همین دلیل

۱ - مزمور: ۱۳۶.

۲ - ذاریات: ۴۰.

۳ - بقره: ۵۰.

۴ - انفال: ۵۴.

قرآن، خارج کردن جسد وی را نشانه‌ای از آیات خدا و مایه عبرت افراد پس از وی به شمار می‌آورد؛ چراکه قاعدتاً آهن در کف دریا باقی می‌ماند.

ابراهیم بن محمد همدانی گفته است: به ابوالحسن امام رضا علیه السلام عرض کردم: چرا خداوند عزوجل فرعون را غرق کرد در حالی که به توحید اقرار کرده بود؟! فرمود: «زیرا او هنگام دیدن عذاب ایمان آورد، در حالی که ایمان آوردن هنگام دیدن عذاب، پذیرفته نیست. این حکم خداوند هم در خصوص پیشینیان است و هم پسینیان. حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ فَلَمْ يَكْ يَنْفَعَهُمْ إِيْمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا﴾ (پس چون سختی [عذاب] ما را دیدند گفتند «فقط به خدا ایمان آوردیم و بدان چه با او شریک می‌گردانیدیم کافریم» ک و [لی] هنگامی که عذاب ما را مشاهده کردند، دیگر ایمانشان برای آن‌ها سودی نداشت)؛ و نیز می‌فرماید: ﴿يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيْمَانِهَا خَيْرًا﴾ (روزی که پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت بیاید کسی که قبلاً ایمان نیاورده یا خیری در ایمان آوردن خود به دست نیاورده، ایمان آوردنش سودی نمی‌بخشد)؛ و فرعون نیز: ﴿حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ (تا وقتی که غرق شدن را درک کرد [و در شرف غرق شدن قرار گرفت] گفت: ایمان آوردم که هیچ معبودی نیست جز آنکه فرزندان اسرائیل به او گرویده‌اند، و من از تسلیم‌شدگان هستم)؛ پس به او گفته شد: ﴿الآن وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لَتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً﴾ (اکنون؟ در حالی که پیش از این نافرمانی می‌کردی و از تباهکاران بودی؟ پس امروز بدن تو را نجات می‌دهیم تا برای کسانی که از پی تو می‌آیند عبرتی باشد). فرعون از فرق سر تا نوک پا از آهن پوشیده، و بدنش را زره‌پوش کرده بود. وقتی غرق شد، خداوند بدن او را بر بلندای زمین افکند تا برای کسانی که بعد از او می‌آیند آیه و نشانه‌ای باشد؛ و آن‌ها او را با سنگینی زره‌های آهنی که به تن داشت بر بلندای زمین می‌دیدند، در حالی که به‌طور

معمول سنگینی در آب فرو می‌رود و بالا نمی‌آید، و به این ترتیب او آیه و نشانه‌ای شد.»^۱

سید احمد الحسن در تفسیر آیه ۹۲ سوره یونس می‌فرماید:

«همچنین باید وضعیت فرعون را نیز که همانند سربازانش، وقتی آب بر او یورش می‌برد، با زره آهنی که به تن کرده، و سنگین شده بود در نظر گرفت؛ چراکه آن‌ها برای جنگ با بنی اسرائیل رهسپار شده بودند؛ پس نمی‌توان تصور کرد او روی آب شناور شده یا شنا کرده باشد تا این فرصت برایش پیش بیاید که چیزی بگوید؛ چراکه زره آهنی چنین اجازه‌ای به او نمی‌دهد؛ و از آنجا که او با آهن سنگین شده بود خارج شدن بدنش از آب پس از هلاکتش نشانه‌ای از سوی خداوند است؛ چراکه به‌طور معمول آهن او را در قعر دریا نگه می‌دارد: ﴿فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ النَّاسِ عَنْ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ﴾ (امروز، بدن تو را نجات می‌دهیم تا برای آنان که پس از تو می‌آیند نشانه‌ای باشی، و حال آنکه بسیاری از مردم از آیات ما غافل‌اند).»^۲

اشکال ۷۱: قوم نوح، نوح را تکذیب کردند یا فرستادگان را؟

به نظر برخی از تشکیک‌کنندگان آیه: ﴿قَالَ رَبِّ إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونِ﴾^۳ (نوح گفت: پروردگارا، قوم من مرا سخت تکذیب کردند) دلالت دارد بر اینکه قوم نوح، فقط او را تکذیب کردند، در حالی که آیه: ﴿كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ﴾^۴ (قوم نوح، فرستادگان را تکذیب کردند) دلالت دارد بر اینکه قوم نوح، فرستادگان را تکذیب کردند؛ و می‌دانیم نوح، اولین

۱ - صدوق، علل الشرائع: ۵۹ / ۱.

۲ - سید احمد الحسن، تفسیر آیه‌ای از سوره یونس.

۳ - شعراء: ۱۱۷.

۴ - شعراء: ۱۰۵.

فرستادگان بوده، و فرستادگانی پیش از او نبوده است!

پاسخ:

کاملاً مشخص است چیزی که تشکیک کنندگان درباره اش سخن می گویند هیچ اصل و اساسی در دین خدا ندارد. همه انبیا و حجت های الهی پیش از نوح علیه السلام، فرستادگان و مبعوث شدگانی از سوی خداوند سبحان به سوی مردم بوده اند؛ و نوح به این معنا اولین مبعوث شده و فرستاده از سوی خداوند نبود.

از امام باقر علیه السلام روایت شده است که درباره پیامبر خدا نوح علیه السلام فرمود: «... ولی او در حالی به قومش رسید که آن ها انبیایی را که بین ایشان علیهم السلام و آدم علیه السلام بودند تکذیب کرده بودند؛ و این همان سخن خداوند عزوجل است: ﴿كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ﴾ یعنی پیامبرانی که بین ایشان و آدم علیه السلام بودند...»^۱

اشکال ۷۲: پی کننده ناقه صالح، یک نفر بود یا چند فرد؟

به نظر برخی از تشکیک کنندگان آیه: ﴿فَتَادُوا صَاحِبَهُمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ﴾^۲ (پس رفیقشان را صدا کردند و او [شتر را] پی کرد) دلالت دارد بر اینکه پی کننده ناقه، فقط یک نفر بود، ولی آیه: ﴿فَعَقَرُوا النَّاقَةَ وَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ وَقَالُوا يَا صَالِحُ ائْتِنَّا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾^۳ (پس آن ماده شتر را پی کردند و از فرمان پروردگار خود سرپیچیدند و گفتند: ای صالح، اگر تو از فرستادگانی، آنچه را به ما وعده می دهی برای ما بیاور)، و آیه: ﴿فَكَذَّبُوهُ فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّاهَا﴾^۴ (و [لی] دروغ گویش خواندند و آن [ماده شتر]

۱ - کلینی، کافی: ۸ / ۱۱۵.

۲ - قمر: ۲۹.

۳ - اعراف: ۷۷.

۴ - شمس: ۱۴.

را پی کردند، و پروردگارشان به [سزای] گناهشان بر سرشان عذاب آورد و آنان را با خاک یکسان کرد) دلالت می‌کند که پی‌کننده آن شتر، بیش از یک نفر بوده است!

پاسخ:

اختلافی بین این آیات نیست؛ زیرا «گناه»، حتی اگر انجام‌دهنده مستقیمش یک نفر باشد، ولی کسی که به کار او رضایت داشته باشد نیز شریک جرم او محسوب می‌شود.

رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «هرگاه در روی زمین گناهی صورت گیرد، کسی که شاهد آن باشد و از آن کار خرده بگیرد، همانند کسی است که شاهد آن نبوده است؛ ولی کسی که شاهدش نباشد اما به آن کار راضی باشد همانند کسی است که شاهد آن بوده است.»^۱

امام علی علیه السلام فرموده است: «کسی که از کار عده‌ای خشنود باشد همانند کسی است که با آنان در آن کار همکاری کرده است؛ و هرکس داخل باطلی شده باشد دو گناه انجام داده است: گناه عمل به آن، و گناه رضایت به آن.»^۲

به همین دلیل امام صادق علیه السلام درباره سخن حق تعالی: ﴿قُلْ قَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ قَبْلِي بِالْبَيِّنَاتِ وَبِالَّذِي قُلْتُمْ فَلِمَ قَتَلْتُمُوهُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ (قطعاً پیش از من، رسولانی بودند که دلایل آشکاری را که گفتید برای شما آوردند. اگر راست می‌گویید، پس چرا آنان را کشتید؟) فرمود: «و می‌دانست که اینان، آنان را نکشته‌اند، ولی خواستشان با کسانی که آن‌ها را کشته بودند موافق بود، و به همین دلیل خداوند، آن‌ها را قاتل نامیده است؛ زیرا از هوای نفس خود پیروی کردند و به آن کار، رضایت داشتند.»^۳

حال که این نکته روشن شد، پس آیه ﴿فَتَعَاطَىٰ فَعَقَرَ﴾ اشاره به انجام‌دهنده مستقیم،

۱ - متقی هندی، کنز العمال: ۳ / ۷۰.

۲ - حر عاملی، وسائل الشیعه: ۱۶ / ۱۴۱.

۳ - تفسیر عیاشی: ۱ / ۲۰۸.

و آیه: ﴿فَعَقَرُوا النَّاقَةَ﴾ و آیات دیگر نظیر آن، به رضایت آنان برای انجام آن کار اشاره دارد و در نتیجه آن‌ها شریکان او در جنایت هستند و به همین دلیل همگی مستحق عذاب هستند: ﴿فَأَخَذْنَهُمُ الرِّجْفَةَ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ جَاثِمِينَ﴾ (آنگاه زمین لرزه آنان را فروگرفت و در خانه‌هایشان از پا درآمدند)، و ﴿قَدَّمَدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّاهَا﴾ (پس پروردگارشان به [سزای] گناهشان بر سرشان عذاب آورد و آنان را با خاک یکسان کرد).

از اصبع بن نباته نقل شده است، گوید از امیرالمؤمنین علیه السلام که بر روی منبر کوفه بود شنیدم که فرمود: «من بینی ایمان هستم. من بینی هدایت و چشمانش هستم. ای مردم، در راه هدایت، به دلیل اندک بودن پویندگان طریقتش وحشت نداشته باشید. بهراستی مردم بر سفره‌ای جمع شدند که سیری‌اش اندک و گرسنگی‌اش بسیار است؛ و خداوند، یاری‌کننده است. جز این نیست که خشنودی و خشم، مردم را شریک یکدیگر می‌کند. چنانکه ماده شترِ ثمود را یک نفر دست و پا برید، اما عذاب آن تمام قوم ثمود را گرفت؛ زیرا همگی آن را پسندیدند؛ و نشانه آن، این سخن حق تعالی است: ﴿فَتَادَا صَاحِبِهِمْ فَتَعَاطَى فَعَقَرَ * فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنُذْرِي﴾ (آن قوم شقی صاحب و رئیس خود را خواندند تا مجهر شد و ناقه را پی کرد * پس عذاب و تنبیه من چگونه سخت بود) و می‌فرماید: ﴿فَعَقَرُوهَا فَدَمْدَمَ عَلَيْهِمْ رَبُّهُمْ بِذُنُوبِهِمْ فَسَوَّاهَا وَلَا يَخَافُ عُقْبَاهَا﴾ (و آن ناقه را پی کردند، خدا هم آنان را به کیفر (ظلم و) گناهشان هلاک ساخت و شهرشان را با خاک یکسان نمود در حالی که هیچ باکی از هلاکت آن‌ها نداشت). آگاه باشید، اگر از کسی دربارهٔ قاتل من پرسیده شود و او گمان کند وی مؤمن بوده است پس بهراستی خود آن شخص مرا کشته است.»^۳

۱ - اعراف: ۷۸.

۲ - شمس: ۱۴.

۳ - نعمانی، غیبت: ص ۳۴ و ۳۵.

اشکال ۷۳: آیا مجاهدین، یک درجه برتری دارند یا چند درجه؟

بعضی از تشکیک‌کنندگان خیال می‌کنند میان این دو آیه از سوره نساء تعارض وجود دارد: ﴿لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا * دَرَجَاتٍ مِنْهُ وَمَغْفِرَةً وَرَحْمَةً وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾^۱ (مؤمنان خانه‌نشین که زیان دیده نیستند با آن مجاهدانی که با مال و جان خود در راه خدا جهاد می‌کنند یکسان نیستند. خداوند، کسانی را که با مال و جان خود جهاد می‌کنند به درجه‌ای بر خانه‌نشینان مزیت بخشیده، و هر دو را خدا وعده [پاداش] نیکو داده، و [لی] مجاهدان را بر خانه‌نشینان به پاداشی بزرگ، برتری بخشیده است؛ * درجات و آمرزش و رحمتی [که] از جانب اوست، و خدا آمرزندهٔ مهربان است).

پاسخ:

میان این دو آیه هیچ تعارضی وجود ندارد؛ زیرا بازماندگان از جهاد، دو دسته‌اند:

اول: بازماندگان با عذر شرعی مثل نقص و بیماری و نظایر این‌ها.

دوم: بازماندگان بدون عذر و توجیه شرعی.

این آیه در اصل برای بیان وضعیت این دو دسته از بازماندگان از جهاد نازل شده و اینکه عده‌ای از آن‌ها معذور بوده‌اند، در حالی که دیگران هیچ عذری نداشته‌اند:

ابوحزمه ثمالی در تفسیر خود روایت کرده است: «این آیه دربارهٔ کعب بن مالک از بنی‌سلمه، مرارة بن ربیع از بنی‌عمرو بن عوف، و هلال بن امیه از بنی‌واقف نازل شد. آن‌ها در روز تبوک از جهاد با رسول خدا شانه خالی کردند، در حالی که خداوند عذر زیان‌دیدگان

را می‌پذیرد؛ یعنی عذر عبدالله بن ام‌مکتوم.»^۱

همچنین خود همین آیه بر این نکته تأکید می‌ورزد. این سخن حق تعالی: ﴿وَكَلَّا وَعَدَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ﴾ (و هر دو را خدا وعده [پاداش] نیکو داده) روشن می‌کند خداوند، هم به مجاهدان و هم به بازماندگان، وعده پاداش نیکو داده است، و این یعنی این بازماندگان عذری شرعی داشته‌اند که آن‌ها را از جهاد بازداشته است.

حال که این نکته را دانستیم، بازماندگان از جهاد که عذری داشته‌اند هیچ گناهی مرتکب نشده‌اند و شرعاً به‌خاطر بازماندنشان از جهاد بازخواست نمی‌شوند؛ چراکه شرط در تمامی تکالیف شرعی، داشتن قدرت و توانایی است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾^۲ (خداوند هیچ‌کس را جز به‌قدر توانایی‌اش تکلیف نمی‌کند)؛ بلکه اگر در نیت‌های خودشان صادق بوده و کار با جهادگران را دوست داشته و آرزوی بودن با آن‌ها را داشته باشند چه بسا در پاداش با آن‌ها شریک شوند؛ ولی به هر حال مجاهدین نسبت به بازماندگان از یک درجه برتری برخوردارند، حتی اگر بازماندنشان عذری داشته باشد.

اما بازماندگان از جهاد بدون هیچ عذری، اینان گناهی مرتکب شده‌اند که شرعاً به‌خاطر آن بازخواست می‌شوند؛ علاوه بر اینکه جهادگران با مال و جان با پاداشی عظیم و درجاتی متعدد بر آنان برتری دارند. به همین دلیل به‌عنوان مثال- امام علی (علیه السلام) از موضع‌گیری «طی» وقتی آن حضرت را با مال و جان در برابر دشمنش یاری می‌دهد، در برابر کسانی که بدون هیچ عذر شرعی جهاد در همراهی با آن حضرت را ترک گفتند ق‌دردانی کرده، می‌فرماید: «باشد که خداوند پاداش نیکو ارزانی بدارد، که خداوند با پاداش بزرگی مجاهدین را بر بازماندگان برتری بخشیده است...»^۳

۱ - تفسیر ابوحزمه ثمالی: ص ۱۴۶ و ۱۴۷.

۲ - بقره: ۲۸۶.

۳ - مفید، امالی: ص ۲۹۶.

اشکال ۷۴: هر چیزی زنده‌ای را از آب پدید آورد

بعضی از تشکیک‌کنندگان در خصوص آیه: ﴿أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ﴾^۱ (آیا کسانی که کفر ورزیدند ندانستند آسمان‌ها و زمین هر دو به هم پیوسته بودند، و ما آن دو را از یکدیگر جدا ساختیم، و هر چیزی زنده‌ای را از آب پدید آوردیم؟ آیا [باز هم] ایمان نمی‌آورند؟) متعجب شده، می‌گویند: چگونه خداوند هر چیزی را از «آب» زنده کرده با وجود اینکه ملائکه و جنیان زنده هستند، ولی جزو مخلوقات به شمار نمی‌آیند که از آب خلق شده باشند؛ بلکه همان طور که در آیه زیر آمده از نور و آتش هستند: ﴿وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَارٍ﴾^۲ (و جن را از تشعشعی از آتش خلق کرد).

پاسخ:

هیچ تضادی میان این دو آیه وجود ندارد؛ زیرا وقتی درباره نسبت میان آب و موجودات سخن می‌گوییم، دو سطح وجود دارد:

- اول: نسبت میان آب و موجودات در سطح وجود کل هستی و کائنات، که در این صورت منظور «آب بالایی» [متعلق به آسمان‌های بالایی] است که تمامی وجود، از جمله مخلوقات از آن خلق شده‌اند؛
- دوم: نسبت میان آب و موجودات زنده در سطح زندگی زمینی؛ که در اینجا منظور «آب زمینی» است که زندگی زمینی از آن آغاز شد.

اما در سطح زندگی زمینی، منظور از «آب» در آیه: ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾ (و هر چیزی زنده‌ای را از آب پدید آوردیم) آب زمینی، یعنی همان ماده شیمیایی شناخته‌شده

۱- انبیاء: ۳۰.

۲- الرحمن: ۱۵.

(H₂O) است؛ بنابراین معنای آیه چنین می‌شود: زندگی زمینی از آب زمینی آغاز شد.
سید احمد الحسن علیه السلام می‌فرماید:

«در این آیه منظور از کلمه آب در خصوص کل هستی و کائنات، همان آب شناخته‌شده (H₂O) نیست که ما روی زمین می‌شناسیم، و من این موضوع را پیش‌تر توضیح داده‌ام. اما فقط در خصوص زندگی زمینی جسمانی، معنای آیه آن است که حیات روی زمین از آب زمینی آغاز شده است «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ» و این به‌وضوح نشان می‌دهد ابتدای حیات زمینی از آب زمینی بوده است. آیه بیانگر آن است که بذر اولیه حیات از یک اکوسیستم آبی و ذرات خاک (یا مواد شیمیایی) موجود در آن به وجود آمده است؛ و این کاملاً با نظریه تکامل سازگار است. البته ادامه حیات روی زمین، از این محیط آبی و محتویات آن ناشی نشده است. آری، می‌توان گفت استمرار و ادامه حیات، در آب یا به‌واسطه آب بوده است، ولی نه صرفاً از آب. زندگی و حیاتی که از آب و خاک موجود در آن خارج شده، فقط همان حیات اولیه بوده است.»^۱

و این فرموده سید احمد الحسن علیه السلام: «و من این موضوع را پیش‌تر توضیح داده‌ام»، اشاره دارد به اینکه ایشان در دیگر کتاب‌های خود معنای آب را در سطح کل هستی (یعنی آب بالایی) توضیح داده‌اند؛ همان «آبی» که تمام چیزها از آن خلق شده‌اند؛ از جمله ملائکه و جنیان؛ آنجا که از ایشان درباره این سخن حق تعالی ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾ (و هرچیز زنده‌ای را از آب پدید آوردیم) پرسیده شد، ایشان پاسخ دادند:

«آب، حضرت محمد صلی الله علیه و آله است؛ که او نور خداوند سبحان و متعال است. «هرچیز زنده» فرشتگان و ارواح را نیز شامل می‌شود. به‌طور قطع و یقین فرشتگان و ارواح

از همین آبی که برای ما شناخته شده است خلق نشده‌اند؛ بلکه مراد از آن، آب حیات و سرچشمه حیات است که خِضْرٌ رَیِّحٌ زنده هر دو جهان- از آن نوشید. این آب همان حضرت محمد ﷺ است و جاری شدنش از طریق باب او یعنی علی ﷺ بوده است؛ و گشوده شدن آسمان‌ها و زمین برای زندگی، پس از آنکه بسته بودند، یعنی خالی از حیات بودند: ﴿أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ﴾ (آیا کافران نمی‌دانند آسمان‌ها و زمین بسته بودند، ما آن‌ها را گشودیم و هرچیز زنده‌ای را از آب پدید آوردیم؟ چرا ایمان نمی‌آورند؟)»

و نیز در پاسخ به معنای آیه ﴿وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ﴾^۱ (و عرش او بر آب بود) فرموده است:

«عرش همان قرآن، و آب، محمد ﷺ نور خداوند سبحان و متعال است که در آسمان‌ها و زمین و در خلق جریان دارد؛ همان طور که آب در رودها جریان دارد.»^۲

و تردیدی نیست که همه چیز از «آب بالایی» آفریده شد. رسول خدا محمد ﷺ درباره این سخن حق تعالی ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ﴾ (و هرچیز زنده‌ای را از آب پدید آوردیم) فرموده است: «همه چیز از آب آفریده شد.»^۳

و منظور از آن همان گونه که از سخن سید احمد الحسن متوجه شدیم- حضرت محمد ﷺ است، به همین دلیل وقتی جابر بن عبدالله از ایشان سؤال می‌کند، چنین پاسخ می‌شود: به رسول خدا ﷺ عرض کردم: نخستین چیزی که خداوند متعال آفرید چه بود؟

۱ - هود: ۷.

۲ - سید احمد الحسن، متشابهات، پاسخ پرسش ۶۶ و ۶۷.

۳ - مجلسی، بحار الانوار: ۵۴ / ۲۰۸.

فرمود: «نور پیامبر تو ای جابر، خداوند آن را خلق کرد و سپس هر خیری را از آن آفرید.»^۱ اینکه منظور از «آب بالایی» که هر چیزی از آن آفریده شد حضرت محمد ﷺ و پس از ایشان، خاندان پاک و مطهرش هستند، نکته‌ای است که روایات بسیاری از خلفای الهی پیشین نیز آن را روشن کرده‌اند؛ مثل:

از داوود رقی روایت شده است: از اباعبدالله (علیه السلام) در خصوص این سخن خداوند عزوجل پرسیدم: ﴿وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ﴾ (و عرش او بر آب بود) فرمود: «آن‌ها چه می‌گویند؟» عرض کردم: می‌گویند عرش روی آب بود و پروردگار بر بالای آن. فرمود: «دروغ می‌گویند. هرکس این‌گونه اذعان کند، خداوند را [همچون جسمی که روی چیزی قرار می‌گیرد] محمول قرار داده، و او را با خصوصیات موجودات توصیف نموده، و لازمه این سخن آن است که آنچه خداوند بر رویش قرار می‌گیرد، قوی‌تر از خداوند باشد تا بتواند او را نگه دارد.» عرض کردم: «فدایت شوم، این امر را برای من روشن بفرما.» فرمود: «خداوند عزوجل دین و علمش را بر آب حمل نمود، قبل از اینکه زمین، آسمان، جن، انس، خورشید یا ماه وجود داشته باشند. هنگامی که اراده فرمود مخلوقات را بیافریند، آن‌ها را در پیشگاه خود پراکند و به آنان فرمود: «پروردگار شما کیست؟» اولین کسی که سخن آغاز نمود، رسول خدا ﷺ و امیرالمؤمنین (علیه السلام) و ائمه (صلوات خدا بر آنان) بودند که فرمودند: تو پروردگار ما هستی؛ آنان را حاملان علم و دین قرار داد...»^۲

توجه داشته باشید: «خداوند عزوجل دین و علمش را بر آب حمل نمود... آنان را حاملان علم و دین قرار داد»، یعنی محمد و علی و خاندان آن دو (صلوات خدا بر آنان)؛ و این یعنی آن‌ها «آب بالایی»، یعنی «آب زندگانی» هستند و قطعاً و یقیناً رسول خدا ﷺ اصل و ریشه «این خاندان» و سید و سرور آنان است و آن‌ها از ایشان سرچشمه گرفته‌اند.

۱ - مجلسی، بحار الانوار: ۲۴ / ۱۵.

۲ - کلینی، کافی: ۱ / ۱۲۳.

ایشان علیه السلام همان طور که فرزندشان سید احمدالحسن در سخن پیشین خود بیان فرموده است- از طریق آن‌ها در مخلوقات جریان می‌یابد.

اشکال ۷۵: تبدیل و دگرگونی در کلمات خداوند

برخی از تشکیک‌کنندگان ادعا می‌کنند آیه: ﴿لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ﴾^۱ (در کلمات خدا هیچ دگرگونی نیست) با این آیه: ﴿وَإِذَا بَدَلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ﴾^۲ (و هنگامی که آیه‌ای را جایگزین آیه دیگر می‌کنیم) که بیان می‌کند تغییر در کلام خدا حاصل شده است، در تضاد است!

پاسخ:

مقصود از کلمات تغییرناپذیر خدا به آن صورتی که تشکیک‌کنندگان تصور می‌کنند- الفاظ قرآن نیست. خداوند سبحان، به وسیله هر چیزی با خلقت خود صحبت می‌کند، و از جمله سخنان خدا، وحی او به آن‌هاست، و از جمله وحی، رؤیاست. به همین دلیل حضرت علی علیه السلام فرموده است: «رؤیای مؤمن در مجرای کلامی جریان دارد که خداوند نزد وی به آن سخن گفته است.»^۳

سید احمدالحسن علیه السلام می‌فرماید:

«رؤیا راهی است که خداوند از طریق آن، با همه بندگان و با پیامبران و فرستادگانش، و با دوستان و دشمنانش، چه مؤمن و چه کافر سخن می‌گوید. خداوند به فرعون مصر که کافر بود رؤیایی وحی کرد که حضرت یوسف علیه السلام با

۱- یونس: ۴۶.

۲- نحل: ۱۰۱.

۳- مجلسی، بحارالانوار: ۲۱۰ / ۵۸.

استفاده از آن، اقتصاد حکومت را بنیان نهاد: ﴿وَقَالَ الْمَلِكُ إِنِّي أَرِي سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ يَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعٌ سُنْبُلَاتٍ خَضِرٍ وَأَخْرَ يَابِسَاتٍ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي رُؤْيَايَ إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ﴾^۱ (پادشاه گفت: در خواب هفت گاو فربه را دیده‌ام که هفت گاو لاغر آن‌ها را می‌خورند و هفت خوشه سبز دیدم و هفت خوشه خشک دیگر. ای خاصگان من، خواب مرا تعبیر کنید، اگر تعبیر خواب می‌دانید).

خداوند به حضرت محمد ﷺ رؤیایی وحی فرمود و ایشان را از آنچه برای اهل بیتش اتفاق خواهد افتاد و تسلط بنی‌امیه - که لعنت خدا بر آن‌ها باد- بر امتش آگاه ساخت: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لَكَ إِنَّ رَبَّكَ أَحَاطَ بِالنَّاسِ وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤْيَا الَّتِي أَرَيْنَاكَ إِلَّا فِتْنَةً لِلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ وَنُحَوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا﴾^۲ (و آنگاه که تو را گفتیم پروردگارت بر همه مردم احاطه دارد و آنچه در خواب به تو نشان دادیم و آن درخت ملعون که در قرآن آمده است جز آزمایشی برای مردم نبود. ما مردم را می‌ترسانیم؛ ولی تنها به کفر و سرکشی‌شان افزوده می‌شود).

خداوند سبحان و متعال خودش را به‌عنوان شاهد نبوت حضرت محمد ﷺ برای کفار عرضه نمود، اگر آن‌ها از او گواهی طلب کنند. خداوند سبحان و متعال جز از طریق رؤیا چگونه برای کفار گواهی می‌دهد؟! حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾^۳ (و کافران می‌گویند تو فرستاده نیستی. بگو خدا و آن کس که علم کتاب نزد اوست، برای شهادت میان من و شما کافی است).^۴

۱ - یوسف: ۴۳.

۲ - اسراء: ۶۰.

۳ - رعد: ۴۳.

۴ - سید احمد الحسن، متشابهات، پاسخ پرسش ۱۴۵.

بلکه این همان مراد آیه از «هیچ تغییری در کلام خدا نیست» است؛ زیرا بین «بشارت» و «کلام خدا» پیوند ایجاد کرده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ (در زندگی دنیا و در آخرت مژده برای آنان است؛ وعده‌های خدا را تبدیلی نیست؛ این همان کامیابی بزرگ است) و مبشرات (مژده‌ها) همان رؤیای صادقه هستند که در روایات مسلمانان به‌طور کلی ذکر شده است.

از امام رضا علیه السلام روایت شده است، فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله صبح که می‌شد به اصحابش می‌فرمود: آیا کسی بشارت‌دهنده‌ای دارد؟ و منظور آن حضرت، رؤیا بود.»^۱

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«این کسانی که حق تعالی درباره‌شان می‌فرماید: ﴿لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ (بشارت است ایشان را در زندگانی این دنیا) یعنی رؤیایی می‌بینند که آن‌ها را به درست بودن عقیده و حسن عاقبتشان بشارت می‌دهد. در آیات پیشین حق تعالی آن‌ها را به اولیای تقوایشه خداوند توصیف فرموده است: ﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفَ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ﴾ (آگاه باشید که دوستان خدا را بیمی نیست و غمگین نمی‌شوند؛ همان کسانی که ایمان آوردند و پرهیزگاری می‌کردند)؛ یعنی کسانی که مبشرات (بشارت‌دهنده‌ها) را می‌بینند، اولیای باتقوای خدا هستند.

حق تعالی این رؤیاهای بشارت‌دهنده به حسن عاقبتشان را که مؤمنان می‌بینند کلام خودش به شمار می‌آورد و این حقی است که تغییر و تبدیلی در آن نیست، و این «از جمله امور غیبی» است که خداوند اولیای باتقوای خودش را بر آن آگاه می‌سازد ﴿لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ (کلمات خدا را تبدیلی

نیست. این است کامیابی بزرگ.)»^۱

اما در خصوص این فرمایش خداوند متعال: ﴿وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ...﴾ این آیه به نسخی اشاره دارد که برای برخی از آیات اتفاق می افتد و هیچ ارتباطی با سخنان خداوند در آیه قبل ندارد.

[علی بن ابراهیم] درباره این آیه: ﴿وَإِذَا بَدَّلْنَا آيَةً مَكَانَ آيَةٍ وَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يُنَزِّلُ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مُفْتَرٍ﴾ (و هنگامی که آیه‌ای را به آیه دیگر مبدل کنیم [و حکمی را نسخ نماییم] و خدا بهتر می داند چه حکمی را نازل کند. آن‌ها می گویند «تو [به خدا] افترا می بندی.») گفت: وقتی آیه‌ای نسخ می شد به پیامبر ﷺ می گفتند «تو دروغ گو هستی». خداوند در پاسخ به آن‌ها فرموده است: ای محمد ﷺ، به آن‌ها بگو: ﴿نَزَّلَهُ رُوحُ الْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ﴾ (روح القدس آن را به حق از پروردگارت نازل کرده است)؛ یعنی جبرئیل علیه السلام.^۲

اشکال ۷۶: از خدا پروا کنید آن گونه که حق پروا کردنش است، یا آن گونه که در توانتان است؟

برخی از تشکیک کنندگان می پندارند آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ﴾^۳ (ای اهل ایمان، از خدا بترسید آن گونه که شایسته خداترس بودن است) دلالت بر تشدید بسیار در تقوای الهی دارد؛ ولی آیه: ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ﴾^۴ (پس تا بتوانید خداترس و پرهیزکار باشید) دلالت برخلاف این نکته دارد!

پاسخ:

۱ - سید احمد الحسن، متشابهات، پاسخ پرسش ۱۳۴.

۲ - علی بن ابراهیم، تفسیر قمی: ۱ / ۲۹۰.

۳ - آل عمران: ۱۰۲.

۴ - تغابن: ۱۶.

همان طور که در ادامه روشن خواهد شد هیچ تضادی بین این دو آیه نیست. تقوای خدا به معنای اطاعت و ترس از اوست؛ و «حق تقوایش» به این معناست که بنده از پروردگارش اطاعت کند و از او سرپیچی نکند و او را یاد کند و او را فراموش نکند و او را شکر کند و کفرانش نکند.

ابوبصیر می‌گوید: از ابو عبدالله علیه السلام درباره سخن خداوند عزوجل: ﴿تَقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ﴾ پرسیدم. ایشان علیه السلام فرمود: «از او اطاعت شود و سرپیچی نشود و یاد شود و فراموش نشود و شکر شود و کفران نشود.»^۱

همان طور که گفته شد از آنجا که انسان مخلوقی است با گسترده‌ترین فطرت، فطرتش او را شایسته می‌کند که همه نام‌های خدا را بشناسد، و در نتیجه بر اساس فطرت و استعدادش می‌تواند آن‌گونه که شایسته خداوند است از او پروا کند؛ ولی واقعیت حال انسان در عوالم امتحان این چنین است؛ چراکه گروهی اندک از مردم از فطرت خدایی خود محافظت کردند و این عده، همان برگزیدگان خدا از میان آفریدگانش هستند، یعنی «حجت‌های الهی». اما وضعیت بیشتر افراد این چنین است که فطرت خود را آلودند و از پروردگار خود غافل شدند و او را فراموش کردند و به دیگران مشغول شدند؛ و خداوند سبحان، به خاطر رحمت گسترده‌اش و بخشش خود بر بندگانش، از این افراد ذاکر برگزیده، فرستادگانی را برگزید، و آنان را مبعوث داشت و به سوی دیگر مردمی فرستاد که غافل هستند تا پروردگارش را به آنان بادآوری، و آنان را به سوی او هدایت کنند. تا او را بپرستند و او را بشناسند و تقوا پیشه کنند.

قطعاً این افراد غافل که فطرتشان را آلوده، و در حق پروردگارش کوتاهی کردند و به تاریکی و ظلمت اجازه دادند سطح گسترده‌ای از وجودشان را در بر بگیرد، «تقوی الله حق

تقاته» را کار بسیار سختی برای خودشان می‌دانند و حتی چه بسا در توان بیشترشان نباشد. پس خداوند از آنان درخواست کرد که با توجه به توان خودشان تقوای الهی پیشه کنند؛ با درنظر داشتن اینکه این خودِ آنان بوده‌اند که خودشان را در این اشتباه افکندند، وگرنه بر اساس فطرت و استعداد الهی‌شان آن‌ها نیز می‌توانستند تقوای الهی را آن‌گونه که شایسته‌اش است پیشه کنند.

مثالی برای نزدیک کردن ذهن: فرض کنید فرد بخشنده‌ای، ماشین مجهزی با بهترین امکانات به شما داده و سپس از شما دور شده است. بعداً از شما درخواست می‌کند در زمان مشخصی، مثلاً با سرعت ۱۲۰ کیلومتر در ساعت با آن ماشین به سوی او بازگردید. شما در دو حالت قرار می‌گیری: اینکه عملاً از این ماشین به همان صورتی که به شما بخشیده شده است، محافظت کنی و در نتیجه قطعاً شما را با سرعت مطلوب و در موعد مشخص به مکان ملاقات خواهد رساند و از تکریم کامل آن «فرد کریمی» که منتظر توست بهره‌مند خواهی شد؛ و اینکه در محافظت از این ماشین کوتاهی کنی که منجر می‌شود به اینکه برخی از ابزارها و تجهیزات آن از بین برود یا دچار استهلاک شود، و این باعث می‌شود شما نتوانی با سرعت خواسته‌شده «۱۲۰ کیلومتر در ساعت» حرکت کنی و نهایت سرعتی که می‌توانی با آن حرکت کنی مثلاً ۷۰ کیلومتر یا ۸۰ کیلومتر خواهد بود. در چنین حالتی، شما اصلاً شایسته تکریم نیستی؛ زیرا نتوانستی در موعد مقرر برسی، و حتی به این دلیل که شما اساساً نتوانسته‌ای از موهبت وی محافظت کنی. ولی از آنجا که او کریم است رسیدن شما به هر سرعتی را که توانسته باشی، علتی برای تکریم شما برمی‌شمارد؛ به‌رغم اینکه در واقع شما شایسته تکریم نبوده‌ای، و حتی به دلیل تقصیر و کوتاهی، شایسته عتاب و توبیخ هستی، که نتیجه حرکت کند شما و نرسیدن شماست؛ و شما همانند کسی نیستی که از آن موهبت محافظت و نگهداری کرده است.

این مثالی است که چه بسا مسئله «اتقوا الله حق تقاته» و «اتقوا الله ما استطعتم» را به ذهن ما نزدیک می‌کند؛ و این بزرگی رحمت و گرم خداوند نسبت به بندگانش را می‌رساند.

از عبد خیر نقل شده است، گوید از علی بن ابی‌طالب (علیه السلام) درباره سخن خداوند متعال پرسیدم: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ﴾ (ای اهل ایمان، از خدا بترسید آن‌گونه که شایسته خداترس بودن است) فرمود: «به خدا سوگند، هیچ‌کس جز اهل بیت رسول خدا به این آیه عمل نکرده است. ما خدا را یاد کردیم و او را فراموش نکردیم. او را شکر کردیم و کفران نکردیم. از او اطاعت کردیم و از او سرپیچی نکردیم. وقتی این آیه فرستاده شد، صحابه عرض کردند: ما طاقت آن را نداریم. پس خداوند نازل فرمود: ﴿فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ﴾^۱ (پس تا بتوانید خداترس و پرهیزکار باشید).»^۲

اشکال ۷۷: چه کسی انسان‌ها را وفات می‌دهد؟

برخی از تشکیک‌کنندگان می‌گویند میان این آیات، تناقض است: ﴿إِنَّ الَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنفُسِهِمْ﴾^۳ (آنان که فرشتگان جانشان را در حالی که به خود ستم کرده‌اند می‌گیرند) و ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَلَكُ الْمَوْتِ﴾ (بگو فرشته مرگ جان شما را می‌گیرد). چه کسی انسان‌ها را وفات می‌دهد؟ فرشتگان یا ملک الموت؟

پاسخ:

مفهوم این آیات در مسئله گرفتن جان، وسیع‌تر از چیزی است که تشکیک‌کنندگان گفته‌اند. یک بار گرفتن جان، به خداوند سبحان، و بار دیگر به ملک الموت، و دیگر بار به فرستادگان منسوب است؛ و تردیدی نیست که منظور از فرستادگان در اینجا، «فرشتگان» (فرشتگان مرگ) هستند. حق تعالی می‌فرماید:

۱ - تغابن: ۱۶.

۲ - ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی‌طالب: ۲ / ۲۵.

۳ - نساء: ۹۷.

- ﴿اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا﴾^۱ (خداست کسی که وقت مرگ، جان‌ها را می‌ستاند).
- ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ﴾^۲ (بگو فرشته مرگ، شما را باز پس می‌گیرد).
- ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ﴾^۳ (آن‌ها که فرشتگان در حالی جانشان را می‌گیرند که به خود ستم کرده‌اند).
- ﴿الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِكَةُ طَيِّبِينَ﴾^۴ (آنان که در حال پاکیزگی، فرشتگان قبض روحشان کنند).
- ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا﴾^۵ (تا آنگاه که مرگ یکی از شما فرارسد رسولان ما او را می‌میرانند).
- ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُمْ رُسُلُنَا يَتَوَفَّوْنَهُمْ﴾^۶ (تا هنگامی که فرستادگان ما بر آنان فرارسند تا آنان را قبض روح کنند).

هیچ تناقضی میان این آیات وجود ندارد؛ درست مثل اینکه یک شرکت ساختمانی، اقدام به ساخت تأسیسات مهندسی می‌کند و شما خواسته‌ای این اقدام را به انجام‌دهنده‌اش نسبت بدهی. شما می‌توانی آن را به‌عنوان مثال به صاحب شرکت منتسب کنی، مثلاً به کشور یا حکومت آنجا؛ یا می‌توانی آن را به خود شرکت ساختمانی نسبت بدهی، و نیز می‌توانی آن را به گروه مهندسیین طراح و ساخت‌وساز نسبت دهی که نقشه‌ها و طرح‌ها را طراحی می‌کنند. همچنین می‌توانی آن را به مهندس اجرایی نسبت دهی که ناظر بر مراحل

۱ - زمر: ۴۲.

۲ - سجده: ۱۱.

۳ - نحل: ۲۸.

۴ - نحل: ۳۲.

۵ - انعام: ۶۱.

۶ - اعراف: ۳۷.

ساخت است؛ و شما در تمام این نسبت‌دادن‌ها درست عمل کرده‌ای؛ زیرا تمام نسبت‌های شما درست و صحیح بوده است. درباره مسئله ما نیز وضعیت به همین صورت است.

سید احمدالحسن می‌فرماید:

«خداوند سبحان و متعال جان‌ها را می‌گیرد؛ زیرا او خالق مسلط بر تمام عوالم، زنده‌کننده و میراننده است؛ و ملک الموت «عزرائیل (علیه السلام)» نیز جان‌ها را می‌گیرد زیرا او فرمانده فرشتگان مرگ است؛ و فرشتگان نیز جان‌ها را می‌گیرند زیرا آن‌ها اجراکننده دستور ملک‌الموت هستند که خود، مجری دستور خداوند سبحان است.»^۱

اشکال ۷۸: عرضه امانت به آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها

به نظر برخی از تشکیک‌کنندگان در آیه: ﴿إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا﴾^۲ (ما امانت [الهی] را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم؛ آن‌ها از برداشتن آن سر باز زدند و از آن هراسناک شدند، و [لی] انسان آن را برداشت؛ راستی او ستمگری نادان بود) تناقض و عدم عقلانیت وجود دارد؛ طبق نظر بیشتر مفسران، امانت همان تکلیف‌های شرعی است که وجود عقل و تمایز و ادراکی نزد مکلف را می‌طلبد. ولی آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها، جمادات هستند؛ پس چگونه امانت به آنان عرضه شده است؟

پاسخ:

این عرضه به خود این‌ها صورت نگرفته، بلکه به ساکنانشان بوده است؛ مثل فرشتگان

۱ - سید احمدالحسن، متشابهات، پاسخ پرسش ۱۰۶.

۲ - احزاب: ۷۲.

و ارواح صالحه.

طبق متون خلفای خداوند منظور از امانت در این آیه، امامت و ولایت خداست. این بزرگ‌ترین امانتی است که خداوند به آفریدگان عرضه کرد؛ ولی ساکنان آسمان‌ها و زمین (فرشتگان و شایستگان) از به‌دوش کشیدن آن و از رقابت با صاحبانش سر باز زدند (یعنی: خلفای خدا که به آنان تصریح شده است که آنان مقام امامت دارند)؛ ولی انسان ستمگر و نادان، آن را به دوش کشید؛ یعنی آن را از صاحب حقیقی‌اش دریغ داشت، و از روی ستمگری و نادانی، خودش را برگماشت.

امام رضا علیه السلام در تفسیر این آیه فرموده است: «امانت، ولایت است که هرکس به‌ناحق آن را ادعا کند کافر شده است.»^۱

به همین دلیل وقتی احمد بن عمر، از ایشان درباره سخن خداوند عزوجل: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا﴾ (همانا خدا به شما امر می‌کند که امانت‌ها را به صاحبانش بازدهید) پرسید، ایشان علیه السلام فرمود: «آنان، امامان از آل محمد علیهم السلام هستند که امام، امانت را به فرد بعد از خود می‌دهد، و به غیر او اختصاص ندارد، و نباید از او منع شود.»^۲

سید احمد الحسن فرموده است:

«امانت، عبارت است از امامت و ولایت ولی خدا. حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ إِنَّ اللَّهَ نِعِمَّا يَعِظُكُمْ بِهِ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا﴾ (خدا به شما فرمان می‌دهد امانت‌ها را به صاحبانشان بازگردانید و چون در میان مردم به داوری نشینید به عدل

۱ - صدوق، عیون اخبار الرضا: ۱ / ۲۷۴.

۲ - کلینی، کافی: ۱ / ۲۷۶.

داوری کنید. خدا شما را چه نیکو پند می‌دهد. هر آینه او شنوای بیناست؛ یعنی امامت، که یک امام به امام پس از خود می‌دهد.

اما درباره مردم، امانت مردم عبارت است از ولایت و فرمان‌برداری آن‌ها از ولی خدا؛ بنابراین مردم باید در هر زمان، ولایت را به ولی خدا بدهند، و اگر ولی خدا به سوی خدا رجوع کند ولایت قطع نمی‌شود، بلکه بر مردم است که ولایت ولی پس از او را بپذیرند. زمین خدا از حجت خالی نمی‌شود که اگر خالی شود، زمین اهلش را فرو می‌برد.

بنابراین منظور از انسان: جنس انسان است... اما آسمان‌ها، زمین و کوه‌ها یعنی ساکنان آن‌ها از فرشتگان و ارواح نیکوکار.»^۱

اشکال ۷۹: انسان، خوار و زبون است یا مورد احترام؟

تشکیک‌کنندگان می‌گویند: چگونه آفرینش انسان از آبی پست: ﴿وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ * ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلَالَةٍ مِّنْ مَّاءٍ مَّهِينٍ﴾^۲ (و آفرینش انسان را از گل آغاز کرد. سپس نسل او را از چکیده آبی پست مقرر فرمود) با گرمی داشتن او از سوی خداوند: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾^۳ (و به راستی ما فرزندان آدم را گرمی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا [بر مرکب‌ها] برنشانیدیم و از چیزهای پاکیزه به ایشان روزی دادیم و آن‌ها را بر بسیاری از آفریده‌های خود برتری آشکار دادیم) تناسب دارد!

۱ - سید احمد الحسن، متشابهات، پاسخ پرسش ۱۶۰.

۲ - سجده: ۷ و ۸.

۳ - اسراء: ۷۰.

پاسخ:

مسئلهٔ تکریم انسان بر بقیهٔ موجودات توسط خداوند، نکته‌ای است ثابت‌شده، و در بسیاری از جنبه‌ها، قابل‌توجه است؛ از گستردگی ذات او و عظمت بُعد روحانی، روانی و ذهنی‌اش گرفته، تا گستردگی درک و دانش و اخلاق متناسب با طبیعت ذات الهی، که در مقایسه با دیگر موجودات در او به ودیعه گذاشته شده است. حتی متن دینی در سطح وجود انسان در این جهان اثبات می‌کند همه‌چیز به‌خاطر انسان خلق شده، و خود او به‌دلیل شناخت خدا آفریده شده است. در حدیث قدسی آمده است: «ای بندهٔ من، همه‌چیز را برای تو آفریدم و تو را برای خودم آفریدم.»^۱

و با وجود اعتراف همه طبق داده‌های دینی و علمی-مبنی بر اینکه انسان در جهان ما، ریشه در نطفه و فرایند لقاح دارد که میان اسپرم مرد و تخمک زن اتفاق می‌افتد، با این وجود، این مانع از توجه برخی از کیهان‌شناسان-از جمله خدانا‌باوران- به چیزی که به‌عنوان «اصل انسانی» شناخته می‌شود نشده است؛ اصلی که فرض می‌کند جهان بدون انسان وجود نخواهد داشت؛ چراکه تمام ثابت‌های کیهانی، وجود او را هدف قرار می‌دهند و هیچ موجود دیگری به‌جز انسان قادر به رصد و مشاهدهٔ جهان نیست.

استیون هاوکینگ می‌گوید:

«به نظر می‌رسد جهان ما و قوانین آن توسط یک خیاط ماهر برای حمایت از وجود ما طراحی شده است.»^۲

و نیز می‌گوید:

«واقعیت روشن و بدیهی در خصوص ثابت‌های کیهانی تأیید می‌کند آن‌ها به‌دقتی

۱ - حر عاملی، جواهرالسنیه: ص ۳۶۱.

۲ - هاوکینگ، طراحی بزرگ: ص ۱۹۵.

شگفت‌انگیز تنظیم شده‌اند تا امکان حیات را فراهم کنند.»^۱

همچنین می‌گوید:

«یکی از نکات مهمی که می‌توانیم ملاحظه کنیم این است که بسیاری از تاریخ‌های احتمالی جهان از زنجیره‌های پی‌درپی که در آن کهکشان‌ها و ستارگان شکل می‌گیرند عبور نخواهد کرد؛ منظور، زنجیره لازم برای پیدایش ماست. اگر چنین بود تکامل موجودات هوشمند دیگری در کهکشان‌ها و ستاره‌های دیگر نیز ممکن می‌شد، اما این بعید به نظر می‌رسد؛ از این‌رو، این واقعیت که ما به‌عنوان موجوداتی که وجود داریم از خود می‌پرسیم «چرا جهان به این شکل است؟» محدودیتی خواهد بود برای تاریخی که ما در آن زندگی می‌کنیم. این به آن معناست که جهان ما، یکی از معدود تاریخ‌هایی است که دارای کهکشان و ستاره است؛ و این مثالی است از آنچه «اصل انسانی» نامیده می‌شود. اصل انسانی می‌گوید جهان باید تقریباً همان گونه باشد که ما می‌بینیم؛ زیرا اگر متفاوت بود کسی وجود نداشت که آن را ببیند.»^۲

این دقیقاً همان نکته‌ای است که سید احمد الحسن علیه السلام آن را یکی از ادله اثبات وجود خدا بیان کرده است. ایشان می‌فرماید:

«طبق اصل انسان‌گرایی یا رویکرد انسان‌گرایانه، ثابت کیهانی و جهان بدون حضور انسانی که به آن نظارت می‌کند، هیچ ارزشی ندارند. همان‌طور که قبلاً در مکانیک کوانتوم توضیح دادیم و بنابراین انسان و وجود او از اهمیت زیادی برخوردار می‌شوند؛ زیرا هیچ ارزش شناختی و علمی برای جهان بدون حضور ناظر «انسان» وجود ندارد؛ پس جهان همان‌طور که می‌دانیم. اکنون بدون انسان وجودی نخواهد داشت و این به آن معناست که انسان اولین هدف کیهانی است؛ و

۱ - هاوکینگ، تاریخچه زمان: ص ۱۲۵.

۲ - هاوکینگ، جهان در پوسته گردو: ص ۸۴ و ۸۵.

تا زمانی که هدفی وجود دارد، پشت‌سر آن یک قدرت عالی هدفمند یا یک خدا قرار دارد.»^۱

سید احمدالحسن رحمته در رابطه با خلقت انسان از سلاله‌ای از گل می‌فرماید:

«سُلاله (نسل): گروهی است که به‌دلیل تمایز و ارجحیت نسبت به دیگرانی که از آن‌ها گرفته شده است، از میان آن‌ها انتخاب و استخراج می‌شود. پس این فرمایش حق تعالی: «وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلالَةٍ مِّنْ طِينٍ» به این معناست که اولین انسان زمینی از یک گروه متمایز و برتر ایجاد شده است (سلاله) و سلسله آن نسل نیز به گل ختم می‌شود: سُلالَةٍ مِّنْ طِينٍ.»^۲

﴿الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ﴾ (همان کسی که هر چیزی را که آفریده است نیکو آفریده، و آفرینش انسان را از گل آغاز کرد)؛ فرمود: «او آدم رحمته است. سپس نسل او، یعنی فرزندانش را از یک سلاله قرار داد؛ و آن، بهترین چیز از غذا و نوشیدنی است، «من ماء مهین» فرمود: نطفه منی است.»^۳

در خصوص آغاز خلقت انسان و به‌ویژه آدم رحمته، این مسئله را سید احمدالحسن در کتاب «توهم بی‌خدایی» به‌تفصیل توضیح داده است، و در پاسخ «اشکال ۵۱» برخی از سخنان ایشان نقل شد؛ که خلاصه آن چنین است: آغاز آفرینش آدم از گل زمین و آب آن بود؛ تا نفس او که به‌زودی در آسمان اول آفریده می‌شود، قوت و شهوت را حمل، و او را آماده تکثیر و زندگی در همه مناطق زمین کند، و او را آماده کند تا بر زمین مسلط شود. سپس وقتی زمین برای پذیرایی و استقبال از آدم (خلیفه خدا) آماده شد، خداوند روح ایمان را در جسد مثالی آدم که در آسمان اول قرار داشت دمید؛ و به این ترتیب اولین نفس انسانی به

۱ - احمدالحسن، توهم بی‌خدایی، فصل ششم.

۲ - احمدالحسن، توهم بی‌خدایی، فصل سوم، نظریه تکامل و قرآن.

۳ - علی بن ابراهیم، تفسیر قمی: ۱۶۸/۲.

وجود آمد، خداوند به فرشتگان دستور داد به او سجده کنند. کسی که از سجده‌کنندگان بود سجده کرد و متکبر، تکبر نمود و رانده شد. سپس نفس حوا را از نفس آدم آفرید. پس از آن، فرزندان آن دو را پدید آورد و همگی را در امتحان اول، در عالم ذر یا عالم انفس امتحان نمود. وقتی این امتحان به پایان رسید خداوند خواست تا فرورستاندن آدم به زمین و امتحانش را در زمین - که در علمش بود- به انجام برساند. پس امتحان آدم در آسمان اول یا بهشت دنیوی، اتفاق افتاد و همان گونه که برایش تقدیر شده بود، در امتحان شکست خورد؛ و وی و حوا، به زمین هبوط داده شدند. درود خداوند بر این دو باد.

می‌دانیم «نفس انسان» مخلوطی است از «گل زمین + روح والایی که در آن دمیده شده» و این واقعیت که انسان از ترکیبی زمینی و آسمانی تشکیل شده است به‌طور کامل منطبق با وجود او در دنیایی است که هویتش امتحان و آزمایش است. منظور من دنیایی است که اکنون در آن هستیم. انسان همان‌طور که متون دینی تأکید کرده‌اند- برای داشتن پنج نیروی فعال در وجودش ایجاد شده است؛ قوایی که او را به دو جهت متفاوت جذب می‌کنند:

جابر گوید: از ابو جعفر علیه السلام درباره علم عالم پرسیدم، فرمود: «ای جابر، همانا در پیغمبران و اوصیا پنج روح وجود دارد: روح القدس، روح ایمان، روح زندگی (حرکت)، روح قوت و روح شهوت. ای جابر، ایشان به وسیله روح القدس امور و مطالب زیر عرش را تا زیر خاک دانستند. سپس فرمود: ای جابر، این چهار روح اخیر دستخوش وقایع می‌گردند، ولی روح القدس بیهوده کاری و بازی نمی‌کند.»^۱

انسان برای داشتن روحی آسمانی (انسانی) که روح القدس و ایمان است، و روحی زمینی (حیوانی) که روح زندگی، قدرت و شهوت است، آفریده شده و امتحان انسان در

تعامل وی با این روح‌ها و نیروها خلاصه می‌شود.

سید احمدالحسن فرموده است:

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعاً فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (گفتیم همگی از آن فرود آید؛ پس اگر از جانب من شما را هدایتی رسد آنان که هدایتم را پیروی کنند بر ایشان بیمی نیست و غمگین نخواهند شد). یعنی نفسی که از گل رفع شده به آسمان اول آفریده شده است نازل گردید، تا به بدن حیوانی خاصی که جهت پذیرفتن آن آماده شده متصل شود، و همان گونه که خداوند خواست امتحان زمینی آن صورت گیرد...

بنابراین هیچ اشکالی وجود ندارد که موجود زنده‌ای وجود داشته باشد که از گل و آب ارتقا یابد و به یک ساختار بدنی حیوانی برسد که دارای سه روح اولیه باشد: «روح زندگی، قدرت و شهوت» سپس نفس آدم (ﷺ) در آن دمیده شود تا تحول گسترده‌ای برای این موجود از خوی و خصلت حیوانی، به انسانیت پیامبری رسالتی، و فرهنگ و ارزش‌های متعالی اخلاقی‌اش برسد، و این امر هم‌زمان جهش تمدنی و فرهنگی را که هزاران سال پیش در سرزمین سومر آغاز شد تفسیر می‌کند؛ تفسیری منطقی و از نظر علمی قابل قبول.

و این وضعیت بعد از آدم (ﷺ) در فرزندانش ادامه یافت؛ بنابراین روح ایمان و روح القدس در نفس‌های آن‌ها تجلی یافت؛ درست مثل اینکه نفس آن‌ها آینه‌ای باشد که روح ایمان و روح القدس را منعکس می‌کند، این چنین نفس‌هایشان فطرتی الهی خواهد بود که آن‌ها را به پیشرفت دعوت می‌کند. اگر انسان به‌درستی از این کلید استفاده کند، در امتحان موفق می‌شود و به بالاترین سطح می‌رسد و روح ایمان و سپس روح القدس را دارا خواهد شد تا اینکه مظهر خدا بر روی زمین شود... اما اگر انسانی این کلید را به زمین افکند و به ارواح حیوانی بسنده کند، در این

صورت ساقط شده و نصیب خود را از دست داده و به اصل و طبیعت و صفت حیوانی خود بازگشته است. ﴿فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾ (پس ایشان را گفتیم بوزینگانی طردشده باشید).^۱

انسان موجودی مرکب از جسم و روح است؛ و منشأ جسم بدون شک به زمین (گل و آب) بازمی‌گردد، و این موجودی که از خاستگاهش آگاه شدیم، خداوند متعال چنین اراده فرمود جانشین خود بر زمینش را از نوع آن انتخاب کند نه از نوع فرشتگان و جن‌ها. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾^۲ (و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی خواهم گماشت) و این جانشینان، آدم علیه السلام سپس فرزندان خالص پس از وی علیهم السلام هستند.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«این همان چیزی است که بین آدم علیه السلام و ملائکه و جن وجود داشت؛ زیرا ملائکه و جن قادر به کسب شناختی نیستند که آدم علیه السلام ذاتاً آن را کسب می‌کند؛ بنابراین خلیفه‌بودن آدم اجتناب‌ناپذیر بود؛ زیرا او قادر بود آنچه را از آن بی‌اطلاع بودند به آن‌ها بیاموزد. چه بسا او به بعضی از توانایی‌ها و امکاناتی که در او سپرده شد عمل کرد؛ زیرا او یک انسان است، و انسان وسیع‌ترین و بزرگ‌ترین پذیرنده است؛ زیرا بر صورت خدا آفریده شده است؛ یعنی سرشت او بر شناخت نام‌های خدا خلق شده است و توانایی آشکار ساختن نام‌های خدا برای خلق در او سپرده شده است: «الله خلق آدم علی صورته» (خداوند آدم را بر صورت خود آفرید).^۳

بزرگداشتی که این موجود «انسانی» از آن برخوردار شد، بدون دمیده‌شدن روح انسانی

۱ - احمد الحسن، توهم بی‌خدایی، فصل سوم، فرود آمدن آدم به زمین.

۲ - بقره: ۳۰.

۳ - سید احمد الحسن، عقاید اسلام، بحث اصل دین.

در آن گلی بی‌جان امکان‌پذیر نبود. تکریم و بزرگداشت واقعی الهی برای انسان در جنبه انسانی آسمانی او اتفاق افتاد که در میان موجودات فقط به او اختصاص داشت؛ اما درباره بهره‌مندی انسان از سه قدرت زمینی، شرایط انسان در این قوا با بقیه موجودات زنده‌ای که در این کره زمین از لحاظ زندگی با او مشترک هستند تفاوت چندانی ندارد، و همه آن‌ها از زندگی و قوت و شهوت بهره می‌برند؛ بنابراین بزرگ‌ترین جنایتی که انسان علیه خود مرتکب می‌شود این است که کلیدهای انسانیت خود را از دست خود به زمین بیفکند و به قدرت حیوانی خود اجازه دهد بر وجودش تسلط پیدا کند، و به این ترتیب از دیگر حیوانات پست‌تر می‌شود؛ چراکه آن‌ها فرصتی را که به [انسان] برای ارتقا و تکامل داده شده بود نداشته‌اند، اما او (انسان) با انتخاب بد خود آن را از دست داد.

یکی از الطاف خداوند نسبت به انسان این است که آغاز انسان را در این دنیا از آب پست قرار داد؛ تا همیشه منشأ مادی خود را به یاد آورد و هرگاه نفسش او را به غرور و تکبر و ظلم به دیگران، و سایر رفتارهای مذموم فراخواند، آن را به خاطر آورد. این دلیلی برای بازگشت او به سوی خداوندی خواهد بود که هرچیزی با منتسب شدن به او پاک می‌شود؛ همچنین دلیلی برای آراسته شدن به مکارم اخلاقی می‌شود که نفسش به وسیله آن پاک می‌شود و بیشتر ارتقا می‌یابد.

در دعایی از امام علی بن الحسین علیه السلام آمده است: «بار خدایا، ما را از ناتوانی آفریده‌ای و بنیان ما را بر سستی نهاده‌ای و از آبی پست و بی‌ارج صورت بسته‌ای. ما را هیچ جنبشی نیست مگر به توانی که تو ارزانی بداری، و نیرویی نیست مگر به مددی که تو رسانی. پس به توفیق خود ما را یاری بخش و به راه راست خویش ارشادمان فرما، و دیده دل ما را از آنچه خلاف دوستی توست، کور گردان، و چنان کن که نافرمانی را در هیچ‌یک از اعضای ما راه

نباشد.»^۱

«ای موسی، تو بنده من هستی و من خدای تو، فقیرِ حقیر را خوار نکن، و به اندک ثروتمند غبطه نخور، و هنگام یادآوری ذکر من فروتن باش و هنگام تلاوت آن (ذکر) به رحمت من حریص باش، و با صدایی غمگین و فروتنانه به لذتِ تورات را به سمع من برسان، در هنگام ذکر من آرامش داشته باش و کسانی را که با من آرامش حاصل می‌کنند، به ذکر من یادآوری کن و مرا بپرست و چیزی را با من شریک نکن و خشنودی مرا به دست آور؛ چراکه من سید و سرور بزرگ هستم. من تو را از نطفه‌ای از آب پست و از گلی از زمین ذلیل و ناهموار آفریدم، پس بشری شد و از آن خلقی درست کردم؛ بنابراین چهره من مبارک، و ساخته‌ام مقدس است، هیچ‌چیز مانند من نیست و من زنده دائم هستم و از بین نمی‌روم.»^۲

اشکال ۸۰: آیا قلب و دل مؤمن، مطمئن است یا ترسان؟

به نظر برخی از تشکیک‌کنندگان آیه: ﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾^۳ (آن‌ها که به خدا ایمان آورده و دل‌هایشان به یاد خدا آرام می‌گیرد، آگاه شوید که تنها یاد خدا آرام‌بخش دل‌هاست) با آیه: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾^۴ (مؤمنان حقیقی آنان‌اند که چون ذکری از خدا شود دل‌هایشان ترسان و لرزان شود و چون آیات خدا را بر آن‌ها تلاوت کنند بر مقام ایمانشان بیفزاید و به خدای خود در هر کار توکل می‌کنند) در

۱ - صحیفه سجادیه.

۲ - کلینی، کافی: ۴۴ / ۸.

۳ - رعد: ۲۸.

۴ - انفال: ۲.

تناقض است. چگونه دل مؤمن یادکننده خدا مطمئن است، و در عین حال ترسان نیز هست؟!

پاسخ:

میان این دو آیه تناقضی وجود ندارد؛ زیرا خداوند سبحان، همان طور که به کریم‌ترین کریمان موصوف است و رحمتش هر چیزی را در برگرفته است، و می‌فرماید: ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ﴾^۱ (و رحمتم همه چیز را فرا گرفته است؛ و به زودی آن را برای کسانی که پرهیزگاری می‌کنند و زکات می‌دهند و آنان که به آیات ما ایمان می‌آورند، مقرر می‌دارم)، به بزرگی، و اینکه عادل و سریع‌الحساب است نیز توصیف می‌شود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿لِيَجْزِيَ اللَّهُ كُلَّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ﴾^۲ (تا خدا به هرکس هرچه به دست آورده است جزا دهد، که خدا سریع‌الحساب است).

در نتیجه انسان وقتی یاد خدا می‌کند و به خودش و گناهانش و کوتاهی‌اش نگاه می‌کند، دلش از ترس و لرزش لبریز می‌شود: ﴿إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَّتْ قُلُوبُهُمْ﴾ و هنگامی که به پروردگار و رحمت و بخشش او نگاه می‌کند روح و روانش آرام می‌شود: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾؛ در نتیجه منشأ ترس از خدا، نگاه انسان به کوتاهی و بدی خودش است که فرجام بدی را که مناسب عملش است برایش حتمی می‌کند؛ در حالی که منشأ آرامش انسان، نگاه به پروردگار مهربان کریمش است؛ به شکلی که امکان تصورش هم وجود ندارد.

در دعای امام علی بن حسین علیه السلام آمده است: «ای آقایم، تو را به زبانی می‌خوانم که گناهش او را ناگویا کرده و با دلی با تو مناجات می‌کنم که جرمش او را هلاک ساخته. تو را

۱ - اعراف: ۱۵۶.

۲ - ابراهیم: ۵۱.

می‌خوانم ای پروردگرم در حال هراس و اشتیاق و امید و بیم. مولای من هرگاه گناهانم را می‌بینم بی‌تاب می‌شوم و هرگاه کرمت را مشاهده می‌کنم به طمع می‌افتم. پس اگر از من درگذری بهترین رحم‌کننده‌ای و اگر عذابم کنی ستمی نکرده‌ای. خدایا حجت من در گستاخی بر درخواست از تو، با ارتکاب آنچه از آن کراهت داری، جود و کرم توست، و ذخیره‌ام در سختی‌ها با کمی حیا، همانا رأفت و رحمت توست؛ و امیدم بر آن است که حجت‌م و ذخیره‌ آرزویم را نومید نکنی.»^۱

اشکال ۸۱: آیا انذار و بشارت، عمومی است، یا مختص گروه مؤمنان است؟

به نظر برخی از تشکیک‌کنندگان آیه: ﴿إِن أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾^۲ (من جز بیم‌دهنده و بشارتگر برای گروهی که ایمان می‌آورند نیستم) با این آیه در تضاد است: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا﴾^۳ (و ما تو را جز بشارتگر و هشداردهنده برای تمام مردم نفرستادیم)؛ زیرا آیه اول، مژده و بیم را فقط در جماعت مؤمن منحصر کرده، در حالی که آیه دوم آن را برای تمام مردم معرفی کرده است!

پاسخ:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ﴾ (و ما تو را جز برای تمام مردم نفرستادیم): مقصود از آن، هرکسی است که روی زمین است؛ همان طور که امام صادق (علیه السلام) بیان فرموده است.^۴ خداوند سبحان، فرستاده خود محمد (صلی الله علیه و آله) را به‌سوی همه مردم گسیل داشت؛ بلکه

۱ - طوسی، مصباح‌المتجهج: ص ۵۸۴.

۲ - اعراف: ۱۸۸.

۳ - سبأ: ۲۸.

۴ - مراجعه کنید به: مجلسی، بحارالانوار: ۳۷۵ / ۲۵.

به طور کلی وی علیه السلام را به عنوان رحمتی برای جهانیان فرستاد. می فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^۱ (و تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم)؛ و این نکته ای است که در قرآن و روایات خلفای خدا واضح و روشن است.

امام صادق، خطبه ای از جدش امیرالمؤمنین علیه السلام را یادآور شد که در آن فرمود: «... و گواهی می دهم محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و فرستاده و برگزیده اوست، از میان آفریدگانش، که او را به علم خود برگزید و برای وحی خود انتخابش فرمود و او را بر راز خود امین ساخت و برای مخلوقاتش پسندید، و برای امر بزرگ خود و روشنگری از دستورات دینش و راه های رسیدن به خودش اختیارش فرمود، و او را وسیله ای برای باب رحمتش قرار داد. او را در دوران فترت رسولان، و خاموشی علم و دانش، و اختلاف ملت ها، و گمراهی از طریق حق، و جهالت مردم نسبت به پروردگار، و انکار بعثت (زندگانی پس از مرگ) و وعده سرای دیگر برانگیخت. او را به سوی همه مردم گسیل داشت، و رحمتی برای تمام جهانیان قرارش داد، با کتابی ارجمند، که آن را برتری داد و شرح داد و بیان کرد و واضحش ساخت و عزیزش گردانید و از اینکه باطل از پیش رو و از پشت سر به آن راه یابد محفوظش داشت؛ فروفرستاده ای از سوی خدای فرزانه ستوده...»^۲

اما از آنجا که خداوند سبحان این دنیا را سرایی برای آزمایش و امتحان در نظر گرفت و در آن به انسان، آزادی انتخاب در تصمیم گیری درباره سرنوشت خود را عطا کرد، پاسخ بیشتر مردم به دعوت پیام آوران، منفی بود و تعداد اندکی از آن ها به پیام آوران ایمان آوردند و آن ها را تصدیق و از آن ها پیروی کردند، و این نکته ای است که خداوند به روشنی در قرآن بیان فرموده است. حق تعالی می فرماید:

۱ - انبیاء: ۱۰۷.

۲ - کلینی، کافی: ۸ / ۱۷۴.

- ﴿وَمَا أَمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ﴾^۱ (و جز اندکی همراه او ایمان نیاوردند)؛
- ﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾^۲ (و از بندگانم اندکی سپاسگزارند)؛
- ﴿قَلِيلًا مَّا تَتَذَكَّرُونَ﴾^۳ (اندکی متذکر می‌شوید)؛
- ﴿بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۴ (بلکه آنان جز اندکی نمی‌فهمند)؛
- و ...

در برابر بیشتر افرادی که مانند در غفلت و بی‌ایمانی را برگزیدند. حق تعالی در توصیف آن‌ها می‌فرماید:

- ﴿وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُّؤْمِنِينَ﴾^۵ (ولی بیشترشان ایمان آورنده نبودند)؛
- ﴿وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ عَنِ آيَاتِنَا لَغَافُلُونَ﴾^۶ (و یقیناً بسیاری از مردم از نشانه‌های ما غافل‌اند)؛
- ﴿وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾^۷ (و بسیاری از آنان فاسق‌اند)؛
- ﴿وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ سَاءَ مَا يَعْمَلُونَ﴾^۸ (و بسیاری از ایشان بد رفتار می‌کنند)؛
- ﴿وَلَا تَجِدُ أَكْثَرَهُمْ شَاكِرِينَ﴾^۹ (بیشترشان را هرگز سپاسگزار نخواهی یافت)؛
- ﴿وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ يَجْهَلُونَ﴾^{۱۰} (ولی بیشترشان نادانی و جهالت می‌ورزند)؛

۱ - هود: ۴۰.

۲ - سبأ: ۱۳.

۳ - غافر: ۵۸.

۴ - فتح: ۱۵.

۵ - شعراء: ۸.

۶ - یونس: ۹۲.

۷ - حدید: ۱۶.

۸ - مائده: ۶۶.

۹ - اعراف: ۱۷.

۱۰ - انعام: ۱۱۱.

بنابراین مسئله بهره‌مند شدن اندک‌مؤمنان از بشارت و انذار رسول خدا محمد ﷺ که مدنظر آیه اول است: ﴿إِن أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾ (من جز بیم‌دهنده و بشارتگر برای گروهی که ایمان می‌آورند نیستم) واقعیتی است که حاصل شده، و نه تنها با رسول خدا محمد ﷺ، بلکه همواره با تمام فرستادگان خدا در امتداد خط ارسال الهی برای افراد روی این زمین حاصل شده است؛ اما این به آن معنا نیست که خداوند سبحان، بشارت و انذار فرستادگان خود را فقط به مؤمنان محدود کرده باشد، بلکه فقط به این معناست که مؤمنان، کسانی هستند که عملاً از دعوت رسولان بهره‌مند می‌شوند، و افراد دیگر با انتخاب بد و اعلام انکار و عصیان و نافرمانی در برابر دعوت‌های الهی و رهبران بزرگوارش، بهره خود را از دست داده‌اند. پیش‌تر (در مبحث اراده الهی) بیان شده بود که خداوند متعال خواست و اراده بنده را اجرا می‌کند، حتی اگر با امر یا نهی خودش مغایرت داشته باشد؛ زیرا ماهیت دنیایی که در آن به سر می‌بریم امتحان و آزمایش است.

اشکال ۸۲: آیا شفاعت وجود دارد یا منتفی است؟

برخی از تشکیک‌کنندگان ادعا می‌کنند آیه: ﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا لَّا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾^۱ (و از روزی پروا کنید که نه کسی از کسی عذابی را دفع می‌کند، و نه از کسی شفاعتی می‌پذیرند، و نه از کسی فدیهِ و عوضی می‌گیرند، و نه یاری می‌شوند) نشان‌دهنده انکار شفاعت به‌طور کلی است و در نتیجه با آیاتی که وجود شفاعت را تأیید می‌کنند مغایرت دارد؛ مثل: ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾^۲ (کیست آن که جز به اذن او در پیشگاهش شفاعت کند)، ﴿وَلَا يَشْفَعُونَ

۱ - بقره: ۴۸.

۲ - بقره: ۲۵۵.

إِلَّا لِمَنْ أَرْتَضَىٰ ﴿۱﴾ (و جز برای کسی که خدا بپسندد شفاعت نمی‌کنند) و ﴿وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ﴾^۲ (وشفاعت در پیشگاه خدا، جز برای کسانی که به آنان اذن دهد سودی ندارد).

پاسخ:

هیچ تضادی میان این آیات وجود ندارد؛ زیرا درباره دو روز مختلف صحبت می‌کنند، و نه به آن صورتی که تشکیک‌کنندگان تصور کرده‌اند. درباره یک روز! روزی که در آن هیچ شفاعتی وجود نداشته باشد: ﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا هُمْ يُنصَرُونَ﴾ (و از روزی پروا کنید که نه کسی از کسی عذابی را دفع می‌کند، و نه از کسی شفاعتی می‌پذیرند، و نه از کسی فدیهِ و عوضی می‌گیرند، و نه یاری می‌شوند) روز مرگ است. این روز، تنها روزی است که در آن شفاعت وجود ندارد؛ اما در خصوص آیاتی که وجود شفاعت را ثابت می‌کنند آن‌ها از قیامت صحبت می‌کنند.

«حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا﴾ (و از روزی پروا کنید که نه کسی از کسی عذابی را دفع می‌کند) در هنگام مرگ، هیچ‌کس نمی‌تواند عذاب را از کسی که شایسته دریافت آن است دور کند. ﴿وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ﴾ (و نه از کسی شفاعتی می‌پذیرند) شفاعتی برای به تأخیر انداختن مرگ پذیرفته نمی‌شود. ﴿وَلَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ﴾ (و نه از کسی فدیهِ و عوضی می‌گیرند) هیچ فدیهِ‌ای به جای آن پذیرفته نمی‌شود تا او بمیرد و رهایی یابد. امام صادق علیه السلام فرمود: منظور روز مرگ است، که در این روز، هیچ شفاعت و فدیهِ‌ای نمی‌تواند به او کمکی کند؛ اما در روز قیامت، ما و خاندانمان تمام گرفتاری‌های

۱ - انبیاء: ۲۸.

۲ - سبأ: ۲۳.

شیعیانمان را برطرف می‌کنیم...»^۱

سید احمدالحسن فرموده است:

«وَاتَّقُوا يَوْمًا ﴿۱﴾ (و بترسید از روزی که) روز مرگ است؛ و این روز، تنها روزی است که در آن شفاعتی وجود ندارد. از عذابِ هنگامِ مرگ کسی نجات پیدا نمی‌کند، مگر کسی که در دنیا با بدنش زندگی کرده، در حالی که دلش به ملائعالی تعلق داشته باشد و در نتیجه با ریسمان‌ها و دل‌بستگی‌هایی به دنیا مرتبط نبوده که به قطع کردن و بریدن - که مسبب عذاب است - نیاز داشته باشد. نجات‌یافتگان از عذاب مرگ، مقربان هستند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ * فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةُ نَعِيمٍ﴾^۲ (اما اگر از مقربان باشد * برای اوست آسایش و روزی و بهشت پر نعمت)؛ یعنی وضعیت مرگش؛ و سروران مقربان عبارت‌اند از: محمد و آل محمد ﷺ»^۳

و نیز می‌فرماید:

«وَاتَّقُوا يَوْمًا ﴿۱﴾ (و بترسید از روزی که)؛ و این روز، همان روز مرگ است؛ یعنی ساعت مرگ یا لحظات مرگ. با وجودی که شفاعتِ کسی که دارای شفاعت است، در هر ساعت در دنیا و پس از مرگ در قبر و برزخ و قیامت سود می‌رساند، ولی در لحظه مرگ برای کسی شفاعتی وجود نخواهد داشت، و حتی هنگام مرگ هیچ بدل و عمل صالحی نیز پذیرفته نمی‌شود. این از آن‌روست که مرگ عبارت است از کندن روح از جسد؛ و این نزع یا کندن یا گرفتن یا استیفا الزاماً باید همراه با قطع وابستگی‌های روح از این دنیا باشد و بر اساس میزان تراکم و فراوانی این

۱ - تفسیر امام عسکری: ص ۲۴۱.

۲ - واقعه: ۸۸ و ۸۹.

۳ - سید احمدالحسن، متشابهات، پاسخ پرسش ۲۳.

وابستگی‌ها و روابط، تنیدگی روح با جسد نیز بیشتر می‌شود، و از همین رو بریدن این وابستگی‌ها حتماً با دردها و رنج‌هایی همراه است و شفاعتِ شفاعت‌کنندگان برای مانع‌شدن از آن یا از بین‌بردنش سودی نمی‌رساند و حتی عمل انسان نیز برای رفع یا از بین‌بردن این دردها کارساز نیست.

﴿لَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ﴾ (و از کسی عوضی دریافت نشود): از آن‌رو که وابستگی انسان به دنیا (خانه، همسر، فرزندان، مال و دیگر تعلقات دنیوی) عبارت است از ریسمان‌هایی که انسان با دستِ خودش آن‌ها را گره زده است و بدون بریدن این ریسمان‌ها و تعلقات، روح از دنیا خارج نمی‌گردد و از جسد منفصل نمی‌شود؛ و هیچ‌کس از دردهای مرگ نجات نمی‌یابد مگر کسی که با جسمش در دنیا بوده، ولی روحش به ملاً اعلیٰ تعلق داشته باشد، و این افراد همان مقربان هستند. امیرالمؤمنین (علیه السلام) سخنی با این مضمون دارد که: «انما كنتُ جاراً لکم، جاورکم بدنی ایاماً» «من فقط همسایه شما بودم، که چند روزی بدنم در کنار شما زیست.» و خداوند متعال می‌فرماید: ﴿فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّةٌ نَعِيمٌ﴾ (اما اگر از مقربان باشد، برای اوست آسایش و روزی و بهشت پر نعمت).

در لحظات مرگ، نه شفاعت سود می‌دهد و نه عمل صالح، مگر فقط با یک شرط: خرقِ قانون تکوینی، که در آن صورت قطع کردن این ریسمان‌ها دردآور نخواهد بود؛ همان‌طور که آتشِ ابراهیم (علیه السلام) غیرسوزان شد، یا به دلیل مانعی که خداوند اراده کرده بود در ایشان (علیه السلام) قرار بدهد، اثری نداشت. ما این خرقِ قانون تکوینی را جزو امور عادی و رایج نمی‌بینیم؛ بلکه فقط در حالاتی اتفاق می‌افتد که متعلق به وجود خدای سبحان است یا به رابطهٔ خداوند سبحان و متعال با شخصی

مربوط می‌شود و تأیید او برای خرق این قانون تکوینی را به‌دنبال دارد....»^۱

اشکال ۸۳: همه در گرو عمل خود هستند، مگر اصحاب یمین

برخی از تشکیک‌کنندگان ادعا می‌کنند آیه: ﴿كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ﴾^۲ (هر انسانی در گرو اعمال خویش است) دلالت دارد بر اینکه هر شخص در گرو عمل خویش است؛ در حالی که آیه: ﴿كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ * إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ﴾^۳ (هرکس در گرو دستاوردهای خویش است * مگر اصحاب یمین) نشان می‌دهد اصحاب یمین در گرو آنچه به دست آورده‌اند نیستند؛ و این تناقض است!

پاسخ:

هیچ تضادی بین این دو آیه وجود ندارد، و استثنا قائل شدن در قوانین یا تشریح الهی مشکلی ندارد، همان طور که در قوانین و تشریحات انسان ساخت اتفاق می‌افتد. اینکه هر شخصی در گرو عمل خود است و در برابر آن مسئولیت دارد، در دین الهی ثابت شده است؛ و حتی این، لازمه عدالت و حکمت خداوند است؛ اما نص قطعی درباره اصحاب یمین وارد شده که آن‌ها از حساب مستثنا هستند. و این مطمئناً در نتیجه اعمال و فداکاری‌هایی است که آن‌ها را واجد چنین شرایطی کرده که خداوند سبحان، به لطف خود آن‌ها را از حساب مستثنا فرماید.

در گفتار خداوند متعال: ﴿إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِينِ﴾ امام باقر علیه السلام فرمود: «به خدا قسم آن‌ها شیعیان ما هستند.»^۴

۱ - سید احمدالحسن، متشابهات، پاسخ پرسش ۲۶.

۲ - طور: ۲۱.

۳ - مدثر: ۳۸ و ۳۹.

۴ - کلینی، کافی: ۱ / ۴۳۴.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ» (هرکس در گرو دستاوردهای خویش است):
و این روشن است که هر انسانی با توجه به عملکردش محاسبه می‌شود ﴿إِلَّا أَصْحَابَ الْيَمِيْنِ﴾ (مگر اصحاب یمین) و این‌ها که از حساب و بازخواست مستثنا هستند عبارت‌اند از مقرران، که سیصد و سیزده یار یمانی اصحاب امام مهدی علیه السلام هستند، که بی حساب وارد بهشت می‌شوند...»^۱

اشکال ۸۴: آیا ابلیس، از جنیان است یا از فرشتگان؟

به نظر بعضی از تشکیک‌کنندگان میان آیه: ﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلٰٓئِكَةِ اسْجُدُوْا لِآدَمَ فَسَجَدُوْا اِلَّا اِبْلِیْسَ اَبٰی وَاَسْتَكْبَرَ﴾^۲ (و چون فرشتگان را فرمودیم «برای آدم سجده کنید»، پس همه سجده کردند به جز ابلیس که سر باز زد و کبر ورزید و از کافران شد) و آیه: ﴿اِلَّا اِبْلِیْسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهٖ﴾^۳ (به جز ابلیس که از جنیان بود و از فرمان پروردگارش سرپیچی کرد) تناقض وجود دارد؛ زیرا اولی ابلیس را جزو ملائکه برمی‌شمارد، در حالی که دومی از جنیان!

پاسخ:

میان این دو آیه تناقضی وجود ندارد؛ آیه اول ابلیس را با توجه به مقامی که قبل از ناکام ماندنش در امتحان سجده برای آدم علیه السلام داشته توصیف کرده است، در حالی که دومی ابلیس را با توجه به اصل و نسبش توصیف می‌کند.

۱ - سید احمد الحسن، مشاهدات، پاسخ پرسش ۱۴۴.

۲ - بقره: ۳۴.

۳ - کهف: ۵.

از جمیل بن دراج از امام صادق علیه السلام روایت شده است؛ گفت: از ایشان درباره ابلیس پرسیدم که آیا از ملائکه بود؟ و آیا از امر آسمان چیزی می دانست؟ فرمود: «از ملائکه نبود، و از امر آسمان نیز هیچ نمی دانست. او از جنیان بود و همراه با ملائکه بود و ملائکه می پنداشتند او از خودشان است؛ در حالی که خداوند می دانست او جزو ملائکه نیست؛ پس وقتی فرمان سجده را صادر کرد همان شد که از او سر زد.»^۱

سید احمدالحسن می فرماید:

«ابلیس (لعنه الله) بر حسب اصل وجودش از جن است، ولی در نتیجه ارتقایافتن به آن مرحله ای که فرمان سجده گزاری به فرشتگان رسید، جزو فرشتگان محسوب می شد؛ بنابراین فرمان به فرشتگان او را هم شامل می شد به این اعتبار که او در آن مرحله در شمار فرشتگان بوده است. جئین، مکلف آفریده شده اند؛ اگر خدا را اطاعت کنند به جایگاه فرشتگان ارتقا می یابند و از جمله فرشتگان می شوند. فطرت انسان ها برتر از آنهاست؛ زیرا اگر خداوند سبحان و متعال را اطاعت کنند تا آنجا ارتقا پیدا می کنند که انسان، وجه الله و یدالله می شود؛ همان طور که وضعیت خلفا و جانشینان خداوند در زمینش این گونه است. پس انسان اگر خدا را اطاعت کند، به مرتبه ای بالاتر از مرتبه فرشتگان علیهم السلام ارتقا می یابد.»^۲

۱ - مجلسی، بحار الانوار: ۱۱۹ / ۱۱.

۲ - سید احمدالحسن، متشابهات، پاسخ پرسش ۱۵۳.

اشکال ۸۵: آیا فرشتگان برای مؤمنان طلب آمرزش می‌کنند یا خیر؟

طبق نظر تشکیک‌کنندگان، به مقتضای این آیه، فرشتگان برای همه [افراد] روی زمین، از جمله کافران آمرزش می‌طلبند: ﴿وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ﴾^۱ (و فرشتگان، پروردگارش را همواره همراه با سپاس و ستایش تسبیح می‌گویند، و برای کسانی که در زمین هستند، درخواست آمرزش می‌کنند) اما در آیه دیگری فقط برای مؤمنان آمرزش می‌طلبند: ﴿وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾^۲ (و برای اهل ایمان آمرزش می‌طلبند)؛ و این تناقض است!

پاسخ:

منظور از «هرکسی که در زمین است» در این آیه به آن صورتی که تشکیک‌کننده برداشت کرده است. همه افراد روی زمین، از جمله کافران به خدا، نیست، و امثال چنین برداشت‌هایی است که تناقض را به دنبال می‌آورد؛ زیرا تسبیح فرشتگان به حمد پروردگار بخشنده‌شان، چگونه با استغفار و طلب آمرزش برای کسانی که به او ایمان ندارند سازگار است!

مقصود از «هرکه در زمین است» در این آیه، فقط کسی است که به خدا ایمان دارد و به این ترتیب روشن است. این دو آیه، هر دو یک معنا را می‌رسانند.

ابوایوب انصاری گفته است: شنیدم رسول خدا ﷺ می‌فرمود: «با علی بن ابی طالب هفت سال نماز خواندم، آن هم در دوره‌ای که هیچ مردی قبل از وی ایمان نیاورده بود؛ و این همان فرمایش خداوند عزوجل است که فرموده است: ﴿الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ

۱ - شورا: ۵.

۲ - غافر: ۷.

حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ ﴿﴾ (کسانی که عرش [خدا] را حمل می‌کنند، و آن‌ها که پیرامون آن‌اند، به سپاس پروردگارشان تسبیح می‌گویند و به او ایمان دارند و طلب آمرزش می‌کنند) برای کسانی که در زمین هستند؛ و این برای من و علی و خدیجه بنت خویلد است؛ سپس برای کسانی که پس از آن ایمان آوردند.^۱

امام صادق (علیه السلام) به ابوبصیر فرمود: «خدا و ملائکه از پشت شیعیان ما گناهانشان را فرومی‌ریزند، چنانچه باد خزان برگ‌ها را از درخت می‌ریزد؛ و این همان معنای این آیه است: ﴿وَالْمَلَائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي الْأَرْضِ﴾ (و فرشتگان، پروردگارشان را همواره همراه با سپاس و ستایش تسبیح می‌گویند، و برای کسانی که در زمین هستند، درخواست آمرزش می‌کنند). به خدا قسم، طلب آمرزش آن‌ها به شما اختصاص دارد نه مردم این عالم.»^۲

اشکال ۸۶: آیا مرتد توبه دارد یا خیر؟

برخی از تشکیک‌کنندگان ادعا می‌کنند آیه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ اِزْدَادُوا كُفْرًا لَنْ تَقْبَلَ تَوْبَتُهُمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ﴾^۳ (کسانی که پس از ایمان خود کافر شدند سپس بر کفر [خود] افزودند، هرگز توبه آنان پذیرفته نخواهد شد و آنان خود گمراهان‌اند) نشان می‌دهد توبه مرتدان پذیرفته نخواهد شد، و با آیات قبل از آن که نشان می‌دهد آن‌ها می‌توانند توبه کنند مغایرت دارد: ﴿كَيْفَ يَهْدِي اللَّهُ قَوْمًا كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ وَشَهِدُوا أَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ * أُولَئِكَ جَزَاؤُهُمْ أَنْ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ إِلَّا

۱ - قاضی مغربی، شرح الاخبار: ۲/ ۴۰۹.

۲ - مفید، اختصاص: ص ۱۰۵.

۳ - آل عمران: ۹۰.

الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ^۱ (چگونه خداوند قومی را که بعد از ایمانشان کافر شدند هدایت می‌کند با آنکه شهادت دادند فرستاده خدا بر حق است و برایشان دلایل روشن آمد و خداوند قوم بیدادگر را هدایت نمی‌کند. * آنان سزایشان این است که لعنت خدا و فرشتگان و مردم همگی برایشان است. در آن [لعنت] جاودانه بمانند نه عذاب از ایشان کم می‌شود و نه مهلت می‌یابند. مگر کسانی که پس از آن توبه کردند و درست‌کاری [پیشه] نمودند؛ که خداوند آمرزنده مهربان است).

پاسخ:

هر چیزی که اسم «توبه» بر آن اطلاق شود مصداق توبه‌ای نیست که نزد خداوند پذیرفته باشد. در دین الهی، هم توبه پذیرفته شده وجود دارد، و هم توبه پذیرفته نشده. مثلاً توبه هنگام احتضار و دیدن امر آخرت، پذیرفته نیست. همچنین توبه هنگام فرودآمدن عذاب و انفاق افتادن معجزه قاهر، پذیرفته نیست؛ و علتش این است که خداوند سبحان، این سرایی را که در آن قرار داریم به جهت امتحان و آزمایش مردم آفریده است، و در نتیجه هیچ مجالی برای وجود قطعیت در آن وجود ندارد؛ زیرا قطعیت به طور کلی- با امتحان منافات دارد، و شکی نیست که معجزه قاهر و دیدن امر آخرت، با امتحان منافات دارد و ماده آزمون را قطعی می‌کند، و هیچ ساحتی و هیچ فرصتی برای ایمان به غیب باقی نمی‌گذارد؛ همان ایمانی که خداوند سبحان خواستارش است: ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾^۲ (آن کسانی که به غیب ایمان آورند و نماز به پا دارند و از هرچه روزی‌شان کردیم انفاق کنند).

از امام صادق (علیه السلام) درباره آیه: ﴿وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ﴾ (و کسانی که گناه می‌کنند، تا وقتی که مرگ یکی از

۱ - آل عمران: ۸۶ و ۸۹.

۲ - بقره: ۳.

ایشان در رسد، می گوید «اکنون توبه کردم»، توبه‌شان پذیرفته نیست) پرسیده شد. فرمود:
«این زمانی است که امر آخرت را با چشمان خود ببیند.»^۱

از امام رضا علیه السلام پرسیده شد چرا خدا فرعون را غرق کرد، در حالی که فرعون به خدا ایمان آورده و به وحدانیتش اقرار کرده بود؟ فرمود: «زیرا او هنگام رؤیت قدرت و شدت خدا ایمان آورد، و ایمان در این شرایط پذیرفته نیست. این حکم خداوند متعال است که در میان پیشینیان و پسینیان آمده است. حق تعالی می فرماید: ﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ * فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا...﴾ (پس چون سختی [عذاب] ما را دیدند گفتند «فقط به خدا ایمان آوردیم و بدانچه با او شریک می گردانیدیم کافریم») * [ولی] هنگامی که عذاب ما را مشاهده کردند دیگر ایمانشان برای آن‌ها سودی نداشت... و نیز می فرماید: ﴿يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا﴾ (روزی که پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت [پدید] آید کسی که قبلاً ایمان نیاورده یا خیری در ایمان آوردن خود به دست نیاورده ایمان آوردنش سود نمی بخشد)...»^۲

سید احمدالحسن به نوبه خود دلیل پوشیدگی و شبهه در معجزه و هدف از آن، و پذیرفته نشدن ایمان و توبه را هنگام وقوع معجزه قاهر، به روشنی توضیح داده‌اند؛ از جمله فرموده‌اند:

«... آنچه مطلوب است و خداوند سبحان می خواهد ایمان به غیب است و معجزه‌ای که خداوند سبحان می فرستد باید به گونه‌ای باشد که میدانی برای ایمان به غیب باقی گذارد و از همین روست که مقداری از شبهه و پوشیدگی در آن وجود دارد و به همین دلیل در بسیاری مواقع با آنچه در زمان فرستادش رایج بوده است

۱ - مجلسی، بحار الانوار: ۱۹ / ۶

۲ - صدوق، علل الشرائع: ۵۹ / ۱

مشابهت دارد. ﴿وَلَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكًا لَجَعَلْنَاهُ رَجُلًا وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبَسُونَ﴾^۱ (و اگر او را فرشته‌ای قرار می‌دادیم حتماً وی را [به صورت] مردی درمی‌آوردیم و امر را همچنان بر آنان مشتبه می‌ساختیم). به همین دلیل مادی‌گرایان و کسانی که جز ماده نمی‌شناسند، تشابهی را که وجود دارد بهانه‌ای برای سقوطشان قرار می‌دهند: ﴿فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ أَوْلَمَ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ﴾^۲ (پس چون حق از جانب ما برایشان آمد گفتند چرا نظیر آنچه به موسی داده شد به او داده نشده است. آیا به آنچه قبلاً به موسی داده شد کفر نورزیدند؟! گفتند دو ساحر با هم ساخته‌اند؛ و گفتند ما همه را منکریم)؛ پس این مشابهت بهانه‌ای برای آنان شد تا بگویند: ﴿قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا﴾ (این دو سحر و جادو هستند) و ﴿إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ﴾ (ما به هیچ‌یک ایمان نمی‌آوریم). امیرالمؤمنین علیه السلام در وصف یکی از منافقان می‌فرماید: «... جعل الشبهات عاذراً لسقطاته» «... شبهات را عذری برای سقوط خود قرار داد.»

اما اگر معجزه، قاهر و چیره باشد و هیچ تشابه و شبهه‌ای در آن باقی نماند، دیگر هیچ مجالی برای ایمان به غیب باقی نمی‌ماند و نتیجه‌اش ایمانی خواهد بود که با زور و اجبار حاصل می‌شود که در حقیقت، ایمان نیست و چیزی از اسلام در آن وجود ندارد؛ بلکه تسلیم‌شدنی است که رضایت خداوند را ندارد، و خداوند خواهان چنین چیزی نیست و آن را نمی‌پذیرد: ﴿وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدُوًّا حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرَقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي

أَمَنْتَ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ ﴿۱﴾ (و بنی اسرائیل را از دریا گذراندیم. پس فرعون و سپاهیان او از روی ستم و تجاوز آنان را دنبال کردند تا اینکه غرق شدن را به طور کامل درک کرد، گفت ایمان آوردم که هیچ معبودی جز آن که بنی اسرائیل به او گرویده‌اند نیست، و من از تسلیم‌شدگانم)؛ فرعون ایمان می‌آورد و مسلمانان یا دست‌کم تسلیم می‌شود، (درست) پیش از مرگش، ولی خدا از این ایمان راضی نیست و این ایمان و اسلام را نمی‌پذیرد و خدای سبحان این‌گونه به او پاسخ می‌دهد: ﴿الْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ ۲ (آیا اکنون (ایمان می‌آوری)؟! در حالی که پیش از این نافرمانی می‌کردی و از تباهاکاران بودی؟). دلیل آن این است که ایمان به واسطه معجزه‌ای قاهر به دست آمده است، و مجالی برای آنان که جز این عالم مادی را نمی‌شناسند باقی نمی‌ماند تا آن را تأویل کنند یا به آنان که به آن ایمان آورده‌اند شبهه وارد کنند؛ به این ترتیب مجالی برای ایمان به غیبی که خداوند ایمان را به واسطه آن و از طریق آن می‌خواهد، بر جای نمی‌ماند؛ بنابراین چنین ایمانی پذیرفته نمی‌شود؛ چراکه این نوع ایمان، پناه‌بردنی از روی قهر و اجبار است و ایمان حقیقی محسوب نمی‌شود: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا أَنْ تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ يَأْتِيَ رَبُّكَ أَوْ يَأْتِيَ بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيْمَانُهَا لَمْ تَكُنْ مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا قُلِ انْتَضِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ﴾ ۳ (آیا جز این انتظار دارند که فرشتگان به سویشان بیایند یا پروردگارت بیاید؟ یا پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت بیاید. [اما] روزی که پاره‌ای از نشانه‌های پروردگارت [پدید] آید کسی که قبلاً ایمان نیاورده یا خیری در ایمان آوردن خود به دست نیاورده، ایمان آوردنش سود نمی‌بخشد. بگو منتظر باشید که ما [هم]

۱- یونس: ۹۰.

۲- یونس: ۹۱.

۳- انعام: ۱۵۸.

منتظریم) و ﴿قُلْ يَوْمَ الْفَتْحِ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ كَفَرُوا إِيمَانُهُمْ وَلَا هُمْ يُنظَرُونَ﴾^۱ (بگو در روز فتح و گشایش، ایمان آوردن کافران سودشان ندهد و مهلت نیز داده نشوند).

اگر خداوند می‌خواست مردم را از روی ناچاری و به اجبار مؤمن کند به همراه پیامبرانش معجزات قاهر و ناتوان‌کننده می‌فرستاد تا مجالی برای کسی باقی نماند که بگوید ﴿قَالُوا سِحْرَانِ تَظَاهَرَا﴾ (گفتند: این دو سحر و جادو هستند) یا بگویند ﴿أَصْعَاتُ أَحْلَامٍ بَلِ افْتَرَاهُ بَلْ هُوَ شَاعِرٌ فَلْيَأْتِنَا بآيَةٍ كَمَا أُرْسِلَ الْأُولُونَ﴾^۲ (خواب‌های پریشان است، یا دروغی است که می‌بندد یا شاعری است. پس برای ما از آن‌گونه که به پیامبران پیشین داده شده بود معجزه‌ای بیاورد). حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾^۳ (اگر پروردگار تو بخواهد، همه کسانی که در روی زمین‌اند ایمان می‌آورند؛ آیا تو مردم را به اجبار و می‌داری ایمان بیاورند؟) و نیز می‌فرماید: ﴿وَإِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكَ إِعْرَاضُهُمْ فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ أَوْ سَلْمًا فِي السَّمَاءِ فَتَأْتِيَهُمْ بآيَةٍ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَىٰ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾^۴ (و اگر روی‌گرداندن آنان [از قرآن] بر تو گران است، اگر می‌توانی نقبی در زمین یا نردبانی در آسمان بجویی تا معجزه‌ای [دیگر] برایشان بیاوری [پس چنین کن] و اگر خدا می‌خواست قطعاً آنان را بر هدایت گرد می‌آورد. پس زنه‌ار از نادانان مباش).

سپاس و ستایش تنها از آن خداوند است که به ایمان از طریق غیب رضایت داد و ایمان را همراه با غیب و از طریق غیب قرار داد و به ایمان بر اساس ماده رضایت

۱ - سجده: ۲۹.

۲ - انبیاء: ۵.

۳ - یونس: ۹۹.

۴ - انعام: ۳۵.

نداد و آن را با ماده و از طریق ماده قرار نداد، تا به این وسیله صاحبان قلب‌های زنده و چشم‌های بینا از دیده‌های نابینا و قلب‌های مَهر زده‌شده، متمایز شوند.»^۱

حال که این موضوع روشن شد پس کسانی که توبه آن‌ها در آیه: ﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ إِيمَانِهِمْ ثُمَّ أَزْدَادُوا كُفْرًا لَنْ نَقْبَلَ تَوْبَتَهُمْ وَأُولَئِكَ هُمُ الضَّالُّونَ﴾ (کسانی که پس از ایمان خود کافر شدند، سپس بر کفر [خود] افزودند، هرگز توبه آنان پذیرفته نخواهد شد، و آنان خود گمراهان‌اند) پذیرفته نشده است به‌طور قطع شرایط پذیرش ایمان و توبه توسط آن‌ها محقق نشده، و این نکته از خود همین آیه مشخص است؛ زیرا آن‌ها را «گمراه» توصیف کرده است. به همین دلیل این آیه در روایاتِ خلفای خدا در خصوص مردمی تفسیر شده که بر گمراهی بوده‌اند و در حالی که بر تکذیب و انکار حق اصرار داشتند مُرده‌اند.

اما کسانی که از کفر و گمراهی خود توبه کردند و شرایط توبه پذیرفته‌شده توسط آن‌ها محقق شده است ﴿إِلَّا الَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَأَصْلَحُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ (مگر کسانی که بعد از آن توبه کرده و به صلاح آمده باشند؛ که خدا البته آمرزندهٔ مهربان است) توبه و ایمانشان پذیرفته می‌شود. همچنین آیه روشن می‌کند که ایمان و توبه آن‌ها با شرایط پذیرش تحقق می‌یابد؛ زیرا آن‌ها را «أصلحوا» توصیف کرده است؛ به این معنا که آن‌ها اشتباه خود را اصلاح کردند و بر گمراهی باقی نماندند؛ در نتیجه هیچ تضادی میان این دو آیه وجود ندارد.

اشکال ۸۷: دوستی و موَدّت مسلمانان، نسبت به یهود و نصارا

برخی از تشکیک‌کنندگان می‌گویند آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَإِنَّهُ مِنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾^۲

۱ - جهاد درب بهشت است، بحث خلیفهٔ خداوند در زمین در هر زمان، چگونه شناخته می‌شود؟

ای کسانی که ایمان آورده‌اید، یهود و نصارا را به دوستی نگیرید، [که] بعضی از آنان دوستان بعضی دیگرند. و هرکس از شما آن‌ها را به دوستی گیرد، از آنان خواهد بود. آری، خدا گروه ستمگران را راه نمی‌نماید) با آیه: ﴿لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ (خدا شما را از آنان که با شما در دین قتال و دشمنی نکرده و شما را از دیارتان بیرون ننموده‌اند نهی نمی‌کند که با آنان نیکی کنید و به عدالت و انصاف رفتار نمایید، که خدا مردم با عدل و داد را بسیار دوست می‌دارد) تعارض دارد. در عین حالی که آیه اول، مسلمانان را از مودت و دوستی با یهود و نصارا بازمی‌دارد، آیه دوم مسلمان را از نیکی و عدالت نسبت به آنان بازمی‌دارد!

پاسخ:

در ادامه روشن خواهد شد تعارضی میان این دو آیه وجود ندارد.

«ولِيَ الشَّيْءِ»: یعنی مالک آن شد و به آن اقدام کرد؛ و این یعنی که ولی امر تو، کسی است که مالک امر توست و در امور دخالت می‌کند.

«والی مطلق انسان» در این زمین، کسی جز خداوند سبحان نیست؛ زیرا او مالک حقیقی زمین و تمام محتویاتش است؛ اما درباره مردم، اصل، ولایت‌نداشتن هیچ‌کس بر دیگر است؛ اما کسانی که خداوند به پایبند بودن به ولایتشان و پیروی و اطاعت از آنان دستور داده است از این اصل خارج می‌شوند؛ و اینان، همان جانشینان و خلفای خداوند در زمینش یعنی انبیا و فرستادگان و امامان- هستند.

سید احمد الحسن فرموده است:

«اصل در ولایت بر مردم این است که فقط از آن خداوند است، و استخلاف یا جانشینی، فرع بر این اصل است؛ پس ولایت خلیفه، فرع بر ولایت خداست، و کسی حق ندارد ولایت خدا را به شخص دیگری منتقل کند مگر با دلیل قطعی شرعی. پس اصل این است که ولایت بر مردم برای خداوند ثابت است، و هیچ انسانی بر انسان دیگر ولایت ندارد مگر با دلیل قطعی.»^۱

حال که این نکته روشن شد خداوند سبحان، مؤمنان به حق (فرستاده الهی) را منع کرده است که غیرمؤمنان را به عنوان اولیای خود بگیرند: ﴿بَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَالنَّصَارَىٰ أَوْلِيَاءَ﴾ به معنای اینکه آنان [یهود و نصارا] امر مؤمنان را مالک شوند، و مؤمنان یهود و نصارا را پیروی کنند و آنان را یاری دهند؛ زیرا قاعدتاً آنان اهل حق و ایمان نیستند، و در نتیجه در چنین حالتی، ولایت و دوستی آنان، علیه ولایت و دوستی حق و صاحب حقی است که خداوند به ولایتش دستور داده است.

اما این، با تعامل بر اساس نیکی و عدالت با «کسانی از آنان که با مسلمانان بیکار نکرده‌اند، و باعث اخراج آنان نشده‌اند» منافاتی ندارد. همان طور که آیه دوم به این نکته دلالت دارد: ﴿لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ (خدا شما را از آنان که با شما در دین قتال و دشمنی نکرده و شما را از دیارتان بیرون نموده‌اند نهی نمی‌کند که با آنان نیکی کنید و به عدالت و انصاف رفتار نمایید، که خدا مردم با عدل و داد را بسیار دوست می‌دارد)؛ و این یعنی:

- تعامل با یهود و نصارا بر اساس نیکی (احسان) و قسط (عدالت) به معنای به دوستی گرفتن آنان نیست؛ در نتیجه میان منع از برگرفتن آن‌ها به عنوان

۱ - سید احمدالحسن، عقاید اسلام، بحث حاکمیت خدا از نظر تشریح و اجرا.

دوست، با اجازه به نیکی نسبت به برخی از آنان (به‌خصوص افرادی از آنان که مسلمانان را به‌خاطر دینشان آزار نمی‌دهد) و عدالت‌ورزی با آنان، منافاتی وجود ندارد.

- مانع رفتار کردن با آنان به نیکی، جنگ و پیکار آنان با مسلمانان به‌خاطر دین است؛ به معنای اینکه آن‌ها با مسلمانان، به‌خاطر دینشان پیکار کنند: ﴿لَمْ يَقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ﴾؛ و به همین دلیل اگر یکی از آنان با مسلمانی، مثلاً به‌خاطر مسئله‌ای شخصی درگیر شود، مصداق این آیه نیست و این حادثه او را از رفتار با نیکی و عدالت‌ورزی به او باز نمی‌دارد.

همچنین اگر به آیه‌ای که پس از آیه دوم آمده است توجه کنیم، قطعاً حقیقت بیشتر روشن می‌شود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقَاتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ أَنْ تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ * إِنَّمَا يَنْهَاكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَاتَلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُوكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَنْ تَوَلَّوهُمْ وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ (خدا شما را از آنان که با شما در دین قتال و دشمنی نکرده و شما را از دیارتان بیرون نموده‌اند نهی نمی‌کند که با آنان نیکی کنید و به عدالت و انصاف رفتار نمایید، که خدا مردم با عدل و داد را بسیار دوست می‌دارد * فقط خدا شما را از دوستی با کسانی باز می‌دارد که در [کار] دین با شما جنگ کرده و شما را از خانه‌هایتان بیرون رانده و در بیرون‌راندنتان با یکدیگر همکاری کرده‌اند؛ و هرکس آنان را به دوستی گیرد آنان همان ستمگران‌اند).

متن قرآنی تأکید می‌کند اهل کتاب، دو گروه هستند: عده‌ای که مسلمانان را آزار می‌دهند و به‌خاطر دینشان با آنان مقابله می‌کنند، یا در جهت مقابله با مسلمانان یا بیرون‌راندنشان از سرزمینشان [دشمنان را] یاری می‌دهند. نیکی و احسان به این افراد صحیح نیست؛ زیرا با حق محاربه و پیکار می‌کنند. عده‌ای دیگر که با مسلمانان به‌خاطر دینشان مقابله نمی‌کنند و برای مقابله با آنان کسی را یاری نمی‌دهند، یا عاملی برای

بیرون راندن آنان از سرزمینشان نمی‌شوند. رفتار نیک و عادلانه با این افراد مانعی ندارد.

به این ترتیب روشن شد متن قرآنی، برای چگونگی برخورد با غیرمؤمنان بر اساس عدالت و احسان و رحمت، قانون اخلاقی و انسانی بالایی در خود دارد؛ البته تا زمانی که با حق و اهل آن مقابله نکرده باشند.

این از نظر رفتار و تعامل با آنان بود؛ ولی مسئله ولایت همان طور که قبلاً بیان کردم- فقط از آن خداوند سبحان و کسی است که خداوند سبحان دستور داده است فقط او را به‌عنوان ولیّ برگزیریم.

اشکال ۸۸: دید مسلمانان نسبت به مشرکان در واقعه بدر

برخی از تشکیک‌کنندگان ادعا می‌کنند آیه: ﴿قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِئَتَيْنِ الْتَقَتَا فِئَةٌ تُقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَأُخْرَى كَافِرَةٌ بَرُّوهُمْ مَثَلِيهِمْ رَأِيَ الْعَيْنِ وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَنْ يَشَاءُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لَأُولِي الْأَبْصَارِ﴾^۱ (قطعاً در برخورد میان دو گروه، برای شما نشانه‌ای بود. گروهی در راه خدا می‌جنگیدند، و [گروه] دیگر کافر بودند که آنان را به چشم، دو برابر خود می‌دیدند؛ و خدا هر که را بخواهد به یاری خود تأیید می‌کند. یقیناً در این [ماجرا] برای صاحبان بینش عبرتی است) با آیه: ﴿وَإِذْ يُرَبِّكُمُوهُمْ إِذِ التَّقِيْتُمْ فِي أَعْيُنِكُمْ قَلِيلاً وَيَقَلِّلُكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾^۲ (و آنگاه که چون با هم برخورد کردید، آنان را در دیدگان شما اندک جلوه داد و شما را [نیز] در دیدگان آنان کم نمودار ساخت تا خداوند کاری را که انجام‌شدنی بود تحقق بخشد، و کارها به‌سوی خدا بازگردانده می‌شود) تعارض دارد؛ زیرا آیه اول، دلالت دارد بر اینکه مسلمانان، کافران را دو برابر یا برعکس آن (با توجه به اختلاف مفسرین) دیدند؛ در حالی که دومی دلالت دارد بر اینکه هریک از دو

۱ - آل عمران: ۱۳.

۲ - انفال: ۴۴.

طرف، دیگری را اندک می‌بیند؛ و این تناقض است.

پاسخ:

تعارضی بین این دو آیه نیست؛ زیرا هرکدام از این آیات، به هدف و عبرتی اشاره دارد که خداوند سبحان اراده کرده است که در اتفاق بدر باشد، و درسی باشد که همه مؤمنان به خدا، در دنیای امتحان از آن استفاده کنند؛ دنیایی که کشمکش میان حق و باطل همواره و تا ابد در آن جریان دارد.

بر اساس کتاب‌های سیره و تاریخ، تعداد مسلمانان در روز بدر واقعاً تقریباً دو برابر کمتر از تعداد مشرکان [تقریباً یک‌سوم مشرکان] بود؛ زیرا تعداد آن‌ها ۳۱۳ مرد بود در حالی که تعداد مشرکین نزدیک به هزار نفر بود؛ در نتیجه طبیعی است بر اساس ظاهر و واقعیت خارجی و رؤیت بصری، مسلمانان، دشمنانشان را دو برابر ببینند؛ یعنی دو برابر بیشتر از خودشان.

«...﴿قَدْ كَانَ لَكُمْ آيَةٌ فِي فِتْنِ بْنِ النَّقْتَا فِتْنَةً تَقَاتِلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ (قطعاً در برخورد میان دو گروه، برای شما نشانه‌ای بود. گروهی در راه خدا می‌جنگیدند) یعنی گروه مسلمانان و گروه کفار ﴿وَأُخْرَىٰ كَافِرَةٌ يَرَوْنَهُمْ مِثْلِيهِمْ رَأْيَ الْعَيْنِ﴾ (و دیگر [گروه] کافر بودند که آنان را به چشم، دو برابر خود می‌دیدند) یعنی دو برابر مسلمانان بودند. ﴿وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصْرِهِ مَن يَشَاءُ﴾ (و خدا هر که را بخواهد به یاری خود تأیید می‌کند) یعنی رسول خدا ﷺ در روز بدر ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ﴾ (یقیناً در این [ماجرا] برای صاحبان بینش عبرتی است).»^۱

طبق آیه اول، دو برابر دیدن کافران توسط مسلمانان انگیزه‌ای شد که در برابر دشمنانشان از خداوند کمک بجویند و شعار «لا قوة الا بالله» را سر بدهند؛ قطعاً مؤمنانی

که این شعار را سر دادند و به مضمون آن یقین داشتند، خداوند با یاری خود آنان را تأیید کرد: ﴿وَاللَّهُ يُؤَيِّدُ بِنَصَرِهِ مَن يَشَاءُ﴾ (و خدا هر که را بخواهد به یاری خود تأیید می کند)؛ پس اینان به واسطه خدا پیروز می شوند؛ هرچند از نظر عده و عده (نفرات و ادوات) در مقایسه با دشمنان بسیاری که خداوند خوارشان کرده است اندک بوده باشند. به همین دلیل درسی که از این تأیید الهی گرفته می شود فقط برای صاحبان بصیرت و دل های آگاه سودمند است، نه دیگران: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ﴾ (یقیناً در این [ماجرا] برای صاحبان بینش عبرتی است).

اما در آیه دوم، علت اندک شمردن مشرکان در حساب مؤمنان این بود که مؤمنی که شعار «لا قوة الا بالله» را بالا می برد و واقعاً به خداوند توکل می کند، این عاملی می شود که به واسطه خداوند نیرومند گردد و دشمنش را هر قدر که ابزارهای مادی اش مثل ابزار و ادوات، تعداد نفرات و ... بزرگ و زیاد بوده باشد. اندک و ضعیف و خوار ببیند، و با همین دیدگاه با آنان رویارو می شود. پس دشمن هرچند ظاهراً پر تعداد است، در عین حال از نظر افرادی که به «لا قوة الا بالله» اعتقاد داشتند سست و ضعیف است. بر همین اساس بود که فرستادگان خداوند توانستند در سایه سخت ترین و بدترین و ستمکارترین حکومت های طاغوتیان، دعوت های الهی خود را به انجام برسانند.

همچنین اندک بودن مشرکان به نظر مؤمنان در بدر، با تأیید از سوی خداوند سبحان برای مؤمنان بود؛ زیرا با اینکه در واقع آنها بسیار بودند، اندک دیدن آنان، انگیزه ای برای مسلمانان شد که پس از برطرف شدن ترس و تردید، اقدام کنند و به پیروزی دست یابند؛ ترس و تردیدی که چه بسا در رویارویی با دشمنی که از ابزار و نفرات بسیاری برخوردار است بر روح و روان عده ای چیره شود. به همین دلیل آیه پیشین، این نشانه را بیان داشته است که به فرستاده اش ﷺ در رؤیای صادقانه، طبق حقیقت و نه ظاهر، مشرکان را اندک و ضعیف نشان داد؛ مشرکانی که در ظاهر از نظر ابزار و ادوات و نفرات، بیش از مسلمانان بودند؛ همچنین آنان را در چشم مسلمانان نیز اندک نشان داد؛ زیرا اگر آنان را بیشتر نشان

می‌دادند، در نتیجه تردید عده‌ای از آنان و اختلاف نظر در میانشان، منجر به شکست مسلمانان و نابودی آنان در جنگ می‌شد. حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنَاكِبِكَ قَبِيلًا وَلَوْ أَرَاكَهُمْ كَثِيرًا لَفَشِلْتُمْ وَلَتَنَازَعْتُمْ فِي الْأُمْرِ وَلَكِنَّ اللَّهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ﴾ (ای پیامبر، یاد کن [آنگاه را که خداوند آنان [= سپاه دشمن] را در خوابت به تو اندک نشان داد؛ و اگر ایشان را به تو بسیار نشان می‌داد قطعاً سست می‌شدید و حتماً در کار [جهاد] منازعه می‌کردید؛ ولی خدا شما را به سلامت داشت، چرا که او به راز دل‌ها داناست).

اما اندک بودن مؤمنان در نگاه مشرکین نیز تأییدی از جانب خداوند سبحان برای مؤمنان بود تا به این ترتیب کارش را به انجام برساند و وعده خود را با یاری مؤمنان توکل‌کننده به او، عملی سازد؛ زیرا دشمنی که به دشمنش توجهی نمی‌کند و ارزش چندانی برایش قائل نیست، چه بسا این دیدگاه او را به سستی و عدم آمادگی برای پیکار می‌کشد و این علتی برای آسیب دیدنش در میدان نبرد می‌شود؛ و این نتیجه‌ای بود که در عمل، برای مشرکین قریش حاصل شد: ﴿وَيَقُلُّكُمْ فِي أَعْيُنِهِمْ لَيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾ (و شما را نیز در چشم دشمن کم نمود تا خداوند آن را که در قضای حتمی خود مقدر نموده است به انجام برساند؛ و به سوی اوست بازگشت امور)؛ در نتیجه خداوند کار خود را به انجام رساند، و رسول خدا ﷺ و اندک گروهی را که در بدر همراهش بودند یاری داد؛ البته پس از اینکه همه انتظارات، به پیروزی قریش و نابودی مسلمانان و از بین رفتن اسلام اشاره داشتند.

و از آنجا که دنیا، سرای امتحان و آزمایش است، ابلیس (لعنه‌الله) به‌طور کامل در جهت خلاف این تأیید الهی عمل می‌کرد. امام باقر علیه السلام فرمود: «ابلیس در روز بدر مسلمانان را در چشمان کفار اندک، و کافران را در چشمان مسلمانان بسیار جلوه می‌داد. ولی جبرئیل علیه السلام بر او شمشیر کشید، و ابلیس از برابر او فرار می‌کرد و می‌گفت: ای جبرئیل، به

من فرصت داده شده است...»^۱ هدف کار دشمن خدا، روشن و معلوم است.

خلاصه اینکه هر دو آیه در بیان تأیید الهی نسبت به رسول خدا ﷺ و مؤمنان به او هماهنگی دارند:

- ۱- اینکه مؤمنان، کافران را دو برابر دیدند آنان را به بازگشت به سوی خدا و توکل واقعی به او فراخواند و در نتیجه به یقینشان بر «لا قوة الا بالله» افزود؛ به این ترتیب آنچه در ظاهر بسیار بود در نگاه آنان اندک و ضعیف شد؛ هر قدر هم که تعداد و ابزارهای آنان به چشم بیاید.
- ۲- حکمت اندک کردن کافران در نگاه مؤمنان، تقویت روحیه مؤمنان و اقدام آنان و در نتیجه پیروزی آنان بود. و این، تأییدی از سوی خداوند برای مؤمنان بود؛ همان طور که حکمت اندک کردن مؤمنان در نظر کافرین، زمینه خوار کردن و شکست کافران را فراهم کرد، که این نیز تأییدی از سوی خداوند برای مؤمنان بود.

اشکال ۸۹: عذاب دادن مردم مکه

برخی از تشکیک کنندگان می گویند آیه: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾^۲ (ولی تا تو در میان آنها هستی خدا آنان را عذاب نکند و نیز مادامی که به درگاه خدا توبه و استغفار کنند باز خدا آنها را عذاب نکند) با آیه‌ای که پس از آن آمده است تعارض دارد: ﴿وَمَا لَهُمْ آلَا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ﴾ (چرا خدا عذابشان نکند، با اینکه آنان از مسجد الحرام بازمی‌دارند). آیه اول عذاب شدن مردم مکه را مادام که رسول خدا در میان آنان است رد می‌کند، در حالی که دومی ثابت

۱ - کلینی، کافی: ۸ / ۲۷۷.

۲ - انفال: ۳۳.

می‌کند خداوند آنان را عذاب می‌دهد!

پاسخ:

هیچ تعارضی میان این دو آیه وجود ندارد، و با دقت در مطالب زیر، این حقیقت روشن می‌شود:

اول:

اینکه تشکیک‌کنندگان برداشت کرده‌اند آیه اول فقط درباره مردم مکه سخن می‌گوید صحیح نیست. این آیه، آیه‌ای کلی است و به همین دلیل رسول خدا ﷺ به آن استدلال کرده است و به جهت توضیح مقام و جایگاه خودش برای آنان - چه مرده و چه زنده آن حضرت - آن را برای برخی از مسلمانان در مدینه بیان فرموده است.

از امام باقر علیه السلام روایت شده است، فرمود: «رسول خدا ﷺ در حالی که در میان تعدادی از یارانش بود فرمود: بودن من در میان شما و جدایی من از شما برایتان خوب است. جابر بن عبدالله انصاری برخاست و عرض کرد: ای رسول خدا ﷺ! اما بودن شما در میان ما برای ما خیر و خوبی است. ولی جدایی شما از ما چگونه برای ما خیر و خوبی خواهد بود؟ فرمود: اما درباره جایگاه من در میان شما، خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ (ولی تا تو در میان آن‌ها هستی خدا آنان را عذاب نکند و نیز مادامی که به درگاه خدا توبه و استغفار کنند باز خدا آن‌ها را عذاب نکند)؛ یعنی عذاب کردن آن‌ها با شمشیر. اما اینکه جدایی من از شما برای شما خیر و خوبی است؛ زیرا اعمال شما هر دوشنبه و هر پنجشنبه به من عرضه می‌شود. هر خوبی‌ای که باشد خدا را برای آن شکر می‌کنم، و هر بدی‌ای که باشد از خدا برایتان طلب آمرزش می‌کنم.»^۱

دوم:

تردید نیست که رسول خدا ﷺ و اوصیایش - که قائم مقامش هستند - مایه امنیت اهل زمین هستند؛ همان طور که در روایات خلفای خداوند آمده است: «اگر حجت نبود قطعاً زمین اهلیش را در خود فرومی برد.» خداوند سبحان، عذاب را از زمینی که حجتی از حجت های خداوند ﷺ در آن اقامت دارد برمی دارد. اگر آن ها از زمین بروند بر اهل زمین که حق را رد می کنند چیزی که برایشان ناپسند است فرود می آید.

از جابر بن یزید جعفی نقل شده است، گوید به ابوجعفر محمد بن علی باقر ﷺ عرض کردم: چرا به پیامبر ﷺ و امام نیاز است؟ فرمود: «برای باقی ماندن عالم بر صلاح خویش؛ زیرا اگر پیامبر یا امام در زمین باشد خداوند عزوجل عذاب را از مردم زمین برمی دارد. خداوند عزوجل فرموده است: ﴿وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ﴾؛ و پیامبر ﷺ فرمود: ستارگان مایه امنیت اهل آسمان هستند و اهل بیت مایه امنیت اهل زمین. وقتی ستارگان بروند برای اهل آسمان پیشامدی که آن را ناپسند می دارند پیش می آید، و وقتی اهل بیت بروند برای اهل زمین چیزی که ناپسند می دارند پیش می آید؛ یعنی با اهل بیت رسول خدا ﷺ؛ همان امامانی که خداوند عزوجل اطاعت از آنان را با اطاعت از خودش همراه کرده و فرموده است: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ (ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را اطاعت کنید، و رسول خدا و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید)؛ آنان معصوم و پاک و مطهرند؛ کسانی هستند که گناه نمی کنند، سرپیچی نمی کنند، تأیید شده هستند، صاحب توفیق اند، و تسدید و یاری می شوند. به واسطه آنان است که خداوند به بندگان روزی می دهد و به واسطه آنان است که شهرشان آباد است و به واسطه آنان است که باران از آسمان فرود می آید و به واسطه آنان است که برکات زمین فرود می آید و به واسطه آنان است که به اهل معصیت مهلت داده می شود و به سرعت آنان را عقوبت نمی کند و عذاب نمی دهد. روح القدس از آنان جدا نمی شود و آنان نیز از او جدا نمی شوند.

آنان از قرآن جدایی ندارند و قرآن نیز از آنان جدایی ندارد. درود خداوند بر همه‌شان باد.»^۱

سوم:

آیه: ﴿وَمَا لَهُمْ آلَا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ...﴾ (و چرا خدا آنان را عذاب نکند...) به‌طور کلی درباره ردکنندگان حق سخن می‌گوید؛ کسانی که در قله طغیان و سرکشی و ممانعت و مقابله و محاربه با حجت خدا و آزار و اذیتش قرار دارند؛ تا کار به آنجا رسید که تصمیم به قتل فرستاده الهی گرفتند؛ در خصوص دوران رسول خدا ﷺ به‌طور خاص درباره جنایتکاران قریش سخن می‌گوید که تلاش کردند رسول خدا ﷺ را به قتل برسانند و در نهایت به آن منجر شد که ایشان را از مکه بیرون راندند.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا لَهُمْ آلَا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ إِنْ أُولِيَاؤُهُ إِلَّا الْمُنَافِقُونَ وَلَكِنَ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ * وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مَكَاةً وَتَصَدِيَةً فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ﴾^۲ (چرا خدا عذابشان نکند، با وجود اینکه آنان از مسجد الحرام بازمی‌دارند در حالی که ایشان سرپرست آن نباشند؛ چراکه سرپرست آن جز پرهیزگاران نیستند؛ ولی بیشترشان نمی‌دانند. * و نمازشان در خانه [خدا] جز سوت کشیدن و کف‌زدن نبود. پس به‌سزای آنکه کفر می‌ورزیدید این عذاب را بچشید).

«... جبرئیل (علیه السلام) خدمت رسول خدا ﷺ فرود آمد و به او خبر داد قریش در دارالندوة جمع شده‌اند و علیه تو برنامه‌ریزی می‌کنند، و درباره آن [این آیه را] نازل کرد: ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ﴾ (و یاد کن [هنگامی را که کافران درباره تو نیرنگ می‌کردند تا تو را به بند کشند یا بکشند یا از مکه] اخراج کنند، و نیرنگ می‌زدند، و خدا تدبیر می‌کرد، و خدا بهترین تدبیرکنندگان

۱ - صدوق، علل الشرائع: ۱/ ۱۲۳ و ۱۲۴.

۲ - انفال: ۳۴ و ۳۵.

است)؛ و قریش اتفاق نظر کردند که شب بر تو وارد شوند و تو را به قتل برسانند، در حالی که به سوی مسجد می‌روند و کف می‌زنند و سوت می‌کشند و گرد خانه [کعبه] طواف می‌کنند. پس خداوند [این آیه را] فرستاد: ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً﴾ (و نمازشان در خانه [خدا] جز سوت کشیدن و کف‌زدن نبود)؛ منظور از «مکاء» سوت‌زدن، و منظور از «تصدیه» کف‌زدن است.

... وقتی آن‌ها به کشتن رسول خدا ﷺ اقدام، و او را از مکه بیرون کردند، خداوند فرمود: ﴿وَمَا لَهُمْ آلَا يُعَذِّبَهُمُ اللَّهُ وَهُمْ يَصُدُّونَ عَنِ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَمَا كَانُوا أَوْلِيَاءَهُ﴾ (چرا خدا عذابشان نکند با اینکه آنان از مسجد الحرام باز می‌دارند در حالی که ایشان سرپرست آن نباشند) یعنی قریش که اولیای مکه نیستند. ﴿إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ﴾ (چرا که سرپرست آن جز پرهیزگاران نیستند) یعنی ای محمد، تو و یارانت هستید. پس خداوند با شمشیر و در روز بدر آنان را عذاب داد و آنان کشته شدند.^۱

اشکال ۹۰: توصیف اهل صفة

بعضی از تشکیک‌کنندگان گمان می‌کنند آیه ﴿لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ﴾^۲ [این صدقات] برای آن [دسته از] نیازمندانی است که در راه خدا فرومانده‌اند، و نمی‌توانند [برای تأمین هزینه زندگی] در زمین سفر کنند. از شدت خویشتن‌داری، فرد بی‌اطلاع، آنان را توانگر می‌پندارد. آن‌ها را از سیمایشان می‌شناسی. با اصرار، [چیزی] از مردم نمی‌خواهند. و هر مالی [به آنان] انفاق کنید، قطعاً خدا از آن آگاه است) اهل صفة را به دو صورت متناقض توصیف کرده است؛

۱ - علی بن ابراهیم، تفسیر قمی: ۱/ ۲۷۵ تا ۲۷۷.

۲ - بقره: ۲۷۳.

یک مرتبه آن‌ها را «خویشتن‌دار» توصیف کرده به طوری که از مردم به هیچ وجه درخواستی ندارند؛ در حالی که بار دیگر آن‌ها را به این صورت توصیف کرده که با اصرار از مردم چیزی نمی‌خواهند!

پاسخ:

«تعفف» یعنی امتناع از درخواست. «الحاف» از نظر لغوی به آن صورتی که مفسران و تشکیک‌کنندگان برداشت کرده‌اند الزاماً به معنای اصرار و پافشاری در درخواست از مردم و التماس به آن‌ها نیست؛ بلکه چه بسا به معنای از بُن برکندن و ریشه‌کن کردن باشد. گفته می‌شود «الحف ظفره»: یعنی ناخنش را از ته کند.

در خصوص «متعفین» در این آیه، معنای دوم مدنظر بوده است؛ چراکه افراد یادشده در این آیه مجموعه‌ای از اشخاصی بودند که خود را برای دین خدا نذر کرده و به طور کامل از دنیا روی گردانده بودند. اینان به هیچ وجه از مردم درخواست نداشتند و به آنان التماس نمی‌کردند، چه برسد به اینکه با اصرار و پافشاری از آن‌ها درخواستی داشته باشند. این آیه در مقام بیان فضیلت آن‌ها و نکوهش رویه‌ای است که به عنوان یک پدیده جدی و درخواست با اصرار و پافشاری، در بسیاری از جوامع شایع بوده است و همچنان نیز وجود دارد.

سید احمد الحسن می‌فرماید:

«این آیه در زمان رسول خدا ﷺ نازل شد و افراد عقیف و پاک‌دامنی را شامل می‌شود که خودشان را وقف دین کرده بودند، ولی از عامه مردم بودند؛ اما در خصوص مسئله «الحاف» منظور از آن، اصرار و پافشاری در درخواست نیست؛ با توجه به اینکه در واقع هر درخواستی، حدودی از اصرار و پافشاری را در خود دارد. مقصود از آن این بوده که آن‌ها هیچ تقاضایی از هیچ کسی نداشتند. این‌ها کسانی هستند که اساساً زندگی خود را وقف دین کردند و در زمان رسول خدا ﷺ در مسجد

و اطراف آن زندگی می‌کردند؛ یعنی از دنیا روی گردانده بودند؛ بنابراین منطقی است که به‌عنوان مثال آن‌ها هرگز هیچ‌چیزی از کسی درخواست نکنند.»^۱

به این ترتیب روشن می‌شود به آن صورتی که افراد شکاک پنداشته‌اند در این آیه تناقضی وجود ندارد.

اشکال ۹۱: رابطه مؤمن به خدا، با خانواده و اقوامش

برخی از تشکیک‌کنندگان می‌پندارند آیه: ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ﴾^۲ (قومی را نیایی که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند [ولی] کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده‌اند - هرچند پدرانشان یا پسرانشان یا برادرانشان یا عشیره‌شان باشند - دوست بدانند) با آیه: ﴿وَإِنْ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا﴾^۳ (اگر تو را وادارند تا درباره چیزی که تو را به آن دانشی نیست به من شرک ورزی، از آنان فرمان مبر، و [ولی] در دنیا به‌خوبی با آنان معاشرت کن) تعارض دارد!

پاسخ:

ارتباط مؤمن به حق، با خانواده و قوم غیرمؤمنش را به‌طور کلی قرآن و جانشینان خداوند در روایات و سیره‌شان توضیح داده‌اند، و ما می‌توانیم به‌طور خلاصه، آنچه را که به این مسئله ارتباط دارد به‌شکل زیر بیان کنیم:

۱ - گفت‌وگوی مستقیم با سید احمد الحسن.

۲ - مجادله: ۲۲.

۳ - لقمان: ۱۵.

۱- مودت و دوستی حقیقی و همچنین بغض و دشمنی- در راه خداوند است؛ و هر آنچه به غیر خداست فانی است و ارزشی ندارد. امام صادق علیه السلام فرموده است: «از جمله محکم‌ترین ریسمان‌های ایمان، این است که در راه خدا دوست‌پداری و در راه خدا دشمن داشته باشی؛ و در راه خدا بدهی و در راه خدا بازداری.»^۱

۲- در پاسخ اشکالات گذشته (اشکال ۸۷) گفته شد ولایت مطلق انسان در این زمین، فقط از آن خداوند سبحان است؛ زیرا او مالک حقیقی زمین و تمام محتویاتش است. اما درباره رابطه میان مردم، اصل، نداشتن ولایت هیچ‌کس بر دیگری است؛ ولی کسی که خداوند به ولایت وی، و پیروی و اطاعت از او دستور داده است از این اصل خارج می‌شود؛ یعنی خلفا و جانشینان خداوند در زمینش، که انبیا و فرستادگان و امامان هستند.

همچنین همان‌طور که در مسائل فقهی مشخص است- دین الهی، برخی از شئون ولایت را به پدر (مؤمن عادل) بر فرزندش (پسر یا دختر) قبل از بلوغ و رشد، تا حدود مشخصی اعطا کرده است.

۳- خلفای خدا (و همچنین مؤمنان به ایشان) مظهر بزرگی از مظاهر رحمت خداوند سبحان هستند، و همان‌طور که خداوند نسبت به همه آفریدگانش مهربان است، خلفای خدا و پیروانشان نیز مهربان هستند؛ و ما می‌توانیم رحمت و مهربانی خلفای خداوند را از طریق دیدن برخورد و سیره‌شان با همه مردم ملاحظه کنیم؛ از جمله رفتار آنان با مخالفینشان و کسانی که دعوت‌های الهی آنان را نپذیرفته‌اند. خداوند سبحان، درد و رنج فرستاده خود محمد صلی الله علیه و آله را از قومش با این سخن خود حکایت فرموده است: ﴿فَلَا تَذْهَبْ

نَفْسِكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ ﴿۱﴾ (پس مبدا به سبب حسرت‌ها بر آنان، جانت [از کف] برود)؛ ولی با وجود تمام آزارها و اذیتی که از آنان به ایشان رسیده بود برای قومش آموزش می‌طلبید؛ و می‌فرماید: «خدایا، قوم را بیامرز؛ زیرا آن‌ها نمی‌دانند.»^۲

حال که این نکات را دانستیم آنچه در این آیه: ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ﴾ (قومی را نیایی که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند [ولی] کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده‌اند - هرچند پدرانشان یا پسرانشان یا برادرانشان یا عشیره‌شان باشند - دوست بدارند) بازداشته شده است دوستی با کسی است که از راه خداوند و رسولش منحرف شده است؛ به طوری که از آن پیروی کند و آنان را به‌عنوان اولیای خود برگزیند؛ حتی اگر از نزدیک‌ترین افراد به او بوده باشند؛ مثل پدر و پسر و برادر و به‌طور کلی خانواده و فامیل؛ زیرا مؤمن حقیقی، ولایت اولیای خدا را برمی‌گزیند؛ یعنی کسانی را که خداوند، به اطاعت و ولایت از آنان دستور داده است، و هیچ‌چیزی را هرگز را به اطاعت از پروردگارش مقدم نمی‌دارد.

منعی برای مودت و دوست‌داشتن، به‌معنی تمایل دل انسان مؤمن به خانواده و قومش به امید هدایتشان به حق وجود ندارد؛ البته با توجه به اینکه در عین حال - عملکرد آنان را دوست نداشته باشد (یعنی اینکه انحراف از حق آنان و ایمان‌نیاوردن به حق توسط آنان را دوست نداشته باشد).

ابن‌ادریس به‌نقل از جامع بزنطی نقل کرده است: از ابوجعفر و ابوالحسن (علیهما السلام) روایت کرده است: «ملامتی بر کسی که قومش را دوست بدارد، حتی اگر آن‌ها کافر بوده باشند نیست.»

۱ - فاطر: ۸.

۲ - مجلسی، بحارالانوار: ۹۵ / ۱۶۵.

می‌گوید: به ایشان عرض کردم: پس این سخن خداوند چه می‌شود؟ ﴿لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ (قومی را نیابی که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند [ولی] کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده‌اند دوست بدارند). فرمود: «این طور که تو فکر می‌کنی نیست؛ مؤمن در راه خدا نسبت به او بَغض دارد، و او را دوست ندارد، و [لی] با او غذا می‌خورد و هیچ‌کس دیگری به وی غذا نمی‌دهد.»^۱

«و هیچ‌کس دیگری به وی غذا نمی‌دهد»: یعنی فرزند به پدرش، و نیز به مادرش غذا می‌دهد، و آنان را به امید مردم دیگر رها نمی‌کند تا به آنان غذا بدهند؛ و این یعنی فرزند، تا آنجا که بتواند نیازهای والدینش را رفع می‌کند؛ و این کمترین وفای به آنان است؛ حال و روزشان هرطور که می‌خواهد باشد.

خداوند سبحان، به فرزند دستور داده است به والدین خود نیکی و احسان کند، و فرمان به اطاعت از آن دو را داده است، تا آنجا که به شرک به خدا و معصیت خداوند دستور ندهند، که در این صورت اطاعتی ندارند؛ زیرا طبق فرمایش امیرالمؤمنین (علیه السلام): «در نافرمانی از خدا، هیچ اطاعتی از آن مخلوق نیست.»^۲ ولی با این وجود خداوند دستور داده است که در دنیا با نیکی و احسان با آن‌ها معاشرت کند؛ و این از رحمت و مهربانی خداوند سبحان است.

امام صادق (علیه السلام) فرموده است: «نیکی به والدین، از شناخت خوب بنده از پروردگارش است؛ زیرا هیچ عبادتی، از رضایت و خشنودی خداوند نسبت به نیکی به والدین مسلمان به‌خاطر وجه و رضای خدا سریع‌تر به صاحبش نمی‌رسد؛ زیرا حق والدین، از حق خداوند برگرفته شده است، اگر آن دو بر طریق دین و سنت باشند، و فرزند را از اطاعت خداوند به معصیت و نافرمانی خدا باز ندارند، و اینکه او را از یقین، به شک نبرند، و از زهد به‌سوی دنیا، و او را به خلاف این‌ها نکشانند؛ ولی اگر والدین این‌چنین بودند، معصیت و سرپیچی از

۱ - حرّ عاملی، وسائل الشیعه: ۱۸۲ / ۱۶.

۲ - مراجعه کنید به: صدوق، الخصال: ص ۱۳۹.

ایشان، اطاعت است، و اطاعت از ایشان، معصیت؛ که حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَىٰ أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَصَاحِبِهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَاتَّبِعْ سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ إِلَيَّ ثُمَّ إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ﴾ (اگر تو را وادارند تا درباره چیزی که تو را به آن دانشی نیست به من شرک ورزی، از آنان فرمان مبر، و [لی] در دنیا به خوبی با آنان معاشرت کن و راه کسی را پیروی کن که توبه‌کنان به سوی من بازمی‌گردد؛ و [سرانجام] بازگشت شما به سوی من است). و اما درباره رفتار با والدین، با آنان مدارا و مهربانی کن، و اگر از ایشان اذیتی به تو رسد تحمل کن، زیرا در دوران کودکی ات زحمات و آزار بسیار از ناحیه تو تحمل کرده‌اند، «و بر آنان تنگ مگیر» از خوراک و پوشیدنی‌هایی که خداوند به تو ارزانی داشته و بر تو تنگ نگرفته است؛ و روی خود را از آنان برنتاب، و صدایت را از صدای آنان بالاتر مبر «که این، از مصادیق بزرگداشت دستور خداست»، و به آنان با بهترین گفتار سخن بگو «و به آن‌ها مهربانی کن» که خداوند پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌کند.^۱

در نتیجه میان این دو آیه تعارضی وجود ندارد؛ زیرا مؤمن به خدا می‌تواند با والدین «غیرمؤمن به حق» خود همراهی کند، و در دنیا با نیکی و احسان با آنان رفتار کند، و با هرآنچه در توانش است به آن‌ها انفاق کند، و آزار و اذیتشان را تحمل کند و...؛ ولی در عین حال، سرسپرده آن‌ها نباشد؛ یعنی در سرپیچی از خداوند متعال، آن‌ها را به سرپرستی خود نگیرد و از آنان پیروی نکند و امرشان را اطاعت نکند.

اشکال ۹۲: زنان پاک برای مردان پاک هستند

برخی از تشکیک‌کنندگان ادعا می‌کنند به مقتضای این آیه: ﴿الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ﴾^۱ (زنان پلید برای مردان پلیدند، و مردان پلید برای زنان پلید. و زنان پاک برای مردان پاک‌اند، و مردان پاک برای زنان پاک) لازم است همسر هر مرد پاک، زنی پاک، و همسر هر مرد ناپاک، زنی ناپاک باشد؛ ولی آیه: ﴿ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَتٍ نُوحٍ وَامْرَأَتٍ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحِينَ فَخَانَتَاهُمَا...﴾^۲ (خدا برای کسانی که کفر ورزیده‌اند، زن نوح و زن لوط را مثل آورده که هر دو در نکاح دو بنده از بندگان شایسته ما بودند و به آن‌ها خیانت کردند...) که ثابت می‌کند همسران نوح و لوط - که هر دو پاک و طیب بودند - خبیث و ناپاک بوده‌اند، و آیه: ﴿وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتٍ فِرْعَوْنَ﴾^۳ (و برای کسانی که ایمان آورده‌اند، خدا همسر فرعون را مثل آورده) که همسر فرعون - که قاعدتاً فردی خبیث و ناپاک بوده - زنی پاک و طاهر بوده است؛ در نتیجه این دو آیه آخر، با آیه اول در تعارض هستند.

پاسخ:

تعارضی میان آیات وجود ندارد؛ اگر ما معنای صحیح آیه را متوجه شویم: ﴿الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ﴾ (زنان پلید برای مردان پلیدند، و مردان پلید برای زنان پلید. و زنان پاک برای مردان پاک‌اند، و مردان پاک برای زنان پاک).

اول:

۱ - نور: ۲۶.

۲ - تحریم: ۱۰.

۳ - تحریم: ۱۱.

برخی از نظرات و گفته‌های علما و مفسران مسلمان دربارهٔ این آیه:^۱

- ۱- برخی از آنان، این آیه را با همان فهمی متوجه شده‌اند که تشکیک‌کنندگان برداشت کرده‌اند (یعنی این آیه به واقعیت‌های مردم (زوج‌ها) و سرشتشان از نظر پاکی و ناپاکی اشاره دارد)؛ و از آنجا که این معنا در برخی حالت‌ها مصداق پیدا نمی‌کند این افراد تصریح کرده‌اند که این آیه، کلی نیست؛ بلکه فقط به حالاتی به‌خصوص اختصاص دارد؛ مثل آدم و حوا که هر دو پاک هستند، و ابولهب و ام‌جمیل که هر دو ناپاک هستند؛ ولی حالتی مثل آسیه (پاک) و همسرش فرعون (پلید) را شامل نمی‌شود.
- ۲- عده‌ای دیگر، فهم پلیدی و پاکی را در این آیه، فقط به چگونگی سخن‌گفتن محصور کرده‌اند؛ یعنی برخی کلمات پاک از مردان پاک، و برخی کلمات ناپاک از مردان ناپاک صادر می‌شود؛ و هیچ ارتباطی با بیان وضعیت مردم (زوج‌ها) و فرجامشان ندارد؛ و حتی اساساً هیچ ارتباطی با زنان ندارد.
- ۳- برخی دیگر گفته‌اند: منظور از ناپاکی و پاکی در این آیه، بدی‌ها و خوبی‌هاست؛ به‌معنای اینکه کارهای بد از مردان ناپاک، و کارهای خوب از مردان پاک صادر می‌شود؛ همچنین این آیه فقط به انجام کارهای خوب توسط مردان اختصاص دارد.
- ۴- عده‌ای دیگر «خبیثات» (زنان ناپاک) را در این آیه به «زنان زناکار» تفسیر کرده‌اند و به همین ترتیب منظور از مردان ناپاک، فقط زناکاران هستند؛ و معنای «پاک» در مردان و زنان، زناکار نبودن است. به نظر آنان این آیه، غیر

۱ - مراجعه کنید به: طوسی، تبیان: ۷/ ۴۲۴؛ طبرسی، مجمع‌البیان: ۷/ ۲۲۷؛ ابن شهر آشوب، متشابه‌القرآن و مختلفه: ۱/ ۲۰۵؛ تفسیر سمرقندی: ۲/ ۵۰۶؛ تفسیر البغوی: ۳/ ۳۳۵؛ تفسیر رازی: ۲۳/ ۱۹۴؛ و دیگران.

زناکاران را - از جمله افراد بد اخلاق و کسانی که دین‌دار نیستند - شامل نمی‌شود.

در رد این نظرات، دانستن فقط این نکته کفایت می‌کند که آن‌ها این آیه را فقط به «گفتار» یا فقط به «مردان» اختصاص داده‌اند؛ با توجه به تفسیر «خبیثات» به کلمات یا کارهای بدی که از مردان صادر می‌شود؛ یا به اینکه فقط به زنان و مردان زناکار اختصاص داده‌اند و دیگر مردان و زنانی را که به ناپاکی و بدی (به غیر از زنا) متصف هستند شامل نمی‌شود؛ یا حتی - با توجه به اینکه بنا را بر فرجام زوجها از نظر پاکی و ناپاکی گذاشته‌اند - این آیه را فقط به برخی از حالت‌ها اختصاص داده‌اند، به طوری که در حالات دیگر صدق نمی‌کند.

دوم:

درست این است که این آیه، عام و کلی است؛ ولی منظور از آن، خبر دادن از حقیقت و باطن مردم، و عاقبت و فرجام کار مردم - به آن صورتی که تشکیک‌کنندگان و عده‌ای از علمای مسلمان برداشت کرده‌اند - نیست؛ بلکه به مثابه حکمی شرعی درباره استحباب آن است که هر مرد یا زن مؤمن، همسر مناسب و هم‌گف و هم‌تراز خود را انتخاب کند. قطعاً از جمله مهم‌ترین مسائلی که هنگام ازدواج باید به آن توجه شود، در نظر داشتن دین و اخلاق انسان است، و متون دینی بسیاری به این نکته تصریح داشته‌اند، و آیه‌ای که ما در صدد توضیحش هستیم نیز یکی از این متون است. این آیه بیان می‌دارد مستحب است مؤمن پاک، زن مؤمن پاک را به همسری برگزیند، و کراهت دارد با زن بد و ناپاک ازدواج کند. درباره زن مؤمن نیز هنگام ازدواج وضعیت به همین صورت است.

بر این اساس، این آیه درست همانند این سخن حق تعالی است: ﴿الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا

زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرِّمَ عَلَيْكَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱﴾ (مرد زناکار، جز زن زناکار یا مشرک را به همسری نگیرد، و زن زناکار، جز مرد زناکار یا مشرک را به زنی نگیرد، و بر مؤمنان این [امر] حرام گردیده است)؛ که از نظر حکم استحباب ازدواج با زن مؤمن پاک خوش خلق و دین مدار، و کراهت داشتن ازدواج با زن دیگری غیر از اوست که ازدواج با آن‌ها مجاز بوده باشد؛ به همین ترتیب برای زن نیز مستحب است مرد پاک صاحب اخلاق و دین را برگزیند، و برایش کراهت دارد با افراد دیگری غیر از این‌ها - که ازدواج با آن‌ها برایش جایز است - ازدواج نماید.

از امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) درباره آیه: ﴿الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ رَوَايَتِ شَدِيدَةٍ﴾ (این آیه، همانند این سخن حق تعالی است: ﴿الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً...﴾ (مرد زناکار، جز زن زناکار یا مشرک را به همسری نگیرد...))؛ که عده‌ای تصمیم گرفته بودند با آن‌ها ازدواج کنند، ولی خداوند آنان را از این کار بازداشت، و آن را برایشان ناپسند دانست. ^۲

و صحیح نیست کسی اشکال بگیرد و بگوید: چرا پیامبر با در نظر داشتن اینکه انتخاب همسر یک تکلیف شرعی است - همسرش را به کامل‌ترین شکل انتخاب نکرده است در حالی که می‌دانیم مؤمن، تکلیف خود را به کامل‌ترین و بهترین شکل انجام می‌دهد؟

زیرا این پرسش، چنین پاسخی به دنبال خواهد داشت: انبیا و فرستادگان خدا تکلیف خود را در برابر مردم، بر اساس ظاهرشان انجام می‌دهند و عمل می‌کنند؛ ولی سرنوشت مردم و فرجام کارها و عواقب کارها و خواسته‌هایشان، این‌ها از جمله امور غیبی است که فقط خداوند می‌داند؛ و فرستادگان نیز بندگان خدا هستند که از غیب و مسائل آینده چیزی نمی‌دانند، مگر چیزهایی که خداوند سبحان، آن‌ها را از آن آگاه کرده باشد، و علم غیب

۱ - نور: ۳.

۲ - طبرسی، مجمع‌البیان: ۲۳۷/۷.

مطلق فقط در انحصار خداوند باقی می‌ماند؛ در نتیجه امکان دارد پیامبر، به تکلیف خود عمل کند و همسری انتخاب کند که ظاهرش، با ایمان و شایسته و با اخلاق بوده باشد، ولی بعداً واقعیت بد درونی‌اش، با گذشت زمان مشخص شود.

پرسشی که در خصوص این آیه از سید احمدالحسن پرسیده شده، و پاسخ ایشان:

«پرسش: سخن خداوند متعال: ﴿الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ﴾^۱ (زنان بدکار و ناپاک شایسته مردانی بدین وصف‌اند، و مردان زشت‌کار و ناپاک نیز شایسته زنانی بدین صفت‌اند، و (بالعکس) زنان پاکیزه نیکو لایق مردانی چنین، و مردان پاکیزه نیکو لایق زنانی همین گونه‌اند، و این پاکیزگان از سخنان بهتانی که ناپاکان درباره آنان گویند منزّه هستند و برایشان آمرزش و رزق نیکوست). ما چگونه می‌توانیم معنای این آیه را متوجه بشویم؛ در حالی که همسران برخی از انبیا، ناپاک بودند و همسران برخی از مردان ناپاک، زنان پاک بودند؟

پاسخ: این آیه، به‌مثابه حکمی شرعی است، و تقریر و خبردادن از مسئله‌ای واقعی و ثابت نیست که امکان مطرح کردن این اشکال وجود داشته باشد که چرا همسر نبی، بد بوده است، یا اشکالاتی از این دست.

این آیه، مانند این سخن خداوند متعال است: ﴿الزَّانِي لَا يَنْكِحُ إِلَّا زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَالزَّانِيَةُ لَا يَنْكِحُهَا إِلَّا زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَحُرْمٌ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾^۲ (مرد زناکار جز با زن زناکار و مشرک نکاح نمی‌کند، و زن زانیه را هم جز مرد زانی و مشرک به نکاح نخواهد گرفت، و این کار برای مردان مؤمن حرام است)؛ یعنی به‌معنای حکم

۱- نور: ۲۶.

۲- نور: ۳.

کراهت و استحباب است؛ و به همان معناست که رسول خدا ﷺ برای کسی که می‌خواهد ازدواج کند فرموده است: «زن دین‌دار را انتخاب کن تا دستت خاک آلود شود» و برای زن نیز همین جمله را فرموده است: «مرد دین‌دار و خوش اخلاق را انتخاب کن.»

به‌علاوه خودِ رسول خدا بر اساس ظاهر انتخاب کرده است و غیب را نمی‌داند؛ و دلیل برای کسی که در این خصوص جدال می‌کند آن است که رسول خدا غیب نمی‌داند و احتمال دارد همسری انتخاب کند و سپس آشکار شود بد اخلاق بوده است، یا مشابه آن، سخن خداوند متعال است: ﴿قُلْ لَا أَمَلُكَ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾^۱ (بگو من مالک نفع و ضرر خویش نیستم، مگر آنچه خدا خواسته باشد؛ و اگر من از غیب آگاه بودم بر خیر و نفع خود همیشه می‌افزودم و هیچ‌گاه زیان و رنج نمی‌دیدم؛ و من جز فرستاده‌ای ترساننده، و بشارت‌دهنده برای گروهی که اهل ایمان‌اند نیستم).

و معنای این عبارت ﴿وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْتَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ﴾ روشن است.

طبیعتاً خداوند، آن حضرت ﷺ را به برخی از امور غیبی -و نه همه- غیب- آگاه می‌کند، و چه بسا ایشان ﷺ بسیاری از غیب را بدانند، ولی نه همه- غیب را. خداوند، فرستادگانش را به بسیاری از غیب آگاه می‌کند، و قطعاً ایشان نیز از این نظر، همانند دیگران نیست؛ ولی روی سخن درباره تمام غیب و تمام جزئیات مربوط به آینده است.

حق تعالی می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنْ أَدْرِي أَقْرَبُ مَا تُوْعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا * عَالِمِ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا * لِيُعَلِّمَهُ أَنْ قَدْ أُبْلَغُوا رِسَالَاتِ رَبِّهِمْ وَأَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا﴾^۱ (بگو نمی‌دانم آنچه را که وعده داده شده‌اید نزدیک است، یا پروردگارم برای آن زمانی نهاده است؟ * دانای نهان است، و کسی را بر غیب خود آگاه نمی‌کند، * جز فرستاده‌ای را که از او خشنود باشد، که [در این صورت] برای او از پیش‌رو و از پشت‌سرش نگاهبانانی برخواهد گماشت، * تا معلوم بدارد پیام‌های پروردگار خود را رسانیده‌اند؛ و [خدا] بدانچه نزد ایشان است احاطه دارد؛ و هر چیزی را به عدد شماره کرده است).

یعنی فرستادگانش را به غیب آگاه می‌کند؛ و همان طور که قبلاً بیان کردم: آنان را تا حدودی و نه از همه غیب آگاه می‌سازد: ﴿قُلْ إِنْ أَدْرِي أَقْرَبُ مَا تُوْعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا﴾ (بگو نمی‌دانم آنچه را که وعده داده شده‌اید نزدیک است، یا پروردگارم برای آن زمانی نهاده است؟)؛ یعنی نمی‌دانم چه زمانی است.

همچنین آگاهی از غیب به صورت درست و دقیق، برای هرکسی کاری آسان یا امکان‌پذیر نیست، حتی اگر برای خداوند سبحان اخلاص بورزد؛ زیرا این‌ها، اطلاعاتی هستند که به این عالم سُفلی (پایینی) فرود می‌آیند، و در نتیجه امکان دارد با وسوسه‌های شیاطین یا چیزهای مشابه دیگر، مخلوط شوند. به همین دلیل آن غیب پاکی که امکان ندارد وسوسه‌های شیطان و چیزهای دیگر شبیه آن، به آن راه یابند فقط در اختیار فرستادگان است؛ چراکه جهت‌دهی به آنان، از سوی خداوند سبحان حمایت و پشتیبانی شده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا﴾ (جز فرستاده‌ای را که

از او خشنود باشد، که [در این صورت] برای او از پیش‌رو و از پشت‌سرش نگاهبانانی
برخواهد گماشت).

﴿فَإِنَّهُ يَسْأَلُكُم مِّن بَيْن يَدَيْهِ وَمِمَّنْ خَلْفَهُ رِصْدًا﴾ (برای او از پیش‌رو و از پشت‌سرش
نگاهبانانی برخواهد گماشت): یعنی از آنجا که حمایت و پشتیبانی برای غیبی که
به‌سوی رسول فرستاده می‌شود وجود دارد، امکان ندارد با سخن شیاطین یا باطل
مخلوط شود؛ و به همین دلیل درست و دقیق است.

اشکال ۹۳: آیا اجرای عدالت بین زنان امکان‌پذیر است یا خیر؟

به گمان بعضی از تشکیک‌کنندگان میان این سخن حق تعالی ﴿وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسِطُوا
فِي الْيَتَامَىٰ فَانكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِّنَ النِّسَاءِ مَثْنَىٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا
فَوَاحِدَةً﴾^۱ (اگر در اجرای عدالت میان دختران یتیم بیمناک هستید، هرچه از زنان که شما
را پسند افتاد، دو تا، سه تا، چهار تا، به زنی بگیرید؛ پس اگر بیم دارید که به عدالت رفتار
نکنید، به یک [زن] بسنده کنید) و این سخن حق تعالی: ﴿وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ
النِّسَاءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ﴾^۲ (و شما هرگز نمی‌توانید میان زنان عدالت کنید، هرچند [بر عدالت]
حریص باشید) تناقض وجود دارد؛ چراکه به نظر می‌رسد طبق آیه اول برقراری عدالت میان
امکان‌پذیر است، ولی طبق آیه دوم این چنین نیست.

پاسخ:

این اشکال از آنجا ناشی می‌شود که اشکال‌گیرنده پنداشته منظور از عدالت در هر دو
آیه یکی بوده است؛ در حالی که چنین نیست، و اوصیای فرستاده خدا محمد ﷺ بیش از

۱ - نساء: ۳.

۲ - نساء: ۱۲۹.

هزار سال پیش به این اشکال پاسخ گفته‌اند؛ ولی امروز برای مقلدانی که کاری نمی‌کنند جز اشکال‌گیری و وارد آوردن شک و تردید، چه می‌توانیم بکنیم؟!

این اشکال وارد شده به این دو آیه، از جمله اشکالات قدیمی است، که ابن ابی العوجاء برای هشام بن حکم مطرح کرده است، و وی برای آن پاسخی نداشت تا وقتی که امام صادق علیه السلام را ملاقات کرد و در خصوص این دو آیه از ایشان سؤال پرسید. امام صادق علیه السلام به وی پاسخ داد: «اما این سخن حق تعالی (اگر در اجرای عدالت میان دختران یتیم بیمناک هستید، هرچه از زنان [دیگر] که شما را پسند افتاد، دو تا، سه تا، چهار تا، به زنی گیرید؛ پس اگر بیم دارید که به عدالت رفتار نکنید، به یک [زن] بسنده کنید) در خصوص نفقه است؛ اما این سخن حق تعالی: (و شما هرگز نمی‌توانید میان زنان عدالت کنید، هرچند [بر عدالت] حریص باشید! پس به یک طرف یکسره تمایل نوزید تا آن دیگری را سرگشته رها کنید) یعنی مودت و دوست داشتن.»^۱

پس چیزی که توان انجامش وجود ندارد برقراری عدالت در محبت‌ورزی میان همسران است، و آنچه انجامش برای همسر واجب و شدنی است برقراری عدالت میان زنان در پرداخت نفقه است؛ پس به هیچ عنوان تعارضی میان این دو آیه وجود ندارد.

منابع

- قرآن کریم.

- عهد قدیم.

۱- احمدالحسن، توهّم بی‌خدایی، شرکت چاپ و نشر و توزیع نجمة الصباح، چاپ اول، ۲۰۱۳م، ۵۱۴۳۴.

۲- احمدالحسن، عقاید اسلام، شرکت چاپ و نشر و توزیع نجمة الصباح، بغداد، ط ۱، ۲۰۱۶.

۳- احمدالحسن، شرکت چاپ و نشر و توزیع نجمة الصباح، بغداد.

۴- احمدالحسن، سفر موسی به مجمع‌البحرین، شرکت چاپ و نشر و توزیع نجمة الصباح، بغداد.

۵- احمدالحسن، پاسخ‌های روشنگرانه، شرکت چاپ و نشر و توزیع نجمة الصباح، بغداد.

۶- احمدالحسن، پیک صفحه (برید الصفحة)، شرکت چاپ و نشر و توزیع نجمة الصباح، بغداد.

۷- احمدالحسن، سیزدهمین حواری، پانوشت: دکتر علاء سالم، شرکت چاپ و نشر و توزیع نجمة الصباح، بغداد.

۸- احمدالحسن، روشنگری‌هایی از دعوت‌های فرستادگان، شرکت چاپ و نشر و توزیع نجمة الصباح، بغداد.

۹- احمدالحسن، توحید، شرکت چاپ و نشر و توزیع نجمة الصباح، بغداد.

۱۰- احمدالحسن، جهاد درب بهشت است، شرکت چاپ و نشر و توزیع نجمة الصباح، بغداد.

۱۱- احمدالحسن، تفسیر آیه‌ای از سوره یونس، شرکت چاپ و نشر و توزیع نجمة الصباح، بغداد.

۱۲- احمدالحسن، در محضر عبد صالح، جلد اول، تهیه و تنظیم: دکتر علاء سالم، شرکت چاپ و نشر و توزیع نجمة الصباح، بغداد.

۱۳- ابن ابی شیبیه، عبدالله بن محمد، مصنف فی الاحادیث و الآثار، چاپ و نشر و توزیع دار الفکر، بیروت، ط ۱، ۱۹۸۹م.

۱۴- ابن الجزری، ابوالخیر محمد بن محمد دمشقی، نشر فی القراءات العشر، دارالکتب العلمیة، بیروت.

۱۵- ابن الخطیب، محمد محمد عبداللطیف، فرقان، دارالکتب العلمیة، بیروت.

۱۶- ابن المغازلی، ابوالحسن علی بن محمد واسطی، مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، تحقیق: ابو عبدالرحمن ترکی بن عبدالله وادعی، نشر و توزیع دارالآثار، یمن، ط ۱، ۲۰۰۳.

۱۷- ابن حزم، ابو محمد علی بن حزم اندلسی، احکام فی اصول الاحکام، تحقیق: احمد شاکر، نشر زکریا علی یوسف، چاپخانه عاصمه در قاهره.

۱۸- ابن حنبل، احمد، مسند احمد بن حنبل، دار صادر، بیروت.

۱۹- ابن شهر آشوب، محمد بن علی، متشابه القرآن و مختلفه؛ کتابخانه بوذرجمهری تهران.

۲۰- ابن شهر آشوب، مناقب آل ابی طالب، تصحیح و شرح و مقابله: هیئتی از اساتید نجف اشرف، چاپخانه حیدریه نجف اشرف، ۱۹۵۶م.

- ٢١- ابن طاووس، يقين، تحقيق: انصاري، مؤسسة دارالكتب، چاپ اول، ربيع الثاني ١٤١٣.
- ٢٢- ابن قدامه، ابومحمد عبدالله بن احمد، مغنى، نشر و توزيع دار الكتاب العربى، بيروت.
- ٢٣- ابن كثير، ابوالفداء اسماعيل بن كثير، تفسير قرآن عظيم، تحقيق: يوسف عبدالرحمن المرعشلى، چاپ و نشر و توزيع دارالمعرفة، بيروت لبنان، ١٩٩٢م.
- ٢٤- ابن ماجه، محمد بن يزيد، سنن ابن ماجه، تحقيق و تعليق: محمد فؤاد عبدالباقي، چاپ و نشر و توزيع دار الفكر.
- ٢٥- ابن مجاهد، احمد بن موسى بن عباس، سبعة فى القراءات، تحقيق: شوقى ضيف، دارالمعارف در مصر.
- ٢٦- ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، نشر ادب الحوزة قم، ١٤٠٥هـ.
- ٢٧- اخفش، ابوالحسن مجاشعى بالولاء، معانى القرآن، تحقيق: دكتور هدى محمود قراعة، كتابخانه خانجى قاهره، ط ١، ١٩٩٠م.
- ٢٨- امين، احمد، فجرالاسلام، مؤسسة احمد امين الاسلامية، طار الكتاب العربى، بيروت، ط ١٠، ١٩٦٩م.
- ٢٩- اندلسى، ابوبكر محمد بن حسن زييدى، طبقات النحويين و اللغويين، تحقيق: محمد ابوالفضل ابراهيم، دارالمعارف، ط ٢.
- ٣٠- اندلسى، ابوحيان محمد بن يوسف بن على، بحر المحيط، تحقيق: شيخ عادل احمد عبدالله محمود و شيخ على محمد معوض، دارالكتب العلمية، ط ١، ٢٠٠١م.
- ٣١- ايجى، عضدالدين عبدالرحمن بن احمد، مواقف، تحقيق: عبدالرحمن عميره، دارالجيل، بيروت لبنان، ط ١، ١٩٩٧م.

۳۲- باقر، طه، ملحمه جلجامش (حماسه گیلگمش)، کتاب الکترونیکی، قابل دسترس در اینترنت.

۳۳- باقر، طه، مقدمة فی تاریخ الحضارات القديمة، شرکت دارالوراق للنشر المحدود، ط ۲، ۲۰۱۲ م.

۳۴- باقلانی، ابوبکر محمد بن طیب، اعجاز القرآن، تحقیق: احمد صقر، دارالمعارف در مصر، ط ۳.

۳۵- بحرانی، سید هاشم حسینی، البرهان فی تفسیر القرآن، تحقیق: گروه معارف اسلامی، مؤسسه بعثت قم.

۳۶- بخاری، محمد بن اسماعیل، صحیح بخاری، چاپ و نشر و توزیع دار الفکر، ۱۹۸۱ م.

۳۷- برقی، احمد بن محمد بن خالد، المحاسن، تحقیق: سید جلال‌الدین حسینی، دارالکتب الاسلامیه، تهران، ط ۱، ۱۳۷۰ هـ.

۳۸- بغدادی، عبدالقادر بن عمر، خزانه‌الادب و لب لباب لسان العرب، تحقیق: محمد نبیل طریفی، دارالکتب العلمیه، بیروت لبنان، ط ۱، ۱۹۹۸ م.

۳۹- بغوی، حسین بن مسعود بن محمد، معالم التنزیل فی تفسیر القرآن، تحقیق: عبدالرزاق مهدی، دار احیاء التراث العربی، بیروت، چاپ اول، ۱۴۲۰ هـ.

۴۰- بهوتی، منصور بن یونس، کشف القناع، تحقیق: محمد حسن اسماعیل، دارالکتب العلمیه، بیروت لبنان، ط ۱، ۱۹۹۷.

۴۱- بیضاوی، عبدالله بن عمر بن محمد، انوار التنزیل و اسرار التأویل (تفسیر بیضاوی)، تحقیق: محمد بن عبدالرحمن مرعشلی، دار احیاء التراث العربی، بیروت لبنان، چاپ اول،

- ٤٢- بيهقي، احمد بن حسين، دلائل النبوة و معرفة احوال صاحب الشريعة، تحقيق: دكتور عبد المعطى فلجى، دارالكتب العلمية، بيروت لبنان، ط ١، ١٩٨٥م.
- ٤٣- بيهقي، احمد بن حسين، شعب الايمان، تحقيق: محمد سعيد بن بسيونى زغلول، دار الكتب العلمية، بيروت لبنان، ط ١، ١٩٩٠م.
- ٤٤- ترماني، عبدالسلام، رق ماضيه و حاضره، عالم المعرفة، نوامبر ١٩٧٩م.
- ٤٥- ترمذى، محمد بن عيسى، سنن ترمذى، تحقيق: عبدالرحمن محمد عثمان، چاپ و نشر و توزيع دارالفكر، بيروت لبنان، ط ٢، ١٩٨٣م.
- ٤٦- تفسير امام عسكرى، تحقيق: مدرسة الامام المهدي عليه السلام، چاپخانه مهر، قم مقدس، ربيع الاول ١٤٠٩هـ.
- ٤٧- ثعلبى، كشف و البيان عن تفسيرالقرآن (تفسير ثعلبى)، تحقيق: ابو محمد بن عاشور، دار احياء التراث العربى، بيروت، ط ١، ٢٠٠٢م.
- ٤٨- ثمالى، ثابت بن دينار، تفسير القرآن الكريم (تفسير ابو حمزه ثمالى)، جمع آورى و تأليف مجدد: عبدالرزاق محمد حسين، مقدمه: شيخ محمد هادى معرفت، چاپخانه الهادى، ط ١، ١٤٢٠هـ.
- ٤٩- جرجانى، عبدالقاهر بن عبدالرحمن (٥٤٧١هـ)، دلائل الاعجاز، پانوشت: محمود محمد شاكر.
- ٥٠- جرجانى، على بن عبدالعزيز، وساطة بين المتنبى و خصومه، تحقيق و شرح: محمد ابوالفضل ابراهيم، على محمد بجاوى، ناشر: چاپخانه عيسى بابى حلبى و شركاء.
- ٥١- جزائرى، نعمت الله، نور المبين فى قصص الانبياء و المرسلين، موسسه مطبوعات الاعلمى، بيروت، ٢٠٠٢م.
- ٥٢- حائرى، مير سيد على، مقتنيات الدرر، چاپخانه حيدرى تهران، ناشر: شيخ محمد

آخوندی.

٥٣- حر عاملی، محمد بن حسن بن علی، جواهر السنية فی الاحاديث القدسية، چاپخانه نعمان، نجف اشرف، ١٩٦٤م.

٥٤- حر عاملی، محمد بن حسن، وسائل الشيعة الى تحصيل مسائل الشريعة، تحقيق: موسسه آل البيت (عليه السلام) لاحياء التراث، قم مقدسه، ط ٢، ١٤١٤هـ.

٥٥- حسين، طه، فتنة الكبرى (عثمان بن عفان)، مؤسسة آموزشی و فرهنگي هندوای، مصر.

٥٦- حلبی، علی بن ابراهيم بن احمد، سيرة الحلبيّة، دارالكتب العلمية، بيروت، چاپ دوم، ١٤٢٧هـ.

٥٧- حلی، حسن بن سليمان، مختصر بصائر الدرجات، انتشارات چاپخانه حیدریه، نجف اشرف، ط ١، ١٩٥٠م.

٥٨- حمیری، عبدالملك بن هشام، سيرة النبوية، تحقيق: محمد محیی الدین عبدالحمید، کتابخانه محمد علی صبیح و پسرانش، مصر، ١٩٦٣م.

٥٩- خصیبی، حسین بن حمدان، هداية الكبرى، مؤسسه چاپ و نشر و توزیع البلاغ، بيروت، ط ٤، ١٩٩١م.

٦٠- خليل، حلمی، مقدمة لدراسة علم اللغة، دارالمعرفة الجامعية، اسكندريه.

٦١- خوئی، ابوالقاسم، بيان فی تفسير القرآن، چاپ و نشر و توزیع دار الزهراء، بيروت لبنان، ١٩٧٥م.

٦٢- دانى، عثمان بن سعيد، احرف السبعة للقرآن، تحقيق: دكتور عبدالمهيمن طحان، كتابخانه مناره، مکه مکرمه، ط ١، ١٤٠٨هـ.

- ٦٣- دمشقى، اسماعيل بن كثير، هداية و النهاية، تحقيق: على شيرى، دار احياء التراث عربى، بيروت، ط ١، ١٩٨٨م.
- ٦٤- دورانت، ويل و آريل، تاريخ تمدن، مقدمه: دكتور محيى الدين صابر، ترجمه: دكتور نجيب محمود، بيروت تونس.
- ٦٥- رازى، ابن ابى حاتم، تفسير قرآن عظيم، تحقيق: اسعد محمد طيب، چاپ و نشر و توزيع دار الفكر.
- ٦٦- رازى، محمد بن عمر بن حسن، مفاتيح الغيب (تفسير رازى)، دار احياء تراث عربى، بيروت، چاپ سوم، ١٤٢٠هـ.
- ٦٧- راوندى، قطب الدين، خرائج و الجرائح، تحقيق: مؤسسة الامام المهدي (عليه السلام)، زير نظر: سيد محمد باقر موحد ابطحي، ط ١، ذى الحجه ١٤٠٩هـ.
- ٦٨- راوندى، قطب الدين سعيد بن هبة الله، قصص الانبياء، تحقيق: ميرزا غلام رضا يزدي، مؤسسه الهادى، ط ١، ١٤١٨هـ.
- ٦٩- رضى، شريف الرضى، حقائق التأويل فى متشابه التنزيل، شرح: محمد رضا آلف كاشف الغطاء، چاپ و نشر و توزيع دار المهاجر، بيروت.
- ٧٠- زرکشى، بدرالدين محمد بن عبدالله، البرهان فى علوم القرآن، تحقيق: محمد ابوالفضل ابراهيم، داراحياء الكتب العربية، ط ١، ١٩٥٧م.
- ٧١- زرقانى، محمد بن عبدالعظيم، مناهل العرفان فى علوم القرآن، چاپخانه عيسى بابى حلبى و شركاء، ط ٣.
- ٧٢- زمخشرى، اساس البلاغة، دار و مطابع الشعب، قاهره، ١٩٦٠م.
- ٧٣- زبعلى، جمال الدين، تخريج الاحاديث و الآثار، تحقيق: عبدالله بن عبدالرحمن سعد، دار ابن خزيمة، رياض، ط ١، ١٤١٤هـ.

۷۴- سانو، قطب مصطفی، قواعد النحویة فی میزان الشرع و العقل، چاپ و نشر و ترجمه دارالتجدید، کوالا لامپور.

۷۵- سجستانی، ابوداود سلیمان بن اشعث، سنن ابی داود، تحقیق: سعید محمد لحام، چاپ و نشر و توزیع دار الفکر، ط ۱، ۱۹۹۷ م.

۷۶- سمرقندی، ابواللیث نصر بن محمد بن ابراهیم، تفسیر سمرقندی، تحقیق: دکتر محمود مطرجی، دارالفکر، بیروت.

۷۷- سمعانی، منصور بن محمد بن عبدالجبار، تفسیر سمعانی، تحقیق: یاسر بن ابراهیم، دارالوطن، ریاض، چاپ اول، ۱۴۱۸ هـ، ۱۹۹۷ م.

۷۸- سیرافی، حسن بن عبدالله بن مرزبان، اخبار النحویین البصریین، تحقیق: طه محمد زینی و محمد عبدالمنعم خفاجی، ناشر: مصطفی بابی حلبی، ۱۹۶۶ م.

۷۹- سیوطی، جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی‌بکر، درالمنثور فی التفسیر بالمأثور، چاپ و نشر دارالمعرفة، بیروت.

۸۰- سیوطی، جلال‌الدین عبدالرحمن بن ابی‌بکر، اتقان فی علوم القرآن، تحقیق: سعید ایوب، دارالفکر، لبنان بیروت، ط ۱، ۱۹۹۶ م.

۸۱- شبر، سید عبدالله، تفسیر شبر، ویراست: دکتر حامد حفنی داود، چاپ سوم، ۱۳۸۵ هـ، ۱۹۶۶ م.

۸۲- شوکانی، محمد بن علی بن محمد، ارشاد الفحول الی تحقیق الحق من علم الاصول، چاپخانه مصطفی بابی حلبی و پسرانش در مصر، ط ۱، ۱۹۳۷ م.

۸۳- شوکانی، محمد بن علی بن محمد، فتح القدر، نشر عالم الکتب.

۸۴- شیرازی، ناصر مکارم، امثل فی تفسیر کتاب الله المنزل (تفسیر نمونه).

- ۸۵- صحیفة السجادية الجامعة لادعية الامام على بن حسين (عليه السلام). تحقيق: سيد محمد باقر موحد ابطحي، مؤسسة الامام المهدي (عليه السلام)، ط ۱، ۱۴۱۱ م.
- ۸۶- صدر، محمد محمد صادق، ماوراء الفقه، چاپخانه قلم، چاپ و نشر محبين، ط ۳، ۲۰۰۷ م.
- ۸۷- صدوق، محمد بن على بن حسين، توحيد، پی نوشت: سيدهاشم حسینی تهرانی، مؤسسه انتشارات اسلامی، زیر نظر جامعه مدرسین قم مشرفه.
- ۸۸- صدوق، محمد بن على بن حسين، امالی، تحقيق: مؤسسه بعثت قم، ط ۱، ۱۴۱۷.
- ۸۹- صدوق، محمد بن على بن حسين، خصال، پی نوشت: علی اکبر غفاری، مؤسسه انتشارات اسلامی، زیر نظر جامعه مدرسین قم مشرفه، ۱۴۰۳ هـ.
- ۹۰- صدوق، محمد بن على بن حسين، علل الشرائع، چاپ و انتشارات کتابخانه حیدریه، نجف اشرف، ۱۹۶۶ م.
- ۹۱- صدوق، محمد بن على بن حسين، عیون اخبار الرضا (عليه السلام)، پی نوشت: شیخ حسین علمی، انتشارات مؤسسه علمی، بیروت لبنان، ط ۱، ۱۹۸۴ م.
- ۹۲- صدوق، محمد بن على بن حسين، معانی الاخبار، پی نوشت: علی اکبر غفاری، مؤسسه انتشارات اسلامی، زیر نظر جامعه مدرسین قم مشرفه، ۱۳۷۹ هـ.
- ۹۳- صدوق، محمد بن على بن حسين، من لایحضره الفقیه، تصحیح و پی نوشت: علی اکبر غفاری، مؤسسه انتشارات اسلامی، زیر نظر جامعه مدرسین قم مشرفه، ط ۲، ۱۴۰۴ هـ.
- ۹۴- صفار، محمد بن حسن، بصائر الدرجات، تحقيق: میرزا حسن کوچه باغی، انتشارات علمی تهران، تهران، ط ۴، ۱۴۰۴ هـ.
- ۹۵- طباطبائی، محمد حسین، تفسیر المیزان، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه

در قم مقدسه.

۹۶- طبرانی، سلیمان بن احمد، معجم الکبیر، تحقیق: حمدی عبدالمجید سلفی، داراحیاء التراث عربی، ط ۲.

۹۷- طبرسی، ابوالفضل علی، مشکاة الانوار فی غرر الاخبار، دارالحدیث، ط ۱، ۱۴۱۸هـ.

۹۸- طبرسی، ابوعلی فضل بن حسن، مجمع البیان فی تفسیر القرآن، پی نوشت: هیئتی از علما و محققین، مقدمه: سیدمحسن امین، انتشارات مؤسسه مطبوعاتی اعلمی، بیروت، ۱۴۱۵هـ، ۱۹۹۵م.

۹۹- طبرسی، ابوعلی فضل بن حسن، جوامع الجامع، تحقیق: مؤسسه انتشارات اسلامی زیر نظر جامعه مدرسین قم مشرفه، چاپ اول، ۱۴۱۸هـ.

۱۰۰- طبرسی، ابومنصور احمد بن علی، احتجاج، پی نوشت: سیدمحمد باقر خراسان، چاپ و نشر دارالنعمان، نجف اشرف، ۱۹۶۶م.

۱۰۱- طبرسی، میرزا حسین نوری، مستدرک الوسائل، تحقیق مؤسسه آل البيت علیه السلام، لایحیاء التراث، ط ۱، ۱۹۸۷م.

۱۰۲- طبرسی، محمد بن جریر، جامع البیان عن تأویل آی القرآن، تخریج صدق جمیل العطار، چاپ و نشر و توزیع دار الفکر، ۱۴۵۱هـ، ۱۹۹۵م.

۱۰۳- طوسی، محمد بن حسن، امالی، تحقیق: گروه معارف اسلامی، مؤسسه بعثت، چاپ و نشر و توزیع دارالثقافة، قم، ط ۱، ۱۴۱۴هـ.

۱۰۴- طوسی، محمد بن حسن، اقتصاد، انتشارات جامع چهل ستون، تهران، چاپخانه خیام قم، ۱۴۰۰هـ.

۱۰۵- طوسی، محمد بن حسن، تبیان فی تفسیر القرآن، تحقیق: احمد حبیب قصیر عاملی، دار احیاء تراث العربی، چاپ اول.

۱۰۶- طوسی، محمد بن حسن، تهذیب الاحکام، پی نوشت: سیدحسن موسی خراسان، دارالکتب الاسلامی تهران.

۱۰۷- طوسی، محمد بن حسن، مبسوط، تصحیح و پی نوشت: محمدباقر بهبودی، کتابخانه رضویه حفظ آثار جعفری.

۱۰۸- طوسی، محمد بن حسن، مصباح المتهدجد، مؤسسه فقه الشیعه، بیروت، ط ۱، ۱۹۹۱م.

۱۰۹- عاملی، زین الدین بن علی، رسائل شهید ثانی، تحقیق: مرکز تحقیقات و پژوهش های اسلامی، کتابخانه دفتر تبلیغات اسلامی، ط ۱، ۱۴۱۲هـ.

۱۱۰- عاملی، علی کورانی، معجم احادیث الامام المهدي (علیه السلام)، اشراف: علی کورانی عاملی، مؤسسه معارف اسلامی، ط ۱، ۱۴۱۱هـ.

۱۱۱- عبدالعزیز، محمد حسن، قیاس فی اللغة العربیة، دارالفکر العربی، قاهره، ط ۱، ۱۹۹۵م.

۱۱۲- عسقلانی، احمد بن علی بن حجر، تهذیب التهذیب، تحقیق: مصطفی عبدالقادر عطا، دارالکتب العلمیة، بیروت، ط ۲، ۱۹۹۵.

۱۱۳- عسقلانی، احمد بن علی بن حجر، لسان المیزان، مؤسسه مطبوعاتی اعلمی، بیروت، ط ۲، ۱۹۷۱.

۱۱۴- عسقلانی، شهاب الدین بن حجر، فتح الباری شرح صحیح البخاری، چاپ و نشر دارالمعرفة، بیروت، ط ۲.

۱۱۵- علاء سالم، اعجاز قرآن، انتشارات مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان شناسی.

۱۱۶- علاء سالم، علت ارسال رسولان، انتشارات مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی

و زبان شناسی.

۱۱۷- علاء سالم، هم جنس گرایی، انتشارات مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان شناسی.

۱۱۸- علی، جواد، المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، دانشگاه بغداد، ط ۲، ۱۹۹۳ م.

۱۱۹- عیاشی، محمد بن مسعود، تفسیر عیاشی، تحقیق: سید هاشم محلاتی، کتابخانه علمی اسلامی، تهران.

۱۲۰- عینی، محمود بن احمد بن موسی، عمدة القاری شرح صحیح البخاری، دار احیاء التراث عربی، بیروت.

۱۲۱- فارابی، الفاظ و الحروف، تحقیق: محسن مهدی، دارالمشرق، بیروت، ۱۹۷۰ م.

۱۲۲- فتاوی الازهر، وزارة الاوقاف المصرية.

۱۲۳- فراء، ابوزکریا یحیی بن زیاد بن عبدالله، معنی القرآن، تحقیق: احمد یوسف نجاتی، محمد علی نجار، عبدالفتاح اسماعیل شلبي، تألیف و ترجمه دار المصرية، مصر، ط ۱.

۱۲۴- فريحه، انيس، نحو عربية ميسرة، دار الثقافة، بیروت.

۱۲۵- قيش، احمد، املاء العربی، دار الرشید دمشق، بیروت، ۱۹۸۴ م.

۱۲۶- قرطبی، محمد بن احمد، جامع لأحكام القرآن (تفسیر قرطبی)، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ط ۲، ۱۹۸۵ م.

۱۲۷- قمی، علی بن ابراهیم، تفسیر قمی، پی نوشت: سید طیب موسوی جزائری، مؤسسه چاپ و نشر دار الكتاب، قم، چاپ سوم، ۱۴۰۴ هـ.

۱۲۸- کاشف الغطاء، جعفر، کشف الغطاء عن مبهمات الشريعة الغراء، انتشارات مهدوی

اصفهان.

۱۲۹- کریمر، صموئیل نوح، سومریون، ترجمه: دکتر فیصل وائلی، کتابخانه الحضارات، بیروت، ط ۱.

۱۳۰- کریمر، صموئیل نوح، من الواح سومر، ترجمه: طه باقر، مؤسسه چاپ و نشر فرانکلین.

۱۳۱- کلینی، محمد بن یعقوب، کافی، پی‌نوشت: علی‌اکبر غفاری، دارالکتب الاسلامی تهران.

۱۳۲- مازندرانی، محمد صالح، شرح اصول کافی، تحقیق میرزا ابوالحسن شعرانی، چاپ و نشر و توزیع داراحیاء التراث العربی، ط ۱، ۲۰۰۰م.

۱۳۳- مبارکفوری، محمد بن عبدالرحمن، تحفة الاحوذی، دارالکتب العلمیة، ط ۱، ۱۹۹۰م.

۱۳۴- مجلسی، محمد باقر، بحار الانوار، مؤسسه الوفاء، بیروت لبنان، ط ۲، ۱۹۸۳م.

۱۳۵- مرتضی، علی بن طاهر، امالی، پی‌نوشت: سیدمحمد بدرالدین حلبی، انتشارات کتابخانه مرعشی نجفی، ط ۱، ۱۹۰۷م.

۱۳۶- المبرد، ابوالعباس محمد بن یزید، کامل فی اللغة و الادب، پی‌نوشت: محمد ابوالفضل ابراهیم، دار الفكر العربی، قاهره، ط ۳، ۱۹۹۷م.

۱۳۷- المبرد، محمد بن یزید بن عبدالاکبر، المقتضب، تحقیق: محمد عبدالخالق عظیمه، عالم الکتب بیروت.

۱۳۸- مشهدی، محمد بن محمد رضا قمی، کنز الدقائق و بحر الغرائب، مؤسسه چاپ و نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ط ۱، ۱۴۰۷هـ.

١٣٩- مصطفى، عبدالنبي محمد، اختلاف النحاة ثماره و آثاره فى الدرر النحوى، بيان نامه كارشناسى ارشد.

١٤٠- مغربى، احمد بن محمد بن يعقوب، مواهب الفتاح فى تلخيص المفتاح، تحقيق: دكتور خليل ابراهيم خليل، دارالكتب العلمية، بيروت لبنان، مغنية، محمد جواد، تفسير الكاشف، دارالعلم للملايين، بيروت، ط٣، ١٩٨٠م.

١٤١- مغربى، نعمان بن محمد، شرح الاخبار فى فضائل الائمة الاطهار، مؤسسة انتشارات اسلامى، زير نظر جامعه مدرسين قم مشرفه، ط٢، ١٤١٤م.

١٤٢- مفيد، محمد بن نعمان، اختصاص، تحقيق: على اكبر غفارى، چاپ و نشر و توزيع دار المفيد، بيروت، ط٢، ١٩٩٣م.

١٤٣- مفيد، محمد بن نعمان، امالى، چاپ و نشر و توزيع دار المفيد، بيروت، ط٢، ١٩٩٣.

١٤٤- مقدسى، شهاب الدين عبدالرحمن بن اسماعيل بن ابراهيم ابوشامه، مرشد الوجيز الى علوم تتعلق بالكتاب العزيز، دارالكتب العلمية، بيروت، ط١، ٢٠٠٣م.

١٤٥- مقريزى، تقى الدين احمد بن على بن عبدالقادر، امتاع الاسماع، انتشارات محمد بن على بيضون، دارالكتب العلمية، بيروت، ط١، ١٩٩٩م.

١٤٦- مناوى، محمد عبدالرئوف، فيض القدير شرح الجامع الصغير، دارالكتب العلمية، بيروت، ط١، ١٩٩٤م.

١٤٧- نحاس، ابو جعفر، معانى القرآن، تحقيق: محمد على صابونى، مركز احياء التراث الاسلامى، مكه مكرمه، چاپ اول، ٥١٤٠٨، ١٩٨٨م.

١٤٨- نسفى، ابوالبركات عبدالله بن احمد بن محمود، مدارك التنزيل و حقائق التأويل (تفسير النسفى)، تحقيق: يوسف على بديوى، دارالكلم الطيب، بيروت، چاپ اول، ٥١٤١٩م.

۱۹۹۸م.

۱۴۹- نعمانی، محمد بن ابراهیم، غیبت، تحقیق: فارس حسون کریم، انتشارات انوارالهدی قم، ۱، ۵۱۴۲۲.

۱۵۰- نمازی، علی، مستدرک سفینه البحار، تحقیق: شیخ حسن بن علی نمازی، مؤسسه انتشارات اسلامی، زیر نظر جامعه مدرسین قم مشرفه، ۵۱۴۱۸.

۱۵۱- نمیری، ابوزید عمر بن شبه، تاریخ المدینة المنورة، تحقیق: فهیم محمد شلتوت، دارالفکر قم، ۵۱۴۱۰.

۱۵۲- نهج البلاغة، تحقیق: صبحی صالح.

۱۵۳- نیشابوری، ابوعبدالله، مستدرک علی الصحیحین، تحقیق: یوسف عبدالرحمن مرعشلی.

۱۵۴- نیشابوری، مسلم بن حجاج قشیری، صحیح مسلم، دار الفکر بیروت.

۱۵۵- هندی، علاءالدین علی متقی، کنز العمال، تعدیل و تفسیر: شیخ بکری حیانی، مؤسسه الرسالة، بیروت، ۱۹۸۹م.

۱۵۶- هاوکینگ، استیون، طرح بزرگ، ترجمه: ایمن احمد عیاد، چاپ و نشر دار التنویر، بیروت، چاپ اول، ۲۰۱۳م.

۱۵۷- هاوکینگ، استیون، ترجمه: دکتر مصطفی ابراهیم فهمی، سلسله جدران المعرفة، مصر، ۲۰۰۶م.

۱۵۸- هاوکینگ، استیون، جهان در پوسته گردو، ترجمه: دکتر مصطفی ابراهیم فهمی، عالم المعرفة، کویت، ۲۰۰۳م.

۱۵۹- واحدی، علی بن احمد، اسباب النزول، مؤسسه نشر و توزیع الحلبي و شركاء،

۵۶۶.....مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان شناسی - دفاع از قرآن

قاهره، ۱۹۶۸م.

۱۶۰- واسطی، ابوالحسن علی بن محمد لیثی، عیون الحکم و المواعظ، تحقیق: شیخ حسین حسینی، دارالحديث.

۱۶۱- یادگار، طالب رشید، مبادئ القانون الدولي العالم، مؤسسة موكريانى، اربيل، ط ۱، ۲۰۰۹م.

۱۶۲- مجله جيل الدراسات الادبية و الفكرية، شماره ۶۳.

۱۶۳- تراث الاثوذكسى / مجله ماهيانه ارتدوكسى:

<https://www.orthodoxlegacy.org>

۱۶۴- سايت المهديون:

<https://almahdyoon.com>

۱۶۵- سايت مؤسسه آموزش عالی مطالعات دینی و زبان شناسی:

<https://ihelrs.com>

۱۶۶- سايت مركز تحقيقات عقائدى:

<https://www.aqaed.com>

۱۶۷- سايت عربى اينديپندنت:

<https://www.independentarabia.com>

۱۶۸- سايت گفت وگو:

<https://theconversation.com>

۱۶۹- پدر تيکالا هيমানوت:

<https://st-takla.org>

١٧٠- سايت كامل، «كلام» مسيحي:

<http://www.calam.org>

١٧١- سايت البوابة:

<https://www.albawabhnews.com>

١٧٢- سايت كشييش آنتونيوس فهمي:

<http://www.frantoniosfahmy.com>

١٧٣- سايت BBC:

<https://www.bbc.com>

١٧٤- سايت المرجع:

<https://almerja.com>

١٧٥- سايت مونت كارلو:

<https://www.mc-doualiya.com>